



Ketabton.com

مشخصات کتاب:

- اسم کتاب : نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزائی افغانستان
مؤلف : کاندیدای اکادمیسین سیستانی
چاپ دوم : ۱۹۹۹م
محل نشر : گوتنبرگ- سویدن
چاپ سوم : ۲۰۰۰م
محل نشر : پشاور- پاکستان
ناشر : مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه
دهکی نعلبندی- بازار قصه خوانی- پشاور
تلفون: ۲۵۶۵۵۲۰ و ۴۳۸۶۱
حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

Sistoni

آدرس مؤلف:

Temperalurgatan 9
418 41 Gotebarg- Sweden
Tel: 46(31)53 37 15

یادداشت ناشر

مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه، افتخار دارد که به سلسله نشر آثار تاریخی، فرهنگی و سیاسی کشور، با انتشار يك اثر ذیقیمت تاریخی دیگر، گامی دگر در راه بیداری شعور اجتماعی جامعه افغان برمیدارد.

خوشبختانه نویسندگان و قلم بدستان کشور در خارج از مرزهای وطن، رسالت روشنفکرانه خود را فراموش ننموده اند و در راه روشن ساختن زوایای تاریک تاریخ و فرهنگ کشور، گام برمیدارند و هیچ هفته و هیچ ماهی نیست که خبر انتشار يك اثر جدید، يك کتاب مفید و یا يك مجموعه نفیس ادبی از هموطنان چیزفهم و بادرک وطن ما به نشر نرسد.

به همین روال، اینک اثری قابل توجه و بسیار مفید و دلچسپ تاریخی، از محقق و پژوهشگر شناخته شده، کشور، کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی زیر عنوان «دونا بغه، سیاسی- نظامی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی» به دسترس علاقمندان تاریخ ملی افغانستان قرار میگیرد که تازه در کشور سویدن به زیور چاپ آراسته شده است.

این کتاب هم از نظر انتخاب عنوان و هم از نقطه نظر موضوع پژوهش و زمان مورد مطالعه، بسیار جالب و جذاب است و ما با اجازه مؤلف محترم آن بچاپ سوم آن اقدام ورزیده ایم. چاپ اول کتاب در دو بخش مستقل در سال ۱۹۹۸ و چاپ دوم آن در يك مجلد در ۱۹۹۹ در سویدن صورت گرفته است.

موضوع اصلی کتاب را، نقش شخصیت های ملی، مذهبی در تاریخ معاصر کشور احتوا میکند. و ما در این اثر با چهره ها و سیماهای گونه گون ملی و غیر ملی روبرو میشویم. از دیدن و آشنا شدن با چهره های وطن دوست و صادق به مردم وطن، خوشحال می شویم و ما دیدن چهره های ضد ملی و وطن ستیز و خاین به وطن و مردم وطن، مضمّن و ناراحت میگردیم. اما در هر دو حال خویست که ما آنها را بشناسیم و به فرزندان خود آنها را بهتر معرفی کنیم.

کتاب مرکب از دو بخش (یا دو جلد) است. بخش اول، به نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزایی افغانستان اختصاص یافته و قسمت دوم به قیام کابل و نقش سیاسی- نظامی وزیر اکبر خان، تعلق گرفته است. اما هر دو بخش از محتوای عالی و تحلیل های علمی- تاریخی برخوردار است. بگونه، مثال یکی دو پراگراف از مقدمه، مؤلف توجه می کنیم تا ببینیم که با چه هدف و منطقی و با چه ادبیات و سبکی موضوع را مطرح و دنبال کرده است، او در قسمتی از مقدمه، بخش اول کتاب می نویسد:

«تاریخ نشان دهنده، این حقیقت است که نقش رهبران و شخصیت های تاریخی، سیاسی و اجتماعی، رهبران نهضت های ملی و مذهبی در روند ضروری تاریخ به ویژه در چگونگی گذار از مراحل مختلف تکامل بسیار چشمگیر و پراهمیت بوده است. زیرا آنها با استعداد سازماندهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خویش می توانند مسیر حوادث تاریخ را تندتر یا کندتر کنند و یا مسیر حوادث را در کجراهه یا شاهراه قرار دهند.

خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت های بزرگ تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی فراوان داریم که هر یک آنها نقش معین تاریخی خود را در یک مقطع معین زمانی به صورت بسیار شایسته انجام داده و رفته اند و یادکرد کارنامه های آنان برای ما نه تنها آموزنده و سودمند است، بلکه افتخار برانگیز هم است.

بازشناسی چهره های تابناک میهن و مطالعه، سرگذشت رهبران ملی و دلیرمردان وطن، درس مهمی از تاریخ درخشان کشور برای نسل های آینده و بالنده و حق شناس این مرز و بوم خواهد بود...»

یکی از مسایل بسیار دلچسپ تاریخ میهن ما، مسأله، تسلیمی امیردوست محمد خان به انگلیس ها است که فقط در این کتاب بر آن مکث شده و در پرتو مدارک و منابع همان عهد به این مسأله پاسخ شایسته ارائه شده است. تمام مزایای کتاب را نمیتوان در اینجا برشمرد، بهتر است برای درک و شناخت هر چه بهتر و بیشتر رمز و راز مسایل تاریخ کشور این اثر را یکبار با دقت مطالعه کرد.

مرکز نشراتی میوند ضمن آرزوی موفقیت برای مؤلف محترم، مطالعه، این اثر را برای همه افغانان میهن دوست سفارش و توصیه مینماید.

«مرکز نشراتی میوند»

- * شهامت دوست محمدخان به خاطر نجات فتح خان ۴۸
- * فتح خان در تلاش یک حمله دیگر بر کابل ۵۰
- * وصل و فصل مجدد شاه شجاع و فتح خان ۵۱
- * هدف وزیر فتح خان از آن همه تلاش ها چه بود؟ ۵۲
- * سلطنت دوباره شاه محمود و نقش وزیر فتح خان در استحکام دولت سدوزانی ۵۳
- * سوقیات فتح خان برای فتح کشمیر و پشاور ۵۵
- * سوقیات فتح خان برای استرداد قلعه انک ۵۸
- * سوقیات فتح خان بر هرات و سرحد ایران ۶۱
- * جگونگی کور کردن اشرف الوزراء فتح خان ۶۲
- * نرازیدی قتل وزیر فتح خان ۶۵
- * شکوه شخصیت وزیر فتح خان ۶۶
- * وزیر فتح خان و ارادتش به خانواده "خان علوم" قندهار ۶۸

فصل سوم

قیام برادران بارکزانی و فروپاشی دولت سدوزانی

- * مدخل ۸۳
- * درایت نظامی سردار دوست محمدخان و زوال سلطنت شاه محمود سدوزانی ۸۳
- * برنده کیست شاه محمود یا دوست محمدخان ۸۵
- * سردار محمدعظیم خان، جانشین وزیر فتح خان ۸۷
- * اقدامات سردار محمدعظیم خان در برابر رنجیت سنگ و مرگ او ۹۰
- * حاکمیت سرداران بارکزانی قندهار ۹۲
- * مداخله سرداران باکرزانی قندهار در امور کابل ۹۵
- * تقسیم ولایات کشور میان برادران بارکزانی بر اساس میثاق ۱۲۴۲ هجری قمری ۹۷
- * قلمرو حاکمیت سرداران باکرزانی قندهار ۹۸
- * زوال حاکمیت سرداران قندهاری ۱۰۰

فصل چهارم

استنتاج کلی از رقابت دو قبیله درانی قندهاری (سدوزانی و بارکزانی)

- * فشرده مطلب و نتیجه ۱۰۶

فهرست مندرجات جلد دوم

مقدمه مؤلف

فصل اول

رقابت روس و انگلیس در منطقه و تجاوز نخستین انگلیس بر افغانستان

- * تاثیرات سوء رقابت روس و انگلیس بر ساختار سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ ۱۲۲
- * اوضاع سیاسی افغانستان در دوره اول امارت امیر دوست محمد خان (۱۸۲۶-۱۸۳۹) ۱۲۷
- * سفارت برنس به دربار امیر دوست محمد خان ۱۲۸
- * تجاوز نخستین انگلیس بر افغانستان (۱۸۳۹) ۱۴۱
- * نخستین قرارداد دوستی بین خان کلات و شاه شجاع سدوزایی ۱۴۳
- * استقرار شاه شجاع بر تخت کابل و خودکامگی انگلیس ها ۱۴۸
- * قیام های پراکنده در ۱۸۴۰ ۱۵۰
- * قیام مشرقی ۱۵۰
- * شورش کابل ۱۵۱
- * قیام غزنی ۱۵۱

فصل چهارم

نقش سیاسی - نظامی وزیر اکبرخان در قیام کابل

- * مدخل ۲۰۹
- * کارنامه آغازین سالهای جوانی اکبرخان ۲۱۸
- * نقش سیاسی - نظامی اکبرخان در قیام ۲۲۱
- * دسادیس مکناتن برای از میان بردن سران ملی ۲۲۳
- * قتل مکناتن بدست سردار اکبرخان ۲۲۵
- * شرایط پیشنهادی اکبرخان به انگلیس ها بعد از قتل مکناتن ۲۲۸
- * متن نهایی شرطنامه اخراج فوری انگلیس ها از افغانستان ۲۳۰
- * تخلیه کابل و تباهی قشون انگلیس (۶-۱۳ جنوری ۱۸۴۲) ۲۳۲
- * اقدامات سردار اکبرخان برضد انگلیس ها در جلال آباد ۲۳۵
- * منظری از محاصره شهر جلال آباد و شبخون انگلیسها بر مجاهدین ۲۳۸
- * بهانه جونی شاه شجاع در کمک رسانی به اکبرخان و قتل شاه بدست شجاع الدوله ۲۳۹
- * دیپلماسی جدید انگلیس و پیام جنرال سیل به سردار اکبرخان ۲۴۱
- * دودسته گی در جبهه ملی و نقش اکبرخان در حل تضایب کابل ۲۴۴
- * هجوم قشون کیفری انگلیس بکابل و خروج آنان از افغانستان ۲۴۷
- * عقاید نویسندهگان انگلیس در مورد قیام کابل ۲۵۰
- * ضدیت وزیر اکبرخان با انگلیس ها و با سیاست پد رش پس از بازگشت از هند ۲۵۲
- * سجایا و شخصیت وزیر اکبرخان ۲۵۴
- * اعقاب و اولاده وزیر اکبرخان ۲۵۸

فصل پنجم

نایب امین الله خان لوگری و نقش او در قیام کابل

- * شناختی اجمالی از نخستین سالهای زندگی نایب تاجاوز انگلیس ۲۶۵
- * نقش نایب امین الله خان در قیام کابل ۲۶۶
- * امین الله خان لوگری و نقش او در جبهه ملی و دستگاه شاه شجاع ۲۶۸



امیر شاه درانی
(۱۷۴۲ - ۱۷۷۳ میلادی)



سردار نایبده خان پیر دربرج خان
(در ۳۵ سالگی تصویر شده)



نصیر وزیر فتح خان ابن سردار پاینده خان بارکزائی قندهاری

(۱۸۱۸-۱۷۸۱ میلادی)

دوما لبعه سياسى نظامى افغانستان

در نيمه اول قرن نژده ميلادى

تاليف

كانديدامى اكاديمين محمد اعظم سيپانى

مقدمه مؤلف

انسان موجودی است که در اجتماع پا به هستی می‌گذارد، بزرگ می‌شود، تکامل می‌یابد خود را می‌سازد و بر محیط ماحول خود اثر می‌گذارد.

شخصیت انسان، در جریان فعالیت‌های اجتماعی و در جریان تأثیرپذیری از جامعه و درک و هضم فعالانه ارزش‌های اجتماعی و تأثیرگذاری بر جامعه و ایجاد ارزش‌های نوین اجتماعی حادث و متبلور می‌شود. حرکت نیرومند تاریخ نشان‌دهنده این حقیقت است که، نقش رهبران و شخصیت‌های تاریخی، سیاسی و اجتماعی، رهبران نهضت‌های ملی و مذهبی در روند ضروری تاریخ، به‌ویژه در چگونگی گذار از مراحل مختلف تکامل بسیار چشمگیر و پراهمیت بوده است. زیرا، آنها با استعداد سازماندهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خویش می‌توانند سیر حوادث تاریخ را کندتر یا تندتر کنند و با مسیر حوادث را در کجراه یا شاهراه قرار دهند.

خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت‌های بزرگ تاریخی، اجتماعی، فرهنگی سیاسی و مذهبی فراوان داریم که هر یک آنها نقش معین تاریخی خود را در یک مقطع معین زمانی به صورت بسیار شایسته انجام داده و رفته‌اند و یادکرد کارنامه‌های آنان برای ما نه تنها آموزنده و سودمند است، بلکه افتخاربرانگیز هم است.

بر مبنای همین منطق، بازشناسی چهره‌های تابناک تاریخ میهن و مطالعه سرگذشت رهبران ملی و دلیر مردان وطن به خاطر بیدار کردن احساسات میهنی، در جهت حفظ حاکمیت ملی، جلوگیری از مداخله بیگانگان و مغرضین، در اوضاع و احوالی که امنیت و صلح وطنی و تمامیت اراضی و حاکمیت ملی کشور قابل توجه و دقت و غم‌خواری بیشتر است، کار بسیار مفید و سودمند است.

جوانان و نسل بالنده کشور بایستی تاریخ کشور خود را یکبار دیگر با دقت بیشتر مطالعه کنند تا بهتر آگاهی حاصل نمایند که وطن عزیز ما چه بزرگ مردان پرشهامت در دامان پاک و پرافتخار خویش پرورش داده که تاریخ وطن بنام و کارنامه‌های شان می‌نازد.

بازشناسی و مطالعه سرگذشت مردان بزرگ وطن، درس مهمی از تاریخ درخشان کشور برای نسل‌های آینده و بالنده و حوقشناس این مرز و بوم خواهد بود.

بگذار نسل جوان ما، مردان تاریخ و قهرمانان واقعی کشور را به درستی بشناسند و از وطن پرستی و عملکرد آنان، از اتقاد و یکدلی، شجاعت و پایداری آنها در زندگی خویش الهام بگیرند و کارنامه‌های سترگ و

افتخاربرائت‌ز نیاکان دلیر و باشهامت خویش را سرمشق زندگی قرار دهند و با تکامل بخشیدن شخصیت خویش، به سوی مدارج عالی تر گام بردارند.

از میان صدها شخصیت ملی، تاریخی، سیاسی و اجتماعی از خود گذر وطن، در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ میلادی، می‌توان با افتخار و سربلندی از میرویس‌نیکه، ذوالفقارخان ابدانی، احمدشاه درانی، سردار پاینده‌خان بارکزایی، وزیرفتح‌خان (اشرف‌الوزراء)، وزیرمحمد اکبرخان، عبدالله‌خان اچکزایی، نایب‌امین‌الله‌خان لوگری، میرمسجدی‌خان کوهستانی، غازی‌محمدجان وردک، ملاشک‌عالم‌اندر سردار محمد ایوب‌خان و شاه‌امان‌الله‌خان غازی محصل استقلال کشور نام برد.

از جمله این ابرمردان تاریخ، یکی هم وزیر فتح‌خان (۱۷۸۱-۱۸۱۸ م) پسر سردار پاینده‌خان ابن حاجی جمال‌خان بارکزایی قندهاری است که مانند پدرش در سن ۱۹ سالگی به ریاست قوم بارکزایی (پراکنده در قندهار، هلمند و فراه) برداشته شد و بر اثر لیاقت، درایت، شجاعت، زیرکی و فهم و هضم فعالانه ارزش‌های ملی - افغانی در ۲۱ سالگی به مقام وزارت در دستگاه سلطنت شاه‌محمود سدوزایی (۱۸۰۱-۱۸۰۳، ۱۸۰۹-۱۸۱۸) ارتقا جست و تا حدی شخصیت کمایی کرد که قتل او به وسیله شاه‌محمود، سلطنت را از خاندان سدوزایی دربرود و تاریخ کشور را در مسیر تازه‌یی قرار داد.

وزیر فتح‌خان، به خاطر حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و قطع مداخلات بیگانگان به حریم مقدس کشور از همان آغاز مرحله جوانی یعنی قبل از بیست سالگی، چه در رکاب پدرش و چه بعد از قتل پدرش هر وقتی که مسئله دفاع از وطن، شرف و ناموس و عزت قوم و مردمش مطرح بوده است با دشمنان وطن و باغیان و یاغیان گردنکش و متمرّد از قدرت مرکزی، مردانه به پیکار برخاسته و از کشمیر و سند و بلوچستان تا مرزهای هرات جولانگاه مبارزات و پیکار او به خاطر تمامیت ارضی و حاکمیت ملی بوده است. ولی دریغا و حسرتا که این دلیر مرد دانا و وطن پرست، بنا بر دسایس بیگانگان و بدگویی حاسدان و درباریان جاه طلب و کینه‌توزی شاهزاده جاهل (کامران میرزا) از جانب شاه‌محمود که در عین حال پسر عمه‌اش نیز بود و دوبار در سایه شمشیر و تدبیر او بر تخت کابل جلوس نموده بود، به فجیع‌ترین و نامردانه‌ترین و عسعی به قتل رسید.

در این اثر ما از کار و پیکار و کارنامه‌های سترگ این ابرمرد تاریخ کشور، از مردانگی‌ها و دلیری‌ها، کیاست و تدبیر و شجاعت و استقامت و نبردها و پیروزی‌ها و شکست‌های که روح او را هرگز در راه رسیدن به مقصودش نشکست، سخن خواهیم گفت تا او را به درستی و آن چنانکه حق اوست بشناسیم و به هم‌وطنان خود او را بشناسانیم.

برای کسانی که در تاریخ معاصر افغانستان از تأسیس دولت سدوزایی (۱۷۴۷ م تا کودتای ۷ شور ۱۳۵۷ م ۱۹۷۸ م) مطالعه دارند، با من در این نظر متفق خواهند بود که نمی‌توان تاریخ این دوره را بدون موجودیت و سهم فعال و چشمگیر وزیر فتح‌خان و خاندان او چه در جهت سیر صعودی دولت سدوزایی و چه در سیر نزولی و فروپاشی آن دولت، مطالعه کرد.

یکی دیگر از شخصیت‌های نام‌آور و ملی سردار محمد اکبر خان غازی است. مردی که خون مردانگی، شجاعت و شهامت افغانی و غرور ملی، در عروق و شراینش موج می‌زد و بهترین روزهای زندگی خود را به خاطر آزادی وطن و طرد بیگانگان از وطن محبوبش صرف کرده است. او از مره آن سیماهای تابناک و مشمشع تاریخ مبارزات مردم مادر نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که نقش سازنده در کامیابی قیام مردم کابل بر ضد انگلیسها از ماه دسامبر ۱۸۴۱ میلادی بپس بازی کرده است.

وزیر اکبر خان در طول سی سال عمر کوتاهش تقریباً پانزده سال جوانی خود را با افتخار و سربلندی و مشحون از پیروزی و دفاع جان‌بازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با انگلیسها و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست و خاطر دلیبر مردی و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مرد شجاع و دشمن سرسخت انگلیسها چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که رزمنا‌مه‌هایی منظوم از کار و پیکار او بنام‌های «اکبرنامه» (از حمید کشمیری) و «ظفرنامه اکبری» (از قاسم علی آگره‌بی) سروده شدند و نامش را جاودانه تر ساختند. چنانچه «جنگنامه غلامی» نام میر مسجدی خان کوهستانی را به جاودان‌ها پیوسته است.

آخرین شخصیت سلطنتی سدوزایی شاه شجاع بود که برای تاج و تخت سلطنت کابل، نه تنها قسمت‌هایی از خاک‌های شرقی کشور را به نفع اجنبی‌ها واگذار شد، بلکه در دنباله قشون پنج‌جاه و پنج هزار نفری انگلیس، چون عروسکی مضحک خود را در بالا حصار کابل رسانید و بحیث شاه پوشالی و دست‌نگر انگلیس، حیثیت افغانی و نام و نشان تاریخی خانواده خود را بر باد داد و به عنوان یک پادشاه منفور و بیگانه پرست و نوکر اجنبی چهار سال را در چهار دیواری بالا حصار کابل که اطراف آن را قراولان و یساولان انگلیسی کشیک می‌دادند، در نهایت حقارت و خفت به سر برد و سرانجام با بی‌حرمتی به قتل رسید و نام بدی از خود در تاریخ به جا گذاشت.

قابل تذکر است که گلیم آخرین بقایای دودمان سلطنتی سدوزایی به وسیله غازی اکبر خان، فرزند رشید و دلاور وطن، قهرمان قیام کابل (۱۸۴۱ میلادی) از کشور برچیده شد و از آن پس قدرت دولتی در خانواده بارکزیایی متمرکز گردید. (۱۸۱۸-۱۹۷۸ م)

کتاب حاضر در عین حالی که وقف کارنامه‌های بهترین فرزندان وطن ماست، بازگوکننده رقابتها، چشم‌وهم‌چشمیهای دو خانواده بزرگ درانی (سدوزایی و بارکزیایی) نیز هست و در آن دیده می‌شود که چگونه حس جاه‌طلبی و خودخواهی و غرور بیجای شاهان و شاهزادگان وطن را دچار مذلت و بندبختی و فراز و فرودهای جانکاه نموده و بهترین و فداکارترین فرزندان این کشور، قربانی هوا و هوسهای قدرت‌خواهی و انحصارگرایی و خودخواهی شده‌اند و دشمنان در کمین نشسته از این درگیریهای خودمانی و خانه جنگیها و برادر کشیها به حد اعلی به نفع خود استفاده کرده‌اند و قسمتهایی از خاک ما را با خدعه یا زور به تصرف خود در آورده‌اند و دیگر مردی پیدانشده تا دامن به کمر بزنند و احقاق حقوق نماید و اگر کسی هم پیداشده باشد با انواع دسایس و حییل خارجی، توسط نیروهای خودی خورد و خمیر و نابود شده است.

ضمن آنکه کتاب حاضر بیانگر اوضاع نظامی - سیاسی کشور در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است ولی در دو بخش جداگانه با فصول و عناوین مختصر به هربخش تنظیم شده است. در آغاز در نظر بود هربخش به طور مستقل زیر چاپ برود. اما بنا به مشورت دوستان صلاح بر آن دیده شد تا هردو بخش در یک مجلد گنجانده شود و اینکار برای آنانیکه علاقمند تاریخ سیاسی افغانستان در قرن ۱۹ میلادیند خالی از مفاد نیست که بجای یک بخش هردوی آن رایکجاداشته باشند.

مؤلف امیدوار است با گردآوری مطالب مندرج در کتاب و ارائه آن به هموطنان خویش، گامی در راه احیای مفاخر ملی و بازشناسی چهره‌های تاریخی و درخور سپاس به هم‌میهنان برداشته باشد.

ومن الله توفیق

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

دسامبر ۱۹۹۱



امد شاه!!

پيشگفتار

سيمای سياسی

دولت سدوزائی در افغانستان

دهه های چهارم و پنجم قرن هژدهم میلادی برابر است با دوران سلطنت و فرمانفرمایی نادرشاه افشار. دورانی که همراه است با بهره کشی وحشیانه فیودالی، غارت و چپاول مستقیم توده های مردم، تشدید ستم مالیاتی، زورگویی خشونت بار و اعمال کشتارهای وحشت آور و برپا ساختن کله منارها و ویرانگری های خانمانسوز.

نخستین جنبش های استقلال طلبانه بر ضد نادر در هرات به رهبری ذوالفقارخان سدوزائی (برادر بزرگ احمدشاه درانی) در ۱۷۳۰-۱۷۳۱ م صورت گرفت. متعاقباً قبایل مختلف ترکمن در خراسان در سال ۱۷۳۴ میلادی و غیره شورش ها در همین سالها اتفاق افتاد.

از آغاز سال ۱۷۴۰ میلادی تا سال مرگ نادر (۱۷۴۷ م) قبایل و عشایر مختلف پشتون، تاجک، هزاره، چارایماق، ازبک و ترکمن افغانستان در مصب رود کابل، در بلخ و کندزواند خوی و سرپل و شبرغان و هرات و بادغیس و سیستان برضد نادر علم طغیان برافراشتند و با آنکه سپاه کیفری نادر تمام این قیام ها را غرق در خون کرد. مگر باز هم هیچگاهی روح مقاومت و استقلال طلبی را در مردم ما خفه ساخته نتوانست و هر باری که در یک گوشه قیامی با زور سر نیزه و خمپاره موقتاً خاموش می گردید، شورش دیگری از یک گوشه دیگر سر بلند می کرد و برای مدتی حکام خودکامه را به کاسه سر آب می داد. (۲)

در چنین اوضاع پر آشوب و بحرانی و بی ثبات، توده های ملیونی مردم قلباً خواستار تغییر حاکمیت استبدادی فیودالی بودند و سرانجام نادرشاه افشار به دست سرداران دربار خود به قتل رسید و با قتل او بلاوقفه دولت او هم از هم پاشید و افغانستان در تحت رهبری

احمدشاه درانی نخستین کشوری در منطقه بود که طبل آزادی و استقلال به نوا درآورد. احمدشاه درانی که از همان آواز کودکی گرم و سرد روزگار را دیده و تلخی جنگ و زندان و تبعید را چشیده بود، در بناه برادر بزرگش ذوالفقارخان جوانی رشید، با تمکین و باوقار، هوشیار و دراک و دوراندیش و شکیبایار آمد.

او از آغاز سال ۱۷۴۰ میلادی که ۱۷ یا ۱۸ سال داشت در قشون نادر شامل شد و بر اثر شرکت فعال خویش در جنگ‌ها و فتوحات نادر در ایالات شمال غربی هندوستان، ارمنستان، داغستان و ایروان و غیره توجه نادرشاه افشار را چنان بخود جلب کرد که به زودی بحیث افسر گارد محافظ نادر و معاون قشون افغانی مقرر گردید.

از آن پس او تا هنگام مرگ نادر در سال ۱۷۴۷ میلادی راز مملکت‌داری و رموز کشورگشایی را آموخت و روز تا روز در میان قشون افغانی کسب محبوبیت کرد. بعد از آنکه نادر توسط سران دربار خویش در خوشان به قتل رسید، احمدشاه با نیروی شش هزار نفری خود بسوی قندهار رهسپار شد و آنچنانکه می‌دانیم، جرگه‌یی را در مزار شیرسرخ قندهار برای انتخاب یک رهبر ملی از میان خود افغان‌ها تشکیل داد و سرانجام بعد از نه روز گفت و شنید، به‌عنوان پادشاه افغانستان تعیین گردید. (رجب ۱۱۶۰ هـ) (۳) در این هنگام او درست ۲۵ سال داشت.

احمدشاه درانی پس از انتخابش بحیث پادشاه افغانستان، برای استحکام دولتش دو مسئله مهم در پیش رو داشت: یکی تنظیم قبایل و راضی نگاه کردن آنها و دیگری تشکیل یک اردوی فیهرومند و منظم برای تأمین وحدت ملی و توسعه حاکمیت افغانی.

البته درست است که نزد احمدشاه درانی، مدل یک دولت استبدادی شرقی، از تیب دولت نادرشاه افشار موجود بود. مگر شرایطی که هنگام تاجپوشی نادر در ایران فراهم بود، اینجا در افغانستان و در پایتخت آن یعنی قندهار چنین زمینه‌یی وجود نداشت.

به کلام دیگر، در ایران از سده‌های متمادی مردم عادت کرده بودند که از یک نظام مستبد فیودالی اطاعت کنند و بنابر آن، نادر افشار بدون کدام مشکل و مخالفتی بر مسند قدرت یک دولت منظم و مستقری تکیه زد و این شرایط امکانات لازم را برای موفقیت‌های بعدی او فراهم ساخت. ولی احمدشاه درانی مجبور بود پایه‌های سلطنتش را در میان مردمی سلحشور و آزادمنش با خصلت و خصوصیت‌های قومی - قبیله‌یی و تقریباً دسپلین‌ناپذیر که به اطاعت از دولت نادرشاه دارای تجارب اندک بود، استحکام ببخشد.

احمدشاه درانی درک می‌کرد که وادار کردن جبری چنین مردمی به اطاعت از قدرت

مرکزی بجای آنکه خوشبینی بهمراه داشته باشد. ممکن است سبب تفر و انزجار و کینه‌توزی سران قبایل و اقوام از دولت او گردد و این چیزی بود که احمدشاه سخت از آن بیزار بود. چه او می‌دانست کینه‌ایرا که افغان‌ها از زورگویی و برتری‌جویی یک هموطن خود ممکن است در دل بگیرند به مراتب خطرناک‌تر از کینه و تفری است که از یک حاکم مستبد بیگانه در دل می‌گیرند. بنابراین احمدشاه مجبور بود از همان آغاز راهش را انتخاب کند.

از آنجایی که احمدشاه خود افغان بود و خواست قومی و خصوصیات قبیله‌ی جامعه افغانی را خوب درک می‌کرد بزودی به حل مشکل اول موفق شد. بدین معنی که چون می‌دانست قبایل سخت از آنچه به آنها تعلق گرفته دفاع می‌کنند، لذا او هم سران اقوام و قبایل را در تملک تمام حقوق میراثی آنان از جمله مالکیت تیول و جاگیرهایشان مجاز شمرد و با افزایش معاش مستمری و القاب اعزازی و مناصب ملکی و لشکری بگونه مورثی در خاندان‌های آنها محبت و حمایت آنان را بتخود جلب کرد و برای راضی نگهداشتن بیشتر آنان، شورای ته نقری از سران اقوام را ایجاد کرد که بدون صلاح و مشوره آنها به هیچ اقدام مهم سیاسی و نظامی دست نمی‌یازید. (۴)

احمدشاه درانی پس از ایجاد شورای مشورتی، به تشکیل یک اردوی قوی و منظم دست یازید و چنین اردوی را به دو بخش یکی اردوی دایمی و منظم که از دولت معاش می‌گرفت و دیگری اردوی غیردایمی و غیرمنظم یعنی ملیشای قومی بود که در عوض جاگیر و تیولی که به سران اقوام و قبایل تعلق می‌گرفت تعداد معین افراد برای دولت آماده خدمت می‌نمودند.

داکتر گنداسنگه با احتیاط اردوی احمدشاه را در سال اول سلطتش از ۱۲ تا ۸۰ هزار نفر تخمین می‌کند و متذکر می‌شود که در هنگام جنگ‌های بزرگ این عده از ۷۰ تا ۱۲۰ هزار نفر سواره و پیاده‌نظام می‌رسید. (۵)

بخش دایمی اردوی احمدشاه درانی بنام «غلامخانه» یاد می‌شد که از دولت سلاح و تنخواه می‌گرفت و همیشه آماده خدمت نظامی بودند.

این عنصر دومی را احمدشاه از روش نادرشاه افشار و تجربه شخصی خود در اردوی او اخذ کرده بود. همچنانکه پادشاه افشار برای دستجات گارد محافظ خود از قبایل غیرایرانی مثل افغان، بلوچ و ازبک استفاده می‌کرد. احمدشاه بابا نیز دسته غلامخانه را از عناصر غیرپشتون تشکیل داد و سپاهیان تعلیم یافته و جنگ‌دیده قزلباشی را که نادر افشار در کابل و

قندهار پنجاب گذاشته بود، در آن داخل نمود.^(۶)

مقصد او از این اقدام آن بود تا در برابر رؤسای سرکش قبایل که باسانی به اطاعت از دستگاه مرکزی دولت تن در نمی دادند، همیشه وسیله فشار آزاد و فارغ از نفوذ خانان در اختیار داشته باشد.

در رأس اداره دولت احمدشاه، یک عده از سران و خوانین با عناوین: اشراف الوزراء، مختارالدوله، وکیل الدوله، نظام الدوله، معتمدالدوله، مخلص الدوله، شاه دوست، شاه پسند، شاه ولی، عرض بیگی، ضبط بیگی، ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، خان خانان، خان علوم و قاضی القضاات، امین الملک و غیره و غیره وظایف مهم دولتی را به عهده داشتند.^(۷) واریان، گریگوریان، در مورد دولت احمدشاه بابا می گویند: «دولت جدید افغان هرچند از حیث شکل معجونی از طرز اداره مغولی هند و ایران است اما در عمل در تحت سلطه نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه قبیله‌ای و فیودالی افغانی قرار داشت.»^(۸)

واقعیت این است که نظام دولت احمدشاه درانی، آمیزه‌یی از مناسبات «خانی - عشیرتی» یا به عبارت دیگر مخلوطی بود از مناسبات فیودالی - قبیله‌ای.

چنین نظامی (خانی - عشیرتی) نظامی است بسیار نیرومند و بویژه با توجه به نقش مهم و مؤثری که خانهای قبایل در تأمین نیروهای جنگی و در محرعه اشرافیت فیودالی داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر برملا می شود. قبایل بدان سبب که دائماً مسلح بودند علی‌الرغم قبول تبعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیه قدرت سیاسی مرکزی بشمار می آمدند. به همین سبب احمدشاه درانی سران و بزرگان قبایل و عشایر افغانی را در دربار و در پایتخت جمع کرد و با دادن جاگیر و تیول و القاب اعزازی و معاش مستمری و خرج دسترخوان و مناصب دیگر به آنها و همچنین بسیج آنان در جنگهای پرمنفعت هندوستان، آنها را از قوم و طایفه و قبیله‌شان دور و بخود طوری وابسته و دلگرم ساخت که بزودی امپراتوری وسیعی از نیشاپور و سیستان در غرب تا پنجاب و کشمیر در شرق و از دریای آمور در شمال تا بحیره عمان در جنوب را تحت قلمرو خود درآورد.

و اما خانها و سران بزرگ قبایل که در رأس مقامات دولتی قرار گرفتند، بتدریج دیگر آن ریش سفیدانی نبودند که با اتکا به نفوذ قومی و قبیله‌ای خود حکمروایی کنند. بلکه بزودی با تصرف اراضی تیول و غضب اراضی مشاع قبایل و دست‌بردهای دیگر، به ملاکان بزرگ مبدل شدند و امتیازات درباری و القاب اعزازی را به نحو ارثی در خاندان خود حفظ کردند و بدین سان در پهلوی خانواده سلطنتی یک تعداد خانواده‌های اشرافی ظهور کردند

که پس از ختم دوره فتوحات بجان دولت مرکزی افتاده، شاهان و شهزادگان را بازبجه مطامع خود قرار دادند و ماهیت فئودالی و قبیله‌ی دولت را چنان تبارز دادند که سرانجام قسمت‌های قابل توجه امپراتوری سدوزایی از دست رفت.

بقول غبار: احمدشاه بابا فئودال‌ها و سران قبایل را بواسطه اشتراک در امور ملکی و نظامی ارضا کرد و به نظر آنان در جرگه‌هایی غیرموقت اعتنای فراوان می نمودند و بدینگونه پای افراد متنفذ و خوانین و سران اقوام را در اقدامات مهم نظامی - سیاسی داخل می ساخت و بیشتر آنان را در سفرهای جنگی مشغول می کرد. این است که بدون یکی دو مورد با ترمرد آنان دچار نگردید و با اعدام چند تن از متنفذین توطئه گر بشمول عبدالغنی خان مامایش در سال ۱۷۴۹ میلادی، حساب آینده دولت را با فئودال‌ها روشن نمود. همچنان احمدشاه درانی حتی المقدور فئودال‌ها را در منطقه قبیله‌ی شان به حکومت مقرر نمی کرد. بلکه حکام تنخواه‌خور دولت را که از طبقه متوسط بودند، در علاقه‌های قبایلی می گماشت. قشر روحانی هم از احمدشاه درانی سخت راضی بودند، زیرا شاه به آنها احترام می گذاشت و تمام محاکم قضایی و مساجد در دست آنان بود و علاوه‌اُ املاک بسیاری به عنوان تیول و وقف به آنها واگذار می کرد. (۹)

سیاستمدار و مریخ دانشمند نقیسی القستن طی سالهای ۱۸۰۸-۱۸۱۵ در مورد مناسبات اجتماعی و سیاسی در انبان قندهار و بخصوص سدوزیان مطالب بسیار جالب و نادر ثبت کرده که میگوید: «قوم سدوزی مورد تأیید همه درانیان است. سلطنت در این قوم بدون درگیری و به اتفاق آرا از یک عضو به عضو دیگر انتقال می یابد. شاه، در این نظام تا حد زیادی بر حسن تیت سرداران درانی متکی است و باید با بخشیدن مقداری از قدرت و احترام به آنان این نظم را نگه دارد؛ گرچه در واقع این امر خلاف میل او است و می خواهد بر آن فایق آید. اختیارات و نیروی گروهها تقریباً متعادل است. هنگام درگیری بر سر تاج و تخت، شاید رئیس یک شاخه قومی هوادار آن مدعی گردد که خلوص بیشتری به او دارد؛ اما هرگز اتفاق نیفتاده است که یک شاخه درانی به سبب خصومت شخصی یا عناد سردار بر ضد سدوزیان اقدام کند. از طرف دیگر شاید که شاه، سردار خاندان را از خانواده غیر سردار یا حتی از شاخه دیگر گماشته باشد که در این احوال شاه ظاهراً بیش از حد توقع قوم، از اختیاراتش کار گرفته است. اما از چنین سرداری هم بخوبی اطاعت شده است، هرچند که گروه قومی بی تابانه منتظر طغیانی به سرداری یک سدوزی بوده است تا سردار جدید برکنار گردد و مردم سردار موروثی را با آغوش باز دوباره پذیرا شوند...»

هر شاخهٔ قبیلهٔ درانی را یک سردار اداره می‌کند که به وسیلهٔ شاه از یک خانواده بزرگ انتخاب می‌شود. بخشهای کوچکتر قومی را خانان اداره می‌کنند. خان را سردار از خانوادهٔ معتبر بخش انتخاب می‌کند. ملکان و میشران (رئیسان) بخشهای کوچکتر را غالباً مردم از خانواده‌های سرشناس برمی‌گزینند و سردار آنان را تأیید می‌کند، اما آنان هم بیشتر توسط سردار با رعایت رضای مردم انتخاب می‌گردند. هر بخش روستا محله‌ای دارد و هر محله تحت ادارهٔ ملک یا میشر خود زندگی می‌کنند و اختلافی بین محله‌ها - چنان که در میان یوسفزیان موجود است - وجود ندارد. همه مانند اعضای یک خانواده با هماهنگی زندگی می‌کنند.

قدرت سرداران درانی - گرچه در محل خویش مؤثر است - در مقایسه با قبایلی که استقلال بیشتری از نفوذ شاه دارند، ساده و میدان عمل آن محدود است. نه در میان اقوام درانی جنگی یا اختلافی است تا رهبران به فرماندهی و حل و فصل پردازند و نه مسائلی دارند که رئیسان با صدور آرای خویش نفوذشان را نشان دهند. امنیت عمومی را حکومت شاهی تأمین می‌کند و وظایف سرداران و خانان در حل و فصل اختلافات فردی خلاصه می‌شود.

هرگاه اختلافات به وساطت فیصله نپذیرد، ملک به انعقاد جرگه می‌پردازد و در صورت فیصلهٔ جرگه به تأیید سردار می‌رسد. گاهی ملکان دیگر محلات و حتی دیگر روستاها در کار چنین جرگه‌ای مساعدت می‌نمایند.

هرچند که روحیهٔ انتقام و خونخواهی در میان درانیان ضعیفتر از دیگر اقوام نیست، به دلیل تسلط حکومت، کین‌کشی شخصی کاهش یافته است. درانیان هرگز کسی را به تلافی مرگی که پیشتر رخ داده است، نمی‌کشند. هرگاه تلفات دوجانب مدعی برابر باشد چنین پنداشته می‌شود که عدالت اجرا شده است. با وجود این، قاتل دوم برای حفظ امنیت قوم تبعید می‌گردد.

اگر طرف مظلوم به سردار شکایت برد، یا سردار خود از حادثهٔ قتل مطلع شود، نخست می‌کوشد با پرداخت خونبها به ماجرا پایان دهد. اگر یک طرف قناعت نکرد، سردار موضوع را به شاه عرض می‌نماید و شاه قاضی را مأمور فیصلهٔ موضوع می‌سازد و در صورت محکومیت متهم برای قصاص به ورثهٔ مقتول سپرده می‌شود. این‌گونه فیصله از طریق سردار در شهرها و نواحی متمدن کشور معمول است. انتقامهای شخصی در میان بسیاری از (اقوام) درانیان درگیریهایی داخلی بندرت به خونریزی می‌انجامد. شمشیر کشیدن به روی هم‌میهن را عار می‌دانند. روایت می‌کنند که سدوزیان از قدیم مردمان خویش را سوگند داده‌اند که در کشاکشهای داخلی جداً از

کاربرد شمشیر پرهیزند. اختلافات داخلی توسط بزرگان و دوستان یا با میانجیگری مُلایان یا توسط یک قاضی نزدیک حل و فصل می‌شود. در غیاب سردار و رئیس، نایبی که خود گماشته وظایفش را انجام می‌دهد. این نایب معمولاً برادر یا فرزند یا خویشاوند نزدیک او است. اگر شاه در منطقه درانی نباشد، صلاحیت او با شاهزاده‌ای است که حکومت قندهار را دارد» (۱۰)

شخصیت و مرگ احمدشاه درانی:

احمدشاه بواسطه خدمات بزرگ خود و اخلاق و تقوای شخصی از طرف مردم به عنوان «بابا» که بزرگترین لقب در میان افغانان است شناخته شد. زیرا احمدشاه بابا تنها پادشاهی بود که در افغانستان تاج بر سر نمی‌نهاد و دستار می‌بست و عوض تخت بر زمین مفروش می‌نشست و مستقیماً با مردم در تماس می‌شد. با تواضع و پیشانی گشاده سخن می‌زد و در حل و فصل قضایا جانب انصاف را می‌گرفت.

او مثله (یعنی قطع کردن اعضای بدن انسان) را در مجازات و خشوع و خمیدن را در تشریفات تحریم نموده و خانواده و اقارب خود را از اشتراک در امور دولت دور نگهداشت و تنها شهزاده تیمور ولیعهد خود را در زیر هدایت سردار جهانخان در حواشی غربی و شرقی مملکت در حالت مشق و تمرین امور سیاسی و نظامی گذاشت ...

داکتر گنداسنگه دانشمند هندی درباره احمدشاه بابا می‌گوید:

«کار بسیار سترگی که احمدشاه انجام داد، آن بود که افغان‌ها را تا سطح یک ملت متشکل کرد و برایشان یک کشور مستقل به ارمغان گذاشت» (۱۱) او علاوه کرده می‌گوید «احمدشاه پادشاهی بود که قدرت افغانی را توسعه داد و از آنها ملتی واحد ساخت و رسوم و عنعنات افغانی را اشاء داد و با همین احساس از حمله بر قبایل آزاد و خودمختار خودداری می‌کرد و می‌گفت: هرگز آرزو ندارد بر هموطنانش مصیبت و بدبختی بار آورد» (۱۲)

مرحوم غبار، لیاقت سیاسی احمدشاه بابا را در مقایسه با نادرشاه افشار می‌ستاید و می‌گوید:

«احمدشاه در لیاقت سیاسی و نظامی مانند نادر افشار خراسانی از امتحان در یک مرحله معین تاریخی کامیابانه عبور نمود. با یک تفاوت بسیار برجسته و آن اینکه اساس او محکمتر بود و ملت او رضامندتر. در حالیکه اساس دولت نادرشاه بعد از خودش

فروریخت و اتباع او از ظلمش بسیارتر رنجید.» (۱۳)

بنابراین بیجا نیست که الفستن می گوید: «براستی اگر پادشاهی در آسیا حق احترام را در میان مردمش داشته باشد جز احمدشاه کسی دیگری نیست.» (۱۴) الفستن علاوه میکند: «شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار او بود. او با تهوور و جدیت توانست از نابسامانیهایی که با مرگ نادر پیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه روی که اهمیتش کمتر از نبوغ طبیعی او نبود، بر چنان مردمان جنگجوی و آزادمنشی فرمان براند.

دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتحاد با او در تماس بوده اند، می ستایند. چنین می نماید که طبعی ملایم و دلی پرمهر داشت؛ و هرچند که به قدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می نماید، باز هم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و پیدادگری بوده باشد نمی شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبت و خوش طبع توصیف کرده اند. در مواقع رسمی متین و باوقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به شاهی به آن پابند بود رفتار می کرد. حرمت ملایان و روحانیان را نگه می داشت و این احترام فراوان او هم صبغه عاطفی و هم جنبه سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مُرشد برسد.

شخصیت احمدشاه، ظاهراً متناسب با اوضاع روزگار او بود. او با تهوور و جدیت توانست از نابسامانیهایی که با مرگ نادر پیش آمده بود، سود جوید و با تدبیر و میانه روی که اهمیتش کمتر از نبوغ طبیعی او نبود، بر چنان مردمان جنگجوی و آزادمنشی فرمان براند.

دلیری و تحرک نظامی او را، هم رعایای خودش و هم کسانی که در جنگ یا اتحاد با او در تماس بوده اند، می ستایند. چنین می نماید که طبعی ملایم و دلی پرمهر داشت؛ و هرچند که به قدرت رسیدن و حفظ قدرت در آسیا بدون جنایت ناممکن می نماید، باز هم در شرق فرمانروایی را که از احمدشاه کمتر آلوده به ستم و پیدادگری بوده باشد نمی شناسیم.

احمدشاه را به لحاظ خصایل شخصی مردی پرنشاط، با محبت و خوش طبع توصیف کرده اند. در مواقع رسمی متین و باوقار و در مواقع دیگر خونگرم و بی تکلف بود. با درانیان با همان برابری که پیش از رسیدن به شاهی به آن پابند بود رفتار می کرد. حرمت ملایان و روحانیان را نگه

می داشت و این احترام فراوان او هم صبه عاطفی و هم جنبه سیاسی داشت. خودش نیز اهل عرفان و صاحب آثار بود و هم پیوسته آرزو داشت به مقام یک مُرشد برسد. طرز العمل او در نواحی مختلف متصرفاتش عمدتاً بر پایه مسالمت با افغانان و بلوچان استوار بود. وی این اصل را در مورد گروه اول بر عموم مردم و در مورد گروه دوم بر زعمای تطبیق می کرد. متصرفات خویش در ترکستان را با اعمال زور نگه می داشت، اما سران تاتار را با میانه روی و مدارا به حال خویش می گذشت. استانهای هند تنها با زور نگه داشته می شدند. در مورد خراسان برخی از بزرگان با او ارتباط داشتند و از برخی گروگان گرفته بود و حاضر بود در برابر هر کس که مانع برنامه هایش شود دست به اسلحه ببرد.

تشویق شاهان افغان به دانش اندوزی قابل یادآوری است. احمد شاه شیفته دانش و ادب بود و هفته ای یک بار «مجلس علما» در حضور او منعقد می شد. این مجالس با مباحثات دینی و فقهی آغاز می شد و با شعر و ادب و علوم پایان می یافت و گاه تا سپیده دم به درازا می کشید. در این مجالس تیمور شاه هم حضور داشت و معمولاً اشعارش را می خواند. این رسم هنوز ادامه دارد. تیمور شاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد، که نشان دهنده طبع والای اوست؛ ولی می گویند اشعارش را لروقی تصحیح می کرده است. (۱۵)

سراجام برادر و جیم شون زخم سرطان احمد شاه درانی در بهار ۱۷۷۳ به کوههای توبه در منطقه اچکزی، که نایستانی سردتر از قندهار دارد، رفت. جراحتش روز به روز بدتر شد تا در اوایل ژوئن ۱۷۷۳ در پنجاه سالگی درگذشت. در قندهار دفن شد. مقبره هموشاه بابا در قندهار در میان درانیان از خرم زادان در خرمهاریست.

پاورقی ها:

۱- مورخین افغانی، در طبقه بندی و تصنیف مراحل تاریخی افغانستان پس از اسلام، سلسله های شاهی خاندانها را اساس تمایز و مطالعه مراحل تاریخی قرار داده اند. مانند: دوره طاهریان، دوره صفاریان، دوره سامانیان، دوره غزنویان، دوره غوریان و غیره. بنابراین دوره ای که احمدشاه درانی و اولاده او در افغانستان حکمرانی داشته اند، بنا بر دوره سدوزاییان معروف است.

سدو (اسدالله خان) جد بزرگ احمدشاه درانی بوده است و سدوزایی منسوب به همان اسدو است و ما هم به پیروی از همین عنعنه، دولتی را که توسط احمدشاه درانی در ۱۷۴۷ میلادی در افغانستان بنیان گذاری شده، بنا بر دولت سدوزایی، در این اثر یاد کرده ایم. در کتاب الفستق در مورد سران اقوام دران به نکته جالبی برخوردیم که گفته است:

«سران شاخه های قوم درانی سردار (ژنرال) خوانده می شوند در حالی که رئیس شاخه های دیگر اقوام را، خان می نامند. لقب سرداری متعلق به ارتش شاهانه و لقب خانی یک منصب موروثی است.» (الفستق ص ۳۶۳)

۲ - سیستانی، محمد اعظم، قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرافشار، طبع ۱۳۶۸، ص ۷-۹، ۷۳-۷۰

۳ - گنداسگه، درانی احمدشاه، ترجمه پشتو از نصرالله سوبخ، ۱۳۶۶، ص ۳۵، مؤلف «پشتانه و تاریخ» به رنای «ظفر کاکاخیل» (طبع ۱۹۶۵، ص ۸۵۷) می‌گوید: «در انتخاب احمد شاه به این نکته موافقت شد که پادشاهی از سدوزایی‌ها و وزارت (صدرات) از بارکزایی‌ها باشد. با قبول این فاکتور احمدشاه پادشاه شد و تمام سران او را تبریک گفتند.» ولی روند دولت‌مداری احمدشاه درانی چنین فیصله‌یی را تأیید نمی‌کند. ورنه احمدشاه نمیتوانست بر خلاف فیصله حرگه قبایل، هم سلطنت و هم صدارت را در دست قبیله خود متمرکز بسازد.

۴ - همانجا، ص ۴۵ - ۴۶

۵ - همان اثر، ص ۴۸۵

۶ - فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۶۷، طبع امریکا، ص

۳۸

۷ - یویلزایی، عزیزالدین و کیلی، تیمورشاه، درانی، ص ۱۳۳، ۱۲۷ بعد، غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۸

۸ - فرهنگ همان اثر، ۳۸

۹ - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴ - ۳۵۸، الفتن، ترجمه فکرت، ص ۲۶۳، ۲۶۴

۱۱ - گنداسگه، درانی احمدشاه، ص ۴۶۵

۱۲ - همان اثر، ص ۴۶

۱۳ - غبار، همان اثر، ص ۳۵۹

۱۴ - ۱۵ - الفتن، دکابل سلطنت بیان، ج ۲، ص ۱۱۹، طبع ۱۳۶۱ آکادمی علوم، ج ۱،

همان اثر، ترجمه آصف فکرت، زیر نام (افغانها) طبع ۱۳۷۶ ایران، ص ۳۸۱، ۴۹۵

فصل اول

نقش تاریخی خاندان وزیر فتح خان در استحکام
دولت سدوزائی افغانستان



نقش حاجی جمالخان در به قدرت رسیدن احمدشاه درانی:

حاجی جمالخان بارکزیایی قندهاری معاصر احمدشاه درانی. پدر سردار پاینده خان و جد وزیرفتح خان یکی از رجال مقتدر و شخصیت‌های بارسوخ و صاحب‌اعتبار و سرشناس عهد نادر افشار (۱۷۳۶-۱۷۴۷م) و احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷-۱۷۷۳م) است که در تأسیس و استوار دولت سدوزایی افغانستان نقش بسیار مؤثر و سرنوشت‌ساز داشته است.

حاجی جمالخان یکی از چهارده تن سرداران درانی است که به قول فیض محمد کاتب مؤلف سراج التواریخ نزد نادر افشار «پایه برتری و رتبه سرداری داشتند و اول کسی که احمدشاه را به پادشاهی برداشته و اطاعت و بیعت کرد، او (حاجی جمالخان) بود، و دیگران به پیروی او که نظر به کثرت قوم و مکتب از همه برتری داشت پذیرای سلطنت احمدشاه شدند و احمدشاه به پاس این احسان او را خطاب «سرداری» داد و چون به طواف بیت‌الله مشرف گشت. معروف به حاجی جمال شده و به اسم «سرداری» یاد نشد و در سال ۱۱۸۴ هجری قمری به عمر ۸۶ سالگی بدرود جهان خاکی کرد.» (۱) و در قریه ذاکر در جنوب قندهار مدفون شد.

(۲) سایر مورخان و نویسندگان نیز از نقش تعیین‌کننده و مؤثر حاجی جمالخان بارکزیایی در انتخاب و گزینش احمدشاه ابدالی به پادشاهی افغانستان در جرگه شیرسرخ قندهار یاد کرده اظهار داشته‌اند که در حقیقت احمدشاه در سایه اقتدار و نفوذ حاجی جمالخان بارکزیایی به پادشاهی برداشته شد. (۳) و پس از بیعت او بود که اعضای جرگه و خوانین مختلف قندهار او را به عنوان پادشاه افغانستان تبریک گفتند و صابرشاه مرد روحانی خوشه جو یا گندم سبز بر دستار احمدشاه به نشانه تاج پادشاهی بزد (۴) به قول آقای پوپلزایی خوانین و اعضای جرگه شیرسرخ قندهار عبارت بودند از: سردار عبدالله خان وکیل الدوله، بگی خان بامیزیایی ملقب به شاه ولی خان، سردار جهان خان، نورمحمدخان علیزایی ملقب به میرافغان، عبدالغنی خان الکوزایی، شاه پسندخان اسحقزایی، سردار مرادخان پوپلزایی، قلندرخان پوپلزایی، محبت خان پوپلزایی، موسی خان اسحقزایی، میر هزارخان الکوزایی و غیره بودند. (رک: تیمورشاه درانی، طبع ۱۳۳۳، ص ۱۱۱-۱۱۲)

پس از انتخابات احمدشاه، حاجی جمالخان در دربار شاهی نقش یک مشاور و یک مصاحب باکفایت و بادرایت افغان را بازی می‌کرد و احمدشاه درانی در تمام اقدامات و عملیات و سوبیات جنگی - نظامی خود نظر و مشوره او را می‌گرفت و او نیز تا سال ۱۷۶۵ تقریباً در تمام لشکرکشی‌های احمدشاه با اقوام خود که بزرگترین نیروی جنگی لشکر احمدشاهی را تشکیل می‌داد، در فتوحات و توسعه امپراتوری سدوزایی و استحکام سلطنت احمدشاهی سعی بلیغ و مجدانه می‌نمود. ولی گنداسنگه بر آنست که در سال ۱۷۶۰ م حاجی جمالخان در غیاب احمدشاه بفاوت کرد و در قندهار اعلان پادشاهی نمود و به نام خود سکه ضرب نمود. (۵) اما این روایت از طرف الفنستن که تقریباً معاصر تیمورشاه و زمانشاه بود تأیید نشده است.

الفستن. افغانستان شناس معروف انگلیسی در اثر خود (بیان سلطنت کابل) که آنرا در ۱۸۱۵ م تألیف و به چاپ رسانده است، ضمن توضیح اقوام و قبایل مختلف افغانستان در مورد نیروی قومی خانواده حاجی جمالخان می نویسد: «یکی از شاخه های مهم اقوام درانی، قوم بارکزایی است که در تعداد از قوم پوپلزایی خیلی بیشتراند. اینان در جنوب و جنوب شرقی قندهار پراکنده اند و بسیاری آنهایی که در ارغسان و ناوه هلمند زندگی دارند، به علت داشتن اراضی حاصلخیز به زراعت مشغول اند و از برکت زحمت بر دیگران با احداث کاریزهای و استفاده از آب زیرزمینی، حتی دشت ها و صحراها، سرسبز و پرکشتر دیده می شود، اما بیشتر اهالی این قوم هنوز زندگی گله داری و کوچی دارند. ایشان در میان قبایل پشتون از همه نام آورترند و مردمان جنگجو، دلاور و صاحب روحیات قومی اند که اکنون وزیر فتح خان ریاست آنها را بر عهده دارد. در حال حاضر وزیر بزرگ کشور و اکثریت کارمندان و مأموران بزرگ دولتی از میان بارکزائیان است. آنان این برتری را از ناحیه وفاداری و اتحاد خود می دانند. تعداد قوم بارکزایی از سی هزار خانواده کمتر نمی باشند. (۶)

فیض محمد کاتب هزاره، مؤلف دانشمند سراج التواریخ در نثرادنامه افغان (ص ۵۷) می نویسد: «فرقه بارکزایی چهل و سه هزار و هفتصد و پنجاه خانوار در علاقه ارغستان، واقع در جنوب قندهار و کنار نهر هیرمند و خشک میدان، مقیم اند و از جهت عمده بودن مزرعه، قریب کل به زراعت مشغول اند و بعضی در بیابان به رنج و زحمت تحصیل مایحتاج می نمایند و گله داری دارند. امیر دوست محمد خان از این فرقه برون آمده و تا امان الله خان، هفت تن از اولاده او، چون امیر شیر علی خان و امیر محمد افضل خان و امیر محمد اعظم خان و امیر محمد یعقوب خان و امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان، فرمانروایی کرده اند و در انقلاب «حبیب الله دزد» از امان الله خان زمام امارت به محمد نادر خان از احفاد سردار سلطان محمد خان برادر امیر دوست محمد خان منتقل شده است.» از ۱۹۳۳ تا ماه ثور ۱۹۷۸ زمام مور سلطنت افغانستان در دست خانواده محمدزایی قرار داشت.

به عقیده الفستن طایفه اچکزایی نیز شاخه ای از قوم بارکزایی است که احمدشاه درانی آنان را به خاطر کاهش نیروی قومی بارکزایی به عنوان یک شاخه یا شعبه جداگانه نامید و در لشکرکشی هایش جای جداگانه دارد. (۷) کاتب تعداد خانوار اچکزائیان را هفت هزار و پنجصد خانه قلمداد کرده است (ص ۵۷) این طایفه که در حال حاضر خود را با بارکزائیان یکی و بنام پسر عمویاد می کنند در جنوب قندهار در اطراف کوه های خواجه عمران و در ولسوالی سپین بولدک و کویته پاکستان بیشتر تجمع دارند.

فریه که در دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان در سال ۴۶-۱۸۴۵ میلادی از قندهار و هلمند و هرات دیدن کرده می گوید: تعداد اقوام بارکزایی که از قندهار تا هرات پراکنده اند از ۴۵ تا ۵۰ هزار خانواده تخمین می شود. همچنان تعداد خانوار محمدزائیان که شعبه ای از قوم بارکزایی می باشد، کم و بیش حدود چهارالی پنج هزار خانوار هست. (۸)

باید یادآور شد که بیشترین جمعیت قوم بارکزایی از قدیم الایام تا اکنون در قندهار در علاقه ارغستان و ولسوالی معروف و ناوه هلمند بعد از گرشک در دهات متعدد و نزدیک به هم زندگی دارند. یکی از ولسوالی های پرنفوس و ثروتمند ولایت هلمند امروز به نام «ناوه بارکزایی» یاد می گردد که از حوالی لشکرگاه و قلعه بست در دست راست رودخانه هلمند شروع می شود تا حدود گرمسیر و درویشان امتداد می یابد. علاوه بر فراه و نیمروز و سیستان و بلوچستان و پشاور و ملتان و جلال آباد و کابل و روزگان

(تیرین) و غیره ولایات کشور تعدادی از این قوم پراکنده اند که شاید بتوان تعداد مجموعی آنان را در حدود دویست هزار خانوار تخمین زد.

حاجی جمالخان رییس و سرکرده این قوم شناخته می شد و با مردان کمر بسته و شجاع خود در توسعه و استقرار دولت احمدشاه بابا هرگز و هیچ گاهی کوتاهی نکرده است.

احمدشاه بابا نیز بعد از انتخاب شدن به پادشاهی، ثابت کرد که از اوضاع داخلی کشور و همچنان از وضع سیاسی نظامی کشورهای همجوار افغانستان مطلع است و هم قادر است که از این اوضاع به نفع دولت و توسعه قلمروش عملاً استفاده کند.

نقش سردار پاینده خان پدر فتح خان در دولت تیمورشاه درانی:

از حاجی جمالخان بارکزیایی چهار پسر باقیماند: رحیم دادخان، پاینده خان، هارون خان و بهادرخان (۹) و اما فیض محمدکاتب مؤلف سراج التواریخ از دو پسر اخیرالذکر حاجی جمالخان نام نمی برد و به جای آنان از دو نفر دیگر به نام های حاجی عبدالحبیب و حاجی درویش خان اسم می برد. که اولی یعنی حاجی عبدالحبیب مشهور به سخی و در سخاوت یگانه عصر خویش و سالک مسلک اهل عرفان نیز بود و دومی حاجی درویش برادر عینی حاجی عبدالحبیب بود.

فیض محمدکاتب علاوه می کند که سردار پاینده خان به سن هفت سالگی از پدر باز ماند و در ظل حمایت و تربیت رحیم دادخان که برادر عینی او بود پرورش یافت و چون قدم به سن شانزده سالگی گذاشت به واسطه خدمات شایسته خویش در دستگاه تیمورشاه لقب سرفرازخان یافت و آخرین فرزند او دوست محمدخان بود که در سال ۱۲۰۷ هجری قمری پا به عرصه دنیا گذاشت و خود به عمر ۳۸ سالگی از دست زمان شاه بقتل رسید. (۱۰)

به هر حال در سال ۱۷۷۳ میلادی احمدشاه درانی چشم از جهان پوشید و وزیر او شاه ولی خان پسر خردسال احمدشاه، سلیمان را که داماد او بود، بر تخت شاهی برداشت ولی تیمورشاه از هرات به قندهار لشکر کشید. شاه ولی خان و دو نفر برادرزادگان او را که در رأس قشونی قرار داشت کشت و خود به تخت پادشاهی در قندهار جلوس نمود.

تیمورشاه ابتدا رحیم دادخان پسر بزرگ حاجی جمالخان را به جای پدرش بحیث سردار قوم بارکزیایی شناخت و به دربار خود جای داد اما از آنجایی که صفات بزرگی قوم در او نبود و گفته می شود که شخص ممسک بود و افغان ها عموماً بدور اشخاص بی دستر خوان جمع نمی شوند. افراد قبیله او کم کم از او اظهار انزجار نمودند و یکی از شکایاتی که به شاه از او رسید این بود که به تنهایی غذا می خورد و ابداً کسی بر سفره او غذا نخورده است. بنابراین اقوام او از او امرش اطاعت نمی کردند و از پرداخت مالیه به افراد او سر باز می زدند. (۱۱) در عین حال گفته می شود که چون هم سن و سال تیمورشاه و از خوردی باوی محشور بود، در هنگام سلطنت تیمورشاه، نیز رعایت نظم تشریفات دربار سلطنت را نمی کرد و اکثراً او امر تیمورشاه را به تمسخر و ریشخند می گرفت. بنابراین تیمورشاه او را از شغل دفترداری شاهی منفک نمود و در جلال آباد منطقه بهسود را بسویول او داد و بسدین گونه او را از مرکز و دربار به دور ساخت. (۱۲) ولی به جای او پاینده خان را که هنوز ۱۶ سال داشت بحیث سردار

قوم بارکزیایی به دربار خویش راه و جاه داد و به خود نزدیک ساخت. پاینده خان از اثر لیاقت و شایستگی و سلوک نیک خود نه تنها قوم را به خود گرویده ساخت، بلکه بر اثر خدمات شایسته و راستکاری و صداقت خویش مورد توجه خاص تیمورشاه نیز قرار گرفت.

نخستین مسئله‌ای که تیمورشاه را نسبت به پاینده خان خوش بین ساخت فتح و فروکش نمودن شورش درانی‌های قندهار بر ضد تیمورشاه بود که تحت رهبری عبدالخالق کاکای احمدشاه درانی از قندهار به استقامت کابل راه افتاده بودند و پاینده خان توانست محراب خان و دلاورخان اسحقزایی (ساکزی) را از صف شورشیان به طرفداری تیمورشاه بکشاند که بر اثر آن شکست در نیروی عبدالخالق رخ نمود و عبدالخالق دستگیر و بعد بر اثر امر تیمورشاه از بصارت و بینایی محروم گشت. (۱۳)

تیمورشاه در برابر این خدمت سرنوشت‌ساز پاینده خان را به لقب «سرفرازخان» و دلاورخان اسحاقزایی را به لقب «مددخان» مفتخر ساخت و به قاضی فیض‌اله خان رتبه وزارت بخشید.

بعد از این پاینده خان همراه با مددخان اسحقزایی برای سرکوبی والی متمرّد کشمیر عبدالله خان مأمور شد که اگر چه فتح نصیب آنان نشد ولی در جنگ با بغاوت‌کنندگان چنان شمشیر زد که مددخان از او نزد تیمورشاه بسیار تعریف و توصیف نمود و بنابراین تیمورشاه او را مأمور جمع‌آوری مالیات شال و کویته در بلوچستان نمود. پاینده خان در وصول مالیات طوری با مردم آن نواحی خوش رفتاری نمود که علاوه بر حفظ منافع مملکتی باعث خرسندی و خوشنودی مردم آنجا نیز گردید.

شهرت، لیاقت و کفایت پاینده خان به زودی در اکناف مملکت منتشر گردید و خدمات صادقانه و موفقیت‌آمیزی در پی او باعث ترقی و قرب بیشترش در نظر تیمورشاه شد. تا آنجا که بیرق غلزیایی‌ها را نیز به اداره او سپرد و اجازه یافت که نزدیک تخت شاهی مقام خود را انتخاب نماید. (۱۴)

بعد از این پاینده خان به مقابل شهزاده عباس پسر تیمورشاه که به واسطه اغوای ارسلان خان مهمند در پشاور علم بغاوت در مقابل پدر بلند کرده بود شتافت. پاینده خان در رأس قشونی عظیم بدون درنگ و تردد خود را به رودخانه خروشان انداخت که بین او و دشمنش افتاده بود و عساکرش نیز از شجاعت فوق‌العاده او پیروی کرده خود را به دریا زدند و بدون تلفات به ساحل آمدند و بلادرنگ خود را به لالپور رسانیدند. در آنجا ارسلان خان در خود تاب مقابله را ندیده فرار کرد و پاینده خان در این جنگ فاتح برآمد.

ارسلان خان پس از توطئه قتل تیمورشاه مدتی در کوه‌های اطراف پشاور متواری بود ولی سرانجام به دام سیاست تیمورشاه افتاد و با امید عفو نزد شاه به پشاور برگشت ولی فردای آن روز سرش بریده شد و شهزاده عباس بر جان خود بترسید و از پدر عفو خواست و بخشیده شد و تیمورشاه او را با خود به کابل آورد. (۱۵) چندی نگذشت که امنیت کشور بر اثر اختلال و اغتشاش از یک‌ها مورد خطر واقع شد. هنگامه این شورش به حدی وحشتناک به حساب گرفته شد که تیمورشاه معنویات خود را باخت و می‌خواست کابل را به عزم هرات ترک گوید. ولی پاینده خان مانع این اقدام بزد لانه شاه گردید و او را در کابل گذاشته خود در رأس سپاهی جانب بلخ حرکت کرد وقتی به بلخ وارد شد، بدون آنکه شمشیرش را استعمال کند با رهبران و بزرگان ازبک به مذاکره نشست و نتیجه به صلح انجامید و خودش بازگشت. (۱۶) بالاخره تیمورشاه در بیستم ماه می ۱۷۹۳ بعد از بیست سال سلطنت چشم از دنیا پوشیده و در کابل مدفون گشت. (۱۷)

حقیقت این است که سلطنت تیمورشاه، اقتدار بارکزیایی‌ها را برای نخستین مرتبه در پایتخت کابل خاطر نشان می‌سازد؛ کشتی که در سال‌های بعد ثمر داد، افشاند دست پاینده خان بود که ابدأ تصور نمی‌کرد

وقتی خواهد رسید که کوچکترین فرزند او به نام دوست محمد خان بر تخت کابل جلوس نماید و سفرایی از بریتانیه و روسیه به دربار او بیایند.

ولی بالاخره تخت و تاجی را که احمدشاه درانی به کمک پدر پاینده خان (حاجی جمالخان بارکزیایی) به دست آورده بود، به دست اولاد پاینده خان برافتاد. اما این مسئله را نیز باید در اثر فکر و فراست این سرلشکر دلیر و شجاع افغان دانست که از راه خدمت و صداقت محبوب شاه و صاحب اقتدار و عزت گشته بود، و از رویه و سلوک نیکویی که داشت تمام افغانستان را راضی و خوشنود گردانیده بود. در واقع عروج بارکزیایی ها منحصر و موقوف به او بوده و نهالی شمرده می شود که او غرس نموده و اولادش ثمره آن را چیدند.

نقش سردار پاینده خان در به قدرت رسیدن زمانشاه:

در سال ۱۷۹۳ میلادی وقتی که تیمورشاه فوت نمود، وصیتی راجع به جانشین خویش نکرده بود. خاندان بزرگ و وارثین زیادی از خود به جای گذاشت. از جمله ۲۴ فرزند او، همایون در قندهار، محمود در هرات و شاهزاده زمانشاه که پسر پنجم شاه بود. از این جهت که مادرش زن دلخواه شاه متوفی بود. (۱۸) و در حیات پدر صوبه دار کابل و گاه گاهی که شاه بنا بر ضرورتی از کابل بیرون می رفت او ولیعهد شناخته می شد و اخلاق و اطوار او بیشتر مورد تأیید درباریان بود. از موقع استفاده کرده به کمک مادرش به پاینده خان که در دربار تیمورشاه حیثیت وزیر او را داشت مراجعه کرد. گفته می شود که مادر زمانشاه دست پسرش را به دست پاینده خان گذاشت و از او خواهرش کرد تا وی را به جانشینی پدر بر تخت کابل بنشانند، پاینده خان در اثر خواهرش مادر زمانشاه خود را ملکف می دید تا از بزرگان و خوانین درانی و قزلباش که در کابل بودند برای او بیعت بگیرد. (۱۹)

پاینده خان بنا بر تعهدی که به مادر زمانشاه سپرده بود، قاضی فیض الله خان و ملا عبدالغفار، وزراء معتمد تیمورشاه را ملاقات کرد و چنان با هم مصلحت کردند که پیش از انتشار خبر مرگ تیمورشاه تمام بزرگان و سران قبایل را گویا به فرمان تیمورشاه به دربار سلطنتی حاضر بسازند. وقتی همه خوانین و بزرگان اقوام جمع گردیدند، درب های صالون دربار بسته شد و بعد خبر مرگ تیمورشاه اعلان گردید. سپس پاینده خان (که پی برده بود قاضی فیض الله خان در دل طرفدار شهرزاده عباس است) رشته کلام را به دست گرفته گفت: قبل از دفن میت باید یک نفر از پسران شاه بحیث پادشاه انتخاب شود و آن شخص بایست کسی باشد که شایسته مقام و اریکه شاهی و مایه زیب تاج و تخت باشد. با یک دست نمی توان دو شمشیر را استعمال کرد. دو شیر در یک مفاره نمی توانند زیست کنند. دو پادشاه در یک اقلیم نمی گنجند. یک تاج به دوسر نصب نمی گردد، پس ما که بدون غرض و مقاصد شخصی طرفدار آبادی مملکت و بهیخواه خاندان سلطنت هستیم، بایست یک نفر را انتخاب نماییم و شما نیز که شهزادگان عالی تباری هستید باید با ما اتفاق نمایید، ما زمان میرزا را که واجد تمام صفات و شرایط قبل الذکر است و در علمیت و درایت و فعالیت و امور سلطنتی از دیگر برادران برتر است به شاهی انتخاب و به شما توصیه می کنیم تا با او بیعت نمایید. (۲۰) بعد از پاینده خان وزراء دیگر هر کدام به نوبه خود دلایل و براهین بیشتری به تأیید گفته های پاینده خان درباره انتخاب زمان میرزا اقامه نمودند که از طرف حاضرین تأیید و زمان میرزا را به پادشاهی انتخاب کردند، سپس فاتحه خوانده شد و به تدفین و تشییع جنازه تیمورشاه پرداختند.

بدین گونه پاینده خان از تمام زمینه‌هایی که می‌توانست به نفع زمانشاه تمام شود استفاده کرد و زمانشاه را بر تخت سلطنت افغانستان برقرار ساخت ولی پاینده خان هنوز از طرف عباس میرزا که در حیات پدر نیز هوای پادشاهی به سر داشت و باری علم بغاوت بلند کرده و از دست او مغلوب شده بود، خاطر جمع نبود. پاینده خان بی‌مورد تشویش نداشت. هنوز مراسم فاتحه‌گیری انجام نشده بود که شهزاده عباس تمام برادران را در قصر چهل‌ستون جمع نموده و بیعت آنان را برای خود گرفته اعلان پادشاهی نمود. وقتی پاینده خان و خوانین طرفدار زمانشاه از این واقعه اطلاع یافتند، عده قشون با میراصلان خان جوانشیر و جعفرخان جوانشیر قصر چهل‌ستون را محاصره کرده شهزاده عباس را با تمام برادران دستگیر و به حضور شاه زمان آوردند.

زمانشاه به جز شجاع‌الملک (برادر عینی خود، که سه روز او را محبوس کرد) دیگر برادران خود را مورد غضب و شکنجه و فاقه قرار داد تا همه از در عجز و انکسار پیش آمده مجبور به بیعت او شدند. شاه جدید نیز آن‌ها را عفو کرده و در الاحسان جای داد. (۲۱)

خدمات نظامی پاینده خان به زمانشاه:

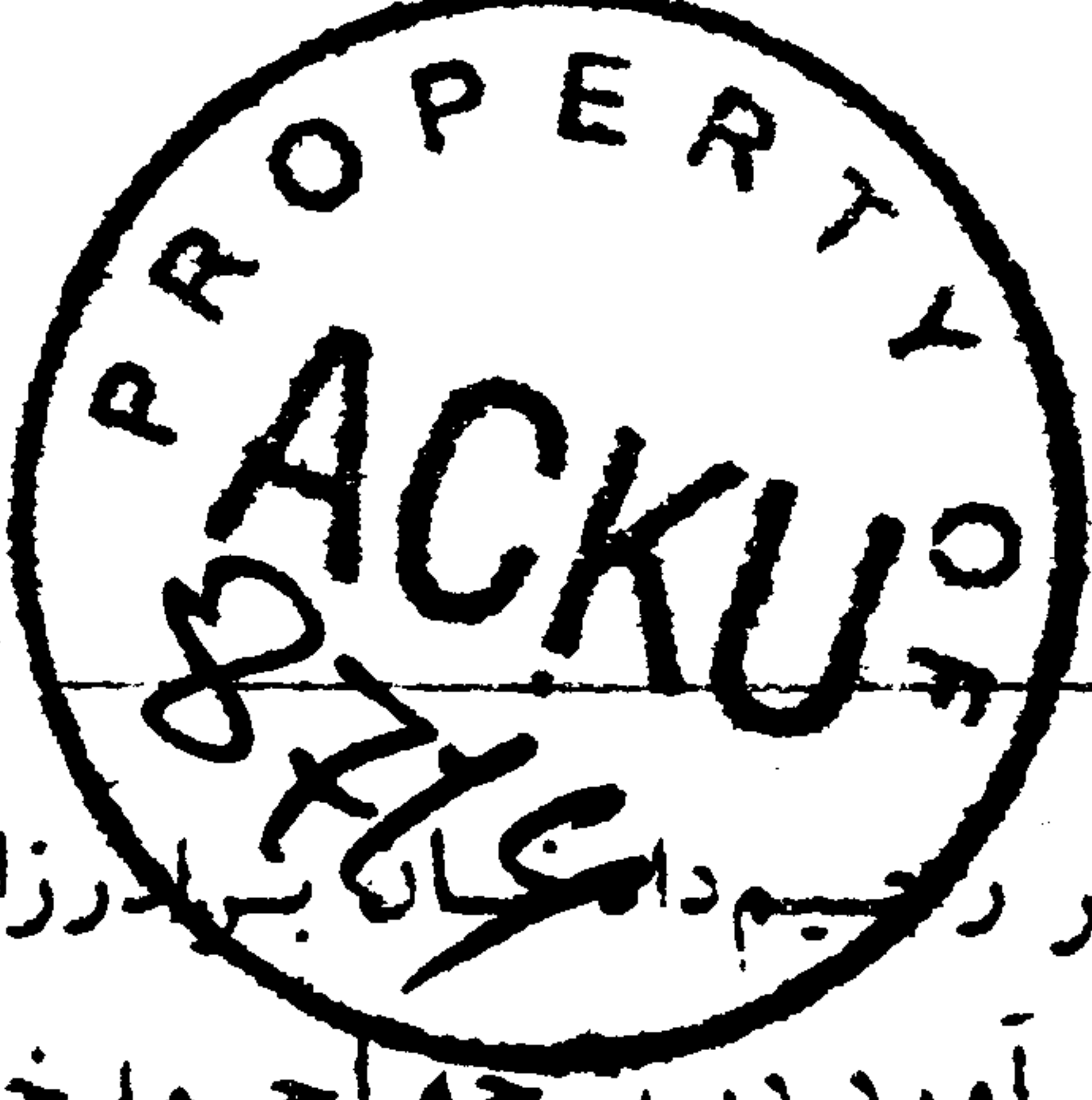
وقتی همایون میرزا در قندهار و محمود در هرات از جلوس زمانشاه در کابل مطلع شدند، هر کدام علم طغیان برافراشتند همایون در قندهار اعلان پادشاهی نمود و به نام خود سکه زد و تمام اسباب و لوازم شاهی را فراهم کرد و برای مقابله با زمانشاه آمادگی گرفت زمانشاه نیز سپاهی تحت فرماندهی پاینده خان به قندهار سوق نمود هر دو سپاه متخاصم در چارمیلی قندهار در محلی به نام «باغ بسرو» روبرو شدند. قوماندان لشکر همایون مهرعلی خان برادرزن مددخان اسحق‌زایی (ساکزی) بود. قبل از آغاز جنگ پاینده خان با استدلال و منطق بران خویش با مهرعلی خان تماس حاصل کرد و وی را چنان تحت تأثیر استدلال خویش قرار داد که بدون استعمال اسلحه با عده‌یی از قشون همایون به زمانشاه پیوست و همایون شکست خورده و به بلوچستان فرار نمود و در آنجا با نصیرخان بلوچ یکجا شده به انتظار حمله بعدی بر قندهار نشست.

پاینده خان با سپاه خود وارد قندهار شده، خوانین و بزرگان آنجا را وادار نمود تا به زمانشاه بیعت و اطاعت نمایند. این جدیت فوق‌العاده و صادقانه پاینده خان، مقام و موقعیت او را نزد شاه بلندتر ساخت و شاه زمان را واداشت تا معاش او را به هشتاد هزار روپیه سالانه بالا ببرد و علاوه تا زمامداری قوای قزلباش را نیز به وی تفویض نماید. (۲۲)

زمانشاه بعد از نظم و نسق امور قندهار پسر خود شهزاده قیصر را که هنوز طفل هفت ساله بیش نبود با نیابت عبدالله خان نورزایی به حکومت قندهار نامزد نمود و خود با سپاهش عازم هرات شد. شهزاده محمود نیز تسلیم گردید و پس از تنظیم امور آنجا به کابل مراجعت کرد و از اینجا به فکر فتوحات هند عازم پشاور گردید.

همایون که مترصد فرصت بود مجدداً از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و قیصر را اسیر و شهر را متصرف شد ولی عبدالله خان به اتفاق یحیی خان نسقچی باشی خود را نزد زمانشاه به پشاور رسانیدند.

همایون دوباره پیرجم شاهی را در قندهار برافراشت و بار دیگر به نام خود سکه زد در این فرصت که شهر در تصرف او درآمده بود و پادشاهی خود را اعلان نموده بود، احمدخان نورزایی برادر عبدالله خان نورزایی به



طرفداری زمانشاه با قوای خود به شهر حمله آورد مگر عبدالکریم خان پسر رحیم داماد برادرزاده پاینده خان که قوماندان همایون بود به مدافعه پرداخت و جنگی خونین به سر آورد در نتیجه احمدخان زخمی شده و شکست خورده و به عقب نشست در اثنای فرار و ضایع کردن خون، ضعف بر او غالب شده از اسب بزیر افتاد. ملاحسن درویش، مردی فقیر او را دریافت و به خانه خود برده به مداوای او پرداخت. همایون از این قضیه آگاهی یافت و کس فرستاد و او را نزد خود خواست و تصمیم گرفت او را نابود کند مگر بر اثر رویداری بعضی از خوانین درانی از مرگ او درگذشت و او را به مقام سرلشکری خویش برداشت. (۲۳)

خبیر تسخیر قندهار به دست همایون، زمانشاه را مجبور ساخت که از پشاور به کابل مراجعت کند و از آنجا رهسپار قندهار گردد و حسابش را با همایون تصفیه نماید. بار دیگر هر دو سپاه در چهل گروهی قندهار با هم روبرو شدند. (بهار سال ۱۷۹۴ م) سرلشکر قوای زمانشاه بار هم سردار پاینده خان بود ولی همایون این بار احمدخان نورزایی را (همان کسی که تا دیروز مخالف همایون بود) در رأس سپاه خویش قرار داده بود. طبعاً برادر احمدخان، یعنی عبدالله خان نورزایی در رکاب زمانشاه و در سپاه مقابلش قرار داشت. این بار نیز پاینده خان جنگ را بدون استعمال شمشیر برد و احمدخان را با پیام و کلام وادار به تسلیم شدن به زمانشاه نمود و همایون بار دیگر مجبور به شکست و فرار شد این بار همایون راه هرات را در پیش گرفت تا به شهزاده محمود پیوندد. فتح خان بارکزایی (ظاهراً پسر پاینده خان که ۱۵ سال پیش نداشت) با عده ایی از افراد خود تا گرشک او را تعقیب کرد ولی بگرفتنش موفق نشد و به قندهار بازگشت.

فداکاری لویه ادی، مادر فتح خان به نفع زمانشاه.

پیش از اینکه پیروزی شاه زمان بر همایون معلوم شده باشد، در حالیکه هنوز در اطراف شهر میان طرفداران همایون و زمانشاه زد و خوردهایی صورت می گرفت، مادر فتح خان، لویه ادی زوجه پاینده خان که در عقل و تدبیر و شجاعت و دلاوری از شوهرش دست کمی نداشت، برقع از روی انداخت و شمشیر حمایل نموده و به سواری اسب بر زندان شهر حمله برد و شهزاده قیصر طفل هشت ساله زمانشاه را بیرون آورد و بر مسند حکومتش نشاند. (۲۴) در حالیکه شهر و شهروندانش از سرنوشت جنگ برادران اطلاعی نداشتند، این زن شجاع افغان همنوایی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و پسر او را بر مقام حکومتش قرار داد و توسط منادی استقرار سلطنت زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید. کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر شد تا کسی بر مال و دارایی مردم دست درازی و تجاوز ننماید. باری به او اطلاع رسید که مرتضی خان داماد او قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکانین را دارد. لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین عملی دست نگه دارد والا او را نابود خواهد ساخت، مگر مرتضی خان به این اخطار خشوی خود اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود لویه ادی بر او حمله برد و با شمشیر بر او ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و گریختن را نداشت سپس به زندانش افکند، ولی بر اثر عذرخواهی و شفاعت شاه عبدالستار فقیر که مردی مورد احترام بود از گناهش درگذشت. (۲۵)

این زن شجاع افغان از گرشک از قریه «مالگیر» و از قوم بارکزایی بود که تا اکنون دیوارهای قلعه و باغ او نمودار و زیانزد اهالی آن جا است. زمانشاه با سپاهش یکی دو روز بعد وارد شهر قندهار شد و چون پسرش

قیصر را که هنگام دستگیری اش از طرف همایون زخم برداشته بود، سالم دید و مجدداً بر مسند حکومتش مستقر یافت، خوشحال شد و از «لویه‌ادی» اظهار قدردانی و سپاس نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گماشت و مکتوبی به شهزاده محمود در هرات فرستاد که همایون را دست بسته به قندهار بفرستد اما همایون از فراه برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید ولی در آنجا از طرف دسته‌یی که مأمور گرفتاری او بودند پسرش کشته و خود او اسیر شد و به امر زمانشاه از بینایی محروم گشت. (۲۶)

بی‌اعتنایی زمانشاه نسبت به پاینده‌خان و دیگر سران اقوام زمانشاه وقتی از قندهار به کابل مراجعت کرد و سلطنتش را مستقر یافت، در برخورد با بزرگان و سران اقوام بزرگ بی‌اعتنا گردیده و کم‌کم قیافه مطلق‌العنانی به خود گرفت. از جمله این سرداران و بزرگان اقوام یکی هم سردار پاینده‌خان بود که رئیس قوم بارکزیایی و از جمله اعیان دربار به حساب می‌رفت. پاینده‌خان گرچه مااما (دائی) عینی شاه محمود بود اما در جنگ‌های داخلی در بین پسران تیمورشاه جانب زمانشاه را گرفت و او را در برابر رقبایش یاری کرد. وی طبعاً توقع داشت که در برابر این همه خدمات، مقام وزارت اعظم به او داده شود. همچنان سران قزلباش چون امیراصلان خان جوانشیر و جعفرخان جوانشیر که در هنگام منازعه جانشینی، برادران زمانشاه را زندانی و از ساحه فعالیت خارج ساخته بودند، توقعاتی داشتند که توسط زمانشاه برآورده نشد.

حقیقت این است که زمانشاه مردی مغرور و مستبد رأی بود و نمی‌خواست کار در دست کسانی باشد که بر او در برابر خدمات خویش منت گذارند و یا از نظر مقام و نفوذ قومی خود را در مقدرات سلطنت شریک بدانند. لهذا در سال سوم سلطنتش (۱۷۹۶ م) سردار رحمت‌الله خان پسر سردار فتح‌خان را که از پوپلزایی‌های ملتان بود و در مرکز افغانستان مثل قندهار و کابل نفوذ و اعتباری نداشت با لقب «وفادارخان» بحیث وزیر اعظم مقرر کرد. اتفاقاً وزیر هم مرد خودخواه، عصبانی و تندمزاج بود که با امرا و سران قبایل به خشونت رفتار می‌کرد و در عین حال ذهنیت شاه را نسبت به سرداران و بزرگان قوم مسموم ساخته می‌رفت تا آنجا که شاه علناً مخالفت خود را با سرداران و به خصوص بارکزیایی‌ها ابراز می‌داشت. بارکزیایی‌ها و در رأس پاینده‌خان که چه در قوام‌یابی سلطنت تیمورشاه و چه در بالا کشیدن و استحکام سلطه زمانشاه نقش چشمگیر و فراموش ناشدنی بازی کرده بودند، از رفتار زمانشاه منزجر و ناراض بودند، سایر بزرگان نیز از رفتار شاه در برابر خویش ناراض و عندالموقع آماده عکس‌العمل بودند. زمانشاه بنا بر عدم بصیرت سیاسی دو اشتباه پیهم مرتکب شد. اول اینکه بر بنیاد دسایس وفادارخان وزیر کم‌عقل خود فرمانی صادر نمود که تمام بارکزیایی‌ها از همه مقام و امتیازات خود محروم شناخته شدند. ثانیاً به جای سردار پاینده‌خان، همان مردی که او را به تخت شاهی نشانده بود، وزارت اعظم را به وفادارخان سپرد. به قول پیرس، وفادارخان بنا بر طبیعت بد و حریصانه خویش می‌خواست تمام اقتدار شاه را به خود وابسته دارد. او نسبت به زیردستان و همکاران خیلی مغرور و بیباک و نسبت به بالادستان بسیار مطیع و چاپلوس و ترسو بود. بنابراین او به هر رنگی و نیرنگی که ممکن بود متوسل شد تا زمانشاه را کاملاً به خود تسلیم و آله‌دست اغراض شخصی خود ساخت. زمانشاه بعد از آن هر چه وزیر می‌خواست همان‌طور می‌کرد. (۲۷)

پاینده خان و تشکیل انجمن سری ضد زمانشاه:

عدم رضایتی که بنا بر روش نامطلوب وزیر و خود زمانشاه نسبت به سرداران و سران اقوام ایجاد شده بود، این ضرب‌المثل معروف را در اذهان مردم زنده می‌کرد که «خدمت کرده، گناه لازم» این سران و بزرگان که هر کدام با اقوام خویش در استحکام و استقرار سلطنت تیمورشاه و زمانشاه خدمات بزرگ و قابل تقدیر انجام داده بودند و اینک مورد بی‌اعتنایی و بی‌توجهی شاه و تحقیر وزیر و کسان او قرار داشتند، در سال ۱۷۹۹ میلادی که شاه با سپاه خویش به قندهار بود آن روش برای سران اقوام تحمل‌ناپذیر شد و آنها مجبور شدند انجمن سری تشکیل داده برای نجات خود از این وضع، فیصله‌ها و تصمیماتی بگیرند.

مرکز اجتماع این دسته سران اقوام، حجره یک نفر روحانی به نام میا غلام محمد هندی بود که در قندهار می‌زیست و مورد اعتماد و ارادت عامه قرار داشت. پاینده خان موافقت این مرد روحانی را حاصل کرد و بعد چند جلسه سری در حجره او انجام داد و تصمیماتی گرفته شد.

اعضای انجمن عبارت بودند از: ۱- پاینده خان بارکزایی، ۲- محمد عظیم خان الکوزایی، ۳- محمد رحیم خان علیزایی، ۴- اسلام خان پوپلزایی ضبط‌بیگی، ۵- حکمت خان سرکانی، ۶- سلطان خان نورزایی، ۷- میراصلان خان جوانشیر، ۸- جعفر خان جوانشیر، ۹- زمان خان رکاب‌باشی، ۱۰- خضر خان علیزایی. (۲۸) مؤلف تاریخ سلطانی (ص ۱۶۸) به جای زمان خان رکاب‌باشی از یوسف علی حن خواجه سرا و نورمحمد خان بایری ملقب به امین‌الملک خسر زمانشاه در جمله اعضای انجمن سری نام می‌برد. از جمله فیصله‌های انجمن سری که تحت ریاست پاینده خان اتخاذ شده بود، یکی این بود که تاج و تخت به انتخاب سپرده شود نه به میراث. دیگر اینکه انتخاب شاه محضاً حق سردارها باشد تا اگر شخص انتخاب‌شونده از لیاقت لازم برخوردار نباشد، عزلش به وسیله سردارها دوباره ممکن باشد. همچنان این پیشنهاد سردار پاینده خان از طرف اعضای انجمن تأیید شد که اولاً وفادارخان وزیر معدوم شود. ثانیاً زمانشاه معزول گردد. ثالثاً شجاع‌الملک برادر زمانشاه به تخت سلطنت برداشته شود. (۲۹) وقت اجرای عملیات فردای آن یوم پنجشنبه تعیین گردیده بود و محمد عظیم خان الکوزی مأمور قتل وفادارخان و بقیه کارها به دوش پاینده خان گذاشته شده بود. (۳۰)

قتل پاینده خان و دیگر سران اقوام به فرمان زمانشاه:

با همه احتیاطی که از طرف انجمن انجام گرفته شده بود اسرار انجمن به وسیله منشی‌باشی میرزا محمد شریف خان قزلباش که خودش هم در توطئه و عهد و پیمان دست داشت به وزیر اعظم و توسط او به زمانشاه فاش شد. زمانشاه ابتدا گارد محافظ خود را تعویض کرد و افرادی دیگری استخدام نمود و سپس به هر یکی از آنها مبلغی پول بخشش داد تا از او حمایت کنند. روز بعد اعضای انجمن را منفردانه به بهانه مشوره به قصرشاهی احضار کرد و سپس آنها را به این اتهام که علیه وزیر اعظم سوء قصد داشته‌اند، سر برید و امر کرد تا اجسادشان را برای عبرت و ایجاد ترس در مردم بر سر چهارراهی شهر برای نمایش گذاشته شود. پس از قتل سرداران میا غلام محمد هندی نیز توسط افراد وزیر دستگیر و سربریده شد. (۳۱)

اجساد مقتولین تا سه روز در معبر عام گذاشته شده بود و کسی را جرأت نبود تا به تدفین آنان بپردازد بالاخره قاضی محمد سعید خان بارکزایی از زمانشاه اجازه خواست و جسد پاینده خان را به قریه ذاکر انتقال داد و در جوار مقبره پدرش حاجی جمال‌خان بارکزایی به خاک سپرد.

مورخین می نویسند که پس از دستگیری محمدعظیم خان الکوزی که مخوفترین افراد این دسته بود، صاحب منصبی برای دستگیری پاینده خان فرستاده شد اتفاقاً فتح خان با آن صاحب منصب روبرو شد و در جواب گفت: پدرش خانه نیست با آن هم می رود تا او را صدا کند سپس فتح خان داخل حویلی رفته و خطری که متوجه پدرش بود به او گوشزد نموده پیشنهاد کرد که برای نجات خود فرار کند البته او صاحب منصب را با افراد معینی اش معدوم خواهد کرد (الفنستنز ج ۲ ص ۲۹۱) پاینده خان این پیشنهاد را رد نموده گفت بهتر است شاه مرا بکشد نه اینکه مردم مرا بزدل خطاب کرده اولاد مرا طعنه زنند و آنها از این عمل من دایماً خجالت بکشند. بعد پاینده خان چون روزه داشت و شام نزدیک بود، نماز شام را ادا کرد و آب خواست تا افطار نماید. دوست محمد خان که طفلی ۷ ساله بود ظرف آب را حاضر کرد. دستانش می لرزید و آب از ظرف می ریخت. پاینده خان ظرف آب را گرفت و قدری نوشید و در حق دوست محمد خان دعای خیر نمود و بعد با صاحب منصب عازم دربار زمانشاه شد. (سراج التواریخ ج ۱ ص ۵۹، پیرس، پاورقی ۲-۳ ص ۲۱، حیات افغانی، طبع وزارت امور سرحدات ۱۳۷۰ ش، ص ۱۲۸)

پیرس می نویسد: «زمانشاه کار احمقانه ای نمود که برای پایداری وزیر خود متفقین را اعدام کرد این اعدام به قدری اثرات وخیم و ناگوار تولید کرد که نه تنها تاج شاهی را از سر زمانشاه برداشت بلکه منشأ تمام بدبختی و آلامی شد که افغانستان (مقصود سلطنت سدوزایی است) در خلال مخالفت با فتح خان (پسر بزرگ پاینده خان) مشاهده کرد.» (۳۲)

به راستی زمانشاه با قتل سردار پاینده خان و دیگر سران اقوام کار ناشایسته و عاقبت نه اندیشانه ای انجام داد. چه سردار پاینده خان، مرد عادی و بی کس و کوی نبود که مرگش بی انتقام گذاشته شود و زمانشاه و وزیرش به راحتی به کار سلطنت و صدارت خویش ادامه بدهند.

سردار پاینده خان، یکی از رجال نامدار و مقتدر و رئیس قومی شناخته می شد که از لحاظ تعداد و روحیات جنگی و اتحاد و همبستگی خود به مراتب بیشتر و قوی تر از قبیله زمانشاه به حساب می آمدند. او که سردار و رئیس قوم بارکزایی شمرده می شد، مرگ بی باکانه او توسط زمانشاه، توهین و تحقیر بزرگی بود به تمام بارکزایی ها و قبل از همه پسران جوان و متعدد او که به بیست تن می رسیدند و در درایت و کفایت و اهلیت در میان قوم خود و هواخواهان پدر از محبوبیت زیادی برخوردار بودند.

با انتشار خبر قتل سردار پاینده خان، پسران و عده ای از دوستان و وابستگان نزدیک او، از قندهار به در رفتند و در نادعلی گرشک (قلعه مادر وزیر فتح خان) خود را رساندند و برای انتقام کشی از زمانشاه قوم بارکزایی مسکون در ناوه هلمند را به یاری طلبیدند، اقوام مذکور قبل از همه فتح خان پسر بزرگ سردار پاینده خان را به ریاست خود برگزیدند و سپس اختیار خود را به تصمیم و فیصله او منوط ساختند. فتح خان از عهده ریاست اقوام بارکزایی به شایستگی بدر آمد و نقشه ای را که برای انتقام کشی از شاه و وزیر او طرح کرد، به خوبی نتیجه داد. جزئیات نقشه انتقام گیری پسران سردار پاینده خان را به فصل بعدی می گذاریم و چند کلمه در مورد شخصیت پاینده خان می گوئیم.

سردار پاینده خان یکی از رجال بارسوخ و با اعتبار خاندان حاجی جمالخان بارکزایی بود که در ۱۶ سالگی به ریاست قوم خود برگزیده شد و بر اثر لیاقت و کیاست و شایسته گی در دربار تیمورشاه درانی صاحب عزت و مقام ارجمندی بود سردار پاینده خان در راه استحکام و استقرار دولت سدوزایی از هیچ گونه سعی و تلاش دریغ نکرد. او توطئه های ضد تیمورشاه را در پشاور که به دسیسه پسرش شهزاده عباس و برخی

فیودالان محل ترتیب یافته بود، خشی ساخت و متمردین و شورشیان ضد دولت او را در کابل و پشاور و کشمیر و بلخ و غیره وادار به اطاعت از دولت مرکزی نمود.

او بود که زمانشاه را از میان شهزادگان متعدد و جاه طلب به پادشاهی بالا کشید و برای استحکام دولت او مردم را در کابل و قندهار و هرات وادار به اطاعت از او امر او کرد، ولی متأسفانه که سرانجام زمانشاه، آن همه خدمات صادقانه اش را به هیچ گرفت. ابتدا او را خلع اختیار از مقامات دولتی نمود و سپس امر قتلش را صادر کرد. زمانشاه با این عمل خود اشتباه بزرگی را مرتکب شد و دو سال بعد از طرف پسران سردار پاینده خان از سلطنت کابل و از بنیایی و بصارت برای ابد محروم گشت.

شخصیت شاه زمان :

شاه زمان با وجود نقایصی که در خودش موجود بود و با وجود اشتباهات اصولی که در سیاست مرتکب شد، اگر یک کار نمی کرد، شاید می توانست به آنچه که می خواست برسد و آن یک کار، سپردن اختیارات و وظایف به یکی از مهربان بی کفایت - به جای آنکه خود حکومت کند و تصمیم گیرد - بود. او با این کار باعث ایجاد عوامل تباهی خود و ملتش گردید.

شاه زمان پیش از هر کاری بایست به جلب حمایت قبیله خویش می پرداخت، که این کار با پیشبرد برنامه اصلی او خیلی ارتباط داشت و اگر به این کار توفیق می یافت، آرامش داخلی کشور را یکباره تأمین می کرد.

در سیاست خارجی می بایست نخستین هدفش دفاع از خراسان می بود؛ زیرا در ایران قدرت در دست شاهی فعال تثبیت گردیده و او کمر به فتح آن ایالت بسته بود، و پیدا بود که از جانب شاه زمان مقداری کوشش لازم بود تا جلو پیشروی او را می گرفت. در واقع این کار حتی در مورد لشکرکشیهای او به شرق هم ضروری بود.

هم هندوستان و هم ایران در مقایسه با روزگار احمد شاه بسیار دگرگون شده بودند و از هندوستان جز با لشکرکشیهای پی در پی و دراز مدت چیزی به دست نمی آمد. در دهلی دیگر گنجی نمانده بود که به رنج لشکرکشی بیارزد و تسخیر پنجاب یا یک تاخت شتابزده میسر نمی شد. مقاله سیکان - که با آمدن احمد شاه پنجاب را ترک می گفتند و چون می رفت بر می گشتند - با سپاهی که برای نگهداشتن آنجا کافی می بود امکان داشت و این کار در صورتی می شد که مرز غربی راه می بود.

برنامه شاه زمان تقریباً به عکس آن چیزی بود که مختصراً یاد شد. شاه زمان فاصله میان دربار و درانیان را بیشتر ساخت برای حفاظت خراسان اقدام جدی نکرد و کوششهای نادرست و نابهنگام برای فتح هند، تنها به ناکامی او در رسیدن به این آرمان انجامید. اصل همه این اشتباهات انتخاب وفادار خان به وزارت و اعتماد بی چون و چرای شاه به او بود.

وفادارخان یک سدوزی بود که با رفتار ملایم و مرموز، آهسته آهسته اعتماد شاه را جلب کرده از قدرت خویش در کاهش نیروی سرفرازخان، سپاه و همه افسران عالیرتبه کار گرفت. ظاهر او مزاج اریابش را دریافته بود و می دانست که با همه غرور نفوذ ناپذیری اش می توان او را با مدهانه و چاپلوسی فریفت و می دانست که شیفته فعالیت و تشبث هست ولی حوصه کافی برای تنظیم و پیشبرد جزئیات امور را ندارد. وفادارخان جاه طلب بود و با هرکس که در قدرت با او برابری و همچشمی می کرد، در می افتاد. اما در مجالس وقتی با خطر شخصی مواجه می شد، غرور و اعتماد او با ترس و بُزدلی برابر بود. حقارت و نفرت هم - که به هر حال با آن مواجه بود - به این خصوصیتها افزوده می شد.

رسیدن او به مقام عالی و اعمالی که پس از آن انجام داد، درانیان را از او بیزار ساخته بود و او هم چون درانیان را خوش نمی داشت از هر فرصتی برای تشدید اختلاف و حسادت میان شاه و آن قبیله استفاده می کرد. آزمندی او نیز کمتر از جاه طلبی برای دولت زیان آور نبود. گردش چرخهای حکومتها و ادارات ولایتها آشکارا به نفع او بود. کمی درآمدها که نتیجه اختلاس گماشتگان او بود در دوران شاه زمان که برنامه هایی پرخرج داشت بشدت احساس می شد، و در نظم و اقتصاد - که پدرش در آنها شهرت یافته بود - هیچ سهمی نداشت.

بقیه روزگار سلطنت شاه زمان در کار کوششهای لشکرکشی به هند سپری شد؛ کوششهایی که پیوسته با فشار خطرات غرب - که تدبیری برای آن نسنجیده بود - معطل می ماند. اگر هم می توانست بدون اخلال برنامه اش را عملی کند، عیب کار بیشتر آشکار می شد؛ شاید می توانست دهلی را از مرهته بگیرد، اما غنیمتی در پنجاب نبود که هزینه پیشروی او را تأمین کند و اگر به دعوت [افغانان] روهیله و برای تصاحب ثروت وزیر به لکهنو روی می آورد، با سپاهی که به این مقصد به فرماندهی سرجیمز کریگ Sir James Craig تشکیل شده بود، روبه رو می شد. با توجه به شیوه نبرد درانیان، که او به کار می برد، کمتر جای تردید بود که او از لشکرکشی نتیجه ای جز پایان دادن به نقشه هایش در هند به دست می آورد؛ (۳۳)

مؤرخین می نگارند که زمانشاه مردی شجاع، مغرور و صاحب اراده قوی و در عین حال قسی القلب بود. به سرعت تصمیم می گرفت و به انجام آن اقدام می کرد. «سزاهای دور از عاطفه و کرامات بشری را که در ایران و هند معمول بود و تا آن زمان در دولت سدوزائی راه نیافته بود تطبیق می کرد، از آن جمله برادرش همایون را به محرومیت از بینایی محکوم ساخت. مؤلف درة الزمان به حواله تاریخ احمدشاهی و حسین شاهی می نویسد که وی «سزاهای شکم پاره کردن، بینی بریدن و چشم کشیدن را بر مردم متمرّد و مخل امنیت عامه مقرر داشت.» در مسایل مذهبی هم زمانشاه متعصب و سختگیر بود تا به حدی که به قول مؤلف درة الزمان

«در هر گذر محتسبان مقرر کرده بود و نستقیان را حکم اکید فرموده بود که هرگز اهل هندو را به سواری اسب نگذارند که در گرد و نواح شهر گردش کنند... اگر احیاناً سوار می شوند اسب سواری آنها زین نداشته باشد.» (افغانستان در پنج قرن اخیر ج ۱، ص ۱۹۸-۱۹۹) سیاست ضد فیودالی زمانشاه که از غرور و شتابزدگی او منشاء می گرفت، سرانجام به سقوط دولت او و محرومیت از بینایی اش بیانجامید.

سوگنامه بی بر لوح مزار پاینده خان:

یکی از شعرای معاصر آن زمان مرگ پاینده خان را مایم جهانی و خودش را جهان مروت و علت مرگ او را نهمت بغی گفته می گوید:

جهان ز ماتم پاینده خان فغان برداشت	که آن جهان مروت جهان نواز آمد
چه خوانی آنکه ز تیمور شه قتب او را	نسدیم دولت سردار سرفراز آمد
چه بود باب وزارت وزیر شاه زمان	باو ز حب ریا شد بکینه باز آمد
غرض که از پی تمهید قتل او در دل	به جمعی از امراء هم بکینه باز آمد
شهید ساخت همه را بجرم نهمت بغی	ولی چو شمع خودش نیز در گداز آمد
بزرگوار خدایا به بی نیازی خویش	به او ببخش که سویت بصد نیاز آمد
ز سال رحلت او گفت هاتف غیبی	«شهید اکبر و پاینده سرفراز آمد» (۳۴)

سردار پاینده خان هنگام مرگش ۳۸ بهار زندگی را سپری کرده بود و هفت ساله بود که پدرش را از دست داد. سردار رحمدل خان پسر پاینده خان در سال ۱۲۴۱ هجری قمری از سند برگشت و پس از مرگ برادرش سردار شیردل خان در قندهار، بحیث حاکم دهله مقرر شد، او به برادر خود سردار مهردل خان متخلص به مشرقی رجوع کرد تا ابیاتی برای لوحه مقبره پدرشان انشاء نماید سردار مهردل خان مشرقی ده بیت در رثای پدرش سرود و دو بیت هم برای برادرش سردار رحمدل خان سرود و بدو سپرد تا در لوحه قبر پدر حک نماید. سردار رحمدل خان همچنان کرد. آن ابیات اینست:

از سعی و تلاش سرور دین پرور	سردار زمانه رحمدل کان هنر
شد ساخته این لوح مزار انور	یا رب تو نگهدارش از رنج خطر

زیافتاد چو بر خاک سرفراز جهان	بلند ناله و افغان شد از همه افغان
شهید خنجر بیداد ظلم گشت افسوس	بدور و عصر وفادار عهد شاه زمان
نشان لطف و سخاوت شد از جهان معدوم	نماند در همه افغان مروت و احسان
ز بهر ماتم این کان جود و بحر سخا	سیاه پوش شدند اهل هند و ترکستان
ز آتش غم رویش جگر کباب شده	زشور ماتم او دیده ها بسی گریان

در مسکوکات نقره نین امیر دوست محمد خان پسر آخرین سردار پاینده خان این بیت نقر شده است:

«سیم و طلا به شمس و قمر می دهد نوید وقت رواج سکنه پاینده خان رسید»

پاینده خان به پاس دوستی و احترامی که نسبت به تیمور شاه داشت، سجع مهر خود را بدین بیت که در آن

لقب او «سرفراز» و نام تیمور شاه و اسم خودش به صورت وثیقه مبرهن شده، آراسته است:

تا که مهر طالع از لوح شرف تابنده است «سرفراز» خدمت «تیمور شه» «پاینده» است. (۳۵)

باکشته شدن سردار پاینده خان به دست زمانشاه، آتش دشمنی و خانه جنگی و زورآزمایی میان دو خانواده و دو قبیله نیرومند درانی آغاز یافت و اقلابست سال دوام کرد و سرانجام به سقوط سلطنت زمانشاه و شاه محمود و حتی انتقال سلطنت از خاندان سدوزایی به خاندان بارکزایی انجامید. (۱۸۱۸ م)

شجره نسب زمانشاه و سردار پاینده خان



اولاده سردار پاینده خان:

- ۱- وزیر فتح خان (بنابر روایت نوای معارک صاحب پسری به نام سربلندخان از یک خانم پشاورری از قوم قاضی خیل بود که گویا به جوانی نرسید).
- ۲- محمد عظیم خان (پسرانش، حبیب الله خان، سلطان احمد خان، محمد عمرخان و سمندر خان).
- ۳- تیمورقلی (گویا که به جوانی نرسیده است).

این سه برادر از جانب مادر بارکزایی و منسوب به شاخه نصرت زبی و مادرشان مشهور به لویهادی از گرشک بود.

۴- نواب عبدالصمد خان (پسرش سردار محمد عثمان خان).

۵- نواب اسدالله خان (پسرش، نواب محمد زمان خان رهبر مجاهدین ملی در جنگ اول افغان و پدر شجاع الدوله کسی که شاه شجاع را به جرم خیانت بوطن کشت).

۶- طره باز خان.

(این سه برادران از مادر بارکزایی و منسوب به شاخه ملک بیزایی بود).

۷- کهندل خان (پسرانش محمد صدیق خان و سلطان علی خان، محمد عثمان خان و محی الدین خان سردار عبدالله خان، سردار محمد عمر خان).

۸- پردل خان (پسرانش امیر افضل خان، سردار عبدالرسول خان و سردار عبدالاحد خان).

۹- شیردل خان.

۱۰- مهردل خان متخلص به مشرقی شاعر زبان فارسی و شارح بیتین مثنوی مولوی (پسرانش سردار خوشدل خان و حاجی منوردل خان و شیرعلی خان).

۱۱- رحمدل خان (متوفی ۱۲۷۵ق) (پسرانش: محمد علم خان، محمد سرور خان، غلام محمد خان فرزنی پدر محمود طرزی مشهور).

(این پنج برادر از جانب مادر غلجایی منسوب به طافه اید و خیل هوتک و مشهور بودند به سرداران قندهاری).

۱۲- امیر دوست محمد خان (پسرانش اکبر خان، شیرعلی خان، محمد افضل خان، غلام حیدر خان، محمد اعظم خان و غیره).

۱۳- امیر محمد خان (پسرانش، سردار شمس الدین خان و نظر محمد خان و تاج محمد خان و دیگران).

(این دو برادر از جانب مادر قزلباش و از طایفه جوانشیر ترک بودند).

۱۴- عطاء محمد خان.

۱۵- سلطان محمد خان (پسرانش یحیی خان و ۴۹ فرزند دیگر - سردار یحیی خان پدر سردار یوسف خان و

یوسف خان پدر نادر خان، شاه ولی خان، محمد عزیز خان، هاشم خان و شاه محمود خان غازی بود بعدها

نادر شاه از ۱۹۲۹-۱۹۳۳ و پسرش ظاهر شاه از ۱۹۳۳-۱۹۷۳ سلطنت کرد. سردار محمد داود پسر سردار

محمد عزیز خان نخستین رئیس جمهور افغانستان از ۱۹۷۳-۱۹۷۸ میلادی)

۱۶- پیر محمد خان.

۱۷- یار محمد خان.

۱۸- سعید محمد خان.

(این پنج برادر و به روایت کهزاد از مادر یوسف زایی و به روایت آقای رشتیا از مادر الکوزایی

(فرهنگ، ج ۱، ص ۳۱۴) به روایت حیات افغانی از مادر قزلباش و از طایفه جوانشیر ترک و مشهور بودند به

سرداران پشاور).

۱۹- نواب جبار خان (پسرانش عبدالغیاث خان و عبدالغنی خان و دیگران از یک مادر کنیز صورتی بود).

۲۰- جمعه خان (پسرش رحمت الله خان و دیگران و از طرف مادر تاجیک و کنیز صورتی بود).

۲۱- اسلام خان (مادرش از کافرستان و کنیز صورتی بود).

مآخذ: کتاب حیات افغانی تألیف در ۱۸۶۵، سراج التواریخ، تاریخ مختصر افغانستان، درزوایای تاریخ افغانستان، افغانستان در قرن ۱۹

پاورقیهای فصل اول

- ۱- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۲ ص ۱۹۶، همین مورخ شجره نصب حاجی جمال خان را بدینگونه برمی شمرد: حاجی جمال خان بن حاجی یوسف خان بن یاروخان ابن محمد (شعبه محمدزایی سلسله نسب خود را از همین محمد گرفته اند) ابن عمرخان ابن خضرخان ابن اسماعیل خان ابن نیک خان ابن داروخان ابن صیقل خان ابن نورالدین ابن بارک است (سراج التواریخ ج ۲ ص ۱۹۶) و بارک برادر پوپل و الکو پسران زیرک ابن ترین ابن ابدال (موسس سلسله ابدالی) می باشد. (رک: عروج بارکزایی، ترجمه صدقی و پژواک طبع ۱۳۳۲ ص ۳)، تیمورشاه درانی، ج ۲ طبع ۱۳۴۶ ص ۶۴۵
- ۲- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲ ط ۱۰۹، طبع ۱۳۴۹، انجمن تاریخ افغانستان
- ۳- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۴-۵، تاریخ سلطانی، تألیف سلطان محمد خالص بارکزایی، طبع ۱۲۹۸ هجری برابر ۱۸۸۱ میلادی ص ۱۲۳، گنداسنگه، درانی احمدشاه ص ۳۴ بعد
- ۴- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصر افغانستان، ۱۳۳۱، ص ۳
- ۵- گنداسنگه، همان اثر، ص ۳۵۶
- ۶- الفنستن، دکابل سلطنت بیان ج ۲ ترجمه پشتوازا دکتر حسن کاکر، طبع ۱۳۶۱ اکادمی علوم افغانستان، ص ۸۶-۸۷، مؤرخین یکی از علل انتخاب احمدشاه را به پادشاهی، اقلیت قبیله او میدانند تا اگر خلاف مصالح اقوام رفتار کنند عزل او آسان باشد. (تاریخ سلطانی ص ۱۲۳)
- ۷- الفنستن، همان اثر، ج ۲ ص ۸۷
- ۸- الایس پیرس، عروج بارکزایی ترجمه عبدالرحمن پژواک و عثمان صدقی، انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۳۱ ش ص ۴
- ۹- به هنگام اقتدار یابنده خان، برادرش هارون خان حاکم گریشک و یکی از شاعران زبان دری بود و چون به زودی فوت کرد از او دو پسر به نامهای شهنوازخان و امرالدین خان باقی ماند. برادر دیگر پاینده خان مرد صوفی مشرب و متعبدی بود و به اموردنیوی علاقه ای نداشت و شب و روز به عبادت خدا مشغول بود. (پیرس ص ۲۱ ج ۳)
- ۱۰- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۲ ص ۱۹۷،
- ۱۱- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۶
- ۱۲- عزیزالدین و کیلی بولزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲، ص ۶۴۶، رحیمدادخان وقتی فوت کرد هشت پسر داشت: عبدالخان، عبدالمجیدخان، عبدالکبیرخان، (یا عبدالکریم خان) عبدالسلام، عبدالحکیم، عبدالحمید، عبدالله خان، و عبدالواحدخان، (موهن لال، ج ۱ ص ۱۲)
- ۱۳- الفنستن، بیان سلطنت کابل، ج ۲ ص ۲۷۱-۲۷۲
- ۱۴- همان اثر ص ۲۷۷، پیرس عروج بارکزایی، ص ۸

- ۱۵- الفنستن، همان اثر، ج ۱ ص ۲۷۷، تیمورشاه درانی ج ۲ ص ۶۳۷
- ۱۶- پیرس، عروج بارکزایی ص ۸-۹
- ۱۷- الفنستن، همان اثر ۲۷۷-۲۷۵
- ۱۸- قرار نظریه فریر، مادرزمانشاه از قوم یوسف زایی بود (پیرس، ص ۱۰ ج ۳)
- ۱۹- شیرازی، تاریخ احمدشاه درانی، ص ۷۸-۷۷ (بحواله پیرس، ص ۱۱)
- ۲۰- پیرس، همان اثر ص ۱۲
- ۲۱- ۲۲ پیرس، همان اثر، ص ۱۱-۱۲
- ۲۳- تاریخ سلطانی، ص ۱۶۴
- ۲۴- فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۶۲-۶۱، تاریخ سلطانی ص ۱۶۵
- ۲۵- کنیزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۸
- ۲۶- رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۸، طبع انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۵
- ۲۷- پیرس، همان اثر، ص ۱۹-۱۸ پشتلاند تاریخ به ونا کی، طبع پشاور، ص ۹۰۴، تاریخ سلطانی ص ۱۶۱
- ۲۸- فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر ص ۱۳۳
- ۲۹- پیرس، همان اثر، همانجا
- ۳۰- تاریخ سلطانی، ص ۱۶۹-۱۶۸
- ۳۱- فرهنگ، همان اثر، ص ۱۳۳، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۹
- ۳۲- پیرس، همان اثر ص ۲۱ ۳۳ - الفنستن، افغانان، ترجمه آصف نکر، طبع ۱۳۷۶، ص ۵۰۶-۵۰۷
- ۳۴- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، درة الزمان فی تاریخ شاه زمان، ۱۳۳۷ ص ۲۴۲
- ۳۵- ازین عبارت داخل فوسین، بحساب جماد ۱۲۱۴ هجری برمی آید و از بیت قبلی «شهید اکبر و باینده، سرافراز آمد ۱۲۱۳ هجری بدست می آید که یکسال اختلاف دارد، پس میتوان گفت که قتل او در اواخر ۱۲۱۳ هجری صورت گرفته باشد.
- ۳۶- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲ ص ۶۴۹، طبع ۱۲۴۶ شج
- ۳۱- همان اثر، ص ۶۴۱
- * آقای پوپلزایی، بعد از محمدخان، اختیارخان و بعد از او یعقوب خان و بعد از او سرورخان و سپس از یوسف خان پدر حاجی جمالخان را ذکر میکند، که به عحت ازیست و در سراج التواریخ این اشخاص نیامده اند. (درة الزمان ص ۲۴۲) مقایسه شود با سراج التواریخ ج ۲، ص ۱۹۶

فصل دوم

نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزایی

وزیر فتح خان مردی از تبار ابو مسلم خراسانی:

همچنان که ابو مسلم خراسانی در صبحدم جوانیش، کرسی خلافت را از امویان با زور شمشیر گرفت و به عباسیان بخشید و در فرجام به دست خلیفه حق شناس عباسی (منصور دوانیقی) با خنجر تکه تکه شد. وزیر فتح خان نیز مردی آهنین اراده بود که دوبار سلطنت را از شاه زمان و شاه شجاع با نیروی شمشیر و تدبیر گرفت و به کف شاه محمود گذاشت و در فرجام به امر شاه حق شناس بدش قطعه قطعه شد. همان گونه که ابو مسلم خراسانی در سن ۱۹ سالگی پا به عرصه سیاست گذاشت و در حالی که ۱۸ سال تمام برای استحکام و سلطه خلافت عباسی شمشیر زد و در ۳۷ سالگی در پاداش این همه خدمات سرش را به باد فنا داد. وزیر فتح خان نیز در سن ۱۹ سالگی پا به عرصه سیاست گذاشت و در حالی که ۱۸ سال تمام برای استحکام و تمرکز قدرت سلطنت سدوزایی شمشیر زده بود از جانب شاهزاده حسود و کم عقل کامران (ظاهراً به خواست شاه ایران) ابتدا کور شد و سپس به امر پدرش شاه محمود قطعه قطعه شد و او بدون آنکه آهی بکشد و یا از سخنش برگردد، مرگ را تا آخرین رمق حیات مردانه پذیرا شد. مرگ وزیر فتح خان از جهت طاقت پولادینش و ثبات و پایداری مردانه اش با مرگ بابک خرم دین و خداهش خراسانی در قرن سوم هجری بسیار شبیه است. ولی از همه مرگ های مردان بزرگ تاریخ کشور ما و سرزمین های مجاور تا عهد وزیر فتح خان، مرگ وزیر پر شکوه تر است، شاعری گوید:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست

همچو مردان می توان مردانه مرد

وزیر فتح خان مثل یک مرد باوقار و شجاع و سزبلند و پرغرور زیست و باز هم مثل تک مردان بزرگ جهان مردانه مرد.

بابک خرم دین و مازیار طبرستانی و خداهش خراسانی و استاد سیس باد غیسی و غیره اگر بر اثر مبارزات طولانی بر ضد دستگاه خلافت عباسی، دستگیر و توسط اعراب بیگانه تکه تکه شده اند، اما وزیر فتح خان بر عکس دیگران تا آخرین روز گرفتاری و کور شدن و قطعه قطعه شدنش هرگز به فکر کسب سلطنت برای خود و خانواده اش نیفتاد و صرف به نفع شاه محمود و حاکمیت او و تمامیت ارضی کشور و قلمرو سلطنت سدوزایی شمشیر زد. مگر در پاداش آخرین نبرد ظفر آفرین که برای اخراج قشون ایرانی از خاک هرات نموده بود، بدون گناه، بر اثر کینه توزی و حسادت برخی درباریان جاه طلب، مخصوصاً سردار عطا محمد خان و شاهزاده کامران کور و بعد به شکل وحشیانه و فجیعی از جانب شاه محمود (پسر عمه اش) محکوم به تکه تکه شدن اندامش گردید.

دشمن اگر می کشد به دوست توان گفت

با که توان گفت که دوست مرا کشت؟

وزیر شجاع و سردار دلیر و باوقار در حالیکه بالنوبه هر یکی از درباریان و سران لشکر محمود شاه قسمتی از اندامش را قطع می کردند تا آخرین رمق حیات آه از جگر نکشید و جز نام پاک خدا حرف دیگری بر زبان نراند تا آنکه سرش را بریدند و مرگ را مردانه لبیک گفت.

این فرزند برومند هیرمند که خون آزادمنشی و سادی و غرور افغانی چون امواج خروشان هیرمند در رگ‌رگ وجودش طفیان داشت و ایمان به مردانگی و شجاعت و پایداری همراه با دادودهنش و دوستی خصلت ذاتی و خمیره جان او بود، با وجود همه آوازه نام و نشانش کمتر او را بدرستی شناخته‌ایم. بازشناسی این مرد آهنین اراده و پولادین عزم بدون شک درس مهمی از سرگذشت بزرگ مردان تاریخ و رهبران ملی ما برای نسل‌های آینده و حوشناس کشور ما خواهد بود.

در این فصل سعی به عمل می‌آید تا این شخصیت برجسته تاریخ میهن را همه جانبه به شناخت بگیریم زیرا از میان پسران سردار پاینده‌خان که مورخین غربی بیشتر آنها را به صفت برادران بارکزیایی می‌شناسند، فتح‌خان از روی سن و سال، کیاست و کاردانی، تدبیر و زیرکی، فتوت و مردم‌نوازی، سخاوت و شجاعت و استعداد شگرف و ثبات و پایداری از همه پیشقدم‌تر بود. او دارای روحیات قوی و فعال متشبث، هنگامه‌جو و انقلابی بود. تمرکز این همه سجایا و مزایا همراه با حس انتقام‌جویی که یکی از خصیصه‌های افغانی است و تجسس منافع کشور و عقب‌زدن دست خارجی از امور مملکت در او صفتی ایجاد کرد که انگلیس‌ها او را «کنگ میکر» گویند و می‌توان آن را در زبان دری به «قدرت شاه‌سازی» یعنی «تاجبخش» ترجمه کرد و این نیرو و قدرت در وجود این سردار ملی افغانی به تمام معنی تبارز داشت.

واقعه قتل پدرش سردار پاینده‌خان که در اثر اشتباه زمانشاه در قندهار صورت گرفت (۱۲۱۴ هـ) و حس انتقام‌جویی که برای او و برادرانش تولید نمود. حادثه‌یی بود که در سیر تاریخ نظام اداری و سیاسی کشور تأثیرات بسیار زیاد وارد کرد.

در قدم اول مخالفت او با زمانشاه شروع شد و با این مخالفت شاه محمود برادر زمانشاه را با خود متحد ساخت و بالتیجه تاج سلطنت را از سر زمانشاه برگرفت و بر فریق شاه محمود گذاشت (جولای ۱۸۰۱ م) و شاه محمود برای سه سال در بالا حصار کابل در سایه شمشیر و تدبیر او سلطنت کرد. اما چون شخص تنبل و عیاش و ضعیف‌النفس بود، مردم در غیاب وزیر فتح‌خان عنیه او شوریدند و شاه‌شجاع را به سلطنت برداشتند (اواخر ۱۸۰۳) اما بار دیگر با توجه و همیاری فتح‌خان از زندان نجات یافت و بر تخت سلطنت قرار گرفت (۱۸۰۹-۱۸۱۸ م) از قیام فتح‌خان بر اثر قتل پاینده‌خان آغاز می‌کنیم تا رد پای حرکت او را خوب تر دنبال کرده باشیم.

قیام فتح‌خان بر ضد زمانشاه و جلوس شاه محمود بر تخت کابل:

(۱۲۱۶ هجری = ۱۸۰۱ میلادی)

قبلاً دیدیم که عدم رضائیتی که بنا بر روش نامطلوب وزیر و خود زمانشاه نسبت به امرأ و سرداران قوم ایجاد شده بود، در سال ۱۷۹۹ میلادی، برای سرداران تحمل‌ناپذیر شد و در صدد انداختن او از اریکه قدرت و از میان بردن وزیر او برآمدند. مگر نوطه سران و سرداران قوم کشف و بدون توجه به علل این نارضائیتی، همگی سر به نیست شدند. که در آن جمله سردار پاینده‌خان، مردی که زمانشاه را به تخت سلطنت و پادشاهی برداشته بود و در میان طبقات مختلف مردم و از جمله سرداران درانی و قوم خود محبوبیتی زیاد داشت نیز شامل بود.

با انتشار خبر قتل سردار پاینده‌خان و دیگر رؤسای قبایل، تشویش و هنگامه بزرگی برای بازماندگان و وابستگان سردار مزبور ایجاد شد.

کار بدتر زمانشاه و وزیرش بعد از قتل سرداران، این بود که از ترس انتقام‌گیری اقوام بارکزیایی و غیره حکمی صادر نمود که تمام سران و سرداران بارکزیایی باید دستگیر گردند، هدف این حکم عمدتاً متوجه دستگیری فتح خان و برادران او بود که اینک بعد از پدر بحیث رئیس قوم بارکزیایی از قندهار تا فراه شناخته می‌شد. فتح خان با اطلاع از مرگ پدر با سایر برادران که به بیست (۱) تن می‌رسیدند. با اتفاق عده دیگر از خوانین بارکزیایی چون: عبدالسلام خان، عبدالواحد خان، محمدرحیم خان امین‌الملک و دو نفر از خواص دیگر به سواری اسب در ظرف هشت ساعت خود را به گرشک در ۷۳ میلی غرب قندهار رسانیدند و سایر بزرگان قوم بارکزیایی را در گرشک و نادعلی (اراضی زرخرید پاینده خان) از اقدام زمانشاه مطلع ساخت و خشم و تنفر عمیق اقوام خود را نسبت به زمانشاه برانگیخت.

زمانشاه عده‌ی افراد برای دستگیری فتح خان و برادران او فرستاد، مگر موفق به دستگیری هیچ کدامشان نگردیده به قندهار مراجعت کردند. بعداً فتح خان به عزم اتحاد با شهزاده محمود که در سال ۱۷۹۷ میلادی از زمانشاه شکست خورده به ایران پناه برده بود، به سوی ایران حرکت کرد و از طریق فراه و بزوار به طبس خود را نزد شاه محمود رسانید و او را بگرفتن سلطنت از دست زمانشاه ترغیب کرد. بعد هر دو در حضور قرآن عهد بستند که به همدیگر خدمت کرده خیانت نورزند. سپس با پنجاه سوار مرد، به طرف سیستان به حرکت افتادند و به زودی وارد جلال‌آباد مرکز سیستان شدند. اکرم خان عزیزانی و دو سه تن دیگر از درانیان هنوز با او بودند. ملک بهرام کیانی حکمران سیستان از آنها به گرمی استقبال نمود و بعد دختر خود را به شاهزاده کامران عقد بست و داوطلب شد تا محمود را در رساندن به تخت شاهی کابل عملاً یاری نماید. مگر فتح خان مشوره داد که این کار فعلاً به صواب آنها نیست و از همراه کردن قشون او با محمود صرف نظر شد ولی ملک بهرام کیانی با پول و سلاح آنها را کمک کرد. (۲)

نقش فتح خان در فتح قندهار:

فتح خان دو برادر خود را از سیستان با هژده سوار قبل از خود به فراه فرستاد تا همیاری و همراهی سرداران درانی به خصوص بارکزیایی‌های فراه را جلب کند. متعاقباً خود با محمود و کامران میرزا وارد فراه شد. محمود و فتح خان از استبداد شاه زمان خان و وزیرش برای مردم فراه داستان‌ها قصه کردند و سرانجام گروهی از مردم درانی فراه آمادگی خود را در رکاب محمود و فتح خان ابراز داشتند. محمود با این نیرو به طرف قندهار مارش نمود و طبعاً این نیرو را اقوام بارکزیایی گرشک و ناوه هلمند نیز تقویت کردند. وقتی محمود با سرداران بارکزیایی به قندهار نزدیک شدند، مهر علی خان اسحاق‌زایی ملقب به شاه‌پسند خان والی قندهار (*) با چهار هزار سوار به مدافعه شهر پرداخت ولی قوای او بر ضد او برخاستند و او از ترس به داخل شهر گریخت. محمود شهر را به محاصره کشید و پس از ۴۲ یا ۴۳ روز محاصره شهر را متصرف شد.

به قول شیرازی، فتح خان نخستین مردی بود که برای بالا رفتن بر دیوار شهر از یک چرمینه (ریسمان چرمی) کار گرفت و وقتی بر فراز دیوار شهر برآمد، نقاره‌خانه شاهی را با کفش خود زده فریاد برآورد که اکنون دور دور محمود است با این فریاد او دروازه‌های شهر بازگشتند و محمود با عساکرش داخل شهر شد و ساخلو شهر به محمود سلام کرد. (۳)

سایر روایت دیگری، فتح خان به کمک دو نفر از بزرگان شهر (امام بخش خان و حسین خان) توانست بر دیوار

شهر صمود کند ولی الفنتون بر آن است که فتح خان به تنهایی داخل شهر شد و از یکی از بزرگان شهر به نام عبدالله خان کمک خواست عبدالله خان به طرفداری محمود برخاست و دروازه‌های شهر را بروی محمود باز کرد و مهر علی خان از در دیگری راه فرار اختیار نمود و خبر تسخیر قندهار را به زمانشاه در پشاور رسانید. (۴)

یک روایت دیگر می‌گوید. این کار توسط یحیی خان بارکزایی (ظاهراً به مشوره قاضی محمدسعیدخان بارکزایی) صورت گرفت که خود را از شهر به نزد فتح خان رسانید و به مشوره او فتح خان زینه‌های زیادی تهیه دید و بعد به شهر حمله برد و آنرا بزور گرفت. (۵) درین وقت وزیر فتح خان ۱۹-۲۰ سال داشت شهزاده حیدر با یارمحمدخان و دیگر خوانین دسته زمانشاه محبوس شدند. فتح خان از محمودشاه تقاضا نمود تا عبدالرحیم خان سندوزایی و پدرش را اعدام کند و سپس اعلام نماید که بر اعمال درانی‌ها به شرطی اعتماد می‌شود که از طرفداری زمانشاه دست گرفته و به او عملاً وفاداری خود را نشان بدهند، محمود نیز چنان کرد. (۶)

در اینجا شاه محمود به فتح خان رتبه وزارت و لقب «شاه‌دوست» و به قاضی محمدسعیدخان قاضی القضاات قندهار لقب «خان علوم» بخشید. (۷)

و سجع مهر وزیر فتح خان را با بیت ذیل:

طالع محمود را نازم کزوست سرفراز فتح و نصرت شاهدوست

یا

طالع محمود را نازم کزوست سرفراز ملک و دولت شاهدوست

و مهر قاضی محمدسعیدخان بارکزایی را به این سجع:

محمدسعید از فضل حق مشهود شد قاضی القضاات شاه محمود شد (۸)

رسمیت داد.

گشایش کابل و انتقام‌کشی از زمانشاه:

پس از تصرف قندهار شاه محمود به پول ضرورت داشت تا لشکرش را تقویت کند. چاره این مسئله را بر ذمه وزیر فتح خان گذاشت. وزیر فتح خان پس از آنکه خزانه شاهی را تصاحب کرد، مبلغی از بزرگان و توانگران شهر جمع‌آوری نمود و مایحتاج لشکرش را تهیه کرد و تعداد سپاهش را تا پنجاه هزار نفر بالا برد. (۹)

زمانشاه درین وقت نزدیک سند بود و قصد داشت به هند حمله ببرد. مگر از زبان مهر علی خان اسحقزایی (ساکزی) خبر تصرف قندهار را به دست شاه محمود و فتح خان شنید. زمانشاه فوراً شاه شجاع برادر خود را به پشاور گذاشت و خود به قصد کابل حرکت کرد ولی قبل از حرکت به طرف کابل خواست والی کشمیر عبدالله خان الکوزایی را گوشمالی بدهد. زمانشاه با دادن تلفات زیاد عبدالله خان را دستگیر کرد و بزنجیرش کشید. این عمل شاه به نفع شاه محمود تمام شد زیرا برادرش سیدالخان در قندهار بود و با اطلاع از اقدام شاه زمان، با اقوامش در خدمت شاه محمود قرار گرفت. (۱۰)

زمانشاه وقتی به کابل رسید به حقیقت اشتباهات خود پی برد و از اعمال گذشته خویش در حق سرداران درانی ندامت کشید ولی سودی نداشت او به مشکل دو سپاه تهیه کرد و یکی را تحت هدایت احمدخان نورزایی و شهزاده ناصر پسرش بصوب قندهار حرکت داد و دسته دیگر رادو منزل عقب‌تر با خودش گرفت و

به طرف غزنی به راه افتاد. احمدخان که نه از وزیر معامله شریفانه دیده بود و نه از شاه دل خوش داشت با تانی و دل واپسی به سوی قندهار راه می‌پیمود.

و اما فتح‌خان که پیرس انگلیس او را «نابغه قوای محمودی» می‌خواند، ضمیر احمدخان را به خوبی درک کرده بود زیرا او می‌دانست که اگر قبل از وقوع جنگ او را با خود همراه سازد. کار شاه‌زمان را ساخته است. زیرا او می‌دانست که:

به شمشیری یکی تا صد توان کشت به رای لشکیری را بشکنی پشت

برای نیل به این مقصود او درباره عبدالله خان نورزایی برادر احمدخان که اینک در قشون شاه محمود حاضر بود و احمدخان خیلی او را دوست می‌داشت فکری کرد و بعد آنرا با شاه در میان گذاشت، شاه محمود طبعاً از فکر و اندیشه فتح‌خان استقبال نمود. فتح‌خان فوراً عبدالله خان را به بهانه بی توقیف و حبس نمود و طوری وانمود کرد که شاید محکوم به مرگ گردد و صرف در صورتی نجات خواهد یافت که برادرش احمدخان از صف زمانشاه بریده و به شاه محمود روی آورد، وقتی احمدخان در مقام «سراسب» بین مقر و قلات غلزایی رسید و با قوای شاه محمود خود را رو به رو دید و از سرنوشت برادر مطلع شد بلادرنگ با قوای خود که به پانزده هزار نفر می‌رسید به فتح‌خان پیوست و شهزاده ناصر خیر این حادثه را در عقب جبهه به پدرش زمانشاه رسانید. (۱۱)

این خیر تأثیر بسیار ناگواری بر روحیات شاه و وزیرش وفادارخان نمود. آنها به فکر نجات خود و فرار افتادند به زودی سپاه نیز متفرق شده فرار کردند شاه و وزیرش به غزنی و از آنجا به کابل برگشتند تا قوه جدیدی تدارک بینند ولی نقشه او شکل دیگری به خود گرفت و عوض آنکه نیروی جدید فراهم آید. نیروی معیتی او هم پراکنده شدند. از اهل دربار جز وزیرش وفادارخان و زمان خان پوپلزایی (بامیزی) و از صفوف سپاه جز دوصد سوار و چهارصد پیاده به دور شاه باقی نمانده بود. بنابراین شاه با این عده راه جلال‌آباد در پیش گرفت.

شاه محمود، فتح‌خان را در رأس دوهزار سوار پیش از خود به کابل فرستاد و او با سرعت فاصله میان مقر و غزنی و کابل را طی کرد. دروازه‌های شهر از جانب دو نفر قزلباش: میراصلان خان و جعفرخان جوانشیر که با محمدزایی‌ها قبلاً خویشاوندی پیدا کرده بودند، باز شد و شاه بر تخت بالا حصار جلوس نمود (جولای ۱۸۰۱ م). (۱۲)

شاه محمود بعد عده‌یی سپاه برای تعقیب زمانشاه فرستاد. بین پیشدار سپاه شاه محمود و قوای زمانشاه در محل «وجه پناه» جگدک بار دیگر تصادم مختصری واقع شد که نتیجه آن طبعاً به مفاد طرفداران شاه محمود تمام شد و نیروی طرفدار زمانشاه به هر طرف فرار نمودند. زمانشاه با تنی چند از هواخواهان سراسیمه پناه‌گاهی می‌جستند. ملاعاشق شینواری که با وفادارخان سابقه آشنایی داشت در حوالی جگدک مالک قلعه‌یی بود. زمانشاه، شاه بخت برگشته اکنون کارش به جای کشید که سراسیمه و پریشان مجبور شد برای گذرانیدن شبی به قلعه ملاعاشق پناه ببرد. ملاعاشق شینواری در اول با کمال خوشرویی از مهمانش استقبال نمود ولی وقتی شنید که شاه محمود بر تخت کابل جلوس نموده و در صدد دستگیری زمانشاه برآمده است، ترسید که مبادا فردا بجرم پناه دادن به زمانشاه مورد غضب شاه جدید قرار گیرد. لذا دروازه قلعه را از عقب بست و شب هنگام توسط پسرانش به شاه محمود پیغام فرستاد که کس بفرستد و محبوسش را تسلیم شود. (۱۳)

دیری نگذشت که زمانشاه و همراهانش دریافتند که در چنگ ملاعاشق محبوسی بیش نیستند. هر چند زمانشاه و همراهانش کوشش کردند تا وسیله‌ی برای نجات خویش فراهم کنند میسر نشد. آخر تن به تقدیر داده و برای قبول هر پیش‌آمدی آماده نشستند چون خبر این واقعه غیر مترقبه به کابل و پشاور رسید از یک طرف شاه محمود برای دستگیری رقیب دست به کار شد و از جانب دیگر شاه شجاع برای نجات برادرش در صدد اقدامات برآمد.

از طرف کابل نواب اسدخان برادر وزیر فتح خان با جراحی حرکت کرد و از جانب پشاور عبدالکریه خان برای نجات شاه محبوس روانه گردید. چون فاصله بین کابل و جگدک کمتر بوده نواب اسدخان پیشتر به قلعه رسید. زمانشاه مجموعه‌ی از جواهرات سلطنتی را که در آن الماس کوه نور بود همه را در سوراخ دیوار قلعه مخفی کرد و فخرآج را به نهر آبی که از کنار قلعه می‌گذشت پرتاب نمود. هنوز سپیده صبح نشده بود که نواب اسدخان به قلعه رسید و شاه را دستگیر نمود و براح به حکم شاه محمود چشمان زمان شاه را کور کرد و بعد او و همراهانش را محبوس به کابل آورد. شاه زمان در کابل به زندان رفت و وزیر او و برادرش محمدخان حاکم کابل در عوض خون سرفرازخان اعدام شدند و زمان خان پوپلزایی به جرم قتل حاضرخان برادر اکرم خان که در هرات به امر او اعدام شده بود قصاص گردید. (۱۴)

این واقعه به تاریخ جولای ۱۸۰۱ م قید شده است. (۱۵) سه سال بعد (۱۸۰۳ م) که دوره اول سلطنت شاه محمود به دست شاه شجاع برادر عینی زمانشاه خاتمه یافت. اولین کار شاه شجاع دادن جزا به ملاعاشق شینواری بود که احضارش کرد و بدارش آویخت و الماس کوه نور بعد از اینکه مدتی در سوراخ دیوار قلعه ملاعاشق پنهان بود به دست شاه شجاع افتاد و قلعه منهدم شد. (۱۶)

نبوغ نظامی و نبردهای وزیر فتح خان :

قبلاً تذکر رفت که پس از قتل پاینده خان، فتح خان با برادران و عده‌ی از اقوام نزدیک خود چگونه با سواری اسب ظرف هشت ساعت فاصله یکصد و پنجاه کیلومتر را در یک شبانه روز طی کرد و خود را در میان عشیره مادری اش در نادعلی گرشک رسانید این خود طاقت، حوصله مندی، ورزیدگی و پایداری و پختگی فتح خان را نشان می‌دهد که خود و همراهان را از پیگرد قشون دشمن به ساحل نجات می‌رساند و سپس برای گسرفتن انتقام خون پدر وارد عمل می‌شود او شاه محمود را که برای گرفتن تخت سلطنت کابل در ایران در بدر می‌گردد پیدا می‌کند و با وی پیمان استوار می‌نماید که او را به آرزویش برساند. از ایران راهی افغانستان می‌شود و قشون انتقام کش از درانیان فراه و گرشک و هلمند فراهم می‌آورد و بر شهر قندهار حمله ور می‌شود حکمران شهر مهرعلی خان ساکزی با چهار هزار نفر سپاهش به مدافعه برمی‌خیزد ولی شکست خورده به داخل شهر فرار می‌کند شهر در محاصره شورشیان انتقام جو قرار می‌گیرد.

برای دخول به شهر فتح خان پیشقدم می‌شود و بوسیله ریسمانی بر کنگره قلعه صعود می‌نماید و از فراز کنگره‌های شهر فریاد برمی‌آورد که: دور دور شاه محمود است دروازه‌های شهر یکی بعد دیگری باز و شاه محمود با نیروهای شورشی وارد شهر می‌گردند و ساخلو شهر به شاه سلام می‌کند.

این است نخستین نبرد رویارویی و پیروزمند که فتح خان را در میان افراد شورشی و اقوامش به دلاوری و شجاعت و کاردانی زبانزد عام و خاص کرد و به مقام وزارت شاه محمود ارتقا داد.

از رشادت او در گشودن شهر قندهار که بگذریم، تدبیر او را در جنگ با قوای شاه زمان در حوالی مقر باید به یاد آورد که بدون استعمال شمشیر چگونه نیروی دشمن را به خود تسلیم کرد و دشمن را به شکست محتوم روبرو ساخت و متعاقباً برق آسا فاصله میان قلات و غزنی و کابل را در نوردید و دروازه های بالاحصار کابل را به روی شاه محمود باز نمود و او را بر تخت سلطنتی که به او وعده داده بود جلوس داد. همین هوشیاری و تدبیر و زیرکی و شجاعت وزیر فتح خان است که مورخ انگلیسی او را «نابغه قوای محمودی» می خواند و از متانت و شجاعت و پختگی و دلیری او همه جا تعریف می کند. (۱۷)

به هر حال وزیر فتح خان تا هنگامی که شاه زمان و وزیر بداندیش و بدکاره او یعنی (وفادار خان) را به جزای اعمال شان نرسانید از پا ننشست. در عین حال او لحظه ای از مواظبت و غمخواری عساکرش بی خبر نبود. دیری نگذشت که شاه شجاع در پشاور به تدارک لشکر پرداخت و با دادن پول، ده هزار نفر عسکر آماده حرکت به سوی کابل نمود. شاه محمود با اطلاع این خبر وزیر فتح خان و شاهزاده کامران را در رأس سه هزار نفر به مقابله فرستاد هر دو سپاه در جلال آباد در نزدیکی سرخ رود با هم برخوردند. سپاه شاه شجاع که تعداد خود را بمراتب بیشتر از قوای شاه محمود می دید خود را فاتح تصور کرده، پیش از آغاز جنگ، بر خزانه شجاع که از پشاور با خود آورده بود حمله کردند و خواستند اول شاه خود را غارت نمایند.

وزیر فتح خان از این حرکت سپاه شاه شجاع به بی نظمی و بی دسپلینی و بی بند و باری قشون دشمن بی برده، با استفاده از فرصت به قوای خود امر بورش بر قطارهای بی نظم شاه شجاع داد به زودی شکست و فرار در صفوف سپاه دشمن رخ نمود و شاه شجاع در پی نجات خود افتاده و به کوه های اطراف فرار کرد ولی مهمات و بار و بینه و خزانه او به دست نیروهای فتح خان افتاد. وزیر فتح خان از پولی که مفت از خزانه شاه شجاع به دست او افتاد قسمتی بیشتر را میان افراد خود تقسیم نمود و به قصد تسخیر پشاور به پیشروی خود ادامه داد. دیری نگذشت که دروازه های پشاور نیز به روی سپاه او باز شد و او به جسع آوری مالیه از آن نواحی پرداخت.

این سومین نبرد سرنوشت ساز بود که وزیر فتح خان شخصاً در آن شرکت جست. نبرد دومین همان بود که در نزدیکی مقر واقع شد و در آن پیروزی نصیب قوای وزیر فتح خان شد.

شورش های مردم غلجایی بر ضد شاه محمود:

هنگامی که وزیر فتح خان در پشاور بود، غلجاییان از حدود قلات (زابیل) تا نواحی لوگر دست به شورش زدند. ابتدا عبدالرحیم خان غلجایی را که مردی آرام و گوشه نشین بود به پادشاهی خود برگزیدند و بعد دسته ای به سرکردگی شهاب الدین توخی بر شهر قندهار حمله بردند. عبدالحنان خان بارکزایی پسر عم وزیر فتح خان و سیدال خان الکوزایی با وجودی که شهر ساخلوی درستی نداشت برای دفاع از شهر برآمدند و در جنگی که در محل پل سنگی قندهار واقع شد، دوصد تن از درانیان و یکهزار نفر از شورشیان به قتل رسیدند و شورشیان مجبور شدند به عقب بنشینند. (۱۸)

دسته ای که تحت رهبری عبدالرحیم خان غلجایی قیام کرده بودند، به سوی غزنی جلو آمدند. آبادی ها و قلاع مسیر حرکت خود را تاراج نموده بر شهر غزنی حمله بردند ولی شهر غزنی از خود دفاع نمود و شورشیان مجبور شدند از راه شلگر و زرمل به لوگر فرود آیند. در راه تعداد زیادی از غلجاییان با آنها پیوست که گفته می شود عده آنها به بیست هزار نفر بالغ می شد.

شاه محمود با مشکل سه هزار نفر برای جنگ آماده کرد و سپس شیرمحمدخان مختارالدوله پسر شاه ولی خان بامیزایی صدراعظم احمدشاه درانی را از حبس رهایی بخشید (۱۹) و برای سرکوبی شورشیان گسیل کرد. این مرد مجرب توانست شورشیان را سرکوب نموده در حدود سه هزار نفر تلفات به آنها وارد نماید و تعدادی سربریده به کابل انتقال بدهد و به امر شاه کله مناری در نزدیک تپه بلخ برپا نماید. (۲۰)

در مارچ سال ۱۸۰۲ میلادی دوباره قبایل شورشی غلجایی از قلات تا حوالی جلال آباد دست به شورش زدند و قرار شد از سه سمت یعنی از غرب، جنوب و شرق بر کابل حمله کنند. تعداد شورشیان را به پنجاه هزار تخمین زده اند. (۲۱) وزیرفتح خان و کامران میرزا به زودی از پشاور به کابل مراجعت کردند و عبدالواحد پسرعم فتح خان با تمام نیرو و امکانات خود بدفع شورشیان اطراف کابل پرداخت فتح خان شخصاً با دسته غلجاییان جبارخیل و احمدزایی که تحت فرمان فتح محمدخان بابکر خیل قرار داشت و تعدادشان به ده هزار نفر می رسید مصاف داد و شکست سختی به آنها وارد نمود بعد از آن وزیر متوجه دسته دومی تحت سرکردگی عبدالرحیم خان غلجایی که قرار بود از شرق بر کابل حمله نماید شد.

عبدالرحیم خان در رأس ده هزار مرد مسلح به مقابله وزیر فتح خان شتافت. (۱۱ می ۱۸۰۲ م) زیرا وزیر فتح خان در صدد برآمده بود تا تمام قلعه های متعلق به خوانین غلجایی را که پناگاه مهم دفاعی آنان به شمار می رفت منهدم سازد. در این جنگ نیز وزیر موصوف بر مخالفان پیروز شد. عبدالرحیم خان با دو پسرش دستگیر و به توپ بسته شدند. (۲۲)

این پنجمین نبرد پیروزمندانه وزیر فتح خان، جوان ۲۲ ساله است.

البته برای سرکوبی دسته سومی شورشیان شیرمحمدخان و احمدخان نورزایی مأموریت یافتند تا به قندهار رفته امنیت آن نواحی را تأمین کنند. این دو سرلشکر تمام قلعه های دو طرفه مسیر حرکت خود را که به خوانین غلجایی متعلق بود ویران نمودند و امنیت را در قندهار و غزنی و قلات برقرار ساخته به کابل مراجعت کردند. (۲۳)

در هنگامی که تمام توجه شاه محمود متوجه خاموش ساختن شورش های اطراف کابل بود شاه شجاع خیبری ها را با پول و تحفه برانگیخت و ۱۲ هزار نفر سپاه گردآورده بر پشاور حمله برد، مگر ساخلو پشاور تمام نیروی او را از پا درآورد و شاه شجاع دوباره فراری شد.

در همان سال ۱۸۰۲ میلادی ازبک های آن طرف آمو بر بلخ حمله ور شدند ولی در نزدیک بلخ از دست قوای شاه شکست فاحش خورده مجبور به عقب رفتن از رود آمو شدند. (۲۴)

دور شدن وزیر فتح خان از پایتخت و سقوط شاه محمود:

پیروزی های پی در پی وزیر فتح خان، بر اکرم خان الکوزایی یکی از درباریان پرنفوذ و مقرب شاه گران تمام شد و بنای مخالفت با وزیر فتح خان را گذاشت سرانجام چنین فیصله شد که محمد اکرم خان در کابل بماند و وزیر فتح خان به پشاور برود. وزیر فتح خان مجدداً به پشاور رفت و از اهالی آنجا مبلغی مانده جمع آوری نمود. خان کشمیر (ظ: عبدالله خان الکوزایی) پنجاه هزار روپیه برای او فرستاد و سپس فتح خان به سوی علاقه کوهات و بنو رفت و مالیات آن را نیز جمع نموده به عزم تسخیر و زیرستان کمر بست. وقتی از فتح وزیرها فراغت یافت، تابستان سال ۱۸۰۳ میلادی بود که به قندهار برگشت (۲۵) وزیر در راه عزیمت به قندهار اطلاع یافت که شهزاده قیصر به کمک ایرانی ها قصد حمله بر قندهار را که در دست کامران میرزا بود

دارد. بنابراین با سرعت خود را به قندهار رسانید و یکجا با شهزاده کامران به دفع دشمن (قیصر) پرداخت، نبرد خونین در محل کوکران بین طرفین واقع شد که نتیجه آن شکست قیصر بود. اکرم خان علیزایی قوماندان قوای قیصر درین جنگ کشته شد و قیصر دستگیر و محبوس گردید و به کابل فرستاده شد. (۲۶)

چندی بعد وزیر فتح خان با برادر خود دوست محمد خان روانه کابل شد. شاه شجاع غیابت فتح خان را مفتنم شمرده مجدداً بر قندهار حمله نمود ولی فتح خان با برادرانش به سرعت به کمک کامران به قندهار برگشت و یکبار دیگر شاه شجاع ناکام و به سوی پشاور فرار نمود. در اینجا وزیر فتح خان فوراً غفور خان بارکزایی، سیدالخان الکوزایی و خواجه محمدخان سدوزایی را که در صداقتشان مطمئن شده بود محبوس نمود. (۲۷)

با در نظر داشت فتح و زیرستان و شکست قیصر در کوکران قندهار و همچنان منہزم ساختن شاه شجاع در نزدیکی ارغستان، این هشتمین نبرد ظفرآفرین وزیر فتح خان با مخالفان حکومت شاه محمود است. نهمین نبرد او در نزدیکی قلعه قاضی کابل با شاه شجاع برای نجات شاه محمود صورت گرفت.

هنگامی که فتح خان در قندهار بود اکرم خان الکوزایی در کابل فوت نموده بود، شیرمحمدخان مختارالدوله خواستار وزارت از شاه محمود بود ولی شاه محمود آنرا حق وزیر فتح خان می دانست و از تقرر شیرمحمدخان به این پست ابا می ورزید. شاه محمود بر قزلباش ها تکیه داشت و آنان نیز بر سر نوشت مردم مسلط شده بودند و شاه شکایات مردم سنی را در مورد آنان نمی شنید.

نارضایی روز تا روز از شاه و از اطرافیان قزلباش او ... رفت در این موقع شیرمحمدخان مختارالدوله با روحانی بزرگ شهر سیداحمد معروف به میرواعظ اعماکه به علمیت و قدسیت در سر تا سر مملکت شهرت داشت تماس گرفت و او را بر ضد شاه تحریک نمود میرواعظ که مردی با نفوذ و صاحب اعتبار در میان اهل تسنن بود، علناً شاه را انتقاد می کرد و بیمی از او نداشت او به مردم می گفت که شاه از قزلباش ها حمایت می کند و مردم سنی مذهب را توهین و تحقیر می نماید. بدین گونه تفرق و انزجار مردم از شاه روز به روز بیشتر شده می رفت تا آنجا که به یک تصادم خونین میان اهل تشیع و تسنن انجامید.

الفستن بر آنست که سبب این واقعه قتل جوانی سنی مذهب بود که با یک قزلباش جنگ کرده و مقتول شده بود (۲۸) ولی مؤلف تاریخ سلطانی می گوید که پسری نوجوان سنی مذهب را یکی از قزلباش ها به خانه خود برده در حق او عمل لواط انجام داده بود پس از آنکه پسرک به خانه خود برگشت جریان ماوقع را به خانواده خود بیان کرد، خویشاوندان پسرک به شاه محمود شکایت بردند و او موضوع را به قاضی شهر محول کرد و چون قاضی برای اثبات قضیه شهود می خواست و این کار برای مدعی ناممکن بود، اولیای پسرک روز جمعه به مسجد پل خشتی نزد میرواعظ رفته گریبان پاره کردند و داد خواستند. میرواعظ حکم نمود که بر خانه های قزلباشان حمله کنند و هر که از آنها را به دست می آورند به قتل برسانند. مردم از مسجد بر چند اول که محل بود و باش قزلباش ها بود حمله بردند و در راه و محل چند اول هر که را می یافتند با کارد و چوب و شمشیر به قتل می رساندند و خانه های مردم را به آتش می کشیدند، چنانکه برای چندین روز خونین ترین جنگ مذهبی در کابل دوام یافت. اما با مداخله فتح خان شورش خاموش گشت، مگر مجدداً غایله آغاز ... (۲۹)

شاه محمود، مختارالدوله و احمدخان نورزایی را برای خاموش ساختن غایله فرستاد ولی آنها نیز این آتش را دامن زدند، شاه محمود می خواست شیرمحمدخان را دستگیر نماید ولی او نیت شاه را نسبت به خود

دری کرده از شهر فرار نمود و چهار روز بعد (۱۳ جولای ۱۸۰۳ م) با شاه شجاع وارد کابل شد. (۳۰) .
 بختیختین مختارالدوله، مردی که در سپاهگیری و سیاست مقام والا داشت، از لحاظ کمتر سخنی هم نزد مردم
 محترم بود. حتی در وزارتش پایین ترین افراد هم آزادانه در لحاظه یا در دیوان می توانستند نزد او
 بروند. بسا که بدون نگهبان و گاهی پیاده بیرون می آمد. پیوسته آماده کمک دیگران بود. اگر با
 بردباری و خودداری نمی توانست طرف را خرسند سازد، با وعده کار را تمام می کرد. بسا که وعده
 می داد؛ بی آنکه پروای وفا به آن داشته باشد. با دشمنان خوش طبعی و مدارا می کرد چنانکه نه تنها
 گناهان گذشته شان را می بخشود بلکه هنگامی که در اختیارش بودند به آنان فرصت مزاحمت
 می داد؛ بی آنکه مجازاتشان کند. این صفات مردمی را که به آسانی، قدرت طلبی، بی انضباطی،
 دسیسه گری و نیرنگبازی او را نمی توانستند درک کنند، جذب کرده بود. او استعداد خاصی در
 رهبری شورشها - با استفاده از مذهب - داشت. او با مرگ پدرش شاه ولی خان ناگزیر به بلوچستان
 پناه برده و روزگارش را دور از خان و مان به آموزش گذرانیده بود؛ چندانکه در میان افغانان عالمی
 نامور شد. در مقایسه با درانیان در اشکال عبادات بی پروا بود؛ اما به مذهب اهل سنت همیشه
 تعصب نشان می داد و شاید هم چنان احساس می کرد. علم و روحانیان را محترم می داشت و با
 سید احمد معروف به میرواعظ که هم عالم و هم روحانی بود رفاقت صمیمانه داشت.
 ترس محمود وقایع را قبل از آنکه برای بحران آمادگی بگیرد، پیش می راند. او امنیت خویش
 را تنها در دستگیری مختارالدوله می پنداشت و آن نجیب زاده پی به این موضوع برد، در هشتم ژوئیه
 از کابل گریخت؛ ولی پیش از فرار به میرواعظ دستور داد که دوباره آشوب را دامن زند و میرواعظ
 چنان کرد. خشم مردم به صورت ماهرانه ای از شیعیان به سوی شاه معطوف گردید که حامی آنان بود.
 در تمیکه وزیر فتح خان برای جمع آوری مالیات به بامیان و دای کندهی رفته بود و در حال بازگشت بود.
 مختارالدوله و دیگر بزرگان درانی در همین هنگام دیده شدند که آشکارا مردم را تحریک
 می کردند تا برای مذهب خویش جنگ کنند؛ در حالی که میرواعظ به شهیدان وعده بهشت می داد و
 بر روی بزرگان آب مقدس زمزم، که خود از مکه آورده بود می افشاند. اما هر دو جانب در گرمای
 فوق العاده آن روز تابستانی خسته شدند و شام با تسلیم شدن پارسیان [یعنی قزلباشان] مصالحه شد.
 این درگیریها در روزهای چهارم و پنجم جون - (۱۴ و ۱۵ ماه جوزا) - رخ داد. هر دو جانب
 خواهان آتش بس موقتی بودند. شاه منتظر فتح خان بود، که با سپاهی از بامیان به کابل می آمد؛ و
 مختارالدوله انتظار شاهزاده شجاع را می کشید که او را برای نشستن به تخت سلطنت دعوت کرده
 بود.

این اقدامات چنان مؤثر بود که وقتی در دوازدهم جولای مختارالدوله با شجاع‌الملک بازگشت،

محمود را در بالاحصار در محاصره مردم دید؛ اما نه او و نه شاه شجاع وارد کابل شدند، (۳۱)

چنانکه خود شاه شجاع می‌گوید: او در باغ بابر اقامت اختیار کرد و سپس وارد قلعه مددخان شد. (۳۲) و شاه محمود را در بالاحصار محصور ساخت. مگر شاه شجاع مجبور بود با وزیر فتح خان اول زور آزمایی نماید و بعد بر تخت کابل جلوس نماید.

وزیر فتح خان با برادرش دوست محمد خان در رأس هشت هزار نفر به سوی کابل پیش می‌آمد. و وقتی در موضع قلعه قاضی (چهار میلی شهر) رسید با قوای شاه شجاع مقابل شد. جنگ هولناکی در گرفت که از صبح تا شام دوام کرد و چنان معلوم می‌شد که فتح نصیب فتح خان و سپاه اوست. زیرا در لحظات اخیر او با شمشیر آخته بر صف دشمن حمله برد و دشمن تاب نیاورده به او و همراهانش کوچه دادند و او به سوی شهر به پیشرفت خود ادامه داد، ولی دفعتهاً قسمتش در این نوبت واژگون شد و یکی از افسرهای او از جنگ به نفع دشمن کناره جست و قشون عقبی او دچار پراکندگی گردید. وزیر هم مجبور شد با برادر و عده‌یی از همراهانش دوباره و با زور شمشیر راه باز کند و به سوی قندهار برگردد. (۳۳)

در این نبرد فتح خان با تمام نیرو و امکان خود برای نجات شاه محمود کوشید ولی این کوشش او خیلی ناوقت شده بود. زیرا در هنگام غیابت او. شاه آنقدر منفور مردم شده بود که هیچ‌کس جز تنی چند از اطرافیان استفاده‌جو و فاسد از او دل خوش نداشتند. لذا شاه شجاع را با شور و ولوله مردم بر تخت سلطنت جلوس دادند. شاه محمود زندانی و شیر محمد خان مختارالدوله بصفهت وزیر او تعیین گردید. شاه شجاع تصمیم گرفت تا شاه محمود را به جرم برادرش زمان‌شاه از بینایی محروم سازد مگر او قرآن را شفیع آورده با عریضه‌یی از شاه شجاع طلب عفو کرد. شاه شجاع با وساطت شیر محمد خان از این اقدام صرف نظر نمود و به حبس او در بالاحصار کابل اکتفا کرد. (۳۴)

گرچه در این نبرد فتح خان شکست خورد ولی این شکست کوچکترین ناامیدی و تأثیر سوء بر تصمیم و عزم راسخ و روحیات قوی او وارد نکرد. چه او کسی بود که روحیات قوی داشت و این ناکامی او را از در به دست آوردن قدرت دوباره هرگز مأیوس ساخت. (۳۵)

جلوس شاه شجاع و علل و وصل و فصل ابواب فتح خان:

شاه شجاع بعد از آن همه نبردها و شکست‌ها سرانجام برای نخستین بار بر تخت کابل جلوس نمود و اولین اقدام او گرفتاری ملاعاشق شینواری و اقوام و نزدیکان او بود. شاه شجاع ملاعاشق را اعدام نمود و سپس برای به دست آوردن الماس کوه‌نور قلعه او را منهدم ساخت و آن را به دست آورد. نواب اسدخان برادر فتح خان را که مأمور دستگیری زمان‌شاه بود، محبوس کرد. اما اولین کار وزیر او شیر محمد خان مختارالدوله این بود که از شاه خواهش نمود تا نواب اسدخان را از حبس رها سازد. خواهش او پذیرفته شد و نواب اسدخان از جانب وزیر با احترام و الطاف فراوان روبرو شد و وزیر می‌خواست تا تخم کینه و دشمنی را از میان دو خاندان بزرگ بارکزیایی و سدوزایی گم‌کننده بدین منظور خواهر دوست محمد خان (وفاییگم) را به عقد ازدواج شاه شجاع درآورد. این خویشی صورت گرفت و سپس شاه از نواب اسدخان و گل محمد خان برادر وزیر خود خواهش کرد تا به قندهار نزد وزیر فتح خان رفته او را با خود به کابل نزد شاه بیاورند البته مانند پدر خویش در دربار شاه شجاع از عزت و احترام برخوردار خواهد بود. در این هیئت شهزاده حیدر،

احمدخان نورزایی، عظامحمدخان بارکزایی نیز شامل بودند و برای ایقان وزیر فتح خان عهد و میثاقی نیز نوشت و به دست هیئت برایش فرستاد.

وقتی هیئت شاه شجاع به قندهار نزد فتح خان رسیدند و مراتب را به او گوشزد نمودند او هم به عزم کابل حرکت کرد. کامران میرزا این اقدام را به منزله قطع مناسبات با خود تلقی نموده جانب هرات فرار کرد و به جای او قیصر پسر زمانشاه حکمران قندهار مقرر شد. (۳۶)

از این طرف شیرمحمدخان وزیر چون شنید که فتح خان به عزم کابل حرکت کرده، خود تا غزنی به استقبال او شتافت و با پذیرایی گرم او را با خود به کابل به دربار شاه آورد. مگر شاه شجاع به زودی از تعهدی که کرده بود پشیمان و منکر شد. به خصوص وقتی او مشاهده کرد که فتح خان با وزیر شیرمحمدخان در یک خانه زندگی می کند. اکرم خان وزیر دیگر شاه شجاع به شاه پیشنهاد نمود که به پشاور برود و شیرمحمدخان و فتح خان را نیز با خود ببرد و در آنجا آنها را محبوس و خود را از شر آنها نجات دهد. شاه شجاع این پیشنهاد را پذیرفت و برای رفتن به پشاور هدایت داد. مگر شیرمحمدخان هر طوری بود از قصد شاه آگاهی حاصل کرد و موضوع را با فتح خان در میان گذاشت و سپس مشوره شد تا فتح خان بهانه‌ی جسته در کابل بماند ولی خودش برای جلوگیری از بدگمانی با شاه به پشاور برود. شیرمحمدخان با فتح خان عهد بست که دوست و دشمن یکی دشمن و دوست دیگری پنداشته شود و همیشه به مشوره هم برخلاف دشمنان خواهند جنگید. سپس هفتاد هزار روپیه به فتح خان داد تا آنها در راه مقصود خویش عندالموقع مصرف نمایند. مگر همین که شاه شجاع به تیزین رسید از توطئه وزیر خویش که به دست وزیر فتح خان ممکن عملی می شد مطلع گردید. شاه فوراً قطعه‌ی از عساکر خود را به کابل فرستاد تا فتح خان را همراه با دیگر سرداران محبوس و از عقب شاه به پشاور بیاورند. وقتی فتح خان از این عزم شاه مطلع شد، فوراً سرداران محبوس را از زندان رها ساخت و همراه با آنان از راه لوگر به سوی قندهار رفت.

دسایس قیصر و زمانشاه برای از پا در آوردن فتح خان:

وزیر موصوف چندی بعد در نیمه‌های شبی به قندهار رسید و چون دروازه‌های شهر را بروی خود و همراهان بسته دید، محافظین را با پول تطمیع و راضی ساخت و با «آغا ادراک» خواجه سرای شهزاده قیصر ملاقات نمود، خواجه سرافوراً نزد قیصر شتافت و از ملاقات خوب با فتح خان برایش قصه نمود و گفت او را در گرفتن تاج و تخت کابل مساعدت می کند. شهزاده از این خبر دلکش، خود به پیشواز فتح خان به دروازه شهر رفت و او را ملاقات کرد.

فتح خان با قیصر شرط گذاشت که از احمدخان درگذرد و او تعهد می کند که تا آخرین قطره خون به نفع شهزاده خواهد رزمید و هرگاه شهزاده از امداد دست بکشد به کامران میرزا خواهد پیوست.

شهزاده قیصر از این پیمان خوشنود شد. سپس فتح خان امر کرد تا دو هزار سوار شهزاده قیصر تحت قومانده دوست محمدخان پیاده شوند و احمدخان را دستگیر نمایند. احمدخان در بستر خود غنوده بود که خانه اش محاصره شد و از غل و زنجیر افتاد و دست و پا بسته، کشان کشان او را نزد قیصر آوردند. احمدخان چون چشمش به قیصر افتاد دانست که به جرم نقض عهد با وزیر از او انتقام گرفته می شود. احمدخان به زندان قیصر افتاد و فردا صبح سرداران و خوانین طرفدار قیصر وقتی فتح خان را نزدیکتر از همه در پهلوئی قیصر دیدند، بر جان و موقف خود ترسیدند و به هر وسیله‌ای که ممکن بود قیصر را از اتحاد با وزیر فتح خان

ترساندند و او را برای زندانی کردن وزیر تشویق کردند. قیصر هم پیمانش را فراموش کرد و پلانی سنجیده به فتح خان یادآوری نمود که خوانین می خواهند فتح خان آنها را در باغی مهمانی بدهد و در عین حال ترتیباتی گرفت تا در آنجا فتح خان را دستگیر نماید. فتح خان برای ترتیبات مهمانی دو روز مهلت خواست و هدفش از این مهلت آن بود تا چاره‌ی برای نجات خود بسنجد. لذا به دوست محمدخان وظیفه داد تا محافظین چابکی آماده کند و ضمناً ترتیبات مهمانی را سرشته نماید.

دوست محمدخان ترتیبات مجللی گرفت و خود را سر تا پا مسلح کرده در رأس پنجمصد نفر مرد مسلح جا گرفت و در زیر نظر شهزاده قیصر از مهمانان پذیرایی کرد این بیداری و مواظبت وی کافی بود که به شهزاده و همراهان او بفهماند که آنها برای هر پیشامدی آمادگی دارند. لذا شهزاده و همراهان او به فتح خان وانمود کردند که آنها برای رهایی احمدخان نورزایی حاضرند یک صد هزار روپیه به شهزاده و فتح خان بدهند. فتح خان این پیشنهاد را پذیرفت و سپس بر طبق پیشنهاد دیگری از جانب خوانین، دختر احمدخان محبوبس به عقد قیصر درآورده شد و احمدخان از زندان رهایی یافت و مجدداً به حفاظت شهر قندهار گماشته شد. سپس قیصر و فتح خان و دوست محمدخان و خواجه محمدخان و عطا محمدخان نورزایی با قوای خود به طرف کابل حرکت کردند، لیکن وقتی ایشان به قلات غلزایی رسیدند عطا محمدخان و دیگر خوانین واپس به قندهار برگشتند. اما فتح خان از این عهدشکنی و تفرقه نترسید و به پیشروی خود به سوی کابل ادامه داد درین وقت شاه شجاع از پشاور بازگشته بود و در قلعه قاضی کابل انتظار سپاه قندهار را می کشید. وقتی فتح خان به قریه توپ رسید، در نیمه شبی فیودال دیگری موسوم به فیض الله خان پوپلزایی با پنج هزار قوای خود جدا شده و به شاه شجاع پیوست.

این حادثه در کمپ فتح خان تأثیر ناگوار کرد و به مشوره بردار خود دوست محمدخان مصمم شد. دوباره به قندهار برگردد.

مگر در نزدیکی قندهار اطلاع یافتند که کامران میرزا بر شهر دست یافته است. لذا شهزاده قیصر به دهله رفت و فتح خان با برادرانش نزد کامران به قندهار رفتند. کامران میرزا از روی کینه ورزی و حماقت به توهین و تحقیر فتح خان و برادرانش پرداخت. دو ماه بعد فتح خان توانست با قیصر همدست شده کامران را از شهر اخراج و به جای او قیصر را مستقر نماید.

چندی بعد شاه شجاع به طرف قندهار مارش نمود و وقتی به قریه چشمه شادی رسید. فتح خان با برادرش به فراه رفت و قیصر به دهله و از آنجا به کوه‌های مرکزی پناه جست. شاه شجاع به قندهار وارد شد و هر قدر کوشید تا قیصر را دستگیر نماید میسر نشد. سرانجام شاه شجاع صلح با برادران بارکزایی را مناسب تر دیده پیغامی لطف آمیز به فتح خان و برادران او به فراه فرستاد که به او بپیوندند.

فتح خان و دوست محمدخان دوباره به قندهار برگشتند و از آنجا با شاه شجاع برای سرکوبی متمرذین سند و پشاور حرکت کردند. در اپریل ۱۸۰۵ میلادی شاه به پشاور رسید و در دیره غازی خان، شاه میرعالم خان را معزول و عطا محمدخان نورزایی را در عوض مقرر کرد. فتح خان شاه را از این اقدام معانعت کرد ولی از نپذیرفت این عمل شاه برادران بارکزایی را آزرده ساخت و آنها به عزم هرات حرکت کردند. حاجی فیروزالدین والی هرات مردی نبود که برای تاج و تخت کابل کمر ببندد، لهذا فتح خان با برادرش دوست محمدخان یک بار دیگر به قندهار نزد شاهزاده قیصر رفتند. (۳۷)

این بار قیصر به مشوره پدرش زمانشاه مکثوف درصدد از میان بردن آنان برآمد. داستان این توطئه جانب

است با هم می خوانیم.

زندانی شدن فتح خان به توطئه زمانشاه:

گفتیم که فتح خان و دوست محمدخان هر دو از هرات به قندهار نزد قیصر رفتند ولی در دربار قیصر مورد اهانت و تحقیر خواجه محمدخان و میرعالم خان واقع شدند. این نزاع زبانی یعنی جنگ سرد در اثر دسایس زمانشاه پدر قیصر راه اندازی شده بود. هدف زمانشاه از این کار فراهم کردن زمینه‌ی بود تا به دستگیری فتح خان بهانه‌ی بدست آورد. بعد زمانشاه به میرعالم خان و شهنوازخان اچکزایی دستور داد که بروند به فتح خان و برادران او اطلاع بدهند که شاه و شاهزاده قیصر می خواهند مهمان آنها بشوند. اما دوست محمدخان چابکتر از آن بود که از این هدف شاه اطلاع نیابد هر دو برادر توانستند بدگمانی خود را از این مهمانی فرمایشی در مقابل فرستادگان پنهان دارند و اظهار داشتند که ایشان از التفات شاه خیلی خوشنود خواهند شد.

سپس برادران به ترتیبات سه گانه پرداختند. یکی بهر دو (فتح خان و دوست محمدخان) تعلق می گرفت. دومی به نواب اسدخان سومی به محمدعظیم خان سپرده شد. فتح خان ترتیبات پذیرایی از مهمانان را در باغ قشنگ مرجان به عهده گرفت. دوست محمدخان وظیفه حفاظت خود و فتح خان را ذمه زد. از این روی به جمع آوری و تشکیل گارد محافظ قوی مبادرت ورزید و در عین حال مراقب حرکات مهمانان ناخوانده شد. در اثنای این مهمانی دوست محمدخان طوری مواظبت و احتیاط به خرج داد که شهزاده قیصر و زمانشاه کاملاً باور کردند که راز ایشان افشا شده است. از این جهت هر گونه کوشش و تلاشی را که برای دستگیری این دو برادر در نظر داشتند صرف نظر شد و طوری وانمود کردند که در دوستی و احترام متقابل آنان کوچکترین خدشه‌ی وجود ندارد. بنابراین شاه مخلوع به ایشان خلعت شاهانه بخشید و ناکام و عصبانی به قصر خود برگشت. اما زمانشاه و قیصر در صدد چاره دیگر برآمدند.

فردای آن روز امری صادر شد که در داخل قصر هیچ کس بیش از پنج نفر با خود آورده نمی تواند، مع هذا فتح خان به این اوامر اعتنایی نکرد و تا مدت بیست روز همراه یکصد نفر محافظ داخل قصر می شد. بالاخره زمانشاه حوصله اش سر رفت و در صدد برآمد تا توطئه دیگری را به کار گیرد و عده‌ی از افراد محافظ خود را در گوشه‌ی از قصر میان درختان کمین داد و سپس امر کرد تا بزرگان و سران اقوام برای ادای احترام شاهانه او را ملاقات کنند. همین که نوبت فتح خان رسید و داخل قصر شد میرعالم خان ملقب به سیف الدوله از عقب فتح خان را بغل گرفته بزمین زد. مردانی که در میان درختان کمین گرفته بودند فوراً به او هجوم آوردند. مگر فتح خان با شجاعت از خود دفاع نمود و مقاومت نشان می داد. در این گیر و دار فتح خان دو دندان خود را از دست داد. نواب اسدخان و میرزا محمد رضا و آقا مهدی رفقای فتح خان که از عقب او به قصر داخل شدند نیز با سرنوشت فتح خان دچار شدند و همه به زندان افتادند.

شهامت دوست محمدخان برای نجات فتح خان:

دوست محمدخان که نوجوان زیرک و بیدار و هوشیار بود، رفتن به حضور شاه را یکجا با برادر بزرگش اندکی به تعویق انداخت و این عاقبت اندیشی او سبب نجات او و پنج صد تن همراهان محافظ او شد. وقتی دوست محمدخان از این توطئه و دستگیری برادرش اطلاع یافت همراهان را برای نجات برادر

ترغیب کرد و با یک حمله متهورانه و دهشتناک در حالی که از کنگره‌های قصر بر او مسلسل آتش می‌شد توانست در دروازه اولی قصر رخنه کند ولی چون محافظین اتاقی که فتح‌خان در آن زندانی بود خیلی زیاد بود مسلسل بر او و همراهانش فیر می‌کردند، لذا مجبور به عقب‌نشینی شد. ولی قصر را در محاصره کشید درین موقع قیصر به خواجه محمدخان و دیگر افراد خود وظیفه داد تا تمام دروازه‌های شهر را بسته کنند و نگهبانان به شدت از آنها حراست نمایند و بعد به دستگیری دوست محمدخان و همراهانش پردازند. محمدعظیم‌خان توسط یکی از رفقای خود از این اقدام قیصر به برادرش دوست محمدخان اطلاع داد. این اطلاع در تصمیم و روحیات متهورانه دوست محمدخان خللی وارد نکرد و در یک چنین موقعیت خطرناک جرأت خود را از دست نداده برادران و همراهان خود را فرا خواند و به آنان گفت: اکنون که ما در محاصره قرار گرفته‌ایم. محاصره قصر نه به نفع ما و نه برای نجات برادر ما فتح‌خان مفید است. چون شهزاده قیصر قصد تباهی ما و یا اسارت ما را دارد. تنها کاری که می‌توان کرد اینست که برای نجات خود باید دست به کار شد و آن جز یک اقدام جسورانه و دلیرانه برای آزادی خود ما راه دیگری وجود ندارد و آن این است که به طور دسته‌جمعی به سوی دروازه شهر حمله ببریم و هر قدر از محافظین را که مانع خروج ما می‌گردند باید از دم تیغ گذرانید و پس از آن به سوی گرشک خواهیم رفت. همراهان رأی دوست محمدخان را پذیرفتند سپس دوست محمدخان شمشیر از نیام کشید و با تمام مردانگی خود در پیشاپیش حمله‌وران به سوی یکی از دروازه‌های شهر حمله برد همراهان نیز او را پیروی کردند و با محافظین به جنگ تن به تن پرداختند. دوست محمدخان که جوانی ۱۶-۱۵ ساله بیش نبود چند نفر از محافظین را که مانع پیشرفت او می‌شد از تیغ گذراند و بالنتیجه موفق به باز کردن دروازه‌ی شدواز همان دروازه به طرف گرشک فرار کردند. (۳۸)

زمانشاه که پلان خود را در دستگیری برادران فتح‌خان تکمیل ناشده یافت به قیصر امر کرد تا فتح‌خان را که سبب سقوط او از سلطنت و کوری او شده است بکشد ولی وزیر او شیر محمدخان مختارالدوله مانع انجام این کار شد و به قیصر از فرجام ناگوار این عمل که ممکن است در آینده خود قیصر با چنین مجازاتی از دست برادران فتح‌خان روبرو شود بر حذر ساخت.

دوست محمدخان و برادران در گرشک در فکر نجات برادر بزرگ خود بودند اما پولی که با آن بتوانند نشونی تهیه نمایند. نداشتند. روزی بخت با آنها یاری کرد و قافله بزرگی که از ایران به طرف قندهار در حرکت بود می‌باید از گرشک می‌گذشت. دوست محمدخان با برادرش محمدعظیم‌خان مشوره کرد که در چنین حال تنگدستی این خزانه غیبی را خدا به آنها ارزانی داشته است باید در تصاحب آن دست بکار شوند بنابراین هر دو برادر در جایی کمین گرفتند و ناگاه بر قافله زدند و مبلغی که لک روپیه از آن به دست آوردند. (۳۹)

دوست محمدخان با این پول قشونی ترتیب داده به سوی قندهار مارش نمود و شهر را در محاصره کشید محاصره سه ماه طول کشید و تمام ذخایر خوراک شهریان و عساکر قیصر به آخر رسید شهزاده قیصر از این وضع سراسیمه شد و نمی‌دانست برای نجات خود و شهریان چه کاری بکند وزیر او شیر محمدخان به قیصر مشوره داد که اگر فتح‌خان از حبس رها شود، شهر از محاصره نجات می‌یابد. در غیر آن دوست محمدخان به زودی شهر را تباه خواهد ساخت همچنین شیر محمدخان به شاه شجاع نیز اطلاع داد تا به قیصر امر نماید که فتح‌خان را رها نماید. شاه شجاع این کار را در بدل تضمین گرفتن محمدعظیم‌خان و غلام‌خانه و فرستادن او به کابل مشروط ساخت و بعد فتح‌خان را آزاد نمود. (۴۰)

ولی الفستق بر آنست که فتح خان قیصر را خصوصی در مجلسی ملاقات کرد و با تذکر و یادآوری از خدمات سابقه و تعهدات آینده قیصر را چنان تحت تأثیر خویش قرار داد که نه تنها او را رها ساخت بلکه همان ارتباطات سابق را نیز با او استوار نمود. (۴۱)

فتح خان در تلاش یک حمله دیگر بر کابل

با رهایی فتح خان شهر قندهار از محاصره نجات یافت و فتح خان با برادران خود به گرشک رفت تا برای یک جنگ دیگر با شاه شجاع و حمله بر کابل آمادگی بگیرد. وقتی کارها رو براه شد، فتح خان به عزم قشونکشی بر کابل به سوی قندهار مارش نمود. ولی در قندهار به زودی دریافت که خواجه محمد خان (سیف الدوله) فکر قیصر را از حمله بر کابل تغییر داده است. فتح خان از این وعده خلافی قیصر رنجید و تصمیم گرفت تا کامران را از فراه به قندهار خواسته به جای قیصر نصب نماید.

فتح خان، کامران را برای تسخیر قندهار دعوت کرد و کامران میرزا آنرا با خوشی پذیرفته بصوب قندهار حرکت کرد. درین میان یک شب تصادف جالبی رخداد که به حوادث رنگ تازه‌یی بخشید قیصر از حرکت کامران به قصد قندهار و همدستی فتح خان با او اطلاع یافته بود و می‌خواست فرار نماید. در تاریکی شب قیصر با وسیله فرار خود از پای مشعلی می‌گذشت که در همان لحظه فتح خان هم اتفاقاً از آنجا عبور می‌کرد در ابتدا وقتی همدیگر را شناختند با دشنام از یکدیگر استقبال کردند ولی همین‌که آتش احساساتشان قدری خاموش شد کلامشان نرم‌تر و به گلایه کشید.

قیصر به فتح خان یادآور شد که در پاداش نجات خود آیا شایسته است که از کامران حمایت کند و او را مجبور به فرار نماید؟ فتح خان از بدقولی و بدعهدی و بزدلی قیصر یادآوری نمود. قیصر یکبار دیگر سوگند خورد که دیگر از مشوره و نظر فتح خان در نخواهد گذشت و اکنون هر چه او بگوید همان‌طور خواهد کرد. بدین‌گونه دشمنی و اختلاف به آشتی مبدل شد و به قیصر اطمینان داد که او را به حکومت قندهار ابقا خواهد نمود. دیری نگذشت که شهزاده کامران در پشت دروازه‌های شهر اردوگاه زد. فتح خان به کامران خان پیغام داد که او از تصمیم قبلی خود صرف‌نظر نموده و باید بفراه برگردد. مگر کامران قبول نکرد و فتح خان مجبور شد چنان بر او حمله کند که کامران از سراسیمه‌گی راه فرار خود را گم کرد و با مشکلات فراوان خود را تا فراه رسانید. (۴۲)

فتح خان چون قیصر را باز مردد و مذذب دید مجدداً به کامران پیغام فرستاد و او را برای حمله قندهار و کابل تشویق نمود. کامران میرزا که به قوت و درایت فتح خان باورمند بود از کاکایش در هرات استمداد جست و او پسرش ملک قاسم را در رأس سه هزار نفر به کمک کامران فرستاد کامران فتح خان با قوای خویش به سوی قندهار مارش نمودند. از این طرف قیصر با چهار هزار مرد از شهر بیرون شد هر دو سپاه در حوالی قلعه محمدعظیم خان با هم برخوردند و جنگی خونین را به سر آوردند در حالی که دو هزار کشته و زخمی از طرفین به جای ماند، قیصر شکست خورده فرار کرد و قندهار در دست کامران قرار گرفت.

اطلاع این واقعه به زودی به شاه شجاع در پشاور رسید. شاه شجاع که تازه کشمیر را از چنگ عبدالله خان الکوزایی (پدر یار محمد خان الکوزایی) به وسیله شیرمحمد خان مختارالدوله متصرف شده بود برای حرکت به سوی قندهار به شیرمحمد خان، وزیر خود پیغام داد که با قوای خود فوراً به سوی کابل حرکت نماید اما وزیر به هرنحوی بود از این قشونکشی استنکاف ورزید و شاه شجاع مجبور شد خود به تنهایی به

سوی قندهار حرکت نماید. (۴۳)

در این وقت فتح خان و سپاه قندهار با اتفاق آرا تجویز گرفتند تا دوست محمد خان را که در عملیات جنگی از خود لیاقت و شایستگی فوق العاده تبارز داده بود بحیث قوماندان قشون خود تعیین و بعد به سوی کابل مارش نمایند هر دو سپاه در نزدیک قره باغ غزنی با هم مقابل شدند. جنگ متهورانیهیی شروع شد و عده یی بخاک و خون غلتیدند. مگر دعماً هر دو سپاه خود را در مقابل هم در حال خاموشی دیدند. علت این کار آن بود که ایرانی ها بر هرات حمله آورده بودند و فیروزالدین حکمران هرات برای دفاع از هرات به قشون اعزامی خود به کمک قندهار شدیداً احتیاج داشت لذا پس یکی نزد پسر خود ملک قاسم فرستاد و او را به بازگشت فوری به هرات خواسته بود، پیک مذکور در قره باغ غزنی به ملک قاسم پیام پدرش را رسانید و ملک قاسم بانیره های خود به جانب هرات حرکت کرد. و در عین حال احمد خان نورزایی نیز با قوای خود از صف جنگ کنار رفت. معلوم دار فتح خان و دوست محمد خان با نیروی اندکی که در اختیارشان مانده بود، کاری از پیش برده نمی توانستند و مجبور شدند به گرشک برگردند و شاه شجاع پیروزمندانه وارد قندهار شد و پس از آنکه قندهار را این بار در اختیار فرزند دیگر زمانشاه محمدیونس گذاشت خود همراه با قیصر به کابل مراجعت کرد.

کنار آمدن و کنار رفتن مجدد شاه شجاع و فتح خان:

وقتی شاه شجاع از قندهار به کابل رسید متوجه شد که وزیر او با میرواعظ روحانی بزرگ شهر بر ضد او در پشت پرده کار می کند. پس شاه شجاع به فکر جلب همکاری فتح خان و دوست محمد خان افتاد و هیئتی مشتمل بر مدد خان اسحقزایی (ساکزی) و احمد خان نورزایی با بعضی افراد خاندان شاهی نزد فتح خان بگرشک فرستاد تا این هیئت بعد از وصول بگرشک برادران بارکزایی را با خود متحد سازد. برای جلب اعتماد بیشتر آن ها خود با عده یی از متنفذین و خوانین به قندهار رفت و برادران بارکزایی و در رأس فتح خان را ملاقات کرد و تعهد سپرد که همراهی و همدلی را از ایشان دریغ نخواهد کرد و برای ابراز این خلوص نیت فتح خان را خطاب به «سردار سرداران» نمود و برای دوست محمد خان یک دست خلعت فاخره و یک اسب خاصه با یراق طلایی و مبلغ یک لک روپیه برای خرج ایشان بخشید. (۴۴)

وزیر فتح خان که اینک یکبار دیگر با شاه پیوند یافته بود به شاه مشوره داد که اگر می خواهد از جانب افغان ها احترام و حرمت ببیند باید زندگی فعال عسکری را انتخاب نماید. ولی شیر محمد خان مخالف این نظر بود. به هر حال شاه مفکوره فتح خان را پذیرفت و با برادران بارکزایی و محمد اکرم خان (سردار دیگری که مخالف شیر محمد خان بود) جانب پشاور حرکت کرد تا به جمع آوری مالیات از امرای سند و دیگر نواحی آنجا پردازد.

شیر محمد خان در کابل در صدد برآمد تا قیصر را امیدوار به تخت کابل بسازد، از این روی علیه شاه شجاع به کارشکنی شروع کرد. شاه شجاع وقتی به سند رسید، سندی ها به مقاومت پرداختند و از پرداخت مالیاتی که شاه مقرر کرده بودند سرباز زدند.

اکرم خان به شاه شجاع مشوره داد که با گرفتن پنجاه هزار روپیه از سندی ها بسنده کند و از جنگ پرهیزد. ولی فتح خان و دوست محمد خان مخالف این نظر بودند و از شاه خواستند که این مسئله را به دلیری و کاردانی آنها واگذارد و حتی به شاه وعده دادند که بدون مراجعه به اسلحه از امرای سند سی لک روپیه

تحصیل خواهند کرد. ولی شاه بمشوره اکرم خان عمل کرد و به او اجازه داد که با سندی ها داخل مذاکره شود. اکرم خان به کمپ سندی ها رفت و دوباره با پنج لک روپیه برگشت.

فتح خان از اینکه مشوره منفعت بخش او از جانب شاه پذیرفته نشد از شاه آزرده شد و به فکر بازگشت به قندهار افتاد. در حیدرآباد برادران بارکزایی راه خود را به طرف شکارپور دور دادند. شاه شجاع از اشتباهی که مرتکب شده بود پشیمان شد و به شکارپور نزد آنان آمده پوزش خواست و مجدداً عهد بست که از مشوره آنان سر نیچد قلب جوان دوست محمد خان از این التماس و معذرت خواهی شاه شجاع متهیج شد و قبول کرد تا در خدمت شاه باقی بمانند. شاه از شکارپور متوجه دیره غازی خان شد در اینجا شنید که پشاور توسط افراد شیر محمد خان و قیصر که بر ضد شاه شوریده اند افتاده است. ضمناً شیر محمد خان به فتح خان نامه نوشت و در آن از رفاقت سابقه خود و بدعهدی شاه شجاع خاطر نشان نمود. لذا فتح خان و برادران او راه قندهار در پیش گرفتند. شاه شجاع نیز باری بخت خود را آزمود و بر پشاور حمله کرد و آن را مجدداً متصرف شد. (۱۸۰۸ م) مختار الدوله در این نبرد کشته شد و سرش بر نرزه ای سپاهیان شاه در پشاور بلند شد. بر وعظ با الهوع از این خبره شاهزادگان را از بندر ما ساخت در تیبات محکم برای دفاع گرفت اما کاری پیش نبرد^{۴۵}

هدف وزیر فتح خان از این همه تلاش چه بود؟

دیدیم که وزیر فتح خان چندین مرتبه با شاه شجاع پیوست و بعد از او جدا شد و در سر جدایی خود را باز به قندهار می رسانید و قیصر را علیه شاه تحریک می کرد یا کامران را علیه قیصر و شاه شجاع. شکی نیست که مقصد وزیر از این تحریکات جستجوی مردی با کفایت و باثبات از خاندان سدوزایی بود که اهلیت و شایستگی اداره کشور را به نحوی شایسته داشته باشد که احمد شاه درانی داشت و این چیزی بود که نه در وجود شاه شجاع و نه در وجود قیصر و نه در کامران و نه در حاجی فیروزالدین خان سراغ می شد پس چاره کار را در آن دید که بکوشد تا شاه محمود را از زندان شاه شجاع نجات دهد و دوباره بر تخت کابل بنشاند. وزیر فتح خان مردی خستگی ناپذیر بود و در راه رسیدن به مقصود از هیچ خطر و مشکلی هراس نداشت و به همین دلیل پس از سقوط شاه محمود، هیچ گاه در یکجا توقف نمی کرد گاهی بکابل زمانی به قندهار، وقتی به فراه و هرات و روزگاری به پشاور و سند و شکارپور بر پشت اسب در جولان بود و در این جولان گاهی با لشکر و زمانی با برادران و تنی چند از هواخواهان بین کابل و قندهار و فراه موانع را یکی بعد از دیگری از سر راه خود دور می کرد تا سرانجام به همیاری برادران خود محمود را از زندان نجات و بر تخت کابل جلوس داد.

فتح خان بدون آنکه این نیرو و قوتش را برای به دست آوردن سلطنت برای خودش به مصرف برساند در راه استحکام سلطنت سدوزایی گام برداشت و در همین راه نیز سرش را به باد فنا داد.

هنگامی که در کابل شیر محمد خان وزیر مغضوب و میر واعظ برای سقوط شاه شجاع فعالیت داشتند، فتح خان به برادر خود شیردل خان وظیفه سپرده بود تا با همکاری قزلباش های کابل در نجات شاه محمود از زندان بالا حصار تلاش کند و به قزلباش ها از حمایت و پشتیبانی فتح خان از آنها در جنگ پنج سال پیش کابل با اهل تسنن یادآوری نماید. البته نجات شاه محمود از زندان بالا حصار کار آسانی نبود و زیرکی و چالاکی لازم به کار داشت.

شیردل خان که بعد از فتح خان در میان برادران بارکزایی از درایت و زیرکی و شهرت لازم و کافی برخوردار بود توانست توسط اشخاص ماهر ظرف هشت ساعت نقبی بزیر بالا حصار بزند و شاه محبوس را از آن راه

نجات دهد. چندی شاه محمود در جوار مغربه‌ی در شهزاد صالحین پنهان بود تا اینکه گزوه‌های شهر از یافتن او ناامید شدند. در تاریکی شبی شاه محمود بر اسبی قرار گرفت و با تنی چند به سوی هرات فرار کرد. شاه محمود در هرات در آغاز از طرف برادرش فیروزالدین به خوبی پذیرایی شد ولی به زودی تغییر وضع داده و شاید هم می‌ترسید که شاه محمود هرات را از چنگ او به در نکند. شاه محمود با مشاهده تغییر پیشامد برادر، هرات را به قصد فرار ترک گفت و منتظر اقدامات فتح‌خان و برادران او در قندهار نشست. همین که برادران بارکزیایی در قندهار قوتی فراهم آوردند به شاه محمود پیغام فرستادند و او را به قندهار دعوت کردند، شاه محمود فوراً عازم قندهار شد و به فتح‌خان پیوست و بلادرنگ به عزم کابل حرکت کردند. متأسفانه در قلات بین همراهان شاه محمود دو دستگی ایجاد شد. نورمحمدخان و عظامحمدخان بامیزیایی از لشکر محمود دست گرفتند و صرف فتح‌خان و دوست محمدخان با برادران خود با شاه محمود باقی ماندند. چون فهمیدند که کاری از پیش برده نمی‌توانند به طرف گرشک عقب نشستند.

شاه شجاع که تا قلات پیش آمده بود از همانجا دوباره به طرف پشاور رفت تا از هیئت انگلیسی که تحت ریاست الفستین نزد او می‌آمدند پذیرایی نماید. هیئت انگلیسی بتاريخ ۲۵ فیروزی ۱۸۰۹ میلادی به پشاور مواصلت کرد و با گرمجوشی از طرف شاه شجاع استقبال شد زیرا هیئت به شاه از اتحاد فرانسه و روسیه خبر داد و معاهده تدافعی برای نخستین بار بین شاه کابل و حکومت هند بر تانوی به امضا رسید که مهمترین ماده آن نگذاشتن فرانسوی‌ها به کابل به قصد هند بود.

در هنگامی که شاه شجاع در پشاور بود برادران بارکزیایی و شاه محمود از گرشک تا سبزوار پیش رفتند و قوایی گرد آوردند و سپس بر سه کاروان در خاش دست یافتند و از پول آن افراد خویش را تجهیز کردند و بعد به طرف قندهار مارش نمودند. والی قندهار شهزاده یوسف فرار کرده قوماندان عسکری قندهار میر علم‌خان تسلیم شد. سپس پردل‌خان را حکمران قندهار مقرر کرده به سوی کابل پیش تاختند. در کابل نیز با مقاومتی روبرو نشدند و به تاریخ ۱۷ اپریل ۱۸۰۹ میلادی شاه محمود وارد کابل شد و پادشاهی خود را برای مرتبه دوم اعلام نمود. (۴۶)

سلطنت دوباره شاه محمود به کمک وزیر فتح‌خان:

شاه محمود یکبار دیگر در اثر وفاداری و دلیری و کاردانی وزیر فتح‌خان و مهارت و لیاقت دوست محمدخان و شیردل‌خان بگرفتن تاج و تخت موفق شد. کار اول فتح‌خان اعزام برادرانش سردار محمدعظیم‌خان به مقابل شاه شجاع به سوی پشاور بود تا از او به طرف کابل جلوگیری نماید. اما محمدعظیم‌خان که قوای کمی در اختیار داشت در اولین تصادمی که در بالا باغ جلال‌آباد بین او و قوای شاه شجاع صورت گرفت، مقاومت کرده نتوانست و مجبور به عقب‌نشینی جانب کابل شد.

در کابل دوست محمدخان قوماندان قوای نظامی شاه محمود تعیین گردید. سپاه شاه محمود کم بود و تعداد سپاه شاه شجاع به ۲۵ هزار نفر می‌رسید در نمله و نزدیکی گندمک چند حمله شبانه از طرف نیروهای دوست محمدخان بر قوای شاه شجاع صورت گرفت که تلفات بسیاری به دشمن وارد کرد. در جنگ نمله شخصاً فتح‌خان چنان شهامت و دلیری از خود نشان داد که شاه شجاع بشکسته فرار کرد و اکرم‌خان وزیر او مقتول و تمام اسباب و بار و بینه جنگی او بدست قوای فتح‌خان افتاد، جواهرات قیمتی‌ای که در این جنگ از



به او بود.

هرات تنها ایالتی به شمار می‌رفت که به دست شهزاده فیروزالدین از خاندان سلطنتی سدوزایی باقیمانده بود و آن هم از این سبب بود که قوای فتح‌خان بیشتر مصروف تنظیم و تأمین امنیت در ولایات شرقی بود که بیشتر از جانب شاه‌شجاع و رنجیت‌سنگ اخلاص می‌گردید. (۴۸)

سوقیات وزیرفتح‌خان برای فتح پشاور و کشمیر:

شاه‌شجاع بار اول از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹ مدت شش سال سلطنت کرد و بعد از شکست نمله (۱۲۲۴ هـ ق - ۱۸۰۹ م) شاه‌محمود بار دوم در اثر جان‌فشانی و صرف مساعی وزیر فتح‌خان بر تخت کابل جلوس نمود، جلوس پادشاه عیاش که مراتب بی‌کفایتی او در دوره اول سلطنتش آشکار شده بود، یک سلسله بغاوت‌ها و رنجش‌های دیگر را روی کار آورد. حریفش شاه‌شجاع که پس از شکست نمله به کوهستان ختک متواری شده بود از راه قندهار به عزم کابل آمد (۱۲۲۵ هـ ق = ۱۸۱۰ م) ولی بار دیگر از دست وزیر فتح‌خان منهزم شد و به هند رفت و به پشاور حمله نمود. آن را برای چند ماه متصرف شد و بار دیگر سردار محمدعظیم‌خان برادر وزیر فتح‌خان این شهر را از او مسترد نمود. شاه‌شجاع جانب ملتان و راولپندی و لاهور رهسپار شد و شاه‌محمود مجدداً به عیاشی مشغول و اداره مملکت برای فتح‌خان گذاشته شد.

وزیر فتح‌خان نیز با حسن تدبیر و سیاست به تنظیم امور افغانستان مشغول شد و از عهده امور مملکت‌داری به خوبی بدر می‌آمد. کامیابی‌های وزیر فتح‌خان بیشتر به عقل و سیاست و تدبیر و تا حد زیاد بسته به اعتماد و احترام متقابل او و برادرانش بود که مخصوصاً او را بحیث برادر بزرگ اطاعت می‌نمودند.

در حالیکه قضایا و امور مملکت بدین نحو در جریان بود عظامحمدخان بامیزایی در اثر چندین سال حکومت در کشمیر، خود را به حدی مقتدر می‌دید که به شاه‌محمود سرتمکین خم نمی‌کرد و از ارسال مالیه به کابل ابا می‌ورزید و حتی به این فکر افتاد تا پشاور را هم از حیطه حکومت شاه‌محمود بدرآورد و به خود ملحق کند بدین ملحوظ برادران خود سمندرخان و جهاندادخان را از کشمیر روانه نمود تا پشاور را بگیرند. و در طی جنگی که به عمل آمد عظامحمدخان بارکزیایی شکسته شد و پشاور به دست سمندرخان و جهاندادخان افتاد.

قابل یادآوری است که عظامحمدخان چند سال قبل حکومت کشمیر را در اثر فرمان شاه‌شجاع دریافته بود ولی شاه‌شجاع سلطنت را از دست داده و بی‌نام و نشان در لاهور می‌زیست و او حکمران خودمختار کشمیر بود. این دو نفر می‌شد با هم نزدیک شوند اما در عین حال مسئله پدرکشتگی میان آن دو واقع شده بود و آن عبارت از کشته شدن شیرمحمدخان مختالدوله پدر عظامحمدخان و عمش خواجه محمدخان به دست شاه‌شجاع حین اغوای شهزاده قیصر در پشاور بود.

به هر حال با این سوابق عظامحمدخان به شجاع‌الملک نامه نوشت و او را از لاهور به رفتن به پشاور و گرفتن تخت و تاج تشویق نمود، شاه‌شجاع به امید و آرزوی سلطنت به پشاور آمد ولی عظامحمدخان به سمندرخان و جهاندادخان خفیه هدایت داد که قاتل پدرشان شاه‌شجاع را محبوس نموده و به کشمیر بفرستند. بدین طریق در طی مجلس ضیافتی شجاع را دستگیر نمودند و به کشمیر نزد عظامحمدخان فرستادند و او نامبرده را در بالا حصار کشمیر محبوس ساخت. (۱۸۱۲ م) (۴۹)

چون از روز شکست شاه‌شجاع در نمله تا روز حبس او در بالا حصار کشمیر وضعیت پشاور در بین سه

منطقه انکا و سه قوه شاه محمود (دولت مرکزی کابل) عظامحمدخان بامیزایی (حکمران کشمیر) و شاه شجاع متواری (در راولپندی و لاهور) پیچیده و پیوسته دستخوش تغییر و تحول است. عین موضوع را از نظر مؤلف واقعات شاه شجاع با اختصار ملاحظه می کنیم:

بعد از شکست نمله شاه شجاع به پشاور عقب نشست و از آنجا روانه قندهار، شد و شهزاده ایوب و اسدخان بارکزایی تاب مقاومت نیاورده و شهر را متصرف شد ولی متعاقباً در جنگ چکان نزدیک قندهار از فتح خان شکست خورده به دیره جات برگشت و از آنجا راه راولپندی را پیش گرفت. در اینجا بعضی خوانین مانند بلوچ خان اچکزای، یحیی خان بامیزایی و غلام احمدخان گرفتن پشاور از سردار محمدعظیم خان که از طرف شاه محمود حاکم آنجا بود در نظر شجاع الملک آسان تر شد چنانکه غلام محمدخان مذکور هزار سوار از برادر خود عظامحمدخان از کشمیر خواسته عازم پشاور شد و بعد از مقابله مختصر شهر را متصرف گردید، شجاع وارد پشاور شد و محمدعظیم خان به کابل آمد و چهار ماه پشاور در دست شاه شجاع بود که باز محمدعظیم خان از کابل با قوای آمده شاه شجاع را از آنجا بیرون راند و شجاع مجبور شده به راولپندی رفت و این بار برادر دیگر عظامحمدخان جهاندادخان و سمندر خان بامیزایی با سه هزار سوار و پیاده شجاع را بگرفتن پشاور تشویق کردند و در اثر تصادم دیگر با سردار محمدعظیم خان حاکم پشاور و برادرش عظامحمدخان بارکزایی، اخیرالذکر کشته شد.

مگر شاه شجاع به راولپندی فرار کرد و سردار محمدعظیم خان در پشاور ماند بار دیگر عظامحمدخان ناظم کشمیر غلام محمدخان برادر خود و اندرام سیک نوکر معتمد خود را با تقریباً دو نیم هزار سوار و پیاده نزد شاه شجاع فرستاد و در این جنگ اخیر سردار محمدعظیم خان شکست یافته و از راه کوهات و بنگش بکابل عقب نشست و پشاور در ظاهر به دست شاه شجاع و در باطن به تصرف غلام محمدخان بامیزایی و سمندر خان و در حقیقت امر در حیطه نفوذ و تصرف عظامحمدخان حاکم کشمیر درآمد. سپس در فرصتی که شهزاده حیدر بن شاه شجاع به امر پدر مصروف بیکار با نواب جبارخان در دیره جات، بود جهاندادخان و سمندر خان بامیزایی طبعاً به امر و هدایت عظامحمدخان حاکم کشمیر شجاع را مجبوس نموده اول به قلعه اتک و از آنجا به کشمیر فرستادند و در قلعه کوه ماران مجبوس گردید. (۵۰)

بدین ترتیب عظامحمدخان در اثر چندین سال حکومت متوالی در کشمیر صاحب قدرت و مکتبی شد که در مقابل برادران بارکزایی و شاه محمود دست ثالثی شمرده می شد و با این موقعیت طبعاً از ارسال مالیات به کابل سر باز می زد. وزیر فتح خان که در مسایل حکام ولایات مخصوصاً نقاطی که مشرف بر نفوذ بیگانه بود خیلی حساسیت نشان می داد، موضوع حبس شاه شجاع را توسط عظامحمدخان به شاه گوشزد کرد و در نتیجه شاه هم حاضر شد تا به اتفاق وزیر فتح خان، دوست محمدخان و سردار محمدعظیم خان با لشکر عظیمی به آن طرف به حرکت بیفتند.

جهاندادخان و سمندر خان از شنیدن این خبر فرار نمودند و شاه محمود با سرداران معینی خود وارد پشاور شد. وقتی عظامحمدخان حاکم کشمیر از تصمیم شاه محمود و وزیر فتح خان اطلاع یافت، پیغام فرستاد که سالانه سه لک روپیه مالیه می پردازد بشرطی که او بحدیث والی آنجا ابقا باشد. شاه و وزیر به این پیشنهاد عظامحمدخان موافقت کردند و افراد خود را برای آوردن پول به کشمیر فرستادند. افراد شاه برای آوردن پول رفتند و بازگشتند و از روییده نامتبع عظامحمدخان به وزیر فتح خان شکایت کردند. در این وقت شاه و وزیر به ملتان بودند و چون گزارش بر خورد عظامحمدخان را از زبان افراد

خود شنیدند، سخت متغیر شدند و قصد کردند به کشمیر رفته عطا محمد خان را گوشمالی بدهند. (۵۱) در فرصتی که همه چیز آماده و قشون شاه به سوی اتک در حرکت بود، دفعتاً همه چیز بر هم خورد. زیرا در همین موقع سید اشرف و سید عطا با بعضی مردم کوهستان به دور شاهزاده عباس برادر شاه محمود در کابل گرد آمده و خواستند او را به پادشاهی بردارند این خبر طبعاً نقشه حرکت به سوی کشمیر را بر هم زد. زیرا در میان عساکر شاه محمود شایع شد که جنگ مذهبی میان سنیان و اهل تشیع در گرفته است. اردوی قزلباش از این شایعه سخت متوحش شدند و به عرض شاه رسانیدند که بایست عازم کابل گردند تا فامیل های خود را کمک کرده باشند.

سرانجام فیصله شد که شه و وزیر به پشاور برگردند و دوست محمد خان و محمد عظیم خان برای خاموش کردن غایله به پایتخت برگردند. دوست محمد خان و محمد عظیم خان با قوای معیتی خویش با سرعت ممکن خود را به کابل رسانیدند. شهزاده عباس را محبوس ساختند و ده روز را در برگرفت تا شورش کابل خاموش گردید. سید اشرف و سید عطا که محرک غایله شناخته می شدند دستگیر شده در زیر پای قیل معدوم گردیدند.

این دومین باری است که شاهی از کابل به قصد عزل حکمران کشمیر و تصفیه حساب آن علاقه به پشاور می رسد ولی در اثر واقعیات غیر منتظره در پایتخت مملکت مجبور به مراجعت می شود. بار اول شاه شجاع و محمد اکرم خان امین الملک در اثر سقوط کابل به دست فتح خان و جلوس شاه محمود بر تخت کابل در گندمک موضوع حمله کشمیر را معوق مانده و برگشتند. اینکه این بار شاه محمود و فتح خان در اثر بروز مسئله شهزاده عباس مجبور شدند عطا محمد خان را در کشمیر به حال خود گذاشته و به پایتخت مراجعت کنند. وزیر فتح خان وقتی به کابل رسید دید متمر دین بسزای خود رسیده و اوضاع در کابل به حالت عادی برگشته بود ولی اوضاع در کوهستان هنوز نا آرام بود. وزیر فتح خان در رأس قشونی متوجه کوهستان شد. در ابتدا وزیر از راه ملایمت و نرمش و دادن و پول و انعام و القاب خواست مردم را به آرامش بخواند ولی چون دید این روش مؤثر و مفید نمی افتد، دوست محمد خان را به حکمرانی کوهستان مقرر نمود و برادر خود نواب اسد خان را با او به وظیفه جدید فرستاد.

دوست محمد خان تمام سعی خود را در راه نیل به تأمین امنیت در آن منطقه به خرج داد و با لطف و ملایمت و پول و بخشش و سوگند و وصلت و خویشی و خشونت، سرانجام امنیت را در کوهستان قایم نمود. (۵۲) سال دیگر وزیر فتح خان و دوست محمد خان در رأس هشت هزار قشون به قصد مسئله کشمیر از کابل حرکت کردند. در آخر نوامبر ۱۸۱۲ میلادی قشون افغانی از اندس عبور کرد و وزیر قبل از هر چیز بهبود روابط با رنجیت سنگ را ضروری می دانست. بنابراین وزیر با برادران همراه خود که تعدادشان به ۱۸ تن می رسید به مشوره پرداخت. یکی از برادران وزیر پیشنهاد کرد که در اولین فرصت مذاکرات رنجیت را از میان بردارند. ولی وزیر با این پیشنهاد مخالفت کرد و آنرا عمل نادرست و دور از صواب خواند و عواقب آنرا برای تطبیق نقشه پیشروی به سوی کشمیر پر مخاطره پیش بینی کرد. سپس قاصدی نزد رنجیت سنگ برای مذاکره فرستاد رنجیت سنگ مطالب جانب افغانی را پذیرفت و اظهار داشت درین باب به مذاکره بنشینند و به نتیجه مطلوب برسند. مذاکرات آغاز شد و رنجیت سنگ پذیرفت که سهولت سفر را برای عبور قشون از مناطق منعلق به سیک ها فراهم خواهد کرد و علاوه آن عده ای از قشون خود را نیز به کمک افغان ها همراه سازد، به شرط آنکه ثلث مالیات کشمیر پس از فتح به سیک ها تعلق بگیرد. وزیر زیرک و عاقبت ندیش عجالاً این

شرط را پذیرفت و سپس به عزم تسخیر کشمیر حرکت کرد. (۵۳)

فتح خان منتظر حرکت قشون سیک نماند و در فبروری ۱۸۱۳ میلادی به کشمیر رسید. چند جنگ خونین میان طرفین به وقوع پیوست، سرانجام عظامحمدخان بصواب دید خوانین بامیزایی مصحف مجید و فرقان حمید را شفیع حال ساخته سر برهنه و طناب بگردن و شمشیر بکف گرفته به حضور فیض دستور (شاهشجاع) حاضر گشته به عرض اقدس رسانیدند که به تصدیق همین کلام الهی قبله عالم و عالمیان عذرخواهی این خاطی را منظور فیض گستر فرموده عفو فرمایند. (۵۴)

به هر حال عظامحمدخان تسلیم شد و فتح خان او را به پاس کمک‌های پدرش شیرمحمدخان مختارالدوله که مانع کشتن او توسط قیصر در قندهار شده بود، به او ضرری نرسانید و نیز بر اثر شفاعت و رویداری بزرگان قوم و شخص شاهشجاع عفو کرد و آزاد گذاشت که هر جا خواسته باشد رفته می‌تواند. عظامحمدخان از کشمیر بیرون شده از راه دیره‌جات به قندهار نزد کامران رفت و آتش حسد او را نسبت به وزیر نامدار مضاعف ساخت و کارهای آینده او نشان می‌دهد که دخالت حب و بغضی شخصی افراد در امور مملکت‌داری تا کدام اندازه به ضرر خود او و مملکتش تمام شد.

اشرف‌الوزراء فتح خان بعد از تنظیم امور کشمیر برادر خود سردار محمدعظیم خان را که در جنگ‌ها پهلوی به پهلوی وزیر قرار داشت حاکم آنجا مقرر کرد و عساکر سیک را که در کوه‌های برف پوش کشمیر در سرمای زمستان کاری از پیش برده نتوانسته بودند، با هدایایی رخصت داد. البته رنجیت سنگ انتظار سهمی را که به او وعده داده شده بود داشت و چون به آن دست نیافت قلعه اتک را در بدل یک‌لک روپیه از جهاندادخان برادر عظامحمدخان بامیزایی گرفت و عساکر سیک را در آنجا متمرکز ساخت. (۵۵)

وزیر فتح خان به شاهشجاع پیشنهاد کرد که از شاه محمود اطاعت نماید و با او بکابل رفته اقامت گزیند ولی شاه نگون‌بخت این پیشنهاد وزیر افغان را نپذیرفته با سپاه سیک به لاهور رفت.

وقتی شاهشجاع به لاهور رسید رنجیت سنگ او را مورد فشار قرار داد تا الماس کوه‌نور را که تا این وقت در تصرف او یا خانمش (وفاییگم خواهر وزیر فتح خان) بود به وی در برابر نجات او از زندان عظامحمدخان هدیه کند. ولی شاه از دادن الماس کوه‌نور ابا ورزید. رنجیت سنگ علاوه بر تهدید شاهشجاع به مرگ و دادن شکنجه به شهزاده تیمور با وعده‌های دادن جاگیر در پنجاب و کمک در استرداد تاج و تخت کابل الماس کوه‌نور را از شاهشجاع گرفت.

معهدا شاهشجاع در لاهور به حالت نیمه اسیری بسر می‌برد و رنجیت سنگ سعی داشت سایر جواهرات و اشیاء قیمتی و پول‌های را که نزد تجار داشت از وی بگیرد. سرانجام شاهشجاع موفق شد خانمش را از لاهور به لودیانه بفرستد و سپس خودش در لباس یک روحانی هندوار لاهور خارج شده از طریق کشمیر و تبت به لودیانه برود (۱۸۱۶ م). (۵۶)

سوقیات فتح خان برای استرداد قلعه اتک:

هنگامی که سردار لشکر سیک‌ها مکهم چند بعد از فتح کشمیر از فتح خان جدا می‌شد، خواهش کرد تا غلاممحمدخان برادر عظامحمدخان را اجازه بدهد تا با او به لاهور برود. فتح خان این خواهش سرلشکر سیک‌ها را پذیرفت و او را رها ساخت تا به لاهور برود. اما دوست محمدخان به رهایی غلاممحمدخان راضی نبود و عاقبت این کار را برای خود خطرناک می‌پنداشت این حدس دوست محمدخان بجا بود. زیرا همین که غلاممحمدخان به نزد برادر خود جهاندادخان حاکم قلعه اتک رفت، برادر را تشویق کرد تا قلعه اتک

را در عوض جاگیری (تیول) به سیک‌ها بفروشد او همچنان کرد و رنجیت سنگ قلعه اتک را در بدل یک لک روپیه متصرف شد. سویات فتح خان برای استرداد قلعه اتک در منابع مختلف قدری از هم تباین دارد. پیرس مؤلف کتاب عروج بارکزایی بر آنست که فتح خان بعد از فتح کشمیر در راه بازگشت جانب پشاور وقتی از این معامله رنجیت سنگ اطلاع یافت اخطار نمود که سیک‌ها باید قبل از استعمال اسلحه قلعه را به افغان‌ها مسترد نمایند. ولی سیک‌ها قشون فراوانی فراهم آورده خود را برای جنگ آماده کردند. قشون افغانی در نزد یک اتک اردوگاه زد و قلعه را شدیداً تحت محاصره درآوردند.

رنجیت سنگ به قوماندان قلعه هدایت داد تا قلعه را ترک گشته بیرون روند. به تاریخ ۱۲ جولای ۱۸۱۳ سیک‌ها از قلعه اتک خارج شده از کنار مجرای رودخانه اتک به حرکت خویش ادامه دادند.

وزیر فتح خان برادر خود دوست محمد خان را در رأس دو هزار ملیشه افغانی مأمور حمله بر دست پیش قراول قشون سیک نمود. در حوالی حیدرآباد دوست محمد خان حمله شدیدی بر قشون سیک اجرا کرد که دشمن را وادار به فرار و متحمل تلفات سنگین نمود. تعدادی سلاح به دست دوست محمد خان افتاد افغان‌ها به خیال اینکه فتح کامل نصیب آنان شده، به جمع‌آوری غنایم مصروف شدند. در این هنگام سردار سپاه سیک در حالیکه دو تفنگ در دست داشت و بر فیلی سوار بود رو بر تافت و بر افغان‌ها شروع به فیر گلوله نمود. در اثر فیر تفنگ، قوای دوست محمد خان پراکنده شدند. دوست محمد خان به برادرش که در نزدیک اتک بود پیغام فرستاد و کمک خواست. قاصد راه گم کرد و هرگز به وزیر نرسید.

از طرفی هم به وزیر خبر رسید که سپاه افغانی و دوست محمد خان کشته شده‌اند و وزیر هم در آن روز در زیر گرمای طاقت فرسای پشاور با حمله ناگهانی دشمن عقب نشست. از جانبی هم به دوست محمد خان اطلاع رسید که وزیر کشته شده است. او نیز به زودی خود را به قرارگاه برادر رسانید چون بار و بنه قشون افغانی در میان دود آتش نابود شده بود او نیز با گرفتن چند عدد اسلحه جانب کابل راهی شد. در راه بازگشت هر دو برادر از خدعه رنجیت سنگ اطلاع یافتند و از اینکه هر دوی آنها زنده بودند خوشحال شدند و انتقام این خدعه رنجیت سنگ را به وقت دیگری موکول نمودند و وقتی به کابل رسیدند شاه محمود از آنها به گرمی استقبال کرد. (۵۷)

سال بعد رنجیت سنگ که چشم به کشمیر دوخته بود موضوع دریافت یک قسمت مالیات آنجا را بهانه گرفت و در جولای ۱۸۱۴ میلادی (۱۲۳۰ هـ) بر علیه سردار محمد عظیم خان لشکر کشید در حمله اول به تاریخ ماه مذکور شش هزار سیک تلف شد و یکی دو حمله دیگر آنها همه رد گردید و حکومت محمد عظیم خان در کشمیر تقویت یافت. وزیر فتح خان که از نقشه‌های توسعه طلبانه رنجیت سنگ آگاه بود، تصرف قلعه اتک را مداخله در خاک‌های افغانستان تلقی می‌کرده، فتح خان در مسایل تعرض خارجی همیشه بحیث یک زعیم و رهبر ملی حاضر به اقدامات جدی و عملی بود و کوچکترین دخالت اجنبی را در خاک وطن متحمل شده نمی‌توانست. موضوع دست یافتن سیک‌ها بر قلعه اتک واقعه‌یی بود که آرامی او را سلب کرده بود و مترصد موقع مساعدی بود تا اینکه خبر حمله‌های دیگر رنجیت سنگ بر کشمیر به گوش او رسید.

در سال ۱۸۱۴ م وزیر فتح خان یکبار دیگر به عزم جنگ با رنجیت سنگ لشکر کشی نمود و تا ملتان پیشرفت و پس از آنکه شاه شجاع را در دیره غازی خان شکست داد و برادرش نواب جبار خان را دوباره به حکومت آنجا مستقر نمود. به سوی قلعه اتک شتافت مگر چون رودخانه طغیان داشت و امکان عبور عساکر افغانی از رودخانه ممکن و میسر نبود بدون کدام برخوردی با قوای رنجیت سنگ به کابل عودت کرد. (۵۸)

در سال ۱۸۱۶ م وزیر فتح خان موضوع تخطی رنجیت سنگ را در خاک‌های افغانستان به اطلاع بزرگان و سران بانفوذ قومی رسانید و از آنهایی که انتظار کمک داشت کمک خواست.

چنانکه این موضوع از روی مکتوبی که وزیر فتح خان عنوانی نایب امین‌الله خان لوگری ارسال داشته و او را به اعزام دسته‌های قومی به مرکز و سهم‌گیری در جنگ ملی و دینی دعوت نموده است از خلال کلمات آن احساسات این زعیم بزرگ قوم به خوبی آشکار می‌شود، اینک متن مکتوب:

«عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه امین‌الله خان قرین صحت و عافیت بوده به کام باشد. بعدها مشهود می‌دارد که چون رنجیت سنگ نقض عهد و میثاق نموده مصدر فساد و تعدی مسلمانان شده بود محض حمایت و رعایت مسلمین کمر همت بر تخت بتان کفر ضلال و انهدام اساس مخالفان شقاوت خصال بسته در جمع‌آوری مردم و لشکر اطراف و جوانب ساعی می‌باشم از آنجا که آن عالیجاه مسلمان و ننگ دین بر او لازم است باید کمر همت و مردانگی بسته موازی سیصد سوار و چهارصد پیاده از طایفه لهوگردی جوانان قچاق مکمل یراق اسب و اسلحه و تفنگچی کاری زبده سرانجام و موجود و مهیا نموده به زودی به اتفاق عالیجاهان رفیع پایگاهان اخوی ام طره‌بازخان و ارجمندی محمدزمان خان که با دیگر لشکر طلب حضور نموده‌ایم روانه نمایم که بدون ملاحظه گرما و سرما خود را برسانند که وقت همت و مردانگی و دوستی و خدمت و اخلاص همین وقت است و از این وقت بهتری به دست آنعالیجاه نخواهد آمد که هم نفع دنیا و هم ثواب آخرت هر دو حاصل و عاید او خواهد شد و در فرستادن این مردم آنچه آنعالیجاه خرج کند و بدهد باو مجری داده خواهد شد و در عوض این خدمت به نوعی باو مهربانی و شفقت خواهیم نمود که بین الامثال و الاقران سرافراز خواهد شد و درین باب به هیچ وجه اهمال و مسامحه و خودداری ننمائید و به همه وجوه مطمئن و خاطر جمع باشید زیاده چه قلمی گردد.» (۵۹) «مهر شاه دوست» در این مکتوب وزیر فتح خان حملات رنجیت سنگ را بر اتک و اقدامات متخاصمانه او را بر علیه سردار محمدعظیم خان حاکم کشمیر نقض عهد و میثاق خوانده و صرف مساعی او در جمع‌آوری لشکر از اطراف و اکناف مملکت هویدا می‌گردد. این لشکرگران را وزیر فتح خان و سردار دوست محمد خان با خود گرفته و عازم پشاور شدند.

وزیر فتح خان پس از وصول به پشاور برای تجهیز و آمادگی بیشتر سپاهش نواب اسد خان را به کشمیر فرستاد تا مالیات آنجا را که به بیست لک روپیه بالغ می‌شد از برادرش محمدعظیم خان وصول کند و به زودی به پشاور برگردد. اما سردار محمدعظیم خان جنگ‌های مستقیم خود را با رنجیت سنگ بهانه آورده در تادیبه پول آنقدر تأخیر ورزید که نزدیک بود میانه برادران بر هم بخورد. زیرا مجبور شد برای وصول مالیات دوست محمد خان را مأمور رفتن به کشمیر نماید. دوست محمد خان به کشمیر رفت و محمدعظیم خان را مجبور کرد تا ۱۳ لک روپیه را به برادرش تحویل بدهد.

در این نوبت بود که وزیر فتح خان پس از تجهیز قشون خود را امر نمود تا قلعه اتک را به هر قیمتی که شده از چنگ سیک‌ها به دریاورند. جنگ خونینی در گرفت و به سیک‌ها تلفات سنگین وارد آمد و سرانجام سیک‌ها مجبور شدند قلعه را به قشون افغانی خالی کنند بعد از این نبرد بود که رنجیت سنگ تا زمانی که فتح خان زنده بود جرأت نکرد بر اتک و کشمیر حمله کند ولی همین که اطلاع یافت وزیر فتح خان در ۱۸۱۸ میلادی به دست شاه محمود به قتل رسیده است فوراً به کشمیر حمله برد و آنرا از چنگ نواب جبار خان برادر سردار محمدعظیم خان متصرف شد (۱۸۱۹ = ۱۲۳۵ هـ) (۶۰) و دست آخرین حکمران افغانی از این دره ریبا کوتاه ساخته شد.

سوقیات وزیر فتح خان بر هرات و نبرد با ایرانیان:

در موقعی که قلعه اتک (دروازه شرقی کشور) باید از تصرف سیک‌ها بیرون کشیده می‌شد. ایرانی‌ها بر هرات (دروازه غربی کشور) فشار آوردند تا آنرا متصرف شوند. وزیر فتح خان با جمعی از برادران خود به اشاره شاه محمود چون نیر خود را از سرحدات شرقی به حواشی غربی رسانیده، با عزل حاجی فیروزالدین حکمران هرات جلو ایرانی‌ها را در غوریان گرفت. (۶۱)

جزئیات امر از این قرار بود که، در سال ۱۸۱۷ م = ۱۲۳۳ هجری یک بار دیگر ایرانی‌ها هرات را به محاصره کشیدند. حاجی فیروزالدین برادر شاه محمود حکمران هرات با واگذاری قلعه غوریان و تأدیه مبلغی غرامات و برگرداندن خطبه و سکه به نام شاه ایران (فتح علی‌شاه قاجار) ایشان را از دوام محاصره بر شهر منصرف نمود. چون حاجی فیروزالدین توان مقابله با ایرانی‌ها را نداشت، به شاه محمود برادرش رجوع کرد و برای استرداد قلعه غوریان از او کمک خواست. شاه محمود وزیر فتح خان را به کمک هرات فرستاد.

وزیر بلادرنگ در رأس قشون ۱۲ هزار نفری به جانب هرات حرکت کرد و پس از توقف مختصر در قندهار و گرفتن تماس غیر مستقیم با شهزاده کامران به حرکتش جانب هرات ادامه داد و وقتی به هرات رسید در دو میلی شهر خیمه زد، حاجی فیروزالدین در حالیکه از وزیر در خوف بود، با استقبال او شتافت و از وزیر و همراهانش پذیرایی گرمی به عمل آورد. ده روز توقف وزیر فتح خان در بیرون شهر به مذاکره با بزرگان و خوانین هرات پیرامون چگونگی جنگ با ایرانی‌ها صرف شد.

وزیر که هدف این قشون‌کشی را بر هرات قبلاً تعیین کرده بود یک شب تمام خوانین و طرفداران حاجی فیروزالدین را به خیمه خویش دعوت کرد. وقتی این بزرگان به سراپرده مخصوص رهنمایی شدند وزیر با دوست محمد خان و سایر برادران وعده زیادی از سربازانش به طرف شهر شتافت و به بهره‌داران وانمود کرد که برای ملاقات و اظهار تشکر از مهمان‌نوازی و الطاف حاجی فیروزالدین به نزد او آمده‌اند.

وقتی اجازه ورود به قصر پذیرایی برای وزیر و افراد همراه او داده شد، حاجی فیروزالدین اسیر شد و ارگ به تصرف کسان وزیر درآمد.

دوست محمد خان و تنی چند از خدمتکارانش همراه با «جایی سنگ» وارد حرمرای حاجی فیروزالدین گردید و زنان حرم سرارا تاراج نمود. (۶۲) و بعد بدون آنکه از این عملیات نادرستش به وزیر اطلاع دهد. از ترس وزیر فتح خان با چند نفر از خدمتکاران و آنچه که از حرمرای به دست آورده بود، از هرات فرار نمود و راه کشمیر در پیش گرفت. وزیر وقتی از این عمل برادرش مطلع شد سخت برآشفته و به برادرش سردار محمد عظیم خان والی کشمیر نامه نوشت که دوست محمد خان را دستگیر و حبس کند. سردار محمد عظیم خان نیز چنان کرد و دوست محمد خان را در زندان ماران کشمیر محبوس ساخت. (۶۳)

با دستگیری حاجی فیروزالدین و اعزام او بصوب کابل آرزوی اول وزیر فتح خان که الحاق هرات به کابل بود برآورده شد سپس وزیر به تدارک مسایل جنگ با ایرانی‌ها پرداخت و بلافاصله به جانب ایرانی‌ها با لحن جدی و مدافمانه اطلاع داد که محمود شاه تنها پادشاهی است که می‌تواند در هرات به نام خودش سکه بزند و مالیه آنرا جمع‌آوری نماید و در خطبه اسمش خوانده شود نه شاه ایران و نه هیچ‌کس دیگری.

حکمران مشهد شجاع السلطنه حسن علی میرزا، این اطلاع را به مثابه اعلان جنگ پنداشته و از مشهد با قشون ۱۴ هزار نفری اش به سوی غوریان هرات مارش کرد. از این طرف وزیر فتح خان با قوای سی هزار نفری اش باستقامت غوریان به راه افتاد (۶۴) وقتی شاهزاده حسن علی به مرز هرات نزدیک شد، قاصدی نزد

وزیر فتح خان که به غوریان رسیده بود فرستاد و تقاضا کرد شرایطی را که قبلاً حاجی فیروزالدین قبول کرده بود بپذیرد، ولی وزیر شدیداً آنرا رد نمود. لذا هر دو قشون پیش آمدند و در نزدیکی قریه کهسان سنگر گرفتند.

وزیر فتح خان در حالیکه لباس سیاه به تن داشت و بر اسب قوی هیکل و قشنگی سوار بود در قلب سپاه خویش جا گرفت و از آن طرف شاهزاده حسن علی با لباس شاهانه در وسط قشونش اخذ موقع کرد. پیش از آنکه جنگ شروع شود وزیر فتح خان ابتکار عمل را بدست گرفت و قاصدی نزد حسن علی میرزا فرستاد که اگر قلعه غوریان را ترک گوید به جنگ مبادرت نخواهد ورزید. تمام سران ایرانی به استثنای ذوالفقارخان، این پیشنهاد را پذیرفتند و یکی از آنها به نام میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که ما موافقیم. جواب طرف را به وزیر آوردند، سپس وزیر فتح خان پیغام دیگری بجانب ایرانی فرستاد و خواهش کرد که عساکر ایرانی از موضع خویش عقب بروند، باز هم میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که بایست چنین بشود.

مگر ذوالفقارخان از این مسئله به غضب آمده اظهار داشت که این امر حیثیت و وقار ایرانی ها را لطمه می زند و بعد با گفتن چند فحش (دشنام به افغانها) به توپخانه ایرانی امر کرد تا به سوی افغانها شلیک کنند. چهار توپ به صدا درآمدند و قاصد به سرعت نزد افغانها برگشت. البته افغانها نیز با توپ جواب ایرانی ها را دادند و بلادرنگ جنگ آغاز شد. سردار شیردل خان، سردار کهندل خان و سردار پردل خان همراه با سردار کهن سال یار محمد خان الکوزایی هر کدام در رأس عده قشون افغانی با سرعت برق آسا با شمشیرهای برهنه بر صفوف لشکر ایران در جناح چپ که ذوالفقارخان آنرا اداره می کرد حمله بردند و قتل و کشتار هولناکی به سر آوردند. البته توپخانه ایران به مدافعه پرداخت و عده ای از افغانها را از پا درآورد. مگر به زودی گلوله آنها تمام شد و دشمن سراسیمه گردید. به قول مؤلف نوای معارک شیردل خان چون شیر غران بر صف دشمن زد و چند عدد توپ آنرا متصرف شد. (۶۵)

جناح راست قشون ایرانی نیز بر اثر حمله سواره نظام افغانی پراکنده شدند و فرار اختیار نمودند. شهزاده حسن علی که اسبش زخمی شده و نجاتش مورد خطر جدی قرار گرفته بود هر چند سعی ورزید تا مانع فرار افراد خود شود سودمند واقع نشد.

سرانجام یکی از افراد ایرانی به نجات او رسید و اسب خودش را در اختیارش قرار داد و او نیز فرار کرده و خودش را به مشهد رسانید.

سواره نظام افغانی به تعقیب پرداختند ولی در این سوی جنگ حادثه بدی رخ داده ناگاه گلوله ای از جانب دوست یا دشمن بر دهن وزیر اصابت کرد و از شدت آن بیهوش شده از زمین اسب خود بزیر غلطید. جنگجویان افغانی به تصور اینکه رهبر آنان کشته شده است از جرأت آنان کاسته شد و از جنگ و تعقیب دشمن دست کشیده و رو برتافتند و به طرف شهر هرات فرار کردند. بدین گونه فضای روشن و نمایان فتح افغانها با ابرهای شکست و فرار مکدر شد. وزیر چند دقیقه بعد به هوش آمد و با فریاد و تکان دادن شمشیر افراد خود را به جنگ فراخواند ولی هیچ کس متوجه او نشد و او نیز بناچار راهی شهر گشت و خبر شکست ایرانی ها و فتح افغانها را به هراتیان آورد.

در حالیکه ده هزار کشته ایرانی بر جای مانده بود، بقیه السیف وقتی به مشهد رسیدند، پیروزی خود را جشن گرفتند و در هرات نیز به زودی ترس و وحشت جای خود را به شادی و خوشنودی پیروزی داد و شهر چراغان شد. (۶۶) خبر این پیروزی به زودی به گوش شاه محمود رسید و او از کابل به عزم هرات حرکت

نمود.

وزیر فتح‌خان نیز دریافت که فکر ایرانی‌ها درباره حمله هرات و وابستگی آن ولایت به ایران تغییر خورده است. لذا به اصلاح امور مالی و اداری و استحکامات شهر پرداخت.

برخورد و پیش آمد وزیر با مردم هرات و طرز اداره او طوری بامتانت و وقار همراه بود که به زودی در دل مردم حق‌شناس هرات جای گرفت و هراتیان او را فداکارترین فرزند وطن و خدمتگار مردم می‌دانستند و از او امرش بادل و جان اطاعت می‌نمودند.

وزیر در هرات به فکر یک جنگ دیگر با ایرانی‌ها افتاد تا زور و بخت خود را برای استرداد خراسان از ایرانی‌ها امتحان کند. بدین منظور لشکری فراهم آورد و تصمیم داشت به زودی به سوی خراسان و مشهد مارش کند ولی متأسفانه که بخت با او و افغان‌ها یاری نکرد و شاهزاده کامران به هرات آمد تا او را مجازات کند. (۶۷)

چگونگی کور کردن اشرف‌الوزراء فتح‌خان:

شاه محمود در قندهار از زبان حاجی فیروزالدین از واقعه ششی که از طرف دوست محمدخان در برابر خانواده او صورت گرفته بود اطلاع حاصل کرد و معلوم شد که برادران فتح‌خان برای به دست آوردن نقدینه و جواهرات زنان حرم فیروزالدین را که رقیه بیگم دختر شاه محمود هم از آن جمله بود خلع لباس کرده‌اند. شاه از شنیدن این اخبار مخصوصاً از تجاوز دوست محمدخان بر دخترش برآشفته و به شاهزاده کامران هدایت داد تا به هرات رفته و وزیر را مجازات کند. (۶۸)

کامران میرزا که از مدت‌ها قبل نسبت به وزیر فتح‌خان در دل کینه داشت و وی را مانع پیشرفت و خودکامه‌گی‌های خویش می‌پنداشت، فوراً جانب هرات حرکت کرد و وقتی به هرات رسید در بیرون ارگ شاهی، در باغ شاه (شاه لمار) اقامت اختیار کرد و وزیر فتح‌خان برای رسم احترام و گرفتن هدایات هر روز بدیدنش می‌رفت. گرچه وزیر مکرراً از طرف هواخواهان خود توصیه می‌شد که بایست از شاهزاده کامران بر حذر باشد ولی وزیر به نصایح دوستان گوش نمی‌داد و کماکان یومیه برای تقدیم احترامات و دریافت دستورات نزد کامران می‌رفت و با صحبت‌ها و ملاقات‌های خویش می‌خواست شاهزاده را متیقن سازد که او جز خدمت صادقانه برای عروج کشور و استحکام سلطنت خاندان سدوزایی هدفی ندارد، مگر برعکس از طرف کامران کمتر احترام می‌دید. (۶۹)

در عین حال کامران با شجاع‌السلطنه (حسن علی میرزا) والی خراسان باب مکاتبه را مفتوح نمود و یک نفر موسوم به منصورخان به او پیغام داد که جنگ اخیر در بین دو دولت به ابتکار وزیر و بدون رضایت شاه محمود صورت گرفته است. اکنون شاه حاضر است آنرا جبران نموده و از دولت ایران معذرت بخواهد. فتح‌علیشاه قاجار که در این وقت به مشهد آمده بود، فرستاده کامران را بار داده و در جواب به او پیغام داد که برای رفع خصومت باید با وزیر فتح‌خان را که مسئول جنگ در بین دو کشور بود مجبوس نموده به دربار ایران بفرستد یا همانجا در افغانستان از بینایی محروم گردد. (۷۰)

کامران این تقاضا را بهانه ساخته، پس از سه ماه اقامت در هرات روزی فتح‌خان را هنگامی که برای دیدن او آمده بود غفلتاً گرفتار نموده و چشمان او را (مطابق دستور جانب ایرانی) کور ساخت. (۷۱)

پیرس مؤلف کتاب عروج بارکزایی می‌نویسد: وزیر فتح‌خان حسب معمول برای دیدن و تقدیم احترامات

وزیر فتح خان که به غوریان رسیده بود فرستاد و تقاضا کرد شرایطی را که قبلاً حاجی فیروزالدین قبول کرده بود بپذیرد، ولی وزیر شدیداً آنرا رد نمود. لذا هر دو قشون پیش آمدند و در نزدیکی قریه کهسان سنگر گرفتند.

وزیر فتح خان در حالیکه لباس سیاه به تن داشت و بر اسب قوی هیکل و قشنگی سوار بود در قلب سپاه خویش جا گرفت و از آن طرف شاهزاده حسن علی با لباس شاهانه در وسط قشونش اخذ موقع کرد. پیش از آنکه جنگ شروع شود وزیر فتح خان ابتکار عمل را بدست گرفت و قاصدی نزد حسن علی میرزا فرستاد که اگر قلعه غوریان را ترک گوید به جنگ مبادرت نخواهد ورزید. تمام سران ایرانی به استثنای ذوالفقارخان، این پیشنهاد را پذیرفتند و یکی از آنها به نام میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که ما موافقیم. جواب طرف را به وزیر آوردند، سپس وزیر فتح خان پیغام دیگری بجانب ایرانی فرستاد و خواهش کرد که عساکر ایرانی از موضع خویش عقب بروند، باز هم میرزا عبدالوهاب اظهار داشت که بایست چنین بشود.

مگر ذوالفقارخان از این مسئله به غضب آمده اظهار داشت که این امر حیثیت و وقار ایرانی ها را لطمه می زند و بعد با گفتن چند فحش (دشنام به افغانها) به توپخانه ایرانی امر کرد تا به سوی افغانها شلیک کنند. چهار توپ به صدا درآمدند و قاصد به سرعت نزد افغانها برگشت. البته افغانها نیز با توپ جواب ایرانی ها را دادند و بلادرنگ جنگ آغاز شد. سردار شیردل خان، سردار کهندل خان و سردار پردل خان همراه با سردار کهن سال یار محمدخان الکوزایی هر کدام در رأس عده قشون افغانی با سرعت برق آسا با شمشیرهای برهنه بر صفوف لشکر ایران در جناح چپ که ذوالفقارخان آنرا اداره می کرد حمله بردند و قتل و کشتار هولناکی به سر آوردند. البته توپخانه ایران به مدافعه پرداخت و عده‌یی از افغانها را از پا درآورد. مگر به زودی گلوله آنها تمام شد و دشمن سراسیمه گردید. به قول مؤلف نوای معارک شیردل خان چون شیر غران بر صف دشمن زد و چند عدد توپ آنرا متصرف شد. (۶۵)

جناح راست قشون ایرانی نیز بر اثر حمله سواره نظام افغانی پراکنده شدند و فرار اختیار نمودند. شهزاده حسن علی که اسبش زخمی شده و نجاتش مورد خطر جدی قرار گرفته بود هر چند سعی ورزید تا مانع فرار افراد خود شود سودمند واقع نشد.

سرانجام یکی از افراد ایرانی به نجات او رسید و اسب خودش را در اختیارش قرار داد و او نیز فرار کرده و خودش را به مشهد رسانید.

سواره نظام افغانی به تعقیب پرداختند ولی در این سوی جنگ حادثه بدی رخ داده ناگاه گلوله‌یی از جانب دوست یا دشمن بر دهن وزیر اصابت کرد و از شدت آن بیهوش شده از زمین اسب خود بزیر غلطید. جنگجویان افغانی به تصور اینکه رهبر آنان کشته شده است از جرأت آنان کاسته شد و از جنگ و تعقیب دشمن دست کشیده و رو برتافتند و به طرف شهر هرات فرار کردند. بدین گونه فضای روشن و نمایان فتح افغانها با ابرهای شکست و فرار مکدر شد. وزیر چند دقیقه بعد به هوش آمد و با فریاد و تکان دادن شمشیر افراد خود را به جنگ فراخواند ولی هیچ کس متوجه او نشد و او نیز بناچار راهی شهر گشت و خیر شکست ایرانی ها و فتح افغانها را به هراتیان آورد.

در حالیکه ده هزار کشته ایرانی بر جای مانده بود، بقیه السیف وقتی به مشهد رسیدند، پیروزی خود را جشن گرفتند و در هرات نیز به زودی ترس و وحشت جای خود را به شادی و خوشنودی پیروزی داد و شهر چراغان شد. (۶۶) خبر این پیروزی به زودی به گوش شاه محمود رسید و او از کابل به عزم هرات حرکت

بدین ترتیب دو نفر از شهزادگان گمنام سدوزایی، سلطان علی شاه و شاه ایوب و دونفر از برادران بارکزایی یعنی سردار دوست محمدخان و سردار محمدعظیم خان بحیث وزرای آنها در یک وقت و در یک جای (شهر کابل) حکم می رانند.

علت ظهور این سلطنت دوگانه که خوشبختانه عمر زیاد نداشت این بود که برادران بارکزایی راجع به تشکیل یک حکومت مرکزی و انتخاب یک نفر شاه از میان خود به کدام فیصله می نرسیده بودند. و شاید هم در فکر چنین مقامی برای خودشان نبودند و صرف حس انتقام کشی از شاه محمود آنها را بجای کشانید که به وزارت اکتفا کنند و از این طریق اقتدار خود را تمسیم و تثبیت نمایند. از طرف دیگر چون هر دسته از برادران بارکزایی تحت تأثیر عشیره مادری شان قرار داشتند نمی توانستند به زودی به چنین توافقی برسند.

از آن میان سردار محمدعظیم برادر عینی وزیرفتح خان که بعد از او بزرگترین برادرها و ثروتمندترین آنها شناخته می شد، کابل و وزارت آنرا حق خود می دانست در عین حال سردار دوست محمدخان که تربیت دیده دست فتح خان بود و در سیاست و مملکت داری صاحب هوش و فراست بیشتر از سایر برادران بود، در دل نیاتی داشت که نمی توانست به زودی آنرا تبارز بدهد ولی در پشت پرده برای به دست آوردن قدرت کار می کرد و برای دور ساختن سردار محمدعظیم خان از صحنه سیاست فعالیت داشت. لذا هر دو برادر کوشش داشتند تا از وجود شهزادگان ضعیف سدوزایی استفاده کرده آنها را روی تخت بنشانند و در سایه نام آنها خود قدرت را به دست داشته باشند.

ایوب شاه (شاه دست نشانده سردار محمدعظیم خان) و سلطان علی شاه (شاه دست نشانده دوست محمدخان) به پشتیبانی وزرای خود لحظه ای از تحریکات بر ضد یکدیگر خودداری نمی کردند. تا اینکه بالاخره سلطان علیشاه به دست شهزاده اسمعیل پسر ایوب شاه در اطاق خوابش در بالاحصار خفه گردید و بساط سلطنت یکی از شهزادگان پوشالی برداشته شد. سردار محمدعظیم خان، با شاه انتخابی خودش چندی دیگر حکمروایی داشت و دوست محمدخان را به حکومت غزنی گماشت و اعمال و حرکات او را زیر نظر داشت در عین حال اجباراً سقیات جنگی در غرب و شرق کشور به عمل آورد.

در یک چنین موقع حساس که سلطنت سدوزایی رو به اضمحلال می رفت و از میان برادران بارکزایی هنوز شخصیتی که دست به تأسیس سلطنت محمدزایی بزند، سر بر نیآورده بود، رنجیت سنگ پس از آنکه کشمیر را از چنگ برادر محمدعظیم خان موسوم به نواب جبارخان متصرف شده بود، از فرصت استفاده نموده آهنگ تسخیر پشاور را نمود. (۱۸۲۳ م).

سردار یارمحمدخان که از طرف سردار محمدعظیم خان حاکم پشاور بود، از کابل کمک خواست ولی متأسفانه ثروت سرشاری که حفظ آن همیشه اسباب دردسر سردار محمدعظیم خان را فراهم می کرد و هنگام جنگ معمولاً آنرا با خود حمل می نمود و اینک در این هنگام آنرا در قلعه «مچینی» گذاشته بود، نتوانست کمک به موقع و شایسته ای به برادر بنماید. از طرفی هم وعده حکومت پشاور از طرف رنجیت سنگ به یارمحمدخان، ضعف قوای افغانی را فراهم ساخت. این واقعه را اندکی به تشریح می گیریم.

اقدامات سردار محمدعظیم خان در برابر رنجیت سنگ:

رنجیت سنگ زمامدار پنجاب که قسمت بزرگ ولایت مذکور را تحت لوای خود متحد ساخته بود همیشه در صدد آن بود که بقیه پنجاب را به دست آورده متصرفات خود را در سمت افغانستان توسعه بخشد. بنابراین تا

فشار ایشان مقاومت نموده و جواب داد که دیگر به امور دنیوی و سیاسی علاقه‌ی ندارد و از مرگ و عقوبت نیز نمی‌ترسد.

وقتی شاه و لشکرش به مقام سعیدآباد وردک رسیدند یکبار دیگر وزیر فتح خان را تحت فشار قرار دادند تا به برادران خود نامه بنویسد و آنها را از جنگ و مخالفت منع نماید. البته شاه به او و برادرانش همان مقام و منصب قبلی را خواهد داد و به حکومت‌های سابقه خویش برگشته‌اند خواهد شد. وزیر در جواب شاه گفت: «تو چیزی به آنها تقدیم می‌کنی که در دست تو نیست و مال تو نیست و یک شخص کور می‌تواند آنرا از آن خود بسازد. پیش از آنکه فتح خان را از نور چشم محروم می‌ساختی بایست عاقبت آنرا می‌سنجیدی و اکنون آیا آنچه تو می‌کنی برای طوفانی که برانگیخته‌ی می‌تواند مفید ثابت شود؟ لیکن من از همه چیز و نتیجه هر چه که به میدان بیاید دست شسته‌ام و آنچه را برایم مقدر است استقبال می‌کنم.» (۸۲)

سپس شاه امر کرد تا سران لشکر او تماماً در قتل وزیر فتح خان سهم بگیرند و هر یک به نوبه خود عضوی از اعضایش را قطع نمایند. شاه می‌خواست با این کار خود سرداران را از هرگونه نزدیکی و دوستی با برادران بارکزیایی بازدارد و تخم خصومت و دشمنی را برای ابد بین آنان و برادران بارکزیایی بذر نماید. بعضی از این سرداران شاید اندک کدورتی از وزیر در دل داشتند و عده‌ی هم شاید هیچ‌گونه کدورت و کینه‌ی نسبت به وزیر نداشتند و صرف بسابقه حب ذات در این جنایت عظیم و بی‌مانند تاریخی شرکت کردند. (۸۳)

مؤلف تاریخ سلطانی گوید که شاه محمود وقتی از تصرف کابل بدست دوست محمدخان مطلع شد مأیوس گردیده با خود اندیشید که مبادا هنگام مقابله با دوست محمدخان، بعضی اکابر و سران لشکر، وزیر را نجات داده به دوست محمدخان تسلیم نمایند و در صف دشمن پیوندند. بنابراین برای اینکه کینه و دشمنی دایمی میان سران لشکر با برادران بارکزیایی ایجاد کرده باشد. همه سران لشکر را طوعاً و کرهاً وادار به قتل نمود. آن وزیر بی‌نظیر را مانند نیشکر بند از بند جدا کردند و آن شیر بیشه شجاعت در آن حالت از وفور غیرت آهی نکشید. بلکه کلمه شهادت و طیبه را بر زبان رانده همدرانجا به درجه شهادت رسید. (۸۴)

موهن لال مؤلف کتاب حیات امیر دوست محمدخان می‌نویسد که: وزیر مظلوم و بیچاره را زنده تکه تکه کردند و اعضایش را از هر بندی جداگانه قطع نمودند. ابتدا بینی و گوش‌ها و لبهایش را بریدند و بعد انگشتان دست و پای او را بربندید جدا کردند. چون اینکار به مرگ وزیر نینجامید، سپس تمام اعضای بدنش را گوسفندوار قطع نموده و قطعات آن را در جوالی انداختند. (۸۵)

پیرس انگلیسی می‌گوید: «فتح خان با کمال شجاعت و دلیری و تحمیل و ثبات مردانه به این جزاها تن در داده و تا وقتی که مرد آهی نکشید و از کسی طلب پوزش و عفو و تخفیف مجازات خود را ننمود و به هیچ صورت متانت و وقار خود را از دست نداد و بجز نام خدا حرفی بر زبان نراند تا آنکه به مرگ تسلیم شد.» (۸۶)

پس از کشته شدن وزیر جسد او توسط قاضی محمدسعید (جد خاندان علومی بارکزیایی) (۸۷) به غزنی انتقال یافت و در جوار زیارت شیخ رضی‌الدین علی لالا بخاک سپرده شد. (۸۸)

شکوه شخصیت وزیر فتح خان:

وزیر فتح خان در وقت کشته شدن ۳۸ سال داشت و ۱۹ سال تمام برای استحکام و شکوه کشور تلاش ورزید

و مصدر کارهای مهم شد. او امنیت را در کشور دوباره تأمین نمود و آمران ولایات دوردست مانند بلوچستان، سند و کشمیر و هرات را وادار ساخت تا از او امر مرکز اطاعت نمایند و از عواید مالیاتی سهمی به مرکز بفرستند.

وزیر فتح خان به خاطر حفظ حاکمیت ملی و تمامیت اراضی و قطع مداخلات بیگانگان به حریم مقدس کشور هر وقتی که مسئله دفاع از وطن، شرف، ناموس و عزت مردمش مطرح بوده است با دشمنان وطن و یاغیان و باغیان مردانه به پیکار برخاسته و از کشمیر و سند و بلوچستان تا مرزهای هرات جولانگاه مبارزات و پیکار او به خاطر تمامیت اراضی و حاکمیت ملی بوده است.

چون دو خصلت شجاعت و سخاوت را با هم در خود جمع داشت، مردم به او به زودی جلب شدند تا حدی که شهرت و مقام او حیثیت و منزلت شاه و خانواده اش را خیره و بی رونق ساخت. حتی به قول «فریه» نام فتح خان در آسیای میانه بر سر زبان بود و افغانها مخصوصاً به او علاقه داشتند. در حالیکه شاه را به دیده حقارت می دیدند. (۹۱)

وزیر فتح خان هرگز ادعای سلطنت نکرد اما چنان قدرت و قوت کسب کرد که پادشاهان را عزل و نصب می کرد. شکی نیست که یک قسمت از کامیابی او از موقعیت اجتماعی به عنوان سردار قوم بارکزیایی نشأت می کرد که از نظر تعداد و اهمیت از مهمترین اقوام درانی بود. صفات و خصایل شخصی وی هم در این موفقیت و محبوبیت او تأثیر کافی داشت.

وزیر فتح خان که در رساندن شاه محمود به پادشاهی نقش عمده و درجه اول را ایفا کرده بود، مقام وزارت را حق مسلم خود و خانواده خود می دانست. بر علاوه چون مردی فعال، زیرک و بانفوذی بود با استفاده از عیاشی و بی عرضگی شاه، قدرت سلطنت را به وزارت انتقال داد. (۹۲) و سعی داشت تا سطوت و اقتداری که مملکت در زمان احمد شاه بابا داشت دوباره آنرا به مدارج اولی برساند. (۹۳)

دانشمند فقید علامه حبیبی مرحوم درباره شخصیت فتح خان می نویسد: «فتح خان مردی قوی، هوشیار و شخصیت نافذی بود که در قبایل درانی از فراه تا قندهار یگانه مرد میدان و دارای نیروی ملی شمرده می شد. او دارای برادران متعدد، فعال و دودمان او بعد از خانواده شاهی یگانه منبع نیروی افغانی بود.» (۹۴)

الفنستن انگلیسی که با وزیر فتح خان معاصر بود درباره اش می نویسد:

وزیر فتح خان دارای روح عالی و همت بلند و غرور افغانی است و از تمام وزیران درانی تا آن وقت نام آورتر و مشهورتر است. چون ناکامی در امری او را مأیوس نمی سازد و به اطاعت و اداری نمی کند لذا همیشه دارای معنویات قوی و حد اعلی تحرک و فعالیت می باشد. به کفایت، اهلیت و جرأت او همه اعتراف دارند و طرفدارانش او را پرستش می کنند پیروانش او را در جود و سخاوت حاتم طایی می نامند و از اینکه هیچ گونه قید و بندی را بر گروه خویش تحمیل نمی کند آنها را سخت به خود مرتبط ساخته است. هیچ وقت منافع دار و دسته اش را اهمال نمی کند و اگر گاهی چنین اتفاق بیفتد، با سرعت و شتاب در جبران آن می کوشد. طوریکه گفته می شود جسماً آدم لاغر و بلندقامتی است و نهایت خوشقواره می باشد، پیشامدا و ملایم و متواضعانه است و با طبیعت اصلی او که از شرم، ترس و حیا بیگانه است، تضاد دارد. (۹۵)

مؤلف تاریخ سلطانی که معاصر امیر دوست محمد خان بوده، درباره بذل و سخاوت وزیر فتح خان اینطور می نویسد:

«وزیر فتح خان خجسته قرین در شیوه شجاعت چنان بی همال بود که رستم زال در مقابله مقاتله اش چون زال

می نمود، هنگامی که دست بذل و نوال گشودی. گوی سبقت از جوگان معن و حاتم ربودی، چنانکه به تحقیق رسیده و تصدیق پیوسته که در حین سفر هرات که عزیمت و مراجعتش نه ماه هلال طول کشید اخراجات سخایش به غیر از تنخواه معروفه سپاه که محاسبان بعد از حبس وزیر فتح خان به فرمان شهزاده کامران در حیز تحریر درآوردند، مبلغ ۹۹ لک روپیه دو مثقالی شد. (۹۶)

فریر در مورد وزیر فتح خان می نویسد: «وزیر فتح خان شخص شایسته‌یی بود که بر علاوه نبوغ فوق العاده، لیاقت حکومت نمودن و جنگیدن را نیز داشت... او در فعالیت بی نظیر بود... افغان‌ها فتح خان را به نظر بسیار تحسین می دیدند، در حالیکه پادشاه خود را با دید تحقیر نظر می کردند.» (۹۷)

او برای حاکمیت ملی و تمامیت اراضی کشور از کشمیر تا سند و بلوچستان و از آنجا تا مرزهای هرات خود و برادران خود و هواداران خود را سپر بلا ساخته بود، تا کشور را از تباهی و خطر تجزیه نجات بخشد و متمرکبین و گردنکشان و بدخواهان دولت سدوزایی را نمی گذاشت سربلند کند و حتی دشمن دیرینه افغانی رنجیت سنگ تا زمانی که او حیات داشت. جرئت نمی کرد بر متصرفات درانی چشم بد و طمع اندازد، متأسفانه بی باکانه و عجولانه از سرحدات و بدخواهی و کینه توزی شاهزاده نادان کور و بعد به دست پدرش به قتل رسید و بدین گونه طومار سلطنت هشتاد ساله سدوزایی بر کشور در هم پیچیده شد.

وزیر فتح خان و ارادتش به خانواده «خان علوم» قندهاری:

یکی از خانواده‌های علمی، فرهنگی و صاحب نام و نشان قندهار در دوره سلطنت سدوزایی و محمدزایی، خانواده قاضی نصرالله خان بارکزایی، قاضی القضاات عهد سلطنت احمدشاه بابا است. قاضی نصرالله خان که با دودمانش در محل ارغسان قندهار زندگی می کرد. در زمان سلطنت احمدشاه بابا به مقام قضا در پایتخت کشور یعنی قندهار مقرر گشت و تا پای سلطنت احمدشاه بابا به این مقام باقی ماند و با حسن صورت و کمال عدالت پسندی از عهده پر مسؤولیت قضا بدر آمد.

به قول جناب پوپلزایی این شخص پدر مولوی محمد اسمعیل معروف به «ژری نیکه» بوده که از معاصران احمدشاه و تیمورشاه درانی و از دوستان نزدیک و مشاوران بادانش سردار پاینده خان ابن حاجی جمالخان بارکزایی به شمار می رفت و در زمره علمای دینی عصر تیمورشاه صاحب نام و مقام ارجمندی بود. (۹۸) مولوی محمد اسمعیل، پدر مولوی محمد سعید ملقب به «خان علوم» یکی از شخصیت‌های معروف عهد سلطنت زمانشاه، شاه محمود، شاه شجاع و امیر دوست محمد خان بود. مولوی محمد سعید همان مردی بود که پس از قتل سردار پاینده خان و دیگر سران اقوام در قندهار که از ترس زمانشاه هیچ کس را جرأت برداشتن اجساد مقتولین نبود، از زمانشاه اجازه گرنت و جسد او را به قریه ذاکر قندهار انتقال داد و دفن نمود. و سال بعد هنگامی که وزیر فتح خان به انتقام خون پدرش بر ضد زمانشاه اقوامش را به قیام واداشت، او دروازه شهر قندهار را بروی قشون شورشی باز نمود و هواداران شاه محمود به شهر داخل شدند و غلب سلطنت را به نوا درآوردند.

شاه محمود سدوزایی، پس از تصرف قندهار، مولوی محمد سعید را لقب «خان علوم» بخشید و سپس او را با خود به کابل آورد و به مقام قاضی القضااتی سلطنت برداشت. قاضی محمد سعید در اکثر سفرهای جنگی شاه محمود و وزیر فتح خان هم‌کامی می کرد و در آخرین سفر وزیر فتح خان به هرات از کابل وزیر را همراهی کرد و ظاهراً در قندهار توقف نمود، تا آنکه وزیر فتح خان توسط شهزاده کامران کور و محبوس و به قندهار

فرستاده شد در قندهار قاضی محمدسعید خان از وزیر فتح خان حتی المقدور پرستاری و دلجویی می نمود. وقتی شاه محمود و شهزاده کامران در سعیدآباد وردک دست به جنایت قتل وزیر نامی کشور زدند، باز هم همین قاضی محمد سعید خان جسد پاره پاره وزیر را بر پشت اسب به غزنی انتقال داد و در جوار زیارت علی لالا مدفون و فاتحه بر او خواند.

وزیر فتح خان نسبت به «خان علوم» قاضی محمد سعید خان بارکزیایی ارادت و اخلاص فراوان داشت و این ارادتمندی او از متن حکمی بر می آید که در مورد انصراف تعقیب عدلی عبدالکریم خان اسحقزایی ناظر سردار محمد علم خان وکیل الدوله از مدرک باقیداری پول تعمیر مسجد پل خشتی عنوانی قاضی مذکور از جانب وزیر فتح خان صادر شده است. قسمتی از متن این حکمنامه بنا بر ضیط جناب پوپلزایی در تاریخ تیمور شاه درانی قرار ذیل است:

متن حکمنامه فتح خان حسب الامر اشرف اعلی (شاه محمود)

«آنکه عالیجاه شریعت دستگاه، گنجور خز این فضل و کمال و خازن حال و قال، دانای اسرار معقول و منقول. خوانای رموز فروع و اصول، عقده کبشای مسایل تدقیق و رهنمای طریق تحقیق، کامروای طالبان علم، کاشف رموز معانی، اکمل علمای اجل، کافه قاطبه قاطنین درانی افغان. رتبت افزای مدرسه اقادت و افاعت، زینت پیرای محکم فصاحت و بلاغت، محسن الاخلاق علمای فهمای نجفه قضات بلند آیات بلده طیه کابل مولانا محمدسعیدخان درانی خوانچهزایی بارکزیایی که به یمن توجهات بلانهایات و عواطف جهاندرجات پادشاه صداقت آیات شریعت صفات علویت سماک ممالک مداربندگان عالیشان دران محمودشاه پادشاه ضل الله جالس اریکه سنیه احمدشاهی شهریار ولی نعمی بر تبه رفیعه خانعلما و قاضی القضاة محله عالیه شرعیه دارالسلطنه کابل سرافراز گردیده نزول سعادت شمول آن زبده علما و زخبه فقها را در مسند نشانه ارشاد اوامر شریعت با صنایف مبارکی مبارک و بالاف فرخندگی فرخنده خواسته این مقصد بزرگ را بان سرآمد فقهای قوم بارکزیایی معلوم و مشهور داشته رقم می نمایم...» (۹۹)

چنانکه ملاحظه می شود، درین حکمنامه، واقعاً کمال حرمت گذاری و قدردانی و ارادتمندی اشرف الوزراء وزیر فتح خان مشهود است. همچنین در این حکمنامه از میرواعظ خطیب مسجد پل خشتی و معاش و مستمری او و موزون و خدمین و خدمه آن تذکر رفته و اجرای مصارف و موقوفه و انتخاب اشخاص مسؤول مساجد شهر کابل را در صلاحیت و اختیار قاضی القضاة محمدسعیدخان بارکزیایی گذاشته است.

سجع مهر محمدسعیدخان قاضی القضاة در عهد شاه محمود بدین بیت منظور شده بود:

محمدسعید از فضل حق مشهود شد قاضی القضاة شه محمود شد (۱۰۰)

در عهد سلطنت شاه شجاع وی نیز این مرد فاضل و دانشمند همچنان مورد احترام و اخلاصمندی شاه سدوزایی قرار گرفت و او را به مقام سابق (قاضی القضاة) ابقا کرد و لقب «مربی الفضلا» به او بخشید و سجع مهر او بدین بیت زینت یافت:

زکلیک خانه تقدیر بر نگیین قضا نوشته اینکه محمد سعید هر دو سرا

علاوتاً شاه شجاع وی را به سرپرستی کتابخانه نسخ خطی ارگ شاهی که گفته می شود دارای ۱۸ هزار نسخه قیمت بها بود نیز گماشت. بعدها امیر دوست محمدخان پسر از آنکه قندهار را با کابل ملحق ساخت (سال ۱۲۷۲ هجری) این ۱۸ هزار نسخه را به مولوی محمدسعیدخان علومی بخشید که واقعاً گنجینه بزرگ علمی به خاندان علومی تعلق گرفت. (۱۰۱)

جناب پوپلزایی معتقد است که لقب «خان علوم» از عهد احمد شاه بابا تا عهد شاه محمود سدوزایی به چند شخصیت بزرگ علمی کشور اطلاق یافت اما صرف این لقب در خاندان قاضی نصرالله خان بارکزایی تا عهد سلطنت محمدزایی شهرت پیدا کرد و باقی ماند. (۱۰۲)

در سال ۱۲۷۲ هجری قمری وقتی امیر دوست محمد خان به قندهار رفت، نخستین کاری که انجام داد، این بود که مولوی محمدسعیدخان «خان علوم» را که پیرو خانه نشین شده بود، بروی تخت روان نزد خود خواست و مجدداً او را به حیث قاضی القضاة عوض مولوی غلام محمد مقرر و امر کرد تا منادی در پیشاپیش تخت روان قاضی القضاة در شهر قندهار حرکت کند و عزل قاضی غلام محمد و تقرر مولوی محمدسعیدخان بارکزایی را عوض او به گوش مردم برساند. (۱۰۳)

امیر دوست محمد خان در بازگشت از قندهار قاضی محمدسعیدخان را با خود به کابل آورد و وقتی بنا به دعوت انگلیس ها خواست در رأس هیئت بزرگ از کابل به جمروند پشاور برود (۱۸۵۶ م) قاضی محمدسعیدخان بارکزایی را نیز با خود همراه برد. (۱۰۴) چنان معلوم می شود که امیر دوست محمدخان مانند برادر بزرگ خود وزیر فتح خان به قاضی القضاة مذکور سخت ارادت و اخلاص داشته است و این خلوص نیت او نسبت به وی علاوه بر اینکه از جهت فضیلت علمی و تقوی و عدالت گستری این مرد بزرگ بوده است، بلکه به این دلیل که هر دو از یک تبار و یک عشیره نیرومند در قندهار منشأ می گرفته اند و پدر و پدر کلان خان علوم معاصر و دوست نزدیک حاجی جمالخان بارکزایی نیز بوده است. لذا امیر دوست محمدخان می خواست این رشته را همچنان محکم و استوار داشته باشد، و از این طریق درس اتحاد و صمیمیت و قوم پروری را برای فرزندان خویش بدهد.

چنانکه امیر شیرعلی خان و امیر محمدافضل خان و امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان نیز ثم به ثمه بتاسی از روش پدران و نیاکان خویش این خانواده دانشور را همواره مورد احترام عمیق خود قرار داده اند.

بنا بر کتاب تیمورشاه درانی، قاضی محمدسعیدخان «خان علوم» از عمر بسیار زیاد برخوردار شده و بیش از ۸۰ سال زنده گی اش را وقف و صرف مسایل شرعی و کار قضا نموده است و سرانجام در کابل داعی اجل را لبیک گفته، در نزدیکی مزار عاشقان و عارفان (ع) مدفون شد. و گذر «خان ملا» یا «خان ملاخان» واقع شور بازار کابل بنام همین شخص از عهد شاه محمود سدوزایی تا امروز معروف شده است. (۱۰۵)

از این مرد نامور علم و فضیلت دو پسر به نام های ملا عبدالسلام و ملا عبدالرحمن خان به جا ماندند که هر دوی آنها مانند پدر خویش از علوم معقول و منقول بهره کافی و وافی داشتند. ملا عبدالرحمن خان پس از مرگ پدرش به مقام پدر یعنی برتبه «خان علوم» شناخته شد و بحیث قاضی القضاة پایتخت کشور (کابل) مقرر گشت. این شخص در سفر الحاق هرات به کابل در سال ۱۲۸۸ هـ = ۱۸۶۳ با امیر دوست محمدخان به هرات رفت و بدون شبهه بر جنازه امیرکبیر در هرات نماز خوانده است. پوپلزایی از قول میرزا محمدحسن دبیر که گویا فتحنامه هرات را نوشته است می گوید که مولوی عبدالرحمن خان (خان علوم) رئیس هیئتی بود که از طرف امیرکبیر برای تثبیت و ضبط دارایی و اشیاء قیمتی خانواده شهزاه کامران و وزیر یار محمدخان تعیین شده است.

این شخصیت فاضل در عهد امیر شیرعلی خان و امیر محمدافضل خان و عهد حکومت امیر عبدالرحمن نیز رتبه «قاضی القضاة» داشته است و گفته می شود که کتابی هم در رد عقاید و هایه نوشته و در مطبعه

مصطفایی بالا حصار کابل به طبع رسیده است.

اتفاقاً جناب پوپلزایی بروی پشتی کتاب مذکور این عبارت را خوانده است: «الحمد لله که رساله هذا موسوم به حجة قویه در ابطال عقاید و هبیه غویه از تألیفات علامه زمان و فهامه دوران ملا عبدالرحمن الشهر به خان ملاخان، حسب الامر بنده گان سکندرشان امیرکبیر امیرشیرعلی خان در دران، والی ممالک افغانستان حفظه ما الله من الحوادث الدوران به حرمت نبی آخرالزمان در دارالسلطه کابل در مطبعه مصطفایی به اهتمام میرزا محمد صادق حلیه طبع پوشیده، سنه ۱۲۸۸ هجری قمری، (۱۰۶)

بنابر نوشته مرحوم علامه حبیبی، کتاب های دیگری از مولوی عبدالرحمن (خان علوم) به نام های «فیصل التفرقه بین النصال و الناجیه» محفوظ در کتابخانه خطی کابل (ظاهراً آرشیف ملی) تألیف در سال ۱۲۸۹ هجری مطابق ۱۸۷۲ میلادی. (۱۰۷) و «نصیحة المؤمنین و فصيحة الشياطين» در رد عقاید رافضیه تألیف سال ۱۲۵۰ هجری قمری مطابق ۱۸۳۴ میلادی، محفوظ در کتابخانه شخصی آقای سلیمی قندهاری از ایشان بازمانده اند. (۱۰۸)

مولوی عبدالرحمن خان (خان علوم) مانند پدر بزرگوار خویش از عمر دراز بهره مند شده و چون یکی از رجال مطلع و آگاه عصر سلطنت امیرکبیر و امیر شیرعلی خان و اولاده آن بوده است، لذا اکثر وقایع و اتفاقات تاریخی را از زبان او یادداشت می کردند، زیرا کمتر رجالی مانند آن پسر و پدر از عهد زمانش و تا زمان امیر عبدالرحمن خان در قید حیات بوده اند.

خان ملاخان عبدالرحمن خان بارکزی در شیوه کی کابل صاحب اراضی زراعتی و قلعه یی بود که قلعه نه برج شیبوکی، بنام «قلعه خان علوم» هنوز میان مردم محل معروف و مشهور است و هم در آنجا وفات و به خاک سپرده شده است.

امیر عبدالرحمن خان به این شخصیت علمی و روحانی کشور اعتقاد راسخ داشت و می گویند وقتی امیر از مرگ او مطلع شد. به فرزندانش خود هدایت داد که جنازه او را شما خود بردوش بردارید، زیرا خدماتی که او و پدرش به خاندان ما نموده است، هرگز فراموش شدنی نیست و آنها نیز چنان کردند که امیر فرموده بود. (۱۰۹)

از خان علوم (عبدالرحمن خان) چهار پسر به نام های ملا سعدالدین خان قاضی القضاة دوره سراجیه و یکسال در عهد امانیه و ملا عبدالعزیز خان قاضی جلال آباد و ملا عبدالودود خان قاضی بلخ و محمد حسن خان باقی ماندند. ملا سعدالدین خان همان شخصی بود که بنمایندگی امیر عبدالرحمن بحیث رئیس هیئت تعیین خط سرحدی بین ایران و افغانستان و مستملکات روس سهم فعال گرفت و بعد والی هرات مقرر شده و سپس برای مدت ۱۹ سال هم به عنوان قاضی القضاة در دربار کابل انجام وظیفه کرد و اکثریت کتب علوم دینی آن عصر که از طرف دولت افغانستان به چاپ رسیده بود از نظر او گذشته است و در عین حال مشاور امور شرعی شخص پادشاه نیز بوده است. علاوه بر سره کردن و صحت نمودن سراج التواریخ، سهم فعال و چشمگیر داشته است، چنانکه در دیباچه آن کتاب از وی یاد شده است.

به گفته مرحوم علامه حبیبی، خان علوم سعدالدین خان در سال ۱۳۰۷ هجری قمری کتاب «ازالة الشین فی حق الوالدین...» خود را نوشت. (۱۱۰)

قاضی سعدالدین خان «خان علوم» در سال اول سلطنت اعلیحضرت امان الله خان غازی نیز سمت قاضی القضاة داشت و سرانجام به تاریخ ۴ میزان ۱۲۹۸ شمسی در شیوه کی کابل بدرود حیات گفت و

اعلیحضرت امانالله خان در تشییع جنازه آن مرحوم شخصاً شرکت جست. (۱۱۱)
قاضی سعدالدین به گفته دانشمند نامی عصر ما، اکادمیسین رشاد، شاعری چیره دستی نیز در زبان دری و
عربی بود و اشعار او در این دو زبان به تخلص طالع موجود است. نمونه کلام شعر دری او اینست:
مخمس بر غزل حافظ شیرازی

(مطلع)

دشمن! در جنگ من و دوست چه گردی دلشاد در تغیر بود این معرکه کون و فساد
گر بیک چشم زدن می شود عکس او ایجاد شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد
حوریان رقص کنان ساغر مستانه زدند

(مقطع)

طالع از شعر تو باشد همه چون درخشاب کی توان گفت، غزل عارف شیراز جواب
چون شنا نیست ترا پای من در گراب کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

از قاضی سعدالدین خان یازده پسر به جا مانده بدین نامها:

۱- عبدالشکور خان، بعد از فوت پدر رتبه قاضی القضاتی یافت.

۲- عبدالعلی خان تا رتبه جنرال ملکی رسید. در جنگ استقلال شرکت ورزید و دین ملی خود را ادا کرد.

۳- عبدالکریم خان، حاکم مهاجرین و ناقلین و بعد حاکم غزنی و مدتی حاکم اعلی مشرفی و زمانی نایب
الحکومه بلخ و قندهار و سپس رئیس تنظیمیه هزاره جات مقرر شد و چهار مرتبه به زیارت بیت الله شریف
مشرف گشته است.

وقتی ستره محکمه در زمان محمد ظاهر شاه تأسیس شد، در زمره اعضای معتبر ستره محکمه یکی از پسران
با فضل و دانش همین عبدالکریم خان بارکزایی، غلام علی کریمی بود. پسر ارشد عبدالکریم خان
عبدالقیوم خان نام داشت که به رتبه جنرالی رسیده بود و از همین خانواده شخصیت های برجسته نظامی به
نام های جنرال نورالحق علومی و برادرش جنرال عبدالحق علومی در دهه (۷۰-۱۳۶۰ ش) به مقامات
ارجمندی رسیدند و مدت چندین سال یکی از آنان (نورالحق علومی) قوماندان قول اردوی قندهار و رئیس
تنظیمیه قندهار بود که در دشوارترین دوره جنگ سیزده ساله و سلطه روس هادر افغانستان از عهد و ظایفشان
با کمال تدبیر و حسن صورت بدر آمدند و شایستگی و درایت اداره امور کشور را از خود تبارز دادند. اینان
نواسه گان عبدالکریم خان و پسران محمد العظیم خان اند. با دریغ و درد فراوان باید گفت که جنرال عبدالحق
علومی در ۲۶ رمضان سال ۱۳۷۱ در کابل بر اثر سوء قصدی به قتل رسید.

به گفته جناب اکادمیسین رشاد، سید محمد میوند علومی نیز از مشاهیر این دودمان است که در آغاز در دهلی
به سر می برد و برای آژانس های اروپایی خبرهای که به افغانستان و افغانان تعلق داشته اوتیه می کرد.
برادر سید محمد میوند، سلطان احمد علومی مشهور به سلطان جان است که شخص مطلع و فهیم و فاضل
است و تا سال ۱۳۷۱ در کابل زندگی می کرد مگر پس از سقوط رژیم کابل به هند مهاجرت نموده است.

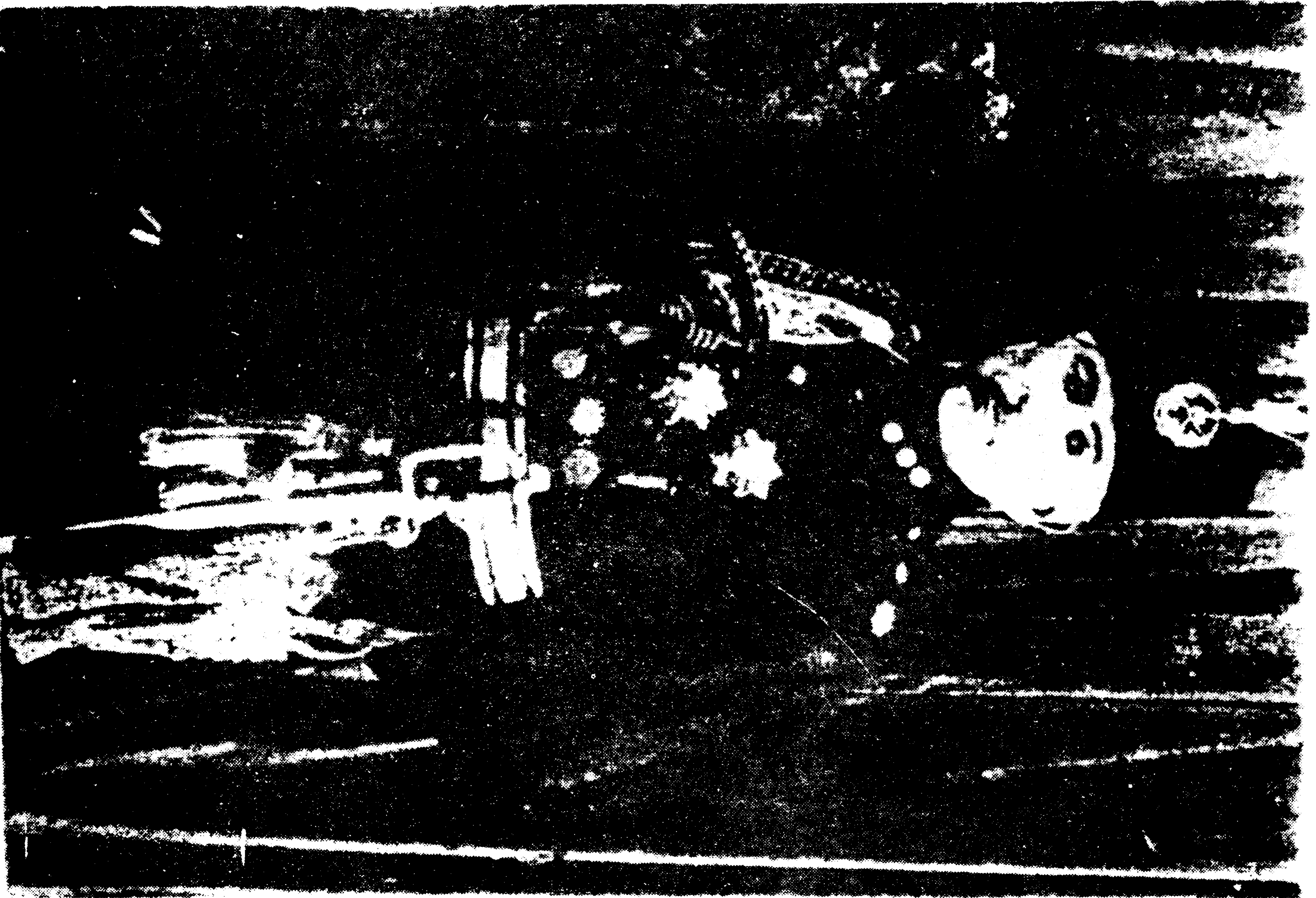
این دو فرزند مرد وطن خوره، پسران جنرال عبدالعلی خان مشرف به خان آغازند که ادلی اکنون در پاکستان و دو پسر حلالیند زندگی میکنند.

۴- نور احمد خان

۵- محمد حسین خان



ر. ه. م. محمد البرين خان (خان علوم) صاحب القضاة محمد ابراهيم
ويك شالك در عهد اماني



ر. ه. م. عبدالكريم خان نائب اقدم ارباب القضاة محمد البرين خان

استدراک:

مؤلف پس از چاپ اول این اثر، نسخه‌ای از آن را برای جنرال نورالحق علومى فرستاد و تقاضا نمود تا نظر تکمیلی و اصلاحی خود را در مورد رجال خاندان «خان علوم» و نیز دربارهٔ برادرش، جنرال عبدالحق علومى و یکی دو خاطره از دوران ماموریت خودش را در قندهار برایم بفرستند. چندی بعد ضمن یادداشتی بصورت خیلی فشرده و مختصر نظریات مفید تکمیلی و اصلاحی خود را برایم ارسال کردند که نکات ذیل به استناد آن یادداشت در اینجا بازتاب می‌یابد. او نوشته است:

«پدرم مرحوم عبدالعظیم خان پسر دوم مرحوم عبدالکریم خان نایب‌الحکومه بود. چون برادر ارشدش در زمان اعلیحضرت امان‌الله خان به شهادت رسیده بود، او بزرگ برادران و مورد احترام همه اعضای فامیل بود. تحصیلات مکتب حکام را داشت. در زمان اعلیحضرت مرحوم امان‌الله خان، حاکم کوهدامن و دولت‌آباد مزار و... بود.»

هنگامی که مرحوم غلام‌نسی خان چرخى تدارک حمله بر سقوی‌ها را جانب کابل به نفع امان‌الله خان میگرفت. مرحوم عبدالعظیم خان وظیفه قوماندانی کوتوالی مزار (قوماندانی امنیه مزار شریف) را عهده‌دار بود. یکی از خاطرات او هنگامی که حاکم کوهدامن بود این بود که حبیب‌الله بچه سقو به دزدی دال‌نسک و رهنی گرفتار و محکوم به جزا گردید. بعد از آنکه عهد کرد دیگر رهنی نکند، مورد عفو قرار گرفت و بخدمت سربازی سوق گردید. باری در برخوردی که با چند رهن در کوتل خیرخانه صورت گرفت و حبیب‌الله نگذاشته بود که تفنگ دولت بدست رهنان بیفتد، مورد تفتد و پاداش قرار گرفت.»

عبدالعظیم خان به جوانمردی و مهمانوازی و سخاوت و داشتن صله رحم بر مستمندان شهرت داشت و به عظیم‌جان معروف بود.

همچنان در یادداشت آمده است که جنرال عبدالحق علومى به تاریخ ۱۹ حمل ۱۳۱۹ ش در کابل متولد شده و یکسال و پنج ماه بعدتر از او برادر دیگرش نورالحق علومى در تاریخ ۲۰ اسد ۱۳۲۰ ش در شهر کابل بدنیا آمده است. همچنان در یادداشت میخوانیم که هر دو برادر یکجا ابتدا در لیسهٔ نجات (لیسه امانی) شامل شده‌اند و بعد از صنف چهارم از آنجا به لیسه حبیبیه تبدیل و بدروس خویش ادامه داده‌اند و باز هم یکجا تحصیلات نظامی را در پوهنتون حری به پایان برده‌اند. بعدها عبدالحق علومى در قطعات فرقه ۸ و ۷ مرکز و مدت زیادی را در اسرارکنرها اجرای وظیفه کرد.

در سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ برای تحصیل عازم شهر ادیسه اتحاد شوروی وقت شد. آخرین وظیفه‌اش در گارد جمهوری داودخان به حیث آمر کشف بود. او «در قیام هفت‌شور اشتراک نداشت. آنطوریکه حق شناس و جنرال عظیمی و دیگران مینویسند، مغرضانه و عاری از حقیقت و معلومات غلط به تاریخ نویسان است. زیرا وی بعد از هفت‌شور به تقاعد سوق گردید و من رهسپار زندان پلچرخى گردیدم.»

جنرال نورالحق متذکر میشود که «عبدالحق علومى بعد از ۶ جدی ۵۸ باز هم مدتی بیکار بود و سپس در وزارت دفاع بحیث افسر عادی شامل خدمت گردید. در سال ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ ش در حالیکه افسر وزارت دفاع بود، دسترسی به زون قندهار اعزام شد. مدتی معاون آن زون و تقریباً یکسال امور آمریت زون را نیز به پیش برد، ولی فرمان تقرر نداشت. در اواخر سال ۱۳۶۲ ش به حیث مسئول شعبه دفاع و عدل کمیته مرکزی حزب د.خ. ا مقرر و تا اخیر (الی سقوط دولت دکتور نجیب‌الله) در آن وظیفه باقیماند. او پس از لغو شعبه دفاع و عدل در سرطان ۱۳۶۹ بحیث منشی شورای عالی دفاع وطن و منشی جلسات قرارگاه سرقوماندانی قوای مسلح اجرای وظیفه نمود و سعی کرد تا اسناد و مدارک دوره کارکردگی شعبه دفاع و عدل و فیصله‌ها و تصمیمات سرقوماندانی اعلی قوای مسلح را تدوین و به آرشیف کمیته مرکزی حزب وطن تحویل نماید.»

۶- احمد علی خان که سی سال قاضی ابتداییه و مرانمه شهر هرات بوده است.

۷- نصرالدین خان

۸- غلام حسین خان

۹- محمد فاروق خان

۱۰- محمد ابوبکر خان

۱۱- محمد عثمان خان

اکنون برویم سراغ دومین پسر قاضی محمد سعید خان (خان علوم) که مولوی عبدالسلام نام داشت، موصوف قاضی القضاة عهد امیر شیر علی خان در هرات بود و مهر قضای او در یکی از احکام شرعی که در مورد متولی خرقة قندهار نوشته شده به این عبارت آمده است:

خاک پسای تو یا رسول انام سومه هر دو چشم عبدالسلام (۱۱۲)

مرحوم حبیبی در حواشی یک جلد از کتاب «تیمورشاه درانی» در صفحه ۷۰۰ جلد دوم محفوظ در انجمن تاریخ» در مورد قاضی عبدالسلام بارکزایی چنین یادداشت کرده است: قاضی عبدالسلام خان با سردار محمد ایوب خان به هند رفت و در آنجا مرده است و بقایای احفاد او را من در لاهور دیده‌ام.»
جناب پولیواری از سه پسر قاضی عبدالسلام خان بارکزایی به نام‌های قاضی نورالدین خان، قاضی شمس الدین خان و عبدالعظیم خان نام برده است. (۱۱۳)

پسران مرحوم عبدالکریم خان نایب‌الحکومه:

۱- عبدالرحیم خان

۲- عبدالعظیم خان

۳- نظام الدین خان - ۴- تازی عبدالخالق خان (پدر دکتر عبدالوهد کریم دیپلمات و کورفمنانسان (مهم‌روشننگار)

۵- جنرال عبدالقیوم خان

۶- علی احمد خان

۷- ولی محمد خان

۸- عبدالباقی خان کریمی، شاعر، نویسنده و ادیب و اهل مطبوعات و مدتی مسئول جریده اتفاق اسلام هرات و رئیس دیوان محاسبات بود.

۹- محمد حسین خان

۱۰- قیام الدین خان

۱۱- عبدالکریم خان

۱۲- غلام علی کریمی، استاد فاکولته و رئیس فاکولته و عضو سنه محکمه (عضو شورای عالی قضا) در عهد ظاهر شاه.

۱۳- غلام عمر خان، بعد از کودتای داود خان به جنرالی رسید و مدتی با داود همکاری نمود.

۱۴- غلام عثمان خان مشهور به شیرجان علمی، نویسنده و اهل مطبوعات بود و مدت ۳۲ سال در تشریفات دربارشاهی به حیث معاون و رئیس آن دستگاه بکمال صداقت کار کرد و سرانجام بعد از کودتای نور به امریکا مهاجر شد و در همانجا چشم از جهان پوشید، روانش شاد باد.

تقریباً این کار را با علاقتندی و اصرار خود انجام داد. زیرا آن را یک وظیفه ایمانی و وجدانی خود می‌پنداشت، تا اسنادی را که از دوران کارکردگی وی و همکاری‌اش از اثر احکام رهبری بوجود آمده بود و مؤید اجرات آن شعبه بود، در آرشیف حزبی حفظ گردد و معتقد بود که این مدارک برای نسلهای آینده و مؤرخین اسناد خوبی خواهد بود ولی با تمام زحماتی که متقبل شد بعد از رسیدن مجاهدین به کابل و اشغال مقر شورای مرکزی حزب وطن، همه آن اسناد سوختانده و یا تلف شد.»

نگارنده که جنرال عبدالحق علومی را از نزدیک دیده است، میتواند بجرئت اذعان نماید که دستش بخون مردم بی‌گناه کشور هرگز آلوده نشده بود. و با آنکه در یک مقام مؤثر حزبی - دولتی قرار داشت، هرگز از آن مقام و موقعیت خود سوء استفاده ننمود و خود را برتر از دیگران بر نشمرده. او مردی غیرمتعصب و بی‌تکبر بود و برخلاف آنچه حزبیان بدوران رسیده‌ایکه در سایه قدرت بیگانه، افراد غیرحزبی را بدیده نوکران زرخیز و حلقه بگوش خود میدیدند، او همه مردم کشور را به چشم برادر و باهم برابر میدید و با همه مراجعین و مردمی که با او در تماس می‌آمدند، با خوش‌رویی و مهربانی و صمیمیت که از تربیت ذاتی و خانوادگی او منشأ میگرفت، برخورد مینمود. سیمای مردانه، جذاب و پر وقار داشت و در پهلوی سیرت و صورت نیکویش، شخصیت مملو از احترام‌گذاری به مردم فرودست جامعه داشت. او به عنعنات پسندیده ملی و رسوم و آداب قومی و محلی و مذهبی احترام می‌گذاشت و سعی میکرد خدمتکار صادق برای همه مردم کشور خود باشد. از جنگ برادرکشی و دسایس بیگانگان در کشور رنج می‌برد و جدا آرزو داشت هرچه زودتر صلح و امنیت بکشورش باز گردد تا مردم در پناه صلح و امنیت به کار و بار زندگی خویش برسند. حتی در آن روزگاریکه مجاهدین بر شهر کابل مسلط شده بودند و او هیچ مقام و منصب دولتی نداشت، بداد مظلومان و مصیبت‌رسیدگان میرسید و از کمک و مشورت نیک خویش دریغ نمی‌ورزید.

برایش فرقی نمی‌کرد که طالب کمک چه کسی و از کدام قوم و قبیله است، حزبی است یا غیرحزبی، اراکین دولت است یا رعیت؟

در هر حال خوشحال میشد که از دستش کمکی به یک هموطنش برآید و آنرا انجام بدهد. خلاصه او انسان وطنخواه، مردم‌دوست، متواضع، پرحوصله، مؤدب، صمیمی و خوش‌برخورد و با تمکین بود. اما افسوس و صد افسوس که دشمنان کوردل از درک و تشخیص یک چنین شخصیت برازنده و کم نظیر عاجز آمدند و او را در یک روز مبارک ماه رمضان ۱۳۷۱ ش یکجا با برادر جوانتر از خودش موسوم به جگتورن عبدالرشید علومی که چهل سال از عمرش گذشته بود، در عین روز و توسط عین تبهکاری مروت به شهادت رساندند. روان‌شان شاد و یادشان گرامی باد. از عبدالحق علومی سه پسر جوان بنام‌های اجمل، ایمل و بکتاش برجای مانده است که قرار معلوم اکنون در هالیند زندگی میکنند و مصروف تحصیل و کسب دانش‌اند.

جنرال نورالحق علومی در یادداشت ارسالی خود خیلی فشرده در مورد خود می‌گوید: «خاطرات دوره خدمتم را نمیتوانم به جرأت حالی کنم نشود بخطا روم، زیرا تا ۱۳۷۱ بیش از ۳۲ سال را در بر می‌گیرد.» بنابراین او در سال ۱۳۳۹ موظف به انجام وظایف نظامی شده است. نژده سال اول آن در قطعه سپری شده. از جمله یازده سال اخیر آن الی هفت شور ۵۷ بحیث استاد کورس عالی افسران به تدریس افسران جوان و بلند رتبه اردو مشغولیت داشتیم از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ عازم ایالات متحده امریکا شدم. از نیمه دوم سال ۵۷ الی ۶ جدی ۵۸ در زندان پلچرخ سپری شد. از جدی ۵۸ الی ۱۳۶۰ رئیس ارکان و کفیل قوماندانی قوای مرکز و بقیه آن در سمت جنوب و جنوب غرب کشور (قندهار) سپری گردید. از ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ ش (۱۹۸۶ تا ۱۹۸۷) غرض تحصیلات ارکانحرب عازم اتحاد شوروی وقت گردیدم.»

جنرال نورالحق علومی بیش از این درباره خود نکته و از بیان هرگونه خاطره رزمی خودداری نموده است. در اینجا لازم می‌بینم متذکر شوم که

دکتر جنرال علمی هنگامیکه رئیس تنظیمه قندهار بود آنچنانکه من از زبان نزدیکترین همکاران او (جنرال احمد و جنرال لعل محمد) و نیز از زبان بعضی از مجاهدین آن ولایت شنیده‌ام، مردی خیلی مهربان، خوش برخورد و دلسوز نسبت به مجاهدین بود. او در اکثریت عملیات بزرگ محاربه‌ای بر ضد اپوزیسیون شخصاً اشتراک می‌ورزید و بدون آنکه حتی یک مرمی از جانب نیروهای تحت فرمانش بسوی مواضع اپوزیسیون شلیک گردد، خود بدون سلاح، با یک یا دو نفر از افرادش بداخل مواضع جنگی مجاهدین میرفت و با روحیه کاملاً وطن پرستانه، مسایل و مشکلات را با آنان در میان می‌گذاشت و مخالفین دولت را قانع می‌ساخت که راکت پراکنی و بمباران بر مواضع نیروهای دولتی یا مخالفین مشکل را حل کرده نمیتواند، بلکه فقط سبب کشتار هموطنان و ویرانی کشور میگردد و این کار نه به نفع مجاهدین است و نه به نفع دولت و رژیم، جنرال علمی حتی با اسیران مجاهد نیز چنان از در لطف و مهربانی پیش می‌آمد که با بوسه زدن بر سر و رویش و تمجید از شهامت و شجاعتش نه تنها اسیر را با مهربانی رها مینمود، بلکه مبلغی هم برای خرج راه و مصرف خانواده‌اش به او می‌بخشید و وعده میداد هر وقت مشکل اقتصادی یا سیاسی داشته باشد به او مراجعه کند و یا احوال بدهد، البته حتی المقدور در حل مشکل او خواهد کوشید. از این است که وقتی مجاهد اسیر خود را با چنین لطف و احسانی روبرو میدید، دیگر گرویده‌اش میشد و به هیچوجه حاضر نمیگردید، به عملیات تروریستی و دهشت افکنی در قندهار دست بزنند. برخورد صمیمانه جنرال علمی با اپوزیسیون در قندهار او را از محبوبیت فوق العاده در میان مردم آن ولایت اعم از مجاهدین و غیر مجاهدین برخوردار ساخت تا آنجا که رژیم دکتورنجیب‌الله از محبوبیت کم‌نظیر او در میان مردم مخالف و موافق دچار خوف گردید و او را از آن ولایت بمرکز خواستند و سپس به اتحاد شوروی فرستادند. با دور شدن جنرال علمی از قندهار، مجدداً ناآرامی‌ها و زد و خوردها و راکت پراکنی‌ها بر شهر از طرف مجاهدین آغاز شد و دولت خود را در تأمین امنیت شهر قندهار عاجز دید و بناچار دوباره جنرال علمی را از اتحاد شوروی فراخواندند و او را به قندهار فرستادند.

گفته میشود، هنگامی که طیاره حامل جنرال علمی از فضای غزنی عبور میکرد، از جانب نیروهای امنیتی مستقر در آن ولایت، مورد شلیک راکت ضد هوایی قرار گرفت، ولی طیاره مذکور مورد اصابت راکت قرار نگرفت و هنگامی که بمیدان هوایی قندهار نزدیک میشد، خبری اضطراب انگیز از مرکز به قوت‌های امنیتی مستقر در میدان هوایی قندهار مخابره شد که رهبر حزب اسلامی حکمتیار آن طیاره را اختطاف نموده، بایستی سقوط داده شود، اما نوماندان قول اردو و سایر جنرالان حاضر در میدان هوایی از این خبر مشکوک شدند و با حفظ ترتیبات امنیتی، گذاشتند تا طیاره بر زمین بنشیند و ببینند که چه کسی از آن بیرون می‌آید. وقتی طیاره بزمین نشست، برخلاف تصور برخی‌ها، دیدند جنرال علمی از آن بیرون آمد نه حکمتیار سپس جنرال علمی با همراهان خود بشهر قندهار رفت و با استقبال گرم و بی نظیر هزاران تن شهریان قندهار اعم از مجاهدین و غیره اقشار مردم روبرو شد و هنگام مصافحه و ادای احترام، مردم صدها گوسفند را در قدم او قربانی کردند و او با امتنان از این قدردانی از مردم خواهش نمود تا از کشتار بیشتر حیوانات دست بگیرند. از اینجا میتوان به میزان محبوبیت او در میان مردم قندهار پی برد. بدون تردید جنرال علمی در آینده نیز با برخورداری از پشتوانه قومی و شهرت نیک خاندانی و سوابق نیک کاری خود در ولایت قندهار، نقش موثری در دولت آینده افغانستان ایفا خواهد نمود. اما تنها نقطه ضعف او همانا انتسابش به حزب کمونیست خلق و پرچم است که مخالفین میتوانند از آن به حیث حربه‌ای علیه او استفاده کنند و هر گاه او بتواند این نقطه ضعف را از خودش دور کند، بسیار ممکن است که روزی در صورت انتخابات برای ایجاد یک حکومت فراگیر مردمی و قانونی در افغانستان از میان مردم قندهار برگزیده و برنده شود. جنرال علمی اکنون در کشور هالیند زندگی دارد.

تورن جنرال الکساندر لیاخفسکی در تازه ترین کتاب خود (توفان در افغانستان) در مورد جنرال نورالحق علمی اینطور مینویسد: «آنچه که بیشتر شایان توجه است، برکناری استاندار نظامی قندهار و فرمانده سپاه دوم ارتش نورالحق علمی است که همزمان او را به گونه اعلام نشده از دست زدن به پویاییهای اجتماعی - سیاسی و نظامی منع کرده بودند.

روشن گردید که چنین گامی از سوی رییس جمهور افغانستان گویا به خاطر همسویی نورالحق علمی با هواداران وزیر دفاع پیشین شهنواز تنی و کاستیها در وظیفه، برداشته شده بود. من چندین بار با استاندار نظامی قندهار دیدار کرده بودم، از اینرو میتوانم با اطمینان بگویم که او هیچگاهی به هواداران تنی ربطی نداشت. از این رو اظهارات رییس جمهور ناروا بود. علت اصلی آن بود که نورالحق علمی که زادگاهش قندهار بود، در میان بیشتر قبایل استانهای جنوب افغانستان محبوبیت داشت. پس از گماشته شدن به سمت استاندار نظامی استان او توانست از ریشه اوضاع را در این ناحیه باثبات گرداند. بررغم آنکه نمی توان گفت که در بسیاری از موارد برخورد انتقامجویانه با حل مسایل و همچنان بی پروایی به دستورها و خواستههای آمران بالایی مشاهده میشد. بر او روانشناسی «حضرت اشرف» چیره بود. مگر کارها را پیش میبرد و پیروزمندانه پیش میبرد. به هر حال با آمدن او جوانمندیهای بهروزی در قندهار رویدن گرفت.

نورالحق علمی به یاری ریش سفیدان و پیرمردان قبایل و سرشناسان برجسته محلی توانست از راه صلح آمیز در روند تقریباً سه سال فعالیتهای رزمی تشکیلات باندها را در ناحیه جنوب افغانستان - جایی که سپاهیان زیر فرمان او استقرار داشتند - به صفر ضرب بزنند. مرکز از او میخواست با اپوزیسیون بجنگد. افزون بر آن او بگومگوهای با رجال حزبی و کارکنان وزارت امنیت دولتی سطوح مختلف که علل گوناگون داشتند، میکرد و آنها را تحویل نمی گرفت. او همچنان در بسیاری از مسایل مشی آشتی ملی دیدگاههای متفاوتی از نجیب الله داشت.

با توجه به اتوریته روزافزون خاندان علمی (برادر بزرگ نورالحق، عبدالحق علمی برادر دیگر کمیته مرکزی حزب وطن مسوول شعبه عدل و دفاع کمیته مرکزی بود) در میان مردم و نظامیان و اساساً دیدن یک حریف بالقوه قدرت شخصی در سیمای او، نجیب هر دو برادر را از کرسیهایشان برکنار کرد و از پرداختن به هرگونه فعالیت منع کرد. این کار موجب برانگیختن ناخشنودی در استانهای جنوبی کشور گردید. بسیاری از رجال قبایل محلی در اپوزیسیون دولت قرار گرفتند یا موقف بیطرف را در قبال ارگانهای دولتی اتخاذ نمودند. در نتیجه اوضاع به شدت بی ثبات گردید.

فعالیت رزمی اپوزیسیون در جنوب افغانستان افزایش یافت. (۱۱۴)

با توجه در تاریخچه خاندان «خان علوم» بارکزائی، من به این نتیجه رسیده ام که، در طول ۲۵۰ سال عمر دولت معاصر افغانستان، در تمام فراز و فرودهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور، هیچ یک از رجال مهم این خاندان معروف و صاحب رسوخ، در برابر زر یا زور قدرتمندان و یا بخاطر کسب مقام و رتبه خود را نفروخته اند. و در تمام سطوح مختلف خدمتگذاری، هرگز مرتکب خیانت، جنایت و عملی که آنان را در برابر تاریخ و مردم کشور سرافکننده سازد، نشده اند. پس افتخار و احسنت برکرکرداتی و تربیت عالی این خاندان با فضل و کرم قندهاری.

بنابراین جنرال نورالحق علومى با برخورداری از شهرت نیک تاریخی یک چنین خانواده نیکنام، مسلماً حق دارد تا خاطرات خود را از کار و پیکار خود برای نجات مردم کشور از دسایس و توطئه های دشمنان وطن بنویسد. بدون تردید یک چنین خاطراتی که بر مبنای صداقت، مردم دوستی، وطن خواهی، از خود گذری، برخورد نیک با زبردستان و مراجعین، فروتنی و مهرورزی و عاری از حب و بغض سیاسی باشد، درس بزرگ تاریخی برای نسل های بعدی خواهد بود و مورد پسند و پذیرش همگان قرار خواهد گرفت.

و اما خاطرات آن عده جنرالانی که دستان شان به خون آزادیخواهان وطن آلوده است و بخاطر جاه و مقام و رتبه از کشته هموطنان پشته ها ساخته و از هر سطر نوشته شان بوی خون هموطن ما به مشام میرسد و از هر صفحه آن گندگی خودنمایی، بیگانه پرستی، وطن ستیزی، جنایت، خیانت به وطن، خوش خدمتی به بیگانگان و بیگانه پرستان و ... متصاعد باشد، طبیعی است که چنین خاطراتی بدل چنگ نمی زند و مقبول خاطر خواننده واقع نخواهد گشت. زیرا اساس چنین خاطراتی از همان آغاز بر کژ اندیشی، و نادرستی و پلشتی و خوار شمردن هموطنان استوار گشته و کس مباد که بر چنین نوشته های باور پیدا کند.



جنرال نورالحق علومى



جنرال عبدالحق علومى

شجره نسب اولاده تاقی نعراله خان

تاقی نعراله خان (عبد محمد شاه بابا)

تاقی محمد اسمعیل خان خردی نیکه (عبد محمد شاه)

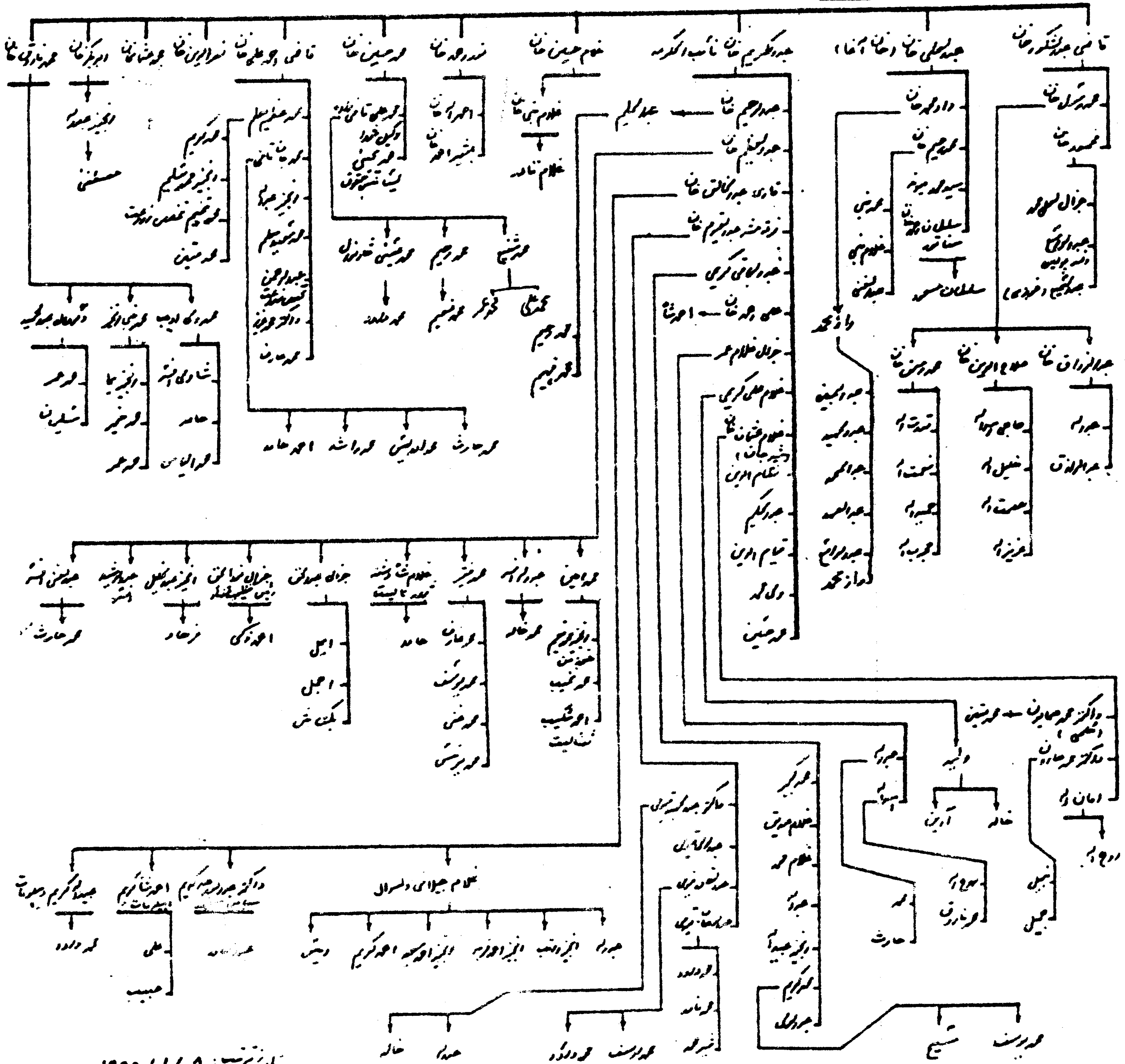
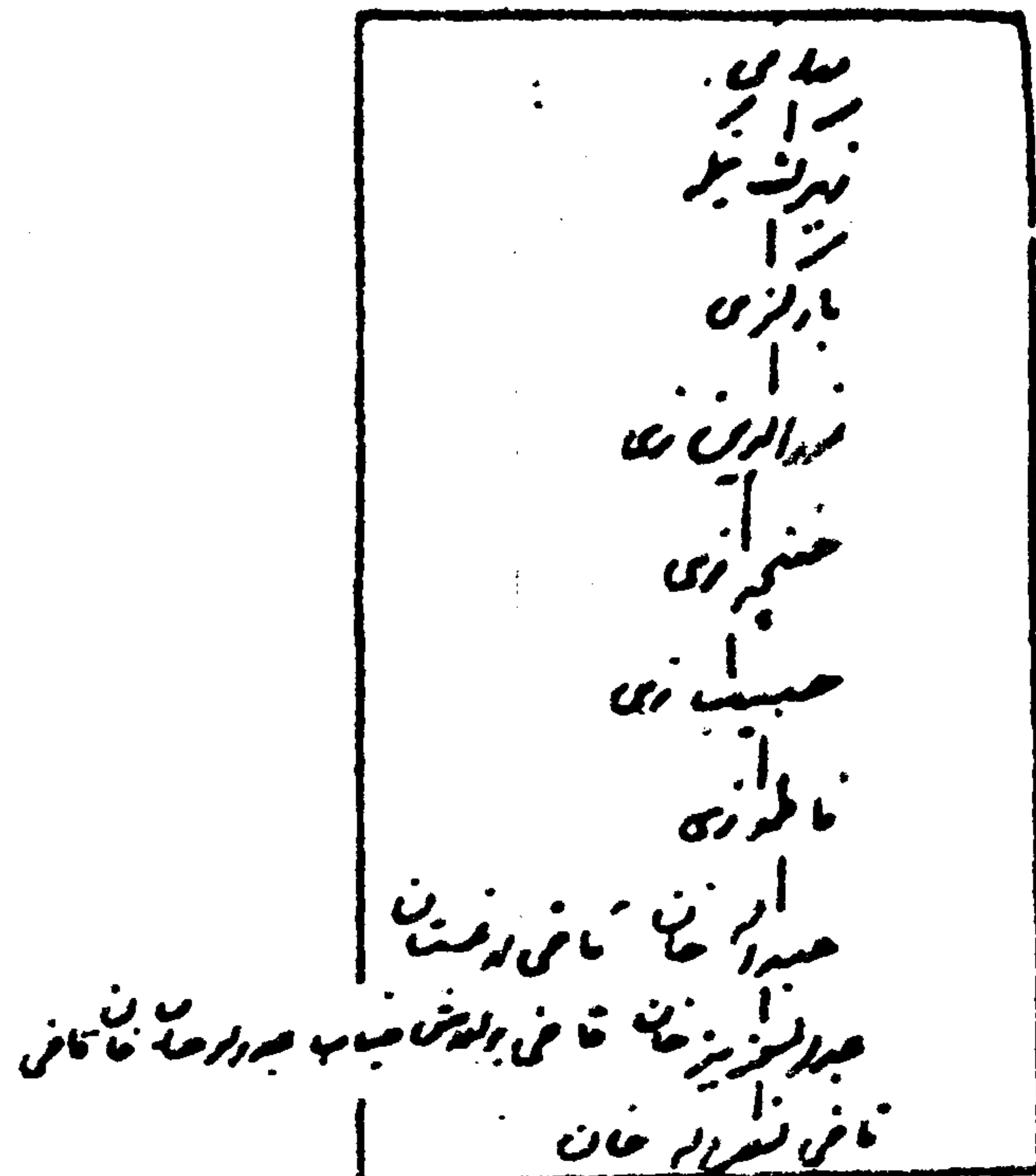
تاقی القفلات محمد سید خان (عبد زمانه، شاه شاهی، خردی، درویش محمد خان)

تاقی القفلات عبد الرحمن خان (عبد ابراهیم خان، ابرو محمد خان، ابرو محمد خان، ابرو محمد خان)

(خان بلاخان)

تاقی القفلات سید المهرین خان (ابو احقر محمد ابرو عبد الرحمن خان، ابرو محمد خان، ابرو محمد خان، ابرو محمد خان)

خان علوم



تاریخ ترتیب: ۱۹۹۹/۱/۸
 تهیه و ترتیب از: م. ن. ع.

پلورقلى فصل دوم :

۱- اسامى پسران پساينده خان رامولف تاريخ سلطاني اينگونه ثبت نموده است: وزير فتح خان، سردار محمد عظيم خان، تيمورقلى خان، سردار پير دلخان، سردار شيردل خان، سردار كهنديل خان، سردار رحمدل خان، سردار مهر دلخان، سردار عطا محمد خان، سردار سلطان محمد خان، سردار پير محمد خان، سردار سعيده محمد خان، سردار دوست محمد خان، سردار امير محمد خان، سردار نواب صمد خان، سردار نواب اسد خان، نواب حيدر خان، سردار طره باز خان، سردار خير الله خان و سردار جمعه خان (ص ۲۰۱-۲۰۰) مورخ مذکور بجاي نواب جبار خان از خير الله خان و نواب حيدر خان نام برده است. ۲- الفستن، ترجمه فرت، ص ۵۱۳

*- مولف تاريخ سلطاني حكمران قندهار و در اين وقت مير علم خان داماد فتح خان مينامد كه بدون جنگ شهر رابه محمود تسليم كرد.

۳- شيرازى، تاريخ احمد شاه درانى، ص ۱۱۷، پيرس، ص ۲۲ ج ۲

۴- الفستن، بيان سلطنت كابل ص ۲۹۲ ج ۱

۵- موهن لال، حيات امير دوست محمد خان، ج ۱ ص ۲۷

۶- پيرس عروج باركزايى، ص ۲۴

۷- عزيزالدين وكبلى پوهلزايى، تيمور شاه درانى، ج ۲ ص ۳۲۶-۳۲۷ تاريخ سلطاني ص ۲۰۱ پيرس

۸- همانجا، ص ۶۶۷، ۶۶۵ ۹- پيرس، همانجا ص ۲۲-۲۵

۱۰- الفستن، بيان سلطنت كابل، ج ۲ ص ۲۹۲ ۱۱- الفستن، همانجا، ص ۲۹۶

۱۲- تاريخ سلطاني، ص ۱۷۳، الفستن، همانجا، ص ۲۹۶

۱۳- فوئلزايى، درة زمان فى التاريخ شاه زمان طبع ۱۳۳۷ ص ۱۸۲

۱۴- تاريخ سلطاني ص ۱۷۲-۱۷۳، كهزاد، رجال و رويداهاى تاريخ، ص ۱۳

۱۵- پيرس، همان اثر، ص ۲۶-۲۸ ۱۶- رجال و رويداهاى تاريخى ص ۱۵

۱۷- پيرس، همان اثر ص ۲۴-۲۸ ۱۸- پيرس، همان اثر ص ۳۱

۱۹- ظاهراً به جرم داشتن رابطه مخفى باشاه شجاع دستگير و زندانى شده بود (الفستن ج ۲ ص ۳۰۱-۳۰۲)

۲۰- پيرس همان اثر، ص ۳۱، الفستن، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۵

۲۱- همان اثر، همان جا، فوئلزايى، درة زمان، ص ۲۰۲

۲۲- پيرس، ص ۳۲-۳۳ الفستن، ج ۲، ص ۳۰۵ ۲۳- همان آثار، همانجا

۲۴- پيرس عروج باركزايى، ص ۴۴ ۲۵- الفستن همان اثر ص ۳۰۷ ج ۲

۲۶-۲۷ موهن لال حيات امير دوست محمد خان، ترجمه پشتواز علمى، ص ۳۵-۳۶

۲۸- الفستن، همان اثر، ج ۲ ص ۳۱۰-۳۱۲

۲۹- سراج التواريخ برآن است كه «آخر الامر كه حال قزلباش قرين اضمحلال گرديد وزير فتح خان بابرادرانش به خاطر حفظ ناموس سلطنت به رفع اين غايله فساد كمريستند. نبيغ مخالفت بر روى مردم هردو جماعت كشيدند

و طوعاً و كرهاً آتش فتنه را فرو نشانيد و مردم قزلباش را از مملوكه رهانيد.» (درة الزمان، ص ۲۱۴)

۳۰- تاريخ سلطاني، ص ۱۸۲-۱۸۳ واقعات شاه شجاع، ص ۹-۱۱، (۳۱) الفستن، (افغان) ترجمه فرت، ص ۵۰۷

۳۲- واقعات شاه شجاع، طبع ۱۳۳۳ ص ۱۰

- ۳۳- الفنستن، بیان سلطنت کابل، ج ۲ ص ۳۱۰-۳۱۲ واقعات شاه شجاع، ص ۱۱،
افغانان، ترجمه فکرت، ص ۵۱۳. ۳۴- تاریخ سلطانی، ص ۱۸۴، بالا حصار کابل، ج ۲، ص ۱۴۲
- ۳۵- پیرس، همانجا، ص ۳۸
۳۶- الفنستن، ج ۲، ص ۳۱۴
- ۳۷- الفنستن، بیان سلطنت کابل، ج ۲ ترجمه داکتر حسن کاکیر طبع ۱۳۶۱ ص ۳۱۶
- ۳۸-۳۹- مومن لال، حیات امیر دوست محمد خان، ج ۱ فصل دوم صفحات ۳۶-۳۸
- ۴۰- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۴۸
۴۱-۴۳- الفنستن، کابل سلطنت بیان، ج ۲ ص ۳۱۸ بعد قس ۳۳۳
- ۴۲- مومن لال، حیات دوست محمد خان، ج ۱ ص ۵۸-۵۷ (۴۵) الفنستن، افغانان ترجمه فکرت، ص ۵۳۴
- ۴۶- پیرس، ص ۶۱، الفنستن، همان اثر، ج ۲ ص ۳۲۳
۴۷- پیرس، همان اثر، ص ۶۱-۶۲
- ۴۸- همان جا، ص ۶۶-۶۷
۴۹- نوای معارک، ص ۸
- ۵۰- واقعات شاه شجاع طبع ۱۳۳۳ ص ۴۰-۵۰
۵۲- مومن لال، همان اثر، ج ۱ ص ۵۷-۵۸
- ۵۳- تاریخ سلطانی، ص ۱۹۳-۱۹۵
- ۵۴- واقعات شاه شجاع، ص ۴۲، دزوابای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۴۰
- ۵۵- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۷۹
- ۵۶- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۴۹، نوای معارک، ص ۱۰-۱۱
- ۵۷- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۸۶
۵۸- تاریخ سلطانی، ص ۱۹۷، پیرس، ص ۸۷
- ۵۹- کهزاد، درزوابای تاریخ افغانستان، طبع ۱۳۳۱ ص ۴۷
- ۶۰- پیرس، همان اثر، ص ۸۷
۶۱- همان اثر، ص ۸۸
- ۶۲- گفته شده که دوست محمد خان تمام زیوراتی را که زنان و دختران و عروس حاجی فیروزالدین رقیه بیگم خواهر شاهزاده کامران (خانم ملک قاسم) با خود داشتند از ایشان گرفت و حتی کمربند دانه نشانی که پنجاه هزار تومان ارزش داشت از کمربند رقیه بیگم جدا کرد و گرفت و لباسش را کنده بود و نسبت به او بی حرمتی روا داشته بود.
- ۶۳- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ امریکا، ص ۱۴۹
- ۶۴- وزیر فتح خان وقتی به عزم جنگ از شهر هرات بیرون می رفت کلید شهر را به میر اسماعیل وکیل امیرای حیدرآباد و حاجی شیر محمد خان وکیل امیران خیبر پورسند داد. (نوای معارک ص ۶۵)
- ۶۵- نوای معارک چاپ ۱۳۳۱، ص ۲۰
- ۶۶- پیرس، ص ۹۶-۹۷، تاریخ سلطانی، (ص ۱۹۹) آغاز جنگ را روز ۲۸ زیحجه ۱۲۳۳ هجری قمری قید کرده است.
- ۶۸- تاریخ سلطانی ص ۲۰۰
۶۷- پیرس همان اثر، ص ۹۸
- ۶۹- تاریخ سلطانی، همانجا و نیز عروج بارکزایی، ص ۹۸
- ۷۰- فیض، محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۹۷
- ۷۱- فرهنگ، همان اثر، ص ۱۲۷، سراج التواریخ ج ۱ ص ۹
- ۷۲- پیرس، ص ۹۹-۱۱۰
- ۷۳-۷۴- پیرس، همان اثر، صفحات ۱۰۱-۱۱۰

۷۵- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲ ص ۱۰۷

۷۶- پیرس، همان اثر، ص ۹۹-۱۰۰

۸۰- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۰۲

۸۱- کبرنامه، ۱۳۳۰، ص ۱۶۵ بعد

۸۲- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۱۰۹

۸۳- سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۰۰

۸۴- سلطان محمد خالص بارکزایی، تاریخ سلطانی، طبع ۱۲۸۹ هجری = ۱۸۸۱ م، بمبئی، ص ۲۰۳

۸۵- موهن لال، حیات امیر دوست محمد خان، ج ۱ ص ۶۳

۸۶- پیرس، همان اثر، ص ۱۰۹

۸۷- جسد پندر وزیر فتح خان رانیز همین قاضی محمد سعید خان بارکزایی به اجازه زمانشاه به ذاکر قندهار انتقال

داد و دفن نمود. (فرهنگ، ص ۱۳۳)

۸۸- برکتیه مزار وزیر فتح خان ایاتی نقش است که بیانگر تاریخ زندگی پراز فواز و نشیب اوست و برای حسن

ختم زندگی نامه اش انعکاس آن در اینجا جالب است.

آه از جور فلک که نواب فتح خان

بود بارکزایی و وزیرانی و سردار قوم

ساخت چون بعد از پدر محمود شاهه زمان

آن وزیر ناموران در عراق و فارس بود

آخر از نایب حق آن مصدر فتح و ظفر

قندهار و کابل و سند و خراسان راهمه

شاه محمودش وزیر اعظم و شه دوست خواند

بهرده سال دیگر از شهر نخیر عراق

بخششی در آن ولایت کرد آن کان عطا

کرد باقا جاریان حبیبی که اهل آن دیار

باغبانیم بعد فتح آمد چو در ملک هرات

ساختند از تهمت طغیان به بغیش متهم

هر دو چشم او کشید از خدمش پوشیده چشم

همره آوردش به نایبانی اندر چشم شاه

داشت نواب صمد خان ز احوالش خبر

بازب آنجا چشم او بگشای بادید از خویش

سال فوتش همانف غیبی بمداه گفت

آن امیر نادرو این سادره تاریخ او

ساخت ساقی اجل آخر ز مرگش تلخ کام

چون پدرند پادشاه و بود از نسل کرام

از هرات آواره و صبح امیدش شد تمام

در بدر صحرا به صحرا در رکاب او مدام

آمد و آورد شه رادر مقام انتقام

بستند از اعدایه تیغ و داد از عدل انتظام

کرد ایاز خاص موسومش ز زوی احترام

در حدود مشهد آمد با کمال احتشام

کز زبان هانام حاتم محوشد مالا کلام

نام رستم را نمیگیرند مادام القیام

دشمنان بددرون تیره روز خیره فام

الغرض شهزاده از گفتار از اهل اهتمام

پخت سودای دوام سلطنت زان فکر خام

در سعید آباد از مشهد شهادت یافت کام

آنکه باشد با محمد دوست در کابل مدام

جادهش از مرحمت در سایه خیر الانام

شادسان آب شهید کبر آن والا تمام (۹۱۳۴)

کس ندید و کس نگوید در جهان از خاص و عام

(سراج التواریخ ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۴)

۹۱-۹۲ فرهنگ همان اثر، ص ۱۳۶، ۱۴۵، طبع ایران ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۱۰

۹۳- پیرس، ص ۶۶

- ۹۴- حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲ ص ۱۰۴ طبع ۱۳۴۹
- ۹۵- الفنستن، دکابل سلطنت بیان ۷ ج ۲ ص ۲۹۹ طبع ۱۳۶۱
- ۹۶- تاریخ سلطانی، ص ۴۰۳، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۹۲ این مبلغ را ۹۶۱ لک روپیه قید کرده است.
- ۹۷- قاضی عطاء الله خان، دپشتون تاریخ، طبع ۱۹۴۷، ج ۱ ص ۲۰۷
- ۹۸- عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲ طبع ۱۳۶۴، ص ۶۹۵ این قاضی در مهرمدور خود این عبارت را حک کرده بود: «فاحکم بین الناس بالعدل - افوض بامرالی الله قاضی شد نصراله»
- ۹۹- پوپلزایی، درةالزمان فی تاریخ شاه زمان، طبع ۱۳۳۷، ص ۳۸۹-۳۹۰
- ۱۰۰- فیض محمدکاتب سراج التواریخ، ج ۱، ص ۶۲
- ۱۰۱- تیمورشاه درانی، ج ۲ ص ۶۹۷
- ۱۰۲- پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲، طبع ۱۳۶۴، ص ۶۹۸
- ۱۰۳- سراج التواریخ، ج ۲ ص ۲۲۰ بیعد
- ۱۰۴- همان اثر، ص ۲۲۴
- ۱۰۵- تیمورشاه درانی، ج ۲، ص ۶۹۸
- ۱۰۶- تیمورشاه درانی، ج ۲ ص ۶۹۸، سجع مهر قاضی عبدالرحمن در عهد سلطنت امیر شیرعلیخان و امیر محمد افضل خان با این ابیات مزین بوده است:
- تاقیام رکن دولت با امیرافراست
عبدالرحمن قاضی شرع نبی انوراست
- نااساس رکن ملت از امیرافضل است
عبدالرحمن قاضی شرع نبی انوراست
- ۱۰۷-۱۰۸ حبیبی، افغانستان پشلیک (لمری نوک)، ۱۳۵۳، صفحات ۱۸۲، ۲۰۰
- ۱۱۰- حبیبی، افغانستان پشلیک، ج ۱ ص ۲۱۱، ۲۳۳
- ۱۱۱- پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲ ص ۷۰۰، حبیبی همان اثر ص ۱۹۵
- ۱۱۲- پوپلزایی، تیمورشاه درانی، ج ۲ ص ۷۰۰
- ۱۱۳- پوپلزایی، همان اثر، ص ۷۰۰
- ۱۱۴- توفان در افغانستان، ترجمه عزیز آریانفر، طبع ۱۹۹۸، ص ۱۴۳

۱۳۹۲

فصل سوم

قیام برادران بارکزیایی و فروپاشی دولت سدوزایی

مدخل:

پسران مرحوم سردار پاینده خان که در جریان وقایع تاریخی کشور ما بیشتر به صفت برادران باکزایی شهرت دارند. بعد از قتل پدر و به خصوص بعد از کشته شدن برادر بزرگشان وزیرفتح خان، در طی دوره ای که با سدوزایی ها، شاه محمود و کامران و شاه شجاع در کابل و قندهار و هرات مجادله داشتند. به تدریج رقبای خانوادگی خود را از میان برداشتند تا اینکه نفوذ سدوزایی ها صرف در هرات منحصر ماند و سایر نقاط از فراه و هلمند و قندهار و زابل گرفته تا کابل و پشاور و کشمیر تحت نفوذ بارکزایی ها درآمد. (۱۸۱۹ م)

در دوره ای که اقتدار بطور غیر محسوسی از خانواده بی به خانواده دیگری انتقال می یافت. برادران بارکزایی عموماً در اطراف سه نقطه حساس کشور، یعنی قندهار، کابل و پشاور تجمع کرده رفتند و هر دسته ای در پیرامون شهری بنای فعالیت و حکمروایی را گذاشتند. و این روش طوری مداومت پیدا کرد که جمعی به حیث سرداران قندهاری (کهتدل خان، پردل خان، شیردل خان، رحمدل خان، مهردل خان) از مادر غلجایی و دسته ای به صفت سرداران پشاور (بارمحمد خان، سلطان محمد خان، پیرمحمد خان، محمدسعید خان و عطا محمد خان) از مادر یوسفزایی و کابل نقطه وسطی میان این دو محل، بدست فتح خان و سردار محمدعظیم خان (از مادر بارکزایی) و مطمع نظر سردار دوست محمد خان و نواب جبارخان و نواب صمدخان و نواب اسدخان بود، و اما از میان برادرانیکه در کابل تجمع داشتند، متشبهترین و فعالترین آنها سردار محمدعظیم خان و سردار دوست محمد خان بودند.

در اینجا در کابل به نقش دو سردار رقیب یا دو وزیر آخرین دو شهزاده گمنام سدوزایی توجه خواهیم داشت که هر یک در به دست آوردن قدرت در کابل تلاش هایی بکار گرفتند و به نتایجی دست یافتند. سپس از نقش دسته سرداران قندهاری سخن خواهیم داشت، اما دسته سرداران پشاور پس از فروپاشی دولت سدوزایی و سهم گیری در مقدرات کشور چندان نقش مثبت و مفیدی به حال کشور بازی نکرده اند و سال های سال به عنوان حکمران پشاور، معاش خود رنجیت سنگ و دولت سبک بودند.

بنابراین نمی توان از آنها به نیکویی یاد کرد اما پس از یک قرن خانواده نادرشاه ابن محمدیوسف ابن بحیی پسر سلطان محمدخان نقش عمده در تاریخ دو ربع وسطی قرن بیستم در کشور داشته که جناب فرهنگ این دوره از تاریخ کشور را به درستی بررسی نموده در مؤلفه خود افغانستان در پنج قرن اخیر بازتاب داده است.

درایت نظامی سردار دوست محمدخان و

زوال سلطنت شاه محمود سدوزایی:

هنگامی که وزیرفتح خان کور شد. بیست برادر جوان، فعال، بانفوذ و صاحب اقتدار داشت که اکثریت آنان در نقاط مختلف کشور حکومت و خدمت می کردند. از آن جمله سردار محمدعظیم خان والی کشمیر بود و سردار سلطان محمدخان با برادران خود حکمران پشاور بود. رحمدل خان در بلوچستان، نواب اسدخان در

دیره غازی خان، نواب صمدخان در سند، سردار شیردل خان و کهندل خان در غزنی و بسا میان دوست محمدخان در کابل با وزیر فتح خان همکاری و مساعدت می نمودند.

این ظلم و قساوت، خاندان وزیر فتح خان و طرفداران بارکزیایی او را خیلی متأثر ساخته و آنها را به جوش آورد تا آنجا که برای یک قیام انتقام گیرانه مسلح گردیدند. برادران بارکزیایی در گرشک حاجی خان کاکر را که یک عسکر دلیر و جنگاور شجاعی بود و با وزیر فتح خان در جنگ هرات شرکت ورزیده و به شدت زخمی شده بود و هنوز کاملاً شفا نیافته بود با خود همراه ساختند. این مرد در دیره غازیخان با وزیر فتح خان دوست شده و در رکاب اسب دوست محمدخان و فتح خان شامل خدمت گردیده بود. (۱)

خبر این واقعه المناک وقتی به کشمیر به گوش سردار محمدعظیم خان حکمران آنجا رسید فوراً برادرش دوست محمدخان را که تا آنوقت محبوس و زندانی بود از زندان بیرون آورد و به او خاطر نشان کرد که اکنون خود را برای انتقام از شاه محمود و پسرش کامران آماده کند و سپس دولک رویه مسکوک و حواله‌یی به اندازه دو چند این پول بوی داد و قشونی آماده کرد و تحت قیادت او به سوی پشاور روانه ساخت. دوست محمدخان که از لیاقت و اهلیت کافی برخوردار بود. پس از ورود به پشاور و مشوره با برادران خود هر یک یار محمدخان، سلطان محمدخان، پیر محمدخان، با شهزاده ایوب تماس گرفت و بوی گوشزد نمود که هرگاه در تجهیز لشکر آنانرا مساعدت کند، او را به پادشاهی کابل بالا خواهد کشید. شهزاده ایوب نیز قبول کرد و مساعدت ممکن با دوست محمدخان نمود.

در این وقت رنجیت سنگ براتک حمله کرده بود و برادران پشاور را مجبور به فرار جانب لال پور نموده بود، دوست محمدخان با فرستادن تحایفی به رنجیت سنگ او را راضی به بازگشت جانب لاهور نمود و سپس به برادران پشاور خود دستور داد تا از راه دره خیبر بر پشاور حمله کنند و جهاندادخان برادر عظامحمدخان را از آنجا خلع نمایند. این کار به زودی صورت گرفت. (۲)

دوست محمدخان نیز با قشون خود بصوب جلال آباد به حرکت افتاد و در عین حال به عظامحمدخان پسر شیرمحمدخان مختارالدوله که در این هنگام حیثیت وزیر شهزاده جهانگیر پسر کامران را در کابل داشت پیغامی پر از وعده و وعید فرستاد و متذکر شد که هدف او از این قشون کشی گرفتن انتقام برادرش فتح خان است و اگر او شهزاده را یاری نرساند و از حمایتش دست بگیرد، کابل را در کف او خواهد گذاشت و بعد از آن به سوی قندهار به جنگ شاه محمود خواهد رفت.

دوست محمدخان وقتی به جلال آباد رسید، جواب مساعد و موافقت عظامحمدخان را دریافت و بلادرنگ به سوی کابل به حرکت خویش ادامه داد و چون به کابل رسید به سوی خواجه رواش رفت. در اینجا دوباره باب مذاکره و تماس های مخفی را با عظامحمدخان مفتوح نمود.

آخرین دیدار عظامحمدخان با دوست محمدخان در برج وزیر (واقع در چارباغ در جنوب دریا کابل) تعیین شد. عظامحمدخان در روز موعود به برج مذکور وارد شد، مذاکرات آغاز گردید ولی دیری نگذشت که برادران دوست محمدخان او را بر زمین زدند و بعد به امر دوست محمدخان چشمان او را کور و در زندان انداخته شد، تا در آینده باز هم از وجودش استفاده شود. (این همان عظامحمدخان است که یکسال قبل در هرات خنجرش را در چشمان وزیر فتح خان فرو برده بود.)

با از میان بردن عظامحمدخان، دوست محمدخان اندکی راحت شد و بعد از آن متوجه شهزاده جهانگیر که در بالا حصار متحصن شده بود گردید. چهل روز بالا حصار در محاصره دوست محمدخان قرار داشت.

سرانجام به کمک یک نفر نانوانقی تا مدخل فوقانی قلعه تحتانی بالاحصارزده شد و دروازه قلعه از هم فروپاشید. سپاهیان دوست محمدخان به زودی قلعه تحتانی بالاحصار را اشغال کردند. این امر شهزاده جهانگیر را که در قلعه فوقانی پنهان شده بود سخت سراسیمه ساخت و بالاخره در نیمه‌های یک شب بارانی با چند تن از نوکران خاص خود از بالاحصار فرار و راه غزنی را در پیش گرفت و با سرعت خود را به قندهار رسانید و جریان را به پدر و پدر کلانش گزارش کرد.

فردای شب فرار شهزاده جهانگیر، بالاحصار کابل به دست دوست محمدخان افتاد. سپس به مشوره برادران خود شهزاده سلطانعلی را بر تخت کابل جلوس داد و خرد بحیث وزیر او قدرت را به دست گرفت. در واقع از همین تاریخ حکمرانی دودمان بارکزی در کشور ما آغاز می‌شود. (۱۸۱۸ م)

به هر حال قتل آن وزیر بزرگ رقم چلپای درشتی بود که بر پیشانی سلطنت شاه محمود کشیده شد و برادران بارکزی و اقوام طرفدار او را در قندهار و کشمیر و کابل در جهت سقوط سلطنت او و خانواده‌اش به قیام واداشت. و سرانجام حاکمیت سلطنتی سدوزایی را در سراسیمه سقوط و زوال قرار داد و دونه تاریخ هم در مسیر و مجرای جدیدی قرار گرفت.

برنده کیست شاه محمود یا دوست محمدخان؟

دوست محمدخان که می‌دانست شاه محمود و کامران به سوی کابل در حرکت‌اند. با سپاه اندکی که داشت از شهر خارج شد و در قلعه قاضی سنگر گرفت. از آن طرف شاه و پسرش چون از ترتیبات نظامی دوست محمدخان اطلاع یافتند خط حرکت خود را تغییر داده از راه ازبک‌آباد به چهار آسیاب رفته اردو زدند.

دوست محمدخان نیز از قلعه قاضی به هندکی آمد و روز بعد جنگ مختصوری در گرفت که هیچ‌کدام از طرفین بردی نداشت در اینجا دوست محمدخان به حيله جنگی موفقانه بی دست زد، بدین معنی که مکتوبی از جانب عطا محمدخان کور بخط و کتابت غلام احمد برادرش نوشت و در آن متذکر شد که سران لشکر شاه با سردار دوست محمد یکدل و هم‌وآند و با ارسال مکتوب به دوست محمدخان اطمینان داده‌اند که شاه و شهزاده را پیش از شروع جنگ دستگیر و به وی تسلیم نمایند پس بهتر است که شاه قبل از دستگیر شدن فرار نماید و انتقام را به وقت دیگر و زمان دیگر بگذارد. عطا محمدخان متذکر شده بود که او این نامه را محض از روی اخلاص و محبتی که به خاندان شاهی دارد نوشته است. ارسال نمود و قاصد در تاریکی شب وقتی نامه را به کامران میرزا رسانید که دست‌ها را شسته و آماده صرف طعام بود. وقتی نامه را کامران مطالعه کرد، از موضوع به پدرش خبر داد و هر دو از مضمون آن سراسیمه شدند و بر سران و خوانین لشکر خویش مظنون و بدگمان شدند. (۳)

از جانب دیگر صالحو خان (معروف به شاه‌پسند خان) که به دوست محمدخان امیدواری پیدا کرده بود، به شاه محمود اطلاع داد که خوانین درانی در صدد پیوستن‌شان به دشمن هستند بنابراین بهتر است تا شاه قبل از آنکه به دست دشمن بیفتد، فرار نماید. در همین هنگام که روحیات شاه دچار بحران شدید بود، شاه آقاسی دلاورخان با چند تن دیگر از خوانین (منجمله نوروزخان و اکبرخان) با افراد خود که حدود سه هزار نفر می‌شدند از قشون شاه جدا شده به دوست محمدخان پیوستند. (۴) این حرکت تأثیر حيله جنگی دوست محمدخان را چنانکه پیش‌بینی کرده بود با ثبات رسانید.

بنابراین کامران امر داد تا اسب‌های شاهی را برای سفر زین کرده در نزدیک خیمه آنان آماده داشته باشند بعد در ظلمت شب بدون آنکه خوانین و سرداران را از تصمیم خود مطلع سازند پدر و پسر بر اسب‌های خویش نشستند و با چند تن از نوکران شخصی و خاص راه جنوب را در پیش گرفتند و گریختند. فردای آن شب خوانین و سران لشکر نیز از آنها پیروی کردند و در غزنی به شاه و شهزاده کم‌عقل پیوستند و در آنجا فهمیدند که دوست محمدخان آنها را گول زده است. بدین‌سان بار و بنه و توپ‌خانه شاه محمود به دست کسان دوست محمدخان افتاد و دوست محمدخان موفقانه وارد کابل شد.

شاه محمود و پسرش وقتی به قلات غلزایی رسیدند فهمیدند که قندهار نیز پناه‌گاهی برای آنها شده نمی‌تواند، بنابراین از طریق روزگان و دهرادود به هرات رفتند. کامران در هرات پدر را تهدید کرد و خود به حکومت آنجا نشست و یار محمدخان الکوزایی را بحیث وزیر خود مقرر نمود کامران مدتی به حکمرانی هرات مشغول بود. سپس توسط وزیرش یار محمدخان الکوزایی پسر عبدالله‌خان الکوزایی سابق والی کشمیر خلع و از بین رفت و زمام امور هرات به دست یار محمدخان تا سال ۱۸۵۰ میلادی که سال فوت او است قرار داشت.

بدین‌گونه کوری و قتل وزیر فتح‌خان به زوال سلطنت شاه محمود و خاندان او انجامید. پس از شکست شاه محمود توسط دوست محمدخان، در واقع کابل به دست قدرت دوست محمدخان بود.

سردار محمدعظیم‌خان که بعد از وزیر فتح‌خان بزرگترین برادران بارکزایی شمرده می‌شد، وزارت کابل را حق خود دانسته، نواب جبارخان را به جای خود در کشمیر گذاشت و خود با عده‌ی سپاه به پشاور آمد و از آنجا به دوست محمدخان نامه نوشت که شاه سلطانعلی را خلع کند و کابل را برای آمدن او و شهزاده ایوب که از پشاور با خود او را می‌آورد، آماده نماید. دوست محمدخان نیز چنان کرد و سردار محمدعظیم‌خان با شاه ایوب وارد کابل شدند و زمام امور کابل به دست سردار محمدعظیم‌خان به صفت وزیر شاه ایوب قرار گرفت و دوست محمدخان به حکومت غزنی گماشته شد.

سردار دوست محمدخان در حالی که اداره غزنی به او سپرده شده بود، اما از فکر تصرف کابل دست برنداشت و چون مردی سخت متشبث، جسور، فعال، پیکارجو، شجاع و قدرت‌طلب، نیرومند و سپاهسالاری جنگ‌آور و متهور بود، از مقابله با هیچ‌کس بیم‌نداشت و همین شجاعت او در برابر مخالفانش، سبب پیروزی او در میدان‌های نبرد می‌شد.

سردار دوست محمدخان با آنکه کوچکترین برادران بارکزایی بود، ولی نقش بزرگ تاریخی را در فروپاشی دولت سدوزایی در قرن ۱۹ میلادی او بدوش داشت. گویی تاریخ با سیر جبری و ضروری‌اش، دوست محمدخان را برای نقش مهم تاریخی به میان آورده بود تا به انتقام خون برادر بزرگش، فتح‌خان، کابل را از چنگ شاه محمود سدوزایی به درآورد و او را با شکست دائمی روپرو سازد.

آری، او بود که به تدریج قدرت سلطنت را از خاندان سدوزایی به خاندان بارکزایی انتقال داد و زمینه را برای ایجاد و تأسیس دولت محمدزایی بدست اولاده سردار پاینده‌خان بارکزایی مساعد ساخت و در سال ۱۸۳۶ میلادی در کابل بنام پدرش سکه ضرب کرد:

سیم و طلا به شمس و قمر می‌دهد نوید
وقت رواج سکه پاینده‌خان رسید

شخصیت سیاسی و تاریخی دوست محمدخان را فقط با مطالعه تاریخ عمومی افغانستان در قرن ۱۹ میلادی و در پیوند ناگسستنی با جریانات سیاسی - نظامی عهد سلطنت شاه محمود و شاه شجاع سدوزایی در نیمه

اول قرن نوزدهم می توان درک کرد و شناخت علاوه بر آنچه در فصل های دوم و سوم این کتاب در مورد سردار دوست محمد خان گفته آمد، در مورد پیکارها و نبردهای او با انگلیس ها در بامیان و پروان و علل تسلیمی اش به انگلیس ها در نومبر ۱۸۴۰، در بخش دیگر من بنام وزیر اکبر خان و نقش سیاسی - نظامی او در قیام ۱۸۴۱ کابل به تفصیل آمده و از تکرار در اینجا خودداری شد. علاقمندان می توانند بدان اثر مراجعه کنند.

سردار محمد عظیم خان جانشین وزیر فتح خان:

بعد از وزیر فتح خان، برادر عینی اش سردار محمد عظیم خان حاکم پشاور و حکمران کشمیر در میان برادران بارکزیایی، مردی پخته و با تجربه به شمار می رفت و امکان داشت که با گرفتن کابل در مبارزه تفوق بر برادران صاحب تاج و تخت گردد. ولی سردار دوست محمد خان بالاخره با موقع شناسی و روح متشبی که داشت زمینه را برای خود مساعدتر ساخت.

به هر حال تا وقتی که اشرف الوزراء فتح خان زنده بود، سردار محمد عظیم خان و سردار دوست محمد خان در پرتورهنمایهای او حرکت می کردند. در موقعی که فتح خان می خواست بار دوم سلطنت را برای شاه محمود بگیرد و آهنگ کابل داشت، سردار محمد عظیم خان را به طرف پشاور فرستاد تا سد راه شاه شجاع شود ولی در تصادمی که در حوالی بالا باغ ننگرها صورت گرفت. در مقابل ۲۵ هزار نفر شاه شجاع که از پشاور آمده بودند تاب نیاورده به طرف سفیدکوه عقب نشست ولی متعاقباً خود فتح خان با شاه محمود فوراً رسیده شاه شجاع را در جنگ نمله بشکست و سلطنت دوم شاه محمود مسلم گردید.

اولین کاریکه از طرف وزیر فتح خان به سردار محمد عظیم خان در این وقت محول شد این بود که با شاهزاده کامران برای گرفتن پشاور حرکت کند و ضمناً در جمع آوری مالیات دیره غازی خان مساعی نماید و چنانکه این کار توسط برادرش نواب جبارخان و منشی اش میرزا علی خان صورت گرفت ولی از همین وقت احساس می شود که سردار محمد عظیم خان به اندوختن پول شوق زیاد پیدا کرده باشد.

چون شاه محمود اختیارات کلی امور سلطنت خویش را در کف وزیر فتح خان گذاشت، اشرف الوزراء از روی همکاری، کارهای عمده به خصوص حکومت های ولایات کشور را به برادران خود سپرده و سردار محمد عظیم خان به حکومت پشاور نامزد گردید. پشاور در این وقت از شهرهای عمده دولت سدوزایی محسوب می شد و حساسیت مخصوص پیدا کرده بود، زیرا از یک طرف عطا محمد خان بامیزیایی حکمران افغانی کشمیر با اقتدار زیادی که یافته بود از راه تهرنده تنها کشمیر را برای خود می خواست بلکه آرزوی الحاق پشاور را هم در نظر داشت و از جانب دیگر شاه بی تخت و تاج سدوزایی یعنی شاه شجاع که در حال غربت در لاهور می زیست پیوسته برای گرفتن آن اقدام می کرد و در این اقدامات از طرف عطا محمد خان بامیزیایی تشویق می شد. بدین ترتیب پشاور مطمع نظر دولت مرکزی سدوزایی و حکمران کشمیر و شخص شاه شجاع بود.

در تصادم اول بامیزیایی ها از قبیل غلام محمد خان برادر عطا محمد خان و یحیی خان یکی از بزرگان بامیزیایی با شاه شجاع کمک کردند و شهر را از تصرف سردار محمد عظیم خان بیرون کردند و برای مدت چهار ماه پشاور به دست شاه شجاع افتاد و سردار محمد عظیم خان به کابل عقب نشست. بار دیگر سردار محمد عظیم خان با قوای جدید از طرف دولت شاه محمود برای استرداد پشاور حرکت کرد و با اینکه

عطا محمد خان بارکزیایی برادرش کشته شد شهر و حکومت آنجا را مجدداً بدست آورد ولی باز بامیزیایی ها به کمک شاه شجاع قوه فرستادند و سردار محمد عظیم خان شکست یافت و از راه کوهات و بنگش به کابل آمد و پشاور در ظاهر به دست شاه شجاع و در حقیقت در حیط تصرف غلام محمد خان و سمندر خان و جهانداد خان بامیزیایی افتاد. چنانکه شجاع را به اشاره عطا محمد خان محبوس و به کشمیر فرستادند و نفوذ عطا محمد خان بامیزیایی از کشمیر تا پشاور انبساط یافت. (۵)

چون وزیر فتح خان بسط و نفوذ حکمران متمرّد افغانی را در ایالات شرقی مخالف مصالح مملکت می دانست با شخص شاه و برادرانش سردار محمد عظیم خان و سردار دوست محمد خان دو دفعه به عزم کشمیر برآمد. پشاور در هر دو مرتبه مقاومت نتوانست و کشمیر در دفعه ثانی در سال ۱۸۱۳ میلادی (۱۲۲۹ هـ) از دست عطا محمد خان بامیزیایی بیرون کشیده شد و در مقابل خدماتی که در این جنگ سردار محمد عظیم خان با حاکم سابق پشاور نمود، حاکم و ناظم کشمیر مقرر گردید. بامیزیایی ها در اثر ناکامی و ناامیدی به کار سبکی تن در دادند و جهانداد خان یکی از برادران عطا محمد خان قلعه اتک را در مقابل یک لک روپیه به رنجیت سنگ فروخت و سبکها در خاکهای شرقی دولت سدوزایی یکی از نقاط حساس سوق الجیشی را به دست آوردند و در نتیجه در جولای ۱۸۱۴ (۱۲۳۰ هـ ق) رنجیت سنگ بر علیه کشمیر در مقابل سردار محمد عظیم خان در آن دره زیبا تقویت یافت. (۶)

سردار محمد عظیم خان در اثر این جنگها که لابد مخارجی هم داشت از پرداخت مالیات ابا ورزید چون جسارت سبکها که روز به روز توسعه می یافت قابل اغماض نبود. وزیر فتح خان در ۱۸۱۶ برای جمع آوری مالیات برآمد و شانزده لک روپیه مالیات از برادرش مطالبه کرد و چون در ارسال پول تأخیر به عمل آمد نزدیک بود که میان او و برادرش حکمران کشمیر جنگ صورت بگیرد ولی قضایا با دخالت سردار دوست محمد خان برادرانه حل شد و بعد از پرداخت ۱۳ لک روپیه کماکان در کشمیر باقی ماند و تا زمانی در آنجا بود که وزیر فتح خان کور و کشته شد.

چون همکاری دو خاندان بزرگ سدوزایی و بارکزیایی بار دیگر در اثر کور ساختن و قتل وزیر فتح خان در سال (۱۸۱۸ ع - ۱۲۳۴ هـ) بر هم خورد در اثر قیام انتقام جویانه برادران وزیر، شاه محمود و پسرش کامران در مقابله با سردار دوست محمد خان در دهکده هندکی و قلعه قاضی بدون اینکه جنگی واقع شود، شبانه فرار نمودند و چون در همین فرصت پردل خان و برادران عینی او قندهار را از دست گل محمد خان پوپلزایی حاکم شاه محمود گرفتند شاه اخیر الذکر در فرار خود به قندهار داخل شده نتوانست و از طریق دهر او در راه فراه و بالاخره هرات را پیش گرفتند. این موقعی است که شاهان فراری سدوزایی شاه محمود در داخل مملکت در ولایت هرات حاکمیت دارد و شاه شجاع در خارج کشور در لودیانه آواره و مضطرب است و قسمت زیاد خاک مملکت از نادعلی و گرشک تا کشمیر و سند به دست برادران بارکزیایی افتاده است.

سردار دوست محمد خان موقعی که به اشاره سردار محمد عظیم خان از کشمیر به غرض انتقام کشی از شاه محمود به طرف پشاور و کابل حرکت می کرد، شهزاده ایوب بن تیمورشاه را از طرف خود در پشاور به پادشاهی برداشت و رهسپار کابل شد. متعاقباً شاه شجاع نظر به دعوت سردار محمد عظیم خان به پشاور رسید و طبعاً جای ابوبشاه را گرفت. تا اینکه سردار محمد عظیم خان از کشمیر به پشاور توصل جست و سازش او و شاه شجاع صورت عمل به خود نگرفت و شهزاده ایوب را در حمایت خود برداشت. سردار محمد عظیم خان قبل از ورود به پشاور، سه مکتوب به عنوان نایب امین الله خان لوگری از کشمیر فرستاد و او

را به همکاری و همراهی یا خود و برادران بارکزیایی بر ضد قاتلین وزیر فتح خان دعوت کرد که خوشبختانه هر سه مکتوب در دست موجود است که اینک یکی از آن نامه‌ها را در اینجا نقل می‌کنیم:

«عالیجاه رفیع جایگاه دوستی و موالات آگاه خصوصیت نشان، امین الله خان قرین جمعیت فراوان باشد. بعد شوق موفور واضح آنکه حقایق و روداد آن حدود به نحوی است که در این نزدیکی متواتر و متوالی به قلم آمده از آن قرار حالی آن عالیجاه خواهد بود. حال این صورت دارد که عالیجاه امیرالاعظم اخوی ارجمند دوست محمدخان با جمعیت بسیاری روانه الکای پشاور که وارد آنجا گردیده باشد و نیز مقرر است که ارجمندی نواب جبارخان را با سوار لشکر و پیاده درین چند یوم مرخص و مأمور آن حدود خواهیم نمود، لازم که آن عالیجاه حق اشرف الوزراء را مرعی داشته در رفاقت عالیجاهان مذکور بدل و جان سعی موفور بکار برده با بچه خود یا برادر با جمعیت شایان روانه پشاور نموده و خود آن عالیجاه کمر همت و مردانگی و غیرت و فرزاندگی را بر میان جانان بسته منتظر هرگونه نامه و پیام عالیجاه اخوی یا محمدخان و دوست محمدخان بوده باشند، زیرا که اینوقت وقت خدمت و اظهار حسن اخلاص است و بندگان اشرف الوزراء برای چنین روزی دوستان و هواخواهان خود را می‌خواست و بر خود شما معلوم است که اشرف الوزراء از گروه برادران خاطر داری شما را می‌فرمود. الحمدلله اگر یک وزیر گرفتار است صد وزیر دیگر موجود و برای جان نثاری آماده و حاضر به همه باب خاطر جمع داشته بنده درگاه را با تمام برادران به جان و مال در این مقدمه سرگرم و ساعی دانسته انشاءالله تعالی عنقریب مخالفان را شرمندگی و ندامت حاصل و خاطر هواخواهان اشرف الوزراء از گرد و کلفت مصفی خواهد گردید و آن عالیجاه خدمت‌های خود را ضایع و بیجا ندانسته هر سعی و اهتمامی که دارند در خدمت و جانفشانی به ظهور می‌رساند و احوالات با هرگونه مرجوعات به قلم آرید چون بعد از روانه شدن اخوی نواب جبارخان خود بنده درگاه عازم آن حدود و به فضل خدا در این نزدیکی وارد آنجا خواهد گردید. دوستان و اخلاص کیشان را فراخور خدمت و غمخواری‌ها، مورد اشفاق و عنایت دانسته در خیر و خوبی آنها به وجهی کوتاهی نخواهد بود به همه باب خاطر جمع داشته سرگرم دوستی بوده باشد.» (۷)

مهر یا عظیم.

دو مکتوب دیگر نیز تقریباً به یک مضمون و متحدالشکل می‌باشد که در کتاب «در زوایای تاریخ افغانستان» انعکاس یافته و بدون شبهه از ارزش تاریخی برخوردار است. این مکاتیب در روزهای اندوهگین و هیجان‌آوری تحریر شده که خبر کور ساختن و حبس وزیر فتح خان در هرات به گوش برادران او رسیده سردار محمد عظیم خان در این مکاتیب از شاه محمود سدوزایی و کامران پسرش که کور ساختن وزیر فتح خان به امر او صورت گرفته بود اسم نبرده بلکه ایشان را بالعموم با طرفداران‌شان بصفته مخالفین و معاندین یاد کرده است.

چون سردار دوست محمدخان کابل را از شهزاده جهانگیر بن کامران متصرف شد، فوراً شهزاده دیگر سدوزایی سلطان علی شاه بن تیمورشاه را از طرف خود پادشاه ساخت و خود را وزیر او اعلان نمود. این شاه و وزیر، شاه محمود و کامران را طوریکه ذکر شد در چهارآسیاب عقب زده مجبور به فرار نمودند و در کابل و غزنی موقعیت خویش را استوار ساخته بودند، که سردار محمد عظیم خان وارد کابل شد و به حساب خود شهزاده ایوب را که باری در پشاور از طرف دوست محمدخان پادشاه شده بود، شاه ساخت و خود را وزیر او معرفی نمود.

بدین ترتیب دو نفر از شهزادگان گمنام سدوزایی، سلطان علی شاه و شاه ایوب و دونفر از برادران بارکزیایی یعنی سردار دوست محمدخان و سردار محمدعظیم خان بحیث وزرای آنها در یک وقت و در یک جای (شهر کابل) حکم می رانند.

علت ظهور این سلطنت دوگانه که خوشبختانه عمر زیاد نداشت این بود که برادران بارکزیایی راجع به تشکیل یک حکومت مرکزی و انتخاب یک نفر شاه از میان خود به کدام فیصله می نرسیده بودند. و شاید هم در فکر چنین مقامی برای خودشان نبودند و صرف حس انتقام کشی از شاه محمود آنها را بجای کشانید که به وزارت اکتفا کنند و از این طریق اقتدار خود را تمیم و تثبیت نمایند. از طرف دیگر چون هر دسته از برادران بارکزیایی تحت تأثیر عشیره مادری شان قرار داشتند نمی توانستند به زودی به چنین توافقی برسند.

از آن میان سردار محمدعظیم برادر عینی وزیر فتح خان که بعد از او بزرگترین برادرها و ثروتمندترین آنها شناخته می شد، کابل و وزارت آنرا حق خود می دانست در عین حال سردار دوست محمدخان که تربیت دیده دست فتح خان بود و در سیاست و مملکت داری صاحب هوش و فراست بیشتر از سایر برادران بود، در دل نیاتی داشت که نمی توانست به زودی آنرا تبارز بدهد ولی در پشت پرده برای به دست آوردن قدرت کار می کرد و برای دور ساختن سردار محمدعظیم خان از صحنه سیاست فعالیت داشت. لذا هر دو برادر کوشش داشتند تا از وجود شهزادگان ضعیف سدوزایی استفاده کرده آنها را روی تخت بنشانند و در سایه نام آنها خود قدرت را به دست داشته باشند.

ایوب شاه (شاه دست نشانده سردار محمدعظیم خان) و سلطان علی شاه (شاه دست نشانده دوست محمدخان) به پشتیبانی وزرای خود لحظه ای از تحریکات بر ضد یکدیگر خودداری نمی کردند. تا اینکه بالاخره سلطان علی شاه به دست شهزاده اسمعیل پسر ایوب شاه در اطاق خوابش در بالاحصار خفه گردید و بساط سلطنت یکی از شهزادگان پوشالی برداشته شد. سردار محمدعظیم خان، با شاه انتخابی خودش چندی دیگر حکمروایی داشت و دوست محمدخان را به حکومت غزنی گماشت و اعمال و حرکات او را زیر نظر داشت در عین حال اجباراً سوزیات جنگی در غرب و شرق کشور به عمل آورد.

در یک چنین موقع حساس که سلطنت سدوزایی رو به اضمحلال می رفت و از میان برادران بارکزیایی هنوز شخصیتی که دست به تأسیس سلطنت محمدزایی بزند، سر بر نیاورده بود، رنجیت سنگ پس از آنکه کشمیر را از چنگ برادر محمدعظیم خان موسوم به نواب جبارخان متصرف شده بود، از فرصت استفاده نموده آهنگ تسخیر پشاور را نمود. (۱۸۲۳ م).

سردار یارمحمدخان که از طرف سردار محمدعظیم خان حاکم پشاور بود، از کابل کمک خواست ولی متأسفانه ثروت سرشاری که حفظ آن همیشه اسباب دردسر سردار محمدعظیم خان را فراهم می کرد و هنگام جنگ معمولاً آنرا با خود حمل می نمود و اینک در این هنگام آنرا در قلعه «مچینی» گذاشته بود، نتوانست کمک به موقع و شایسته ای به برادر بنماید. از طرفی هم وعده حکومت پشاور از طرف رنجیت سنگ به یارمحمدخان، ضعف قوای افغانی را فراهم ساخت. این واقعه را اندکی به تشریح می گیریم.

اقدامات سردار محمدعظیم خان در برابر رنجیت سنگ:

رنجیت سنگ زمامدار پنجاب که قسمت بزرگ ولایت مذکور را تحت لوای خود متحد ساخته بود همیشه در صدد آن بود که بقیه پنجاب را به دست آورده متصرفات خود را در سمت افغانستان توسعه بخشد. بنابراین تا

وقتی که وزیر فتح خان قدرت را در دست داشت، از تطبیق نقشه‌اش جلوگیری می‌نمود اما بعد از کور شدن و قتل وزیر و هرج و مرجی که در اوضاع افغانستان رخ داد، رنجیت سنگ از فرصت استفاده نمود و در همان سال ۱۸۱۸ میلادی بر ملتان عسکر کشید. مظفر خان حکمران افغانستان مدت دو ماه در قلعه حصاری گر دید. سرانجام خود و پسرانش به قتل رسیدند و شهر ملتان به دست سیک‌ها افتاد بعد از فتح ملتان رنجیت سنگ به پشاور لشکر کشید.

یار محمد خان برادر محمد عظیم خان که حکومت آنجا را به دست داشت تاب مقاومت نیاورده به قبایل یوسف‌زایی پناه برد اما رنجیت سنگ پشاور را به یک نفر افغان سپرد و خودش به پنجاب مراجعت کرد و یار محمد خان از یوسف‌زایی بر پشاور حمله برده شهر را دوباره به دست آورد.

سال بعد رنجیت سنگ به کشمیر لشکر کشید و آن ولایت را از نواب جبار خان برادر دیگر فتح خان انتزاع کرد. همچنان دیره غازی خان را از دست نواب زمان خان پسر نواب اسد خان خارج کرده و دیره اسمعیل خان را هم فتح نمود. بدین صورت ظرف یکسال بعد از مرگ فتح خان تمام متصرفات دولت سدوزایی در ماورای دریای سند به دولت نو تشکیل سیک‌ها در پنجاب تعلق گرفت.

انگلیس‌ها در این وقت یک دسته از قوای خود را به عنوان سرکوبی دزدان دریایی وارد سند نمودند. میران سند از این حرکت انگلیس‌ها بخوف افتادند و به فکر استمداد از افغانستان برآمدند برای این کار هم از شاه شجاع و هم از سردار محمد عظیم خان وزیر استمداد جستند. سردار محمد عظیم خان درخواست‌شان را پذیرفته و با قوای از کابل بصوب قندهار حرکت کرد. در غزنی دوست محمد خان را نیز با خود گرفت و در قندهار برادران قندهاری با او ملحق گشتند و باستقامت سند حرکت کردند. تا این وقت قوای انگلیسی سند را ترک گفته بودند و دیگر به افغان‌ها احتیاجی دیده نمی‌شد. لذا مبلغی به سران افغان پرداختند و شاه شجاع به هند رفت و سرداران افغان نیز به افغانستان برگشتند.

در سال ۱۸۲۲، سردار محمد عظیم خان علیه سیک‌ها به قشون کشی دست زد اما حوادث داخلی افغانستان او را مجبور ساخت که به کابل مراجعت کند با شنیدن خبر عودت سردار محمد عظیم خان به جانب کابل رنجیت سنگ بر پشاور حمله کرد و یار محمد خان را تحت فشار قرار داد تا حاکمیت دولت سیک را قبول نماید.

یار محمد خان با پیشکش نمودن چند رأس اسب اعلی به رنجیت سنگ از ورود او به پشاور جلوگیری نمود سردار محمد عظیم خان از این حرکت برادرش به خشم آمده و دوباره برای تسخیر پشاور لشکر کشید. یار محمد خان از ترس برادر خود به سوات نزد یوسف‌زایی‌ها پناه برد.

سردار محمد عظیم خان باندای جهاد قوای زیادی از قبایل را با خود متحد ساخت و با رنجیت سنگ به جنگ پرداخت. ابتدا قوای قبایلی جنگ را آغاز کردند و چون پیروزی به دست نیاوردند، سردار محمد عظیم خان نیز بدون وقوع جنگی به کابل عقب نشست و در راه مریض و به عمر ۳۸ سالگی فوت نمود. (۹) و پشاور دیگر از سلطه کابل خارج شد (۱۸۲۴ م) در سال ۱۸۲۵ میران سند علیه سردار رحمدل خان شوریدند و او را مجبور ساختند به قندهار برگردد. (۱۲۴۱ هـ) بدین گونه سند به علت عدم دولت مرکزی از افغانستان جدا شد مگر در سال ۱۸۳۹ مجدداً وادار به اطاعت از شاه شجاع سدوزایی شدند و تا سال ۱۸۴۳ که انگلیس‌ها آنرا متصرف شدند از افغانستان اطاعت می‌کردند. درین وقت هرات به دست شاه محمود و کامران پسرش بود و منطقه بلخ و توابع آن در شمال هندوکش توسط امیران محلی اداره می‌شد. کابل و غزنی و جلال‌آباد به

دست امیر دوست محمد خان و قندهار به دست برادران قندهاری اداره می شد. (۱۰)

بدین گونه با مرگ پاینده خان و سپس فتح خان، امپراتوری سدوزایی از هم متلاشی شد و هر کدام از ولایات توسط امرای محلی اداره می گردید.

سردار محمد عظیم خان در روزهای اخیر عمرش، پسرش سردار حبیب الله خان را خواسته تمام دارایی خود را که بالغ به دو میلیون مسکوک بود به او داد و از او وعده گرفت که همه را در راه گرفتن انتقام شکست او در مقابل رنجیت سنگ صرف کند. (۱۱)

ولی چون می دانست که فرزندش ظرفیت حکمرانی را ندارد، برادرش نواب جبار خان را وصی او مقرر کرد. مگر وصیت او از جانب پسر عیاش و نیمه دیوانه اش هرگز جامه عمل نپوشید و سرانجام جنونش بدانجا کشید که تمام زن و مردان و وابستگان خود را به دریا سند انداخت و نابودشان ساخت. (۱۲)

حاکمیت سرداران قندهاری:

ما پنج برادران که از یک پشتیم
در دست زمانه همچو پنج انگشتیم

چون فرد شویم در نظرها علمیم
چون جمع شویم بر دهنها مشتیم (۱۳)

در میان پسران سردار پاینده خان مرحوم که تعداد آنها به بیست تن می رسید پنج نفر ایشان که از مادر غلجایی بودند و بنام های شیردل خان، پردل خان، مهردل خان، کهندل خان و رحمدل خان یاد می شدند، به علت تمرکزشان در قندهار و بسط نفوذ بالاستقلال در حوزه ارغنداب و ترنگ و هیرمند معمولاً به لقب «سرداران قندهاری» بیشتر معروف اند و این تسمیه وصفی در مقابل دسته دیگر برادران بارکزیایی که در پشاور استقرار و حاکمیت داشتند و به صفت «برادران پشاور» خوانده می شدند بیشتر ایشان را متمایز می سازد.

شبهه‌نی نیست که در جریان تاریخ قرن ۱۹ افغانستان عروج برادران بارکزیایی بصورت مجموعی و بدون تفریق موضوعی است دلچسب و پرهنگامه که در حال انتقال تدریجی قدرت از خاندانی به خاندانی، کشور را در داخل و خارج به تشنجات عمیق و پردامنه‌یی گرفتار کرد و به ظهور ملوک الطوائفی و انفکاک ایالات شرقی و جنوبی و جنوب غربی مملکت منتج گردید.

به هر حال در طی این بحث جزر و مد نفوذ دست سرداران قندهاری را مختصراً از نظر می گذرانیم:

بعد از اینکه وزیر فتح خان به امر شهزاده کامران در هرات از نعمت بینایی محروم شد، شیردل خان و پردل خان و کهندل خان از شهر مذکور فرار نموده بگرشک در میان اقوام بارکزیایی خود رفتند و نیروی انتقام جو گرد آورده شهر قندهار را از دست گل محمد خان نایب الحکومه شاه محمود متصرف شدند. از این تاریخ نفوذ ایشان در قندهار و توابع آن بسط یافت و شیردل خان زمام حاکمیت را در دست گرفت این فرصتی است که سایر برادران بارکزیایی به خصوص سردار محمد عظیم خان و سردار دوست محمد خان از شرق کشور از کشمیر قد علم کرده شاه محمود سدوزایی را از پادشاهی کابل محروم و به طرف هرات فراری ساختند و در ولایات شرق به صورت مجموعی دست یافته و به رقابت های شخصی و کسب جاه و جلال بنای زورآزمایی را گذاشتند.

سرداران قندهاری در ماحول قندهار و توابع آن یک طرف تا قلات و جانب دیگر تا گرشک و فراه و به طرف جنوب هم تا نقاط دور افتاده کناره های سند تمام حوزه جنوب غرب افغانستان را جزو متصرفات خود

پنداشته و در این ساحه وسیع حکمرانی می کردند و تا سال های زیاد حکومت شکارپور به دست ایشان بود و یکی از برادران مذکور (رحمدل خان) در آنجا حکمروایی داشت.

در سال ۱۲۳۸ هـ = ۱۸۲۲ میلادی شاهزاده کامران فراه را متصرف شد و قصد داشت برای فتح قندهار داخل اقدامات گردد. وقتی سرداران قندهار از این عزم کامران مطلع شدند، فوراً قشونی تهیه نموده به همراهی خوانین بزرگ چون: عبدالله خان اچکزایی، تاج محمد خان بارکزایی، نایب ملامؤمن خان غلزایی، رمضان خان هوتکی، هوت خان غلزایی، یونس خان بارکزایی، میرزا احمد خان عمله باشی و غیره با سه هزار سوار زره پوش و یک هزار و پنجصد نفر پیاده و هفت عراده توپ از قندهار راهی فراه شدند.

این قشون وقتی به محل خرمالک سه منزلی شهر فراه رسید، شاهزاده کامران به جانب هرات فرار نموده پسرش شهزاده سلطان علی را در فراه گذاشت. شهزاده سلطان علی نیز چون تاب مقاومت در خود نمی دید بدون جنگ از فراه فرار کرد.

سردار شیردل خان در حالیکه در پیشاپیش سپاه قندهار حرکت می کرد وارد شهر فراه شد. بزرگان و خوانین فراه همگی برای خدمت و اطاعت به خدمتش شتافتند و مالیه و مخارج سپاه را برای او پرداختند در اینجا برادران قندهاری به مشوره پرداختند و عده بی اظهار نمودند که از جانب خود حاکمی در فراه تعیین کنند و دوباره به قندهار مراجعت نمایند ولی شیردل خان عقیده داشت که برای از پا درآوردن کامران، آنکه اشرف الوزراء فتح خان را با قساوت کور کرد و به قتل رسانده بهترین فرصت همین فرصت است بنابراین بایست بعزم هرات کمر بست، سایر سرداران و خوانین نیز این نظر را تأیید و قشون به جانب سبزوار به حرکت افتاد.

از جانب دیگر خوانین و بزرگان هرات که از بی باکی و ظلم و احجاف شهزاده کامران و پسرش جهانگیر به جان آمده بودند، جهانگیر را از شهر اخراج و به جای او حاجی فیروزالدین را به حکومت هرات برداشتند و وقتی کامران از فراه به هرات رسید به او اجازه ورود به داخل شهر را ندادند. کامران مدتی در باغ شاهی اقامت اختیار کرد و وقتی از قصد حرکت سرداران قندهار به جانب هرات آگاهی حاصل کرد، سخت سراسیمه شد و آخذ زاده شمان را به رسالت نزد سرداران قندهار فرستاد. آخذ زاده در منزل خاک سفید فراه به پیشواز سرداران رسید و پیشنهاد صلح نمود و اظهار داشت که کامران حاضر است به خاطر اتحاد و یگانگی مجدد با سرداران سوگند خورده و قلعه فراه را که متعلق به اوست در اختیار سرداران بگذارد و مبلغ یکصد هزار روپیه پول نقد را به بهای نعل اسب سرداران پردازد و نیز یک نفر از فرزندان خود را طور یرغمل نزد سرداران بگذارد و با این وسیله عهدنامه بی میان جانبین عقد گردد و در آینده از دشمنی یکدیگر بگذرند. اما سرداران قندهاری وانمود کردند که برادران وزیر با تمام خلوص نیت و صمیمیت در خدمت شاه محمود و کامران بودند با آن همه صداقت و وفاداری که ایشان برای استحکام دولت شاه انجام دادند نتیجه و پاداش آنهمه خدمات، کوری و قتل وزیر بود، لذا کس مباد که بر پیمان و عهد کامران اعتماد کند الا شمشیر که میان آنها فیصله نماید. شمان آخذ زاده به هرات برگشت و کامران چون جواب پیغام خود را شنید به سوی قلعه لاش و جوین فرار کرد. سران و خوانین هرات نیز پیشنهادی به سران قندهاری تقدیم داشتند مبنی بر اینکه کهندل خان به شهر هرات بماند و مالیات هرات چهار قسمت گردد، دو حصه از شاه (حاجی فیروزالدین) قسمتی از امرا و قسمت چهارم از کهندل خان، اما سرداران قندهار این پیشنهاد را نپذیرفتند و تصمیم گرفتند با جنگ شهر را متصرف شوند. (۱۴)

وقتی سرداران قندهار وارد سبزوار شدند از طرف بنیاد بیگ هزاره نامه‌یی برای خوش آمدید سرداران به هرات به دست شیردل خان رسید که در آن ظاهراً همدلی و همراهی خود را در گرفتن هرات نشان داده بود، اما در عین حال در باطن او نیاتی داشت که موفق به برآوردن آن نشد، او باری خواست با خوانین هرات نیز روابط مخفی قایم نماید مگر سرداران شهر به او گفتند که اول با سرداران قندهاری درآویز در صورتیکه پیروزی بر آنها دست آوردی آنگاه جای تو بالای چشمان ما، در غیر آن نمی توان محض بر سخنان تو اعتماد کرد بنیاد بیگ ناچار با سرداران قندهار همدستان شد و در میرداود به آنها پیوست لشکر او در محل پل مالان اردوگاه زد و سرداران قندهار در سمت شرق قلعه هرات به فاصله نیم فرسنگ سنگر گرفتند و به حاجی خان کاکری هدایت دادند تا از گرد و نواح شهر مردم را برای جنگ استخدام کند. بعد در تاریکی شب در برابر هر یک از دروازه‌های شهر به فاصله یک فیر تفنگ برجی ترتیب داده شد تا از آنجا جداً مانع رفت و آمد شهریان هرات گردند.

بدین گونه چهل تا پنجاه روز شهر هرات در محاصره اردوی قندهاری قرار داشت و جنگ‌های پراکنده و شبانه میان طرفین متخاصم صورت می‌گرفت. در این وقت یکی از خوانین موسوم به محمدخان کوهی به سرداران پیغام فرستاد که هر گاه او بنیاد بیگ هزاره را دستگیر و به او تسلیم نماید، او نیز کلید شهر را در اختیار آنان قرار خواهد داد. محمدخان کوهی ضمناً دعوتی به افتخار سرداران قندهار ترتیب داد تا بدین وسیله به دستگیری آنان موفق شود ولی راز او افشا شد و شیردل خان با پنجصد سوار کارآزموده به این دعوت شرکت کرد و خود را کاملاً برای هر پیشامدی آماده ساخت. کوهی به تطبیق نقشه‌اش موفق نشد ولی افراد خود را برای جمع‌آوری سپاه به سوی نقاط دوردست فرستاد.

سرداران بعد از آن برای آنکه با سپاه خود غافلگیر نشوند، اردو را از تخت صفر به میرداود عقب بردند و در فکر یک حمله عمومی به شهر شدند در این فرصت قاصدی از قندهار از نزد سردار مهردل خان آمده اطلاع داد که سمندر خان با میزایی و گل محمدخان پوپلزایی قندهار را محاصره نموده و هر گاه به زودی کمک نرسد شاید قندهار در دست آنها بیفتد. (۱۵)

این خبر بر روحیات سرداران قندهاری تأثیر ناگوار نموده فوراً تصمیم گرفتند تا به قندهار مراجعت کنند. حین بازگشت به سبزوار شنیدند که شهزاده سلطان علی پسر کامران با بار و بنه فراوان به عزم هرات به سبزوار آمده و قصد حمله بر سپاه قندهار را داشته ولی چون توان مقابله را در خود ندید به کوه‌های اطرف متواری شد. سردار شیرعلی خان با شنیدن این خبر فوراً راه بلدی را گرفته شبانه به تعقیب شهزاده سلطان علی شتافت. دیری نگذشت که شهزاده با همراهان خود که در دره‌یی به خواب رفته بودند محاصره شدند و بر آنها حمله هولناکی صورت گرفت. شهزاده سلطان علی با پای برهنه با تنی چند به سوی قله کوه دوید و افتان و خیزان تا نقطه‌ای رسید که دیگر امکان پیشرفت برایش نبود چون متوجه شد که شیردل خان و افرادش به شدت در تعقیب او هستند و نزدیک است او را دستگیر نمایند به ناچار فریاد برآورد و امان خواست و قرآن را شفیع ساخت که از دستگیری او صرف نظر کنند شیردل خان نیز از گرفتاری او منصرف شد و غنایم فراوان به دست آورده به شهر برگشت و فردای آن از این غنایم سایر افراد خود را نیز بی بهره نگذاشت و بعد جانب فراه حرکت کرد. در فراه غواصان را موظف ساخت تا مبلغ ۱۲ هزار روپیه، پولی که هنگام عبور به جانب هرات در دریای فراه افتاده بود پیدا کنند، غواصان آن پول را از دریا بدر آوردند و سپس از فراه به عزم قندهار به راه افتادند با رسیدن قوای سرداران به قندهار شهر از محاصره نجات یافت. (۱۶)

مداخله سرداران قندهاری در امور کابل:

احراز قدرت و ثروت سرشاری که از سردار محمدعظیم خان برای پسرش سردار حبیب‌الله خان به جای مانده بود و هر دو در چار دیوار کابل تمرکز یافته بود هم توجه سرداران قندهاری و هم نظر سرداران پشاور و هم فکر سران کابل، سردار دوست محمد خان را سخت به خود متوجه ساخته بود. در عین حال ایوب‌شاه و پسرش شهزاده اسمعیل سدوزایی نیز بدین ثروت چشم دوخته بودند تا آنرا در راه احراز قدرت و مقام سرداری کابل به کار گیرند.

در قندهار سردار پردل خان و شیردل خان و سردار مهردل خان و سایر برادران قندهاری تمرکز داشتند و چنانکه دیدیم می خواستند مقاومت سدوزایی ها را در هرات در هم شکنند و بساط آن را از هرات برچینند ولی حوادث طوری اتفاق افتاد که به مقصود خود نایل نشدند و دوباره به قندهار مراجعت کردند.

سرداران پشاور، سردار سلطان محمد خان و سردار یار محمد خان به عنوان تیول داران پشاور به اجرای حکومت از طرف رنجیت سنگ در این شهر ادامه می دادند.

در کابل، سردار حبیب‌الله خان و شاه ایوب هر کدام خود را در احراز مقام سرداری کابل ذیحق می شمردند و دست به اقداماتی می زدند. طبعاً سرداران قندهاری و پشاور مترصد اوضاع بودند.

تا اینکه پردل خان با برادر خود مهردل خان به عزم کابل حرکت کرد. ایوب‌شاه در بالا حصار کابل مترصد اوضاع بود و پسرش شهزاده اسمعیل با حرص و ولعی که داشت و قبل بر این دستش به خون سلطان علی شاه آغشته شده بود پیهم پدر را تحریک می کرد تا قبل از ورود سردار پردل خان پسر سردار محمدعظیم خان را به قتل برساند و ثروتش را تصاحب کند اما پدرش موافقت نمی کرد. (۱۷) تا اینکه پردل خان وارد کابل شد و فوراً خواهش نمود تا شاه را در بالا حصار ملاقات کند ایوب‌شاه موافقت کرد ولی شرط گذاشت که سردار پردل خان به تنهایی بیاید و حین ملاقات کسی دیگر با او نباشد.

دروازه بزرگ بالا حصار باز شد و عده‌یی از افراد معیتی سردار پردل خان که بیشتر آنها کهستانی بودند داخل بالا حصار شدند و محله عرب‌ها را اشغال کردند. در مقابل دروازه قلعه اندرونی حصار که مقرر شده بود باز عین این عملیات تکرار شد و عوض اینکه پردل خان تنها وارد شود، مهردل خان و عده معدود دیگر با او به دربار قلعه داخل شدند و به جایی رسیدند که ایوب‌شاه و پسرش شاه اسمعیل منتظر نشسته بودند. صحبت عادی و مختصری در یک فضای پرهیجان شروع شد و بعضی اشارات فی مابین سرداران و همراهان ایشان، شاه و شهزاده مشکوک را مشکوک تر ساخت و چون برای حفظ جان خود ترتیبات گرفته مسلح نشسته بودند دهن میل‌های تفنگ خود را بر سینه سردارن بارکزیایی برابر کردند ولی افراد معیتی به سرعت میل‌های تفنگ را عقب زدند و در نتیجه اتاق ملاقات به میدان قتل مبدل شد و در اثر فیر تنگ دو نفر دیگری مقتول و یک زخمی گردید. اوضاع بر هم خورد و به جان شاه و شاهزاده افتادند. شهزاده اسمعیل کشته شد و ایوب شاه را به محبس بالا حصار افکندند و در طی این درام فاجعه‌ناک سلطنت آخرین شاه کوچک سدوزایی در کابل خاتمه یافت و شاه به انواع شکنجه گرفتار شد تا یک نیک رویه به سردار پردل خان پرداخت بعد یک نفر حاجی علی نام به تغییر لباس او را از محبس به قلعه وزیر برد و بعد نواب زمان خان زمینه خروج او را به طرف پنجاب آماده ساخت. (۱۸) و بدین گونه آخرین چراغ دودمان شاهی سدوزایی به دست پردل خان خاموش شد.

شبهه نیست که خاتمه سلطنت سدوزایی در کابل زمینه را برای خروج بارکزیایی‌ها بر تخت کابل آماده ساخت ولی اگر اینکار هر چه زودتر صورت می‌گرفت به مفاد مملکت بود ولی متأسفانه پردل خان عوض اینکه به فکر عمومی مملکت و یا به مفاد خود و دودمان خود سلطنت منمرکز و مقتدری در کابل تشکیل کند به گرفتن سهمی از دارایی سردار محمدعظیم خان اکتفا نموده حبیب‌الله خان پسر ضعیف او را به جای ایوب‌شاه سردار کابل شناخت و بدون اینکه موضوع پادشاهی کسی مشخص شود به دست خود زمینه ملوک‌الطوایفی را بیشتر آماده ساخت و راه قندهار در پیش گرفت.

سردار حبیب‌الله خان با پول سرشار داد عیاشی داد ولی روزگار او را آسوده نگذاشت و سردار دوست محمدخان آنکه با پدرش بر سر کابل جنگ‌ها کرده بود چون رقیب مقتدر قد برافراشت. این دو رقیب کاکا و برادرزاده بارها در میدان کارزار با هم مقابل شدند و کمر به قتل یکدیگر بستند تا اینکه در اثر طرفداری بعضی از بزرگان چون نواب جبارخان و نایب‌امین‌الله خان لوگری پله سردار دوست محمدخان چربی کرد ولی درست در موقعی که غالب قطعی معلوم می‌شد به درخواست حبیب‌الله خان و برادرش اکرم‌خان سردار دیگر قندهاری یعنی شیردل خان وارد معرکه شد.

شیردل خان با تصمیمات جدی‌تر آمده بود و از وضع و حرکات و اقدامات او چنین معلوم می‌شد که نقشه‌های پیش خود دارد و می‌خواهد با تحمیل آن خواہشات هر دو جانب متخاصم و رقیب را خشی سازد و حکومت کابل را به دست خود بگیرد.

واقعاً در موقعی که اوضاع کابل و کل مملکت آشفته بود نظریات شیردل خان به نفع کشور و به سود سرداران تمام می‌شد. زیرا او می‌خواست دست هر دو رقیب از کابل کوتاه باشد و برای همه سرداران جاگیر و حوزه‌های حکومتی معین گردد و شیرازه امور هم بسته شود و هم در مقابل تهدیدات خارجی کاری بتوانند، به هر حال اقدام آخر شیردل خان چنین بود که دست حبیب‌الله خان و دوست محمدخان هر دو را از بالا حصار کابل بدور ساخت. او اولی را به لوگر تبعید و دومی را با اعطای یک لک روپیه از میراث سردار محمدعظیم خان و تفویض حکومت کوهستان و غزنی و میدان خوشنود ساخت ولی با وصف این همه باز حل امور بوجه رضایت بخش صورت نگرفت و میان او و سردار دوست محمدخان مدتی در پیرامون بالا حصار و شاه شهید و بینی نیزار و تپه مرنجان جنگ شد و در حالیکه طرفداران طرفین در میدان مشغول زد و خورد بودند برادران در خیمه نواب محمد زمان خان جمع شده و بعد از مذاکرات طولانی فیصله امور را به نواب صمدخان محول نمودند و بعد از یک سلسله گفت و شنید سردار شیردل خان به ریاست برادران بارکزیایی پذیرفته شد. (۱۹) و برای برادران دسته‌های خصوصی آن‌ها حوزه‌های نفوذ و جاگیر (تیول) به اساس ذیل تعیین گردید:

چون پشاور و توابع آن برای پنج نفر برادران یعنی یار محمدخان، سلطان محمدخان، عطا محمدخان، سعید محمدخان، پیر محمدخان کفایت نمی‌کرد چنین فیصله شد که سه نفر اخیرالذکر از حکومت شهر مذکور و توابع آن مستفید شوند و دو نفر سردار اول‌الذکر به کابل منتقل گردند، علاقه بین کهستان و غزنی به سردار دوست محمدخان و برادر عینی او سردار امیر محمدخان سپرده شد به نحوی که اولی حاکم کهستان و دومی حاکم غزنی باشد. نواب جبارخان به حکومت لغمان و نواب اسدخان به حکومت حصه باقیمانده دیره‌جات تعیین گردیدند. شیردل خان و برادران عینی او یعنی پردل خان، کهندل خان، مهردل خان به حکومت قندهار و برادر پنجم ایشان رحمدل خان به حکومت سند نامزد گردید. نواب زمان خان پسر

شبهه نیست که خاتمه سلطنت سدوزایی در کابل زمینه را برای عروج بارکزایی‌ها بر تخت کابل آماده ساخت ولی اگر اینکار هر چه زودتر صورت می‌گرفت به مفاد مملکت بود ولی متأسفانه پردل خان عوض اینکه به فکر عمومی مملکت و یا به مفاد خود و دوده‌ان محمود سلطنت متمرکز و مقتدری در کابل تشکیل کند به گرفتن سهمی از دارایی سردار محمدعظیم خان اکتفا نموده حبیب‌الله خان پسر ضعیف او را به جای ایوب‌شاه سردار کابل شناخت و بدون اینکه موضوع پادشاهی کسی مشخص شود به دست خود زمینه ملوک‌الطوایفی را بیشتر آماده ساخت و راه قندهار در پیش گرفت.

سردار حبیب‌الله خان با پول سرشار داد عیاشی داد ولی روزگار او را آسوده نگذاشت و سردار دوست محمد خان آنکه با پدرش بر سر کابل جنگ‌ها کرده بود چون رقیب مقتدر قد برافراشت. این دو رقیب کاکا و برادرزاده بارها در میدان کارزار با هم مقابل شدند و کمر به قتل یکدیگر بستند تا اینکه در اثر طرفداری بعضی از بزرگان چون نواب جبارخان و نایب‌امین‌الله خان لوگری پله سردار دوست محمد خان چربی کرد ولی درست در موقعی که غالب قطعی معلوم می‌شد به درخواست حبیب‌الله خان و برادرش اکرم خان سردار دیگر قندهاری یعنی شیردل خان وارد معرکه شد.

شیردل خان با تصمیمات جدی‌تر آمده بود و از وضع و حرکات و اقدامات او چنین معلوم می‌شد که نقشه‌های پیش خود دارد و می‌خواهد با تحمیل آن خواہشات هر دو جانب متخاصم و رقیب را خنثی سازد و حکومت کابل را به دست خود بگیرد.

واقعاً در موقعی که اوضاع کابل و کل مملکت آشفته بود نظریات شیردل خان به نفع کشور و به سود سرداران تمام می‌شد. زیرا او می‌خواست دست هر دو رقیب از کابل کوتاه باشد و برای همه سرداران جاگیر و حوزه‌های حکومتی معین گردد و شیرازه امور هم بسته شود و هم در مقابل تهدیدات خارجی کاری بتوانند، به هر حال اقدام آخر شیردل خان چنین بود که دست حبیب‌الله خان و دوست محمد خان هر دو را از بالا حصار کابل بدور ساخت. او اولی را به لوگر تبعید و دومی را با اعطای یک لک روپیه از میراث سردار محمدعظیم خان و تفویض حکومت کوهستان و غزنی و میدان خوشنود ساخت ولی با وصف این همه باز حل امور بوجه رضایت بخش صورت نگرفت و میان او و سردار دوست محمد خان مدتی در پیرامون بالا حصار و شاه شهید و بینی نیزار و تپه مرنجان جنگ شد و در حالیکه طرفداران طرفین در میدان مشغول زد و خورد بودند برادران در خیمه نواب محمد زمان خان جمع شده و بعد از مذاکرات طولانی فیصله امور را به نواب صمد خان محول نمودند و بعد از یک سلسله گفت و شنید سردار شیردل خان به ریاست برادران بارکزایی پذیرفته شد. (۱۹) و برای برادران دسته‌های خصوصی آن‌ها حوزه‌های نفوذ و جاگیر (تیول) به اساس ذیل تعیین گردید:

چون پشاور و توابع آن برای پنج نفر برادران یعنی یار محمد خان، سلطان محمد خان، عطا محمد خان، سعید محمد خان، پیر محمد خان کفایت نمی‌کرد چنین فیصله شد که سه نفر اخیر الذکر از حکومت شهر مذکور و توابع آن مستفید شوند و دو نفر سردار اول الذکر به کابل منتقل گردند، علاقه بین کهستان و غزنی به سردار دوست محمد خان و برادر عینی او سردار امیر محمد خان سپرده شد به نحوی که اولی حاکم کهستان و دومی حاکم غزنی باشد. نواب جبارخان به حکومت لغمان و نواب اسدخان به حکومت حصه باقیمانده دیره‌جات تعیین گردیدند. شیردل خان و برادران عینی او یعنی پردل خان، کهندل خان، مهردل خان به حکومت قندهار و برادر پنجم ایشان رحمدل خان به حکومت سند نامزد گردید. نواب زمان خان پسر

کوهات وانکو که متعلق به نواب عبدالصمدخان است نموده در ملک و مال او دخل و تصرف کنند یا آنکه سردار دوست محمدخان منسوبان و متعلقات سردار یارمحمدخان را ظاهرأ یا باطنأ از روگردان نماید یا به ملک آن ها دخل و تصرف کند عهدشکن و دشمن خدا و رسول خدا و همه برادران و برادرزاده ها خواهد بود و برادران و برادرزاده ها همه بالاتفاق با آنها دشمنی و مخالفت کنند هر گاه نکنند دشمن خدا و رسول باشند و در خصوص یک لک روپیه از ابتدای سال تنکوزی سردار دوست محمدخان به ضامنی نواب عبدالصمدخان متعهد شده و قبول کرده سال به سال از قرار اقساط ماه به ماه به سردار یارمحمدخان برساند و هر گاه تفاوت کند و نرساند عهدشکن و دشمن خدا و رسول و همه برادران خواهند بود و همه با او دشمنی کنند هر گاه نکنند دشمن خدا و رسول خواهند بود و چنانچه برادران سکنه قندهار همین تقسیم و قرار را قبول نکرده انحراف نمایند و اراده و عزم این ملک ها را بکنند همه برادران با جمعیت خودها بالاتفاق کمر بسته با برادران قندهاری دشمنی و مخالفت بکنند و نگذارند که از حد قندهار تجاوز و تفاوت نمایند و هر گاه سردار یارمحمدخان به عملجات و نوکر خود که سکنای کابل باشند از بابت زمینداری آنها چیزی بدهد در همین تنخواه یک لک روپیه از قرار حواله او محسوب شود و هر کدام از برادران و برادرزاده ها که از این سخن و عهد و پیمان تفاوت کند و از همین قرار داد و تقسیم اختلاف نماید به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار و از دین جناب مصطفوی پیگانه و کافر مطلق و به چهار مذهب نامسلمان باشیم و به همین عهد و میثاق برادران و برادرزاده ها همه با یکدیگر دوست و از نفاق و کدورت که قبل از این با هم داشتیم درگذشتیم و با همه دوست و مهربان شلهم این چند کلمه به طریق عهدنامه قلمی شد تحریر شد ربیع الثانی سنه ۱۲۴۲ هجری قمری. (۲۲)

قراری که دیده می شود در این میثاق از ولایت قندهار و سرداران قندهار تذکری نیست ولی در میثاق سردار شیردل خان از آنها و از قندهار و توابع آن به عنوان جاگیر ایشان اسم برده شده است نتیجه ای که از این امر استنباط می شود این است که سرداران قندهاری به سهم و حصه خود قانع بودند که تذکر اسما و جاگیر آنها در میثاق جدید ضرورتی نبوده است. روح این عهدنامه بر تحکیم روابط میان دوست محمدخان و برادران پشاور استوار است. این عهدنامه به دوست محمدخان آنقدر مجال داد که سرانجام امارت و سلطنت محمدزایی را اعلان کند.

قلمرو حاکمیت سرداران قندهاری:

سرداران قندهاری در موقع عروج قدرت خویش مخصوصاً بعد از مرگ سردار محمدعظیم خان و جانشینی پسرش سردار حبیب الله خان در امور کابل چنانکه دیدیم عملاً مداخله نمودند. اول پردل خان و مهردل خان و بار دیگر شیردل خان خود را روی صحنه واقعات کابل رسانیدند و میثاقی مبنی بر تحدید حدود و ثغور حوزه های حکومت برادران بارکزایی روی کار آوردند تا اینکه سردار دوست محمدخان اداره و سلطنت کابل را برای خود مسلم ساخت. (۱۸۲۶ م)

چون امارت دوست محمدخان نقشه و میثاق سردار شیردل خان را بر هم می زد، اول تر برادران قندهاری به مخالفت برخاستند و پردل خان با قوای متوجه کابل شد و تا حوالی قره باغ غزنی آمد و از این طرف دوست محمدخان به مقابل او حرکت کرد ولی چون مرض و با درمیان دسته های طرفین شیوع پیدا کرد هر دو برادر دست از جنگ کشیدند و پردل خان حکومت دوست محمدخان را در علاقه های غزنی و کابل و

کهستان برسمیت شناخت. (۲۳) آرزوی نهایی دوست محمدخان درین وقت این بود که برادران قندهاری و پشاور و مناطق تحت نفوذ او را به رسمیت بشناسند و بر حدود قلمرو او تجاوز نمایند.

دوست محمدخان به تحکیم موقعیت و امارت خود ترتیب آمادگی‌های را گرفت تا یکطرف علاقه زرمتم و بنگش و جانب دیگر تگاو و بالا باغ و جلال‌آباد را مطیع خود سازد. نقاط اول الذکر را به کمک وزیر خود حاجی خان کاکری و علاقه‌های اخیر را توسط نواب جبارخان تابع و حاکم بالا باغ را باج‌گذار خود ساخت. (۲۴)

در این میان دو تن از برادران دوست محمدخان، یار محمدخان در پشاور و پردل‌خان در قندهار بفاصله یکسال بعد یکدیگر در ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ هـ (۱۸۲۸ - ۱۸۲۹ م) وفات نمودند و در نتیجه اقداماتی که تذکر رفت حوزه نفوذ دوست محمدخان به دو طرف از جلال‌آباد تا زرمتم انبساط یافت و برادران او در شرق و غرب مورد تهدید مستقیم رنجیت‌سنگ و کامران واقع شدند و خودش سال‌های نسبتاً آرامی را سپری می‌کرد تا اینکه در سال ۱۲۴۸ هـ = ۱۸۳۲ میلادی شاه شجاع بنای لشکرکشی را به قندهار گذاشت.

شاه شجاع در سال ۱۲۳۷ هـ = ۱۸۲۱ باری در مقابل سردار محمدعظیم خان لشکر کشید مگر در مقابل سردار محمدعظیم خان و برادران او ناکام و به لودیانه عقب نشست از این تاریخ به بعد شاه شجاع روابطش را با انگلیس‌ها قایم ساخت و در تبانی با رنجیت‌سنگ سرانجام معاهده‌ای و جانب امضا کرد و خود را برای حمله به قندهار آماده ساخت. وقتی خبر آمد آمد شاه شجاع به قندهار رسید سرداران قندهار از کابل کمک خواستند. سردار دوست محمدخان که خطر شاه شجاع را بعد از قندهار متوجه خود می‌دید بدون خواهش کهندل‌خان آماده دفع خطر بود. معذالک برای اطمینان خاطر از حرکات برادران و برادرزادگان مجلسی در کابل تشکیل داد و سردار سلطان محمدخان و نواب محمدزمان خان حاکم جلال‌آباد را به کابل دعوت کرد. سلطان محمدخان حاضر شد ولی محمدزمان خان حاضر نشد و بهانه جویی کرد و در نتیجه دوست محمدخان پیش از اینکه به طرف قندهار حرکت کند جانب جلال‌آباد امر مارش داد و در نتیجه نواب محمدزمان خان به دست سردار محمداکبر خان اسیر گردید ولی از حمله بر جلال‌آباد، واقعه ناگوار دیگری رخ داد بدین معنی که برادران پشاور خود را مورد تهدید تصور نمودند و از رنجیت‌سنگ کمک خواستند. در نتیجه هری‌سنگ سرلشکر قوای سیک پشاور را اشغال کرد (۱۲۴۸ هـ = ۱۸۳۲ م) و قوای دوست محمدخان که چنین عزمی نداشت با تعیین سردار امیر محمدخان به حکومت جلال‌آباد و یک جاگیر برای محمدزمان خان به قیمت یکصد و پنجاه هزار سالانه، دوباره با سپاه خویش به کابل برگشت و برای دفع حمله شجاع عازم قندهار گردید. (۲۵)

شاه شجاع با قشون بزرگی که مؤلف نوای معارک تعداد آنرا به ۷۰-۸۰ هزار نفر می‌رساند و غالباً از ۲۰ هزار نفر متجاوز بود و از طرف افسران انگلیسی اداره می‌شد خود را سر راست به قندهار رسانیده و در شهر کهنه مرکز گرفت. سردار کهندل‌خان و مهردل‌خان قریب دوماه در شهر جدید در محاصره بود تا اینکه بروز ۵۲ محاصره شهر، قوای دوست محمدخان وارد قندهار شد. شجاع از بیم اینکه آب را قطع نکنند موقعیت خود را از شهر کهنه تغییر داد و به باغ‌های نزدیک شهر انتقال داد. دوست محمدخان از جانب غرب شهر برادران خود را از محاصره نجات داد و جنگ میدان شروع شد، سرانجام با رشادتی که سردار محمداکبر خان به خرج داد جنرال کمپل انگلیسی فرمانده سپاه شجاع زخمی و اسیر شد و قوای او شکست خورد و خود شاه شجاع به طرف لاش و جوین فرار نمود. سردار دوست محمدخان نیز بدون آنکه منتظر پاداش برادران

- ۱۵۲ * قیام زمینداور
- ۱۵۲ * قیام مردم شمالی برهبری میرمسجدی خان کوهستانی
- ۱۵۷ * بازگشت امیردوست محمدخان از بخارا و نبردهای او با انگلیسها
- ۱۵۹ * نبردهای امیردوست محمدخان در میان پروان با انگلیسها
- ۱۶۱ * تصویری از کارنامه امیردوست محمدخان بنابر ظفرنامه اکبری
- ۱۶۵ * چرا امیر دوست محمدخان خودش را به انگلیسها تسلیم کرد؟

فصل دوم

قیام کابل در ۴۲-۱۸۴۱

- ۱۸۱ * مدخل
- ۱۸۳ * آغاز قیام و نقش غازی عبدالله خان اچکزائی در آن
- ۱۸۹ * تصویری از نبرد غازی عبدالله خان در میدان بی بی مهر و بنابر اکبرنامه
- ۱۹۱ * شخصیت عبدالله خان اچکزائی و شهادت او

فصل سوم

نقش رهبری نواب محمد زمان خان در قیام کابل

- ۱۹۵ * سیمای نواب محمد زمان خان و اوضاع کابل بنابر اکبرنامه
- ۱۹۶ * پیشنهاد برنس به شاه شجاع و تصمیم شاه نسبت به سران کابل
- ۱۹۷ * جواب نواب محمد زمانخان به شاه شجاع
- ۱۹۷ * مشورت بزرگان کابل با نواب محمد زمانخان
- ۱۹۸ * گزینش محمد زمانخان برهبری مجاهدین
- ۱۹۹ * حمله مجاهدین بر خانه برنس و قتل او
- ۲۰۰ * سهم زنان کابل در قیام کابل
- ۲۰۱ * حمله مبارزین برگدامهای غله انگلیس
- ۲۰۲ * انتخاب نواب محمد زمانخان به پادشاهی
- ۲۰۲ * ورود سردار اکبر خان بکابل
- ۲۰۴ * تعهد سران جهادی با سردار اکبرخان

قندهاری بماند به کابل مراجعت کرد. (۲۶)

بعد از آن سرداران قندهاری تا تجاوز اول انگلیس (۱۸۳۹ م) بطور مستقل حاکمیت شان از شاه جوی مقر تا فراه ادامه داشت و در ملوقمی که شاه شجاع و مکناتن با قوای انگلیسی بنای تهاجم را در خاک افغانستان گذاشته به قندهار نزدیک می شدند. (اپریل ۱۸۳۹ م) سردار کهندل خان در آنجا حکومت داشت و به کمک سردار مهردل خان و سردار رحمدل خان آمادگی هایی برای دفاع گرفت تا اینکه قوای انگلیسی در اثر بی اتفاقی و پاره خیانت های ملی غلبه یافت و سرداران قندهاری به پشت رود (گرشک) متواری شدند و چون در آنجا نیز مورد پیگرد قوای انگلیسی قرار گرفتند مجبور به ایران پناه بردند و بعد از مراجعت امیر دوست محمد خان از قید انگلیس ها از هند، سردار محمد اکبر خان نامه مزدگانی و مفصل به سرداران قندهاری به ایران فرستاد و آنها را از پیروزی افغان ها بر قوای انگلیس و اخراج آنان از افغانستان مطلع ساخت و از آنها دعوت به عمل آورد دوباره به وطن بازگردند و آنها نیز مجدداً به قندهار بازگشتند (۲۷) و سردار کهندل خان و مهردل خان یکبار دیگر بر قندهار و مضافات آن دست یافتند و مدت چندین سال دیگر از دلارام تا مقر به آرامی زندگی کردند.

زوال حاکمیت سرداران قندهاری:

سردار مهردل خان و سردار کهندل خان در سال ۱۲۷۱ هجری به تفاوت چند ماه (اولی در ۲۷ جمادی الثانی و دومی در ۸ ذیحجه همان سال وفات کردند و به این ترتیب مطابق سال هفدهم سلطنت دوم امیر دوست محمد خان با وفات سردار کهندل خان در قندهار رخنه در دستگاه نفوذ و اقتدار سرداران قندهاری پدیدار شد.)

به روایت سراج التواریخ: بعد از وفات سردار کهندل خان میان سردار رحمدل خان و پسران سردار کهندل خان چون: سردار محمد صدیق خان و سردار سلطان علی خان و سردار عبدالله خان و سردار محمد عمر خان و سردار محمد عثمان خان بر سر حکومت ایالت قندهار نزاع افتاد سردار محمد صدیق خان خود را وارث مسند پدر می دانست و سردار رحمدل خان خود را مستحق این مقام می پنداشت در این آوان سردار غلام محی الدین خان حاکم دهرآورد تیرین نیز از مرگ پدر مطلع شد و به قندهار آمد و به برادرانش پیوست، پسران سردار کهندل خان در داخل ارگ به خانه پدریشان جای گرفتند و با سردارانی که هواخواه سردار رحمدل خان و نیز در ارگ به خانه او مقام گزیده بودند به جنگ و مقاتله پرداختند از جانب دیگر سردار رحمدل خان با سردار محمد علم خان و سردار غلام محمد خان طرزی پسران خویش اندرون ارگ و سردار میرافضل خان و سردار عبدالرسول خان و سردار عبدالاحد خان پسران پردل خان و سردار خوشدل خان و حاجی منوردل خان و سردار شیرعلی خان پسران مهردل خان و سردار غلام محمد خان این سردار میرافضل خان هواخواهان سردار رحمدل خان که خانه هایشان در بین ارگ چار سوق واقع و از دیگر عمارات شهر به ارگ نزدیکتر بودند از خارج ارگ و از پشت بام خانه های خود به تیراندازی و فیر تفنگ خانه های یکدیگر را هدف قرار می دادند و بدین گونه زد و خورد میان عمو و برادر زادگان جاری بود و در این میان سردار غلام محمد خان بن میرافضل خان کشته شد. شهریان از این عمل سرداران بجان آمدند و عده ای از علما و مشایخ درود خوانان و الامان گویان قرآن بر سر گرفته نزد طرفین رفتند و آنها را مانع از این اعمال وحشیانه ساختند و سرانجام موضوع را به میان جیگری امیر دوست محمد خان موکول کردند و عریضه ای

عنوانی امیر دوست محمد خان به کابل فرستادند بعد سردار محمد صدیق خان و سردار محمد عمر خان و سردار محمد عثمان خان عجلتاً از قندهار به پشت رودگر شک رفتند تا حین آمدن امیر دوست محمد خان دوباره به قندهار مراجعت کنند.

امیر دوست محمد خان وقتی از این اختلافات آگاه شد، سردار شیرعلی خان پسر خود را که حاکم غزنی بود مأمور رفتن به قندهار نمود و او هم با قوای کافی عازم قندهار گردید و مورد استقبال گرم سرداران قندهار واقع شد سردار شیرعلی خان قوای خود را درجهائی انگلیسها در گوشه شمال غرب قندهار جای داد و بعد با زیرکی و هوشیاری خاص روز صد تا دویست نفر از افراد خود را با خود به داخل شهر می برد و شامگاهان قسمت زیاده تر آنان را در شهر گذاشته خود با عده اندکی به تبارگاه خویش برمی گشت تا آنکه در حدود هشتصد نفر مرد مسلح خود را در داخل شهر جای داد و همچنین شش عدد توپ قاطری نیز به داخل شهر نقل داد. در این اوان خیر ورود امیر دوست محمد خان به قندهار رسید امیر دوست محمد خان با قوای خود به قلعه اعظم خان فرود آمد. سرداران و اعیان شهر امیر کبیر را پذیرایی کردند و سپس امیر به ده خواجه نزول کرد. روز دیگر امیر دوست محمد خان قاضی محمد سعید خان بارکزیایی (مشهور به خان علوم) را که درین وقت از امر قضا معزول بود، به تخت روان پیش خود خواند و به وی خلعت فاخره بخشید و به منصب قضاوت قندهار برگزید و بر تخت روان برنشاند و امر کرد که جارچی (منادی گر) به شهر ندا در دهد که قاضی ملا غلام عزل و قاضی محمد سعید به جایش مجدداً نصب شده است، مردم آگاه و باخبر باشند. سپس امیر به سردار رحمدل خان پیغام داد که از بابت مراسم فاتحه خوانی سردار کهندل خان و سردار مهردل خان مرحوم به شهر داخل می گردد. امیر کبیر از میان تمام پسران خود و سایر سرداران و نوادگان صرف سردار محمد یوسف خان را گرفت به شهر داخل شد و در شهر سردار شیرعلی خان نیز او را با سپاه خود استقبال نمود و بعد داخل منزل رحمدل خان شد و پس از ادای فاتحه به اردوگاه برگشت و شیرعلی خان را به شهر گذاشت. سرداران قندهار کلیدهای دروازه های شهر را به کارداران امیر تحویل دادند و امیر شیرعلی خان محافظت تمام دروازه ها را به افراد خود سپرد.

روز بعد امیر دوست محمد خان سرداران قندهار را به حضور پذیرفت و سخنان هر یک را در مورد حق و حقوق خودشان شنید. سرداران به خلیقه های شان بازگشتند و امیر مدتی منتظر ماند و چون کدورت از میان سرداران رفع نشد، امیر به سرداران اطلاع داد که هوا سرد شده و تمام راه ها را برف پوشانده است و امکان برگشت سپاه در چنین اوضاعی ممکن نیست پس بهتر است ارگ را برای نشیمن من تخلیه کنید تا روزگار صلح شما را به چشم بینم. سرداران ارگ را تخلیه کردند و امیر دوست محمد خان به آن داخل شد و بلاوقته اعلام دشت که قندهار من بعد جز سلطنت کابل است و معاش و تنخواه سپاه از مالیات قندهار پرداخته می شود و آنچه از تنخواه سپاه افزوده شود به سرداران قندهار تعلق خواهد گرفت.

بدین سان در سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ م) قندهار و مضافات آن از حیطه تسلط آخرین سردار قندهاری رهایی یافت و در چوکات سلطنت امیر دوست محمد خان درآمد و قدم بزرگ در راه توحید مملکت و تمرکز سلطنت برداشته شد.

سرداران قندهار که بنا بر اختلافات و نفاق خود چیزی گفتنی نداشتند به ناچار از امر امیر می بایست اطاعت می کردند، بعداً امیر دوست محمد خان امر کرد تا میزان مالیات محلات قندهار را از روی دفتر معلوم دارند و با معاش سپاه معادله نمایند در نتیجه شانزده لیک روپیه اضافه ماند. امیر این پول را میان سرداران علی قدر

مراتبهم چنین تقسیم کرد: پنج لک روپیه برای سردار رحمدل خان، دولک روپیه برای سردار میرافضل خان، یک لک و هفتاد هزار برای سردار خوشدل خان، یک لک و دوازده هزار برای سردار غلام محی الدین خان و یک لک و دوازده هزار برای سردار شیرعلی خان و یک لک برای سردار سلطان علی خان و هفتاد هزار برای حاجی منوردل خان ثبت دیوان و تنخواه سالیانه هر یک از سرداران مشخص شد و دولک و سی و شش هزار روپیه دیگر را به سایر سرداران به میزان معین مقرر نمود.

بعد از آن فرمانی صادر نمود و سردار محمد صدیق خان و سردار محمد عثمان خان را از گرشک به حضور خواست ولی آنها حاضر نشدند و به سوی فراه رفتند.

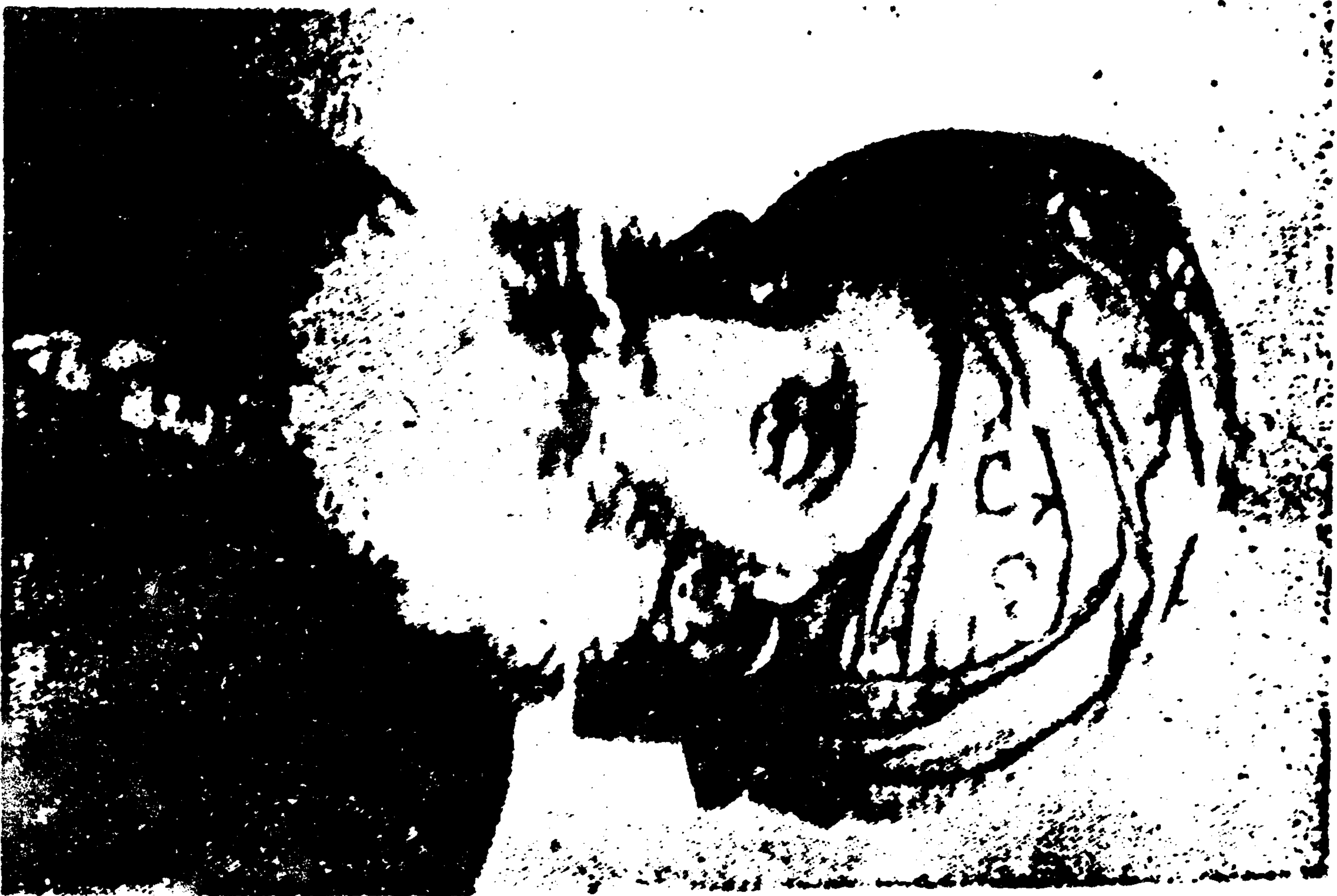
اما سردار رحمدل خان که توقع داشت زمام قندهار به دست او داده خواهد شد از این تقسیم ناراضی بود و روزی گلایه آمیز به امیر گفت: کلاهی که بر سر داشتیم به بازیچه طفلانه از سر ما به زمین افتاد. به شما عرض کردیم که شما از کابل آمده باز آنرا بر سر ما بگذارید و حال بر خلاف خیالی که داشتیم آن کلاه پاره پاره گشته و هر پاره آن از کسی دیگری شد و علاوه با باعث اقامت شما در قندهار نیز گردید. (۲۸)

امیر دوست محمد خان جواب داد که: این کلاه را شما به بازی طفلانه پاره کردید و اگر من در قندهار نمی ماندم شاید خود شما هم مثل این کلاه در دست برادرزادگان پاره پاره و از میان برداشته می شدید. پس از آن سردار رحمدل خان و سردار میرافضل خان و سردار غلام محی الدین خان جانب شورآبک فرار کردند و بنای مخالفت را گذاشتند. امیر دوست محمد خان به سردار غلام حیدرخان ولیعهد و سردار محمد اعظم خان و سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان هدایت داد تا به دفع آنان پردازند.

سردار غلام حیدرخان با همراهان خود به سوی علاقه شورآبک شتافت. مخالفین به سوی گرمسیر و ملخان رفتند. امیر کبیر فوراً به پسر دیگر خود سردار شریف خان هدایت داد تا با همراهی سردار جلال الدین خان پسر وزیر محمد اکبر خان و سپاهی کافی از پشت رود (گرشک) و کنار رود هلمند جانب گرمسیر و ملخان رفته سرداران یاغی را دستگیر نمایند. سرداران یاغی در قلعه ملخان متحصن شدند و جنگ حصاری را شروع کردند. سردار شریف خان به آنان پیغام داد که در صورت تسلیمی تمامی حقوقی که قبلاً از طرف امیر به آنها تعیین شده محفوظ خواهد ماند. سرانجام از قلعه بیرون آمدند. مگر سردار شیرعلی خان و سردار سلطان علی خان و سردار محمد علم خان که هر سه تن راه ایران در پیش گرفتند و بقیه با سردار محمد شریف خان به قندهار آمده به شفاعت او عفو شدند و به معاش مقرر خویشتن نایل آمدند. (۲۹)

این بود روایت سراج التواریخ ولی مرحوم کهزاد از رفتن امیر دوست محمد خان به قندهار تذکر نمی دهد و الحاق قندهار را به کابل صرف در اثر تدبیر شیرعلی خان دانسته می نویسد: در نتیجه کامیابی و موفقیت سردار شیرعلی خان، سردار رحمدل خان خود را به محال معروف کشید. سردار محمد صدیق خان پسر سردار کهندل خان رهسپار فراه شد. سردار خوشدل خان پسر سردار مهردل خان و سردار سلطان علی پسر سردار کهندل خان به طرف پوشنج گریختند و بعضی هم در گوشه و کنار در نقاط دور و نزدیک پناهنده شدند.

ولی از طرف سردار شیرعلی خان همه آنها تحت تعقیب فرار گرفتند چنانکه سردار جلال الدین خان بن سردار محمد اکبر خان، سردار محمد صدیق خان را در فراه دستگیر کرد ولی در راه مجدداً به طرف گلستان و غور فرار نمود و از آنجا به حضور امیر کبیر مشرف شد و خود سردار رحمدل خان بعد از تلاش زیاد در نقاط مختلف کشور مثل آب ایستاده، علاقه سلیمان خیل و کاکری در اثر عهد و پیمان که از سردار غلام حیدر



سردار علام محمد طرزی معروف به طرزی
افغان در حدود (۲۵۷) سالگی در آغاز افغانستان
دشمن (۱۸۸۲) . عکاسی از روی عکس هدیه از: شراف



عماد طرزی که سر در دستگیر کرده طرزی کندهاری
خطه مسالوت بهار و تابنده ۱۳۰ (۱۹۲۷) به سن ۶۲ سالگی .

خار سر امیر دوست محمد خان گرفت به حضور امیر در کابل آمد و دیگر آرزوی حکمروایی قندهار حتی در خاطر اولاد سرداران قندهاری هم پیدا نشد. (۳۰)

مرحوم حبیبی بر آنست که سردار رحمدل خان در سنه ۱۲۷۵ ق در ایران فوت کرد و در نجف اشرف دفن شد. سردار غلام محمد خان طرزی پدر علامه محمود طرزی پسر همین سردار رحمدل خان بود. غلام محمد خان طرزی شاعری توانا در زبان فارسی در سبک هندی و خطاط خوشنویس در هنر خط بود. این سردار خوش ذوق سرفی مشرب هنر دوست قندهاری، در رقابتی که بر سر امارت افغانستان بین سردار محمد ایوب خان و سردار عبدالرحمن خان وجود داشت هوادار سردار محمد ایوب خان بود و امیر عبدالرحمن خان پس از کامیابی بر سردار محمد ایوب خان (فاتح میوند) در جنوری ۱۸۸۰ میلادی امر تبعید او را به هند و مصادره جایداد او را صادر کرد. گویند کسان امیر عبدالرحمن خان با زشتی طرزی را با ۳۶ تن اعضای خانواده اش به کویت و کراچی تبعید کردند (جنوری ۱۸۸۱ م) طرزی با خانواده اش که محمود پسر نوجوان ۱۶ ساله با ذوق و با استعداد فراوان او نیز در آنجمله بود از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ در کراچی به سر برد و سپس به وسیله کشتی با پسرش محمود و منسوبانش عازم بغداد شد و در ۱۸۸۶ به سوریه و دمشق رفت. سردار غلام محمد خان طرزی در ۷ دسامبر ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ ق) در دمشق در غربت و وطن چشم از جهان فرو بست و در آنجا به خاک سپرده شد. محمود طرزی پسرش که اکنون ۳۵ سال داشت و مطالعات وسیعی در ادبیات و حقوق و سیاست و اجتماعیات و مبادی علوم طبیعی داشت و مردی سیاست مدار و شاعر توانا و نویسنده چیره دست بود و بر زبان های ترکی، عربی، اردو، فرانسوی، پشتو و دری دسترس داشت. پس از مرگ پدر در صدد بازگشت به وطن شد: وی در ۱۹۰۲ به کابل آمد و نه ماه را در کابل سپری کرد و به «محمود بیگ» شهرت یافت. چون امیر حبیب الله به بازگشت او به وطن از او دعوت کرد. به دمشق رفت و با خانواده پدری به وطن بازگشت (۱۹۰۵) و جریده سراج الاخبار افغانیه را نشر کرد و جنبش مشروطیت دوم را به حرکت آورد که ماحصل آن استرداد استقلال کشور در ۱۹۱۹ به رهبری اعلی حضرت امان الله خان می باشد. (۳۱)

پاورقیهای فصل سوم:

۱- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۱۰۲-۱۰۱

۲- پیرس، ص ۱۰۴

۳- بنا بر روایت دیگری، دوست محمد خان چند نامه منی بردستگیری شاه و پسرش از جانب سران لشکر شاه محمود جعل کرد و توسط یکی از افراد معتمد خود آن نامه ها را از راهی در تاریکی شب فرستاد که بدست فراوان سپاه شاه محمود افتاد شاه محمود و پسرش وقتی از مضمون نامه ها آگاهی حاصل کردند، بر سران لشکر خویش مضمون و برجای خویش سخت ترسیدند و فرار را بر فرار ترجیح دادند (سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۰۱، تواریخ سلطانی، ص ۲۰۶)

۴- پیرس، عروج بارکزایی، ص ۱۱۱-۱۱۴

۵- میرزا عظامحمد خان شکارپوری، نوای معارک، ص ۸

- ۶- کهزاد. درزواویای تاریخ افغانستان. (۱۳۳۱، صص ۴۵-۴۶)
- ۷- کهزاد، درزواویای تاریخ معاصر افغانستان، صص ۱۲-۱۴
- ۹- برادر محمد عظیم خان بین راه جلال آباد- کابل به مرض پیچ دچار شد و به عمر ۳۸ سالگی در کونال لته بند وفات نمود. (۱۲۳۹ هجری = ۱۸۲۳ م) و جنازه او را بکابل آورده در مزار عاشقان و عارفان دفن نمودند. (کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۴۰)
- ۱۰- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۶۷، صص ۱۵۶-۱۵۷، طبع ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۳۰
- ۱۱- کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، صص ۳۷-۴۰
- ۱۲- عروج بارکزیایی، صفحات ۱۲۸ بعد
- ۱۳- سراج التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۱ بعد ظاهراً این رباعی از طبع سردار مهردلیخان متخلص به مشرقی است.
- ۱۴- میرزا عطا محمد شکارپوری، نوای معارک، صص ۵۶-۶۱
- ۱۵- همان اثر- صص ۶۱-۶۵
- ۱۶- همان اثر صص ۶۵-۷۱
- ۱۷- الایس پیرس، صص ۱۲۸-۱۲۹
- ۱۸- همان ص ۱۲۹
- ۱۹- پیرس، صص ۱۳۳-۱۳۴
- ۲۰- کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، صص ۷۱-۷۲ مقایسه شود بانوای معارک صص ۷۱-۷۳، زواویای معاصر تاریخ افغانستان، کهزاد، کابل ۱۳۳۱، صص ۲۵-۲۶، پیرس، ۱۳۵
- ۲۱- درزواویای تاریخ معاصر افغانستان ص ۲۵
- ۲۲- کهزاد، درزواویای تاریخ معاصر افغانستان، صص ۲۵-۲۷
- ۲۳-۲۴- پیرس، همان اثر صص ۱۳۷
- ۲۵- کهزاد درزواویای تاریخ معاصر افغانستان، صص ۱۴۰-۱۴۴، پیرس، صص ۱۴۷-۱۴۸
- ۲۶- نوای معارک، صفحات ۱۰۲-۱۰۶ مقایسه شود با پیرس، صفحات ۱۵۰-۱۵۱
- ۲۷- نوای معارک، طبع ۱۳۳۱، ص ۱۸۸
- ۲۸-۲۹- سراج التواریخ، ج ۲، صص ۲۱۸-۲۲۱
- ۳۰- رجال و رویدادهای تاریخی، صفحات ۱۲۰-۱۲۲
- ۳۱- حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان ص ۱۰۲

فصل چهارم

استنتاج کلی از رفاقت و رقابت دو قبیله درانی قندهاری
(سدوزایی و بارکزایی)

فشرده مطلب و نتیجه:

سدوزایی و بارکزایی دو قبیله یا دو عشیره بزرگ درانی اند که در تاریخ معاصر افغانستان رفاقت و همکاری آنها در مورد اداره کشور در روزهای انتخاب احمدشاه درانی ثابت گردید و از آزمون بدر آمد.

حاجی جمال خان ریس عشیره بارکزایی با تمام اقتدار و اعتباری که داشت پادشاهی احمدشاه را با خوشی پذیرفت و با پشتیبانی قومی خود سلطنت او را تقویت بخشید و تا آخر عمر روابط خود را با سدوزایی ها صمیمانه حفظ کرد و از روی مصلحت اندیشی، احمدشاه بابا از حاجی جمال خان به بهترین وجهی قدردانی می برد و اخیرالذکر خود را از خیر خواهان و مشاورین سلطنت دانسته و هیچگاه از دادن مشورت های مفید خودداری نمی کرد.

بعد از احمدشاه بابا و حاجی جمال خان، پسران شان تیمورشاه و پاینده خان، عین افکار پدران خود را تعقیب نموده و سردار بارکزایی به پاس خدماتی که در تقویت سلطنت تیمورشاه به عمل آورده بود به لقب «سرفراز خان» مفتخر شد و قیادت دسته های غلزایی هم به او تفویض شد.

سردار پاینده خان بعد از وفات تیمورشاه (۱۲۰۷ هـ = ۱۷۹۳ م) به همان مفکوره دوام و تحکیم دولت سدوزایی افغانستان کوشش بلیغ به خرج داد تا از جمله ۲۴ فرزند تیمورشاه، با کفایت ترین آنها را به شاهی برگزیند و واقعاً با پشتیبانی او شهزاده زمان به پادشاهی برداشته شد و تا پاینده خان زنده بود دست و پا زدن سایر شهزادگان بخصوص همایون و محمود به جایی نرسید و سلطنت زمانشاه روز تا روز نضج و قوام گرفت و به پایه یی رسید که بنا بر ضرورت وقت و زمان نقش عملی خود را در میان همسایگان و سیاست مداخله جویی کشورهای اروپایی بازی کند.

ولی دفعاتاً در زمانی که احتیاج همکاری و همبستگی سدوزایی و بارکزایی بیشتر از همه وقت احساس می شد و مملکت به اتفاق نظر سران قوم دستگاه دولتی احتیاج مزید داشت. عکس آن رونما گردید.

شاه زمان تمایل پیدا کرد که بر خلاف رفتار پدر و پدربزرگش حتی المقدور از نفوذ رؤسای قومی کاسته شود و دولت مرکزی تقویت گردد. ولی سرداران قومی به اساس یک عنعنه ملی به پشتیبانی قوم خود اتکا داشته و روش شاه را نمی پسندیدند و بدین طریق به اساس این مفکوره آهسته آهسته و به صورت غیر محسوسی میان زمانشاه و سرداران قومی یک نوع آزرده گی و کرختی روابط ایجاد شد.

سردار پاینده خان در مقابل رقیبی چون رحمت الله خان سدوزایی ملقب به وفادار خان که سمت وزیری شاه زمان را پیدا کرده کم کم مقام و بزرگی خود را از دست داد شاه زمان اگر چه ملتفت اوضاع بود و می دید که سرداران ملی از او سرشکوه دارند، معهداً به سخنان آنها اهمیتی نمی داد و به رفتار خود ادامه داد. نتیجه چنین شد که چند نفر از سرداران قوم به دور پاینده خان جمع شده به فکر نقشه جدیدی افتادند اینان به فکر افتادند که شاه زمان را عزل و عوضش در مرحله اول شهزاده شجاع را پادشاه سازند و در آینده سلطنت موروثی را از میان برداشته و رژیم شاهی مشروط و انتخابی را روی کار کنند به هر حال محفل خفیه سران

قومی در قندهار تشکیل شد مگر در اثر افشای راز انجمن در سال ۱۲۱۴ هجری قمری، یک عده بزرگان قوم که سردار پاینده خان هم در آن جمله بود به امر زمانشاه به قتل رسیدند و آتشی در قلب افغانستان در گرفت که زبانہ آن در طول چندین دهہ مشتعل بود.

قتل سردار پاینده خان بارکزیایی سبب شد که یک دم همه فرزندان (۲۰ گانه) او به خون خواهی پدر بر ضد زمانشاه قیام کنند این قیام صورت عملی به خود گرفت و زمانشاه اسیر و در بالا حصار کابل نابینا و محبوس گردید و بار دیگر با پادشاهی محمود و وزیر فتح خان، رفاقت و همکاری سدوزایی و بارکزیایی در امور سلطنت و اداره کشور آغاز شد. اما متأسفانه این موقعی است که یک طرف شهزادگان سدوزایی، محمود، شجاع، فیروزالدین، کامران، قیصر در کابل و پشاور و در قندهار و هرات به فکر پادشاهی هستند و از جانب دیگر فتح خان با پشتیبانی برادران خود قدرت پادشاهی سازی را طوری پیدا کرده که تمایل او به هر یک از شهزادگان، پادشاهی او را مسلم می سازد. چنانکه تنها در اثر صرف مساعی و جانب داری او محمود دوبار، قیصر یک بار پادشاه شد و سایرین مثل شاه شجاع و فیروزالدین، کامران از مخالفت های او چه محرومیت ها نکشیدند و این موقعی است که روی صحنه افغانستان، شهزادگان سدوزایی قدم به قدم بطرف ضعف و برادران بارکزیایی روز به روز جانب توانایی نزدیک می شوند. معذرا بارکزیایی ها هنوز به فکر سلطنت نیفتاده بودند.

بعد از اینکه در اثر مساعی مشترک وزیر فتح خان و شاه محمود، زمانشاه اسیر و کور شد. شاه محمود در سال ۱۲۱۶ = ۱۸۰۱ میلادی در کابل بر تخت نشست و فتح خان به لقب «شاه دوست» وزیر او شد. مخالفت های شاه شجاع و قیصر، برادر و پسر زمانشاه از پشاور و هرات و کم توجهی محمود به وزیر فتح خان و برداشتن محمد اکرم خان و شیر محمد خان بامیزیایی به وزارت، موضوع مخالفت و تعصبات اهالی کابل، نفوذ سیاست استعمار و تحریکات آن را از راه ایران و هند و عدم لیاقت شاه محمود و ضعیفیت سلطنت را طوری بحرانی ساخت که تدابیر وزیر فتح خان و برادرانش هم جای را گرفته نتوانست. شاه شجاع از راه قندهار به کابل کشید و کابل را متصرف شد و در بالا حصار بر تخت نشست. (۱۲۱۸ هجری مطابق ۱۸۰۳ میلادی) شاه محمود اسیر و محبوس شد و فتح خان با دوست محمد خان به قندهار و فراه عقب نشستند.

شاه شجاع در دوره اول سلطنت خود که از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹ میلادی طول کشید اهمیت همکاری وزیر فتح خان و برادران او را در تقویت سلطنت خود احساس کرد و تأثیر آن را در پادشاه شدن محمود و برادرزاده اش شهزاده قیصر چند مرتبه مشاهده کرد. از این روی از روز جلوس بر تخت تا اواخر سال ۱۲۲۴ هجری مطابق ۱۸۰۹ میلادی که شاه محمود بار دیگر موفق به احراز پادشاهی شد، چندین مرتبه در کابل و قندهار و دیره غازی خان و گرشک و سند، میان شاه شجاع و وزیر فتح خان همکاری ها شروع و فسخ شد. و سایر برادران بارکزیایی به خصوص دوست محمد خان که همه جا با وزیر فتح خان همراهی داشت در اتصال و انفصال روابط وزیر فتح خان با شاه شجاع هماهنگی داشتند.

شهزاده دیگر سدوزایی که فتح خان پیشاهنگ برادران بارکزیایی با او بیشتر در این اوقات همکاری کرد، شهزاده قیصر پسر زمان شاه بود ولی روح بی اعتمادی که بیشتر از همه علل دیگر، در اثر تحریکات و حب و بغض اشخاص پیدا می شد، موقع نداد که شهزادگان سدوزایی با برادران بارکزیایی یک جهت شوند و از همکاری طولانی آنها هم خودشان و هم مملکت مستفید شود.

در دوره دوم سلطنت شاه محمود که از ۱۲۲۴ تا ۱۲۳۴ (۱۸۰۹-۱۸۱۸ م) مدت ده سال طول کشید زمینه

همکاری میان برادران بارکزایی و شاه سدوزایی وسیع تر شد وزیر فتح خان چون با شاه زمان دشمن و با برادر عینی او شاه شجاع صمیمی شده نتوانست با شاه محمود که در مقابل آنها واقع شده بود اظهار یک جهتی می کرد و در دوره دوم سلطنت این شهزاده که در حقیقت در اثر عرقریزی های فتح خان صورت هستی به خود گرفت، امید رفاقت و اتفاق و همکاری مزید می رفت زیرا بزرگترین آفت خانمانسوز این دوره بی اعتمادی و بدگمانی اشخاص به یکدیگر بود. و چون فتح خان بار دوم سلطنت را برای شاه محمود حاصل کرده بود و برادران قوی و مدبر او هم عموماً با او بسته بودند و شاه زمان و برادر عینی او شاه شجاع هم یکی نابینا و دیگری تبعید شده بود. زمینه خوبی فراهم شده بود تا همکاری سدوزایی و بارکزایی به اساس اعتماد متقابل نتیجه مفید بدهد و جلو جسارت های رنجیت سنگ در شرق و میرزا حسن علی در غرب گرفته شود.

وزیر فتح خان که در دوره اول سلطنت شاه محمود به لقب «شاه دوست» خوانده می شد در دوره دوم سلطنت او لقب «اشرف الوزراء» (یعنی صدراعظم) حاصل کرد و تمام امور را در کف با کفایت خود گرفت و همه برادران خود را روی صحنه آورد باین ترتیب که سردار یار محمد خان در پشاور، کهندل خان در قندهار، شیردل خان در غزنی، نواب اسدخان در دیره جات، نواب صمدخان در سند، رحمدل خان در بلوچستان و نواب محمد زمان خان پسر نواب اسدخان در جلال آباد مستقر شده و دوست محمد خان با خود وزیر فتح خان در کابل در دربار شاهی می بود. و سایر برادران هم بدون کدام مخالفت ذات البینی در پیرامون برادران که به صورت فعال در دستگاه ادارات دولت سهیم بودند، زنده گانی می کردند.

وزیر فتح خان در این دوره کشمیر را از عطا محمد خان بامیزایی گرفت و حکومت آن را به برادرش سردار محمد عظیم خان سپرد و با رنجیت سنگ همان را جای سیک که از طرف شاه شجاع نایب الحکومه پنجاب مقرر شده بود و بعد بنای بغی و جسارت را گذاشته بود، کنار اتک جنگید و شورش ها را در داخل مملکت آرام نمود و بار دوم برای استرداد قلعه اتک از دست رنجیت سنگ به سوی ولایات شرقی حرکت نمود و برای اینکه ۱۶ لیک روپیه مالیات کشمیر را در این راه صرف کند در مسئله مطالبه مالیات میان او و برادرش سردار محمد عظیم خان که به علت مخارج جنگ های مستقیم حاضر به پرداخت چنین رقمی نمی شد جنگ آغاز شد ولی بعد با قبول ۱۳ لک روپیه و میانجیگری دوست محمد خان قناعت طرفین حاصل گردید.

قضایا در ولایات شرقی بدین منوال بود که در غرب در ولایات هرات، حسن علی میرزا والی مشهد به امر فتح علی شاه قاجار، شاه ایران در ۱۲۲۳ هجری بنای حمله را بر هرات گذاشت و حاجی فیروزالدین برادر شاه محمود که بر هرات حکومت داشت، از شاه محمود کمک خواست و فتح خان با چندتن از برادرانش مثل دوست محمد خان و سردار کهندل خان و شیردل خان به عجله از کنار سند روانه کابل و از اینجا از طریق غزنی و قندهار عازم هرات شدند.

دفع حمله و تجاوز ایرانی ها کاری بود که وزیر فتح خان به آسانی از عهده آن بر می آمد چنانکه به درستی هم بدر آمد و به هرات برگشت ولی پیش از اینکه به جواب حمله بیگانگان مبادرت شود، بار دیگر در اثر بی اعتمادی ها و مخالفت های شخصی واقعیتی در هرات به میان آمد که بعد از کامیابی های سرداران افغانی در مقابل ایرانی ها قدرت دولت افغانی، به دست خود افغان ها ضعیف شد.

مخالفت جزئی برادران سدوزایی شاه محمود، و حاجی فیروزالدین که یکی در کابل و دیگری در هرات حکومت می کرد، حسادت شدید کامران میرزا پسر شاه محمود حکمران قندهار به اقتدار روزافزون وزیر فتح خان در دربار پدرش، تصاحب ثروت و دارایی حاجی فیروزالدین که از نزد زنان حرم و خانواده او

و پسرش به دست سردار دوست محمدخان و شکایت آنها به کامران میرزا و شاه محمود چندین عواملی که همه جنبه‌های مخالفت شخصی و خانوادگی و ذات‌البینی داشت و همه از بی‌اعتمادی و حسادت و خودخواهی و جلب ثروت نشئت می‌کرد، سبب شد که بار دیگر میانه دو عشیره نیرومند سدوزایی و بارکزایی بر هم بخورد.

وزیر فتح‌خان پیش از اینکه متوجه دفع حمد رای‌ها شود، حاجی فیروزالدین را بحیث یک عنصر سست و مضر سلطنت مرکزی شاه محمود محبوس ساخت و بساط حکومت پویشالی او را در هرات جمع کرد آنگاه ایرانی‌ها را عقب زد و به هرات مراجعه نمود. و با کمال کفایت و کاردانی مشغول تنظیم امور شد و ضمناً اثر تشدید عملی که از سردار دوست محمدخان ظاهر شده بود رنجیده و او که به کشمیر نزد برادر خود سردار محمدعظیم خان پناه برده بود، بر اثر دستور فتح‌خان نظر بند گردید. کامران میرزا که از روی خودخواهی و حسادت می‌خواست زودتر دست وزیر فتح‌خان از امور مملکت کوتاه شود برای چاق کردن هنگامه زمینه‌های مساعدی یافت و از شکایت‌های عمویش حاجی فیروزالدین خان و زنان حرم او که در آن میان خواهر او به حیث زن ملک قاسم پسر حاجی فیروزالدین خان وجود داشت و از موضوع اقتدار یافتن وزیر فتح‌خان در هرات و پیوند تعبیرات غلط چیزهای به هم بافت که افکار پدرش شاه محمود را مسموم ساخت و او را بی‌جهت در مقابل کسی برانگیخت که دوباره سلطنت را برای او گرفته و از کشمیر تا غوریان هرات در تقویت این سلطنت از هیچ‌گونه فداکاری خودداری نکرده بود و نمی‌کرد.

شاه محمود که در عیاشی غرق بود و خیر و شر خود و مملکت را تمیز کرده نمی‌توانست، متغیر شده خود به قندهار رفت و حاجی فیروزالدین که از طرف وزیر فتح‌خان محبوس و به قندهار فرستاده شده بود با کامران میرزا مشورت کرده و کامران قبل از رسیدن پدر به قندهار عازم هرات شد.

این پیش‌آمدهای غیرمنتظره عاقبت واقعه تراژیکی در هرات به میان آورد که در طی آن وزیر فتح‌خان مرد مدبر و نامدار به حکم شهزاده کامران از نعمت بینایی محروم شد و چندی یکی از برادرانش مثل پردل خان دستگیر و اسیر شد و آتشی که در سال ۱۲۱۴ هجری قمری در قندهار در روز قتل سردار پاینده خان و جمعی از سرداران اقوام به دست زمان‌شاه افروخته شده بود می‌رفت که خاموش شود. ولی بار دیگر آن رادامن زد و در نتیجه همکاری‌هایی که میان سدوزایی‌ها و بارکزایی‌ها شروع شده و در دوره سلطنت شاه محمود به صورت بهترتر عملاً دوام داشت، دفعتاً مبدل به دشمنی و مخالفت شدیدی گردید و اول کسی که از آن متضرر شد، خود سدوزایی‌ها بودند.

کور شدن وزیر فتح‌خان و حبس او در ارگ هرات، عداوتی را که قتل پاینده خان در ۲۰ سال قبل تولید نموده بود، تجدید کرد و برادران وزیر به قصد انتقام جویی برآمدند جمعی در نادعلی گرشک در پیرامون «لوی ادی» مادر وزیر فتح‌خان جمع شدند و سردار محمدعظیم خان در کشمیر بنای آمادگی انتقام‌گیری را گذاشت برای اینکه سلطنت بهر رنگی باشد از دست شاه محمود و اولادش بیرون شود سردار محمدعظیم خان مکتوبی به شاه شجاع به لودهیانه فرستاد و یک طرف او را به آمدن به پشاور و گرفتن تخت و تاج تشویق نمود از جانب دیگر دوست محمدخان را که بعد از قضیه شدت عمل در تصاحب ثروت حاجی فیروزالدین و پناه آوردن در کشمیر نظر بند بود، رهانموده و با یار محمدخان و چهار هزار نفر پیشتر از خود به طرف پشاور کابل سوق داد، خبر نایبنا شدن وزیر فتح‌خان و رسیدن مکتوب سردار عظیم خان شاه شجاع را به تک و پو انداخت و فوری پسر خود تیمور را با پنجصد سوار به قصد اشغال سند به شکارپور فرستاد و

خود سمندر خان بامیزی حکمران شاه محمود را از دیره جات برداشته عوضش نواب محمد زمان خان پسر نواب اسد خان را مقرر نمود و در اثر دعوت محمد عظیم خان به طرف پشاور حرکت کرد.

دوست محمد خان و یار محمد خان که پیش از او وارد پشاور شده بودند، شهزاده ایوب ابن تیمور شاه را از طرف خود پادشاه ساخته و خود روانه کابل شد طبعاً حین رسیدن شاه شجاع میان او و ایوب شاه جنگ شد و اخیرالذکر مجبور به تخلیه شهر گردید. چون سردار محمد عظیم خان در این فرصت برادر خویش جبار خان را در کشمیر گذاشته و خود در راه بود شهزاده ایوب طور دادخواه در چچ هزاره خود را به او رسانید و شکوه آغاز کرد که برادرانت مرا به شاهی برگزیدند و شجاع مرا خلع می کند، سردار محمد عظیم خان که شاه شجاع را به آمدن پشاور و اشغال مقام سلطنت دعوت نموده بود، نمی دانست چه راه مصلحت آمیزی پیش گیرد، آخر به شاه شجاع نوشت که می خواهد با وی خصوصی دیدن کند. شاه شجاع از ملاقات خصوصی سرباز زد و میان دسته های ساخلوی هر دو طرف بدون گفت و شنید تصادم واقع شد.

مدت دو ماه سردار محمد عظیم خان در پشاور و شاه شجاع در خیبر بود و از بی اعتمادی متقابل سازش آنها صورت نگرفت و شجاع به طرف دیره اسمعیل خان و شکار پور رفت.

در این فرصت که سرداران و شهزادگان و شاه سدورایی شاه محمود به بیکار بکشد دیگر مشغول بودند، رنجیت سنگ از اتک پیشتر آمده و کشمیر را تصاحب نمود در فرصتی که سدورایی ها و بارکزیایی ها بعد از چندین سال همکاری در دوره سلطنت دوم شاه محمود با همدیگر متقابل می شدند. از هرات تا قندهار و کابل به دست شاه محمود و برادر و پسر و نواسه اش بود و بارکزیایی ها در دو نقطه، نادعلی در غرب و پشاور در شرق جمع شده بودند و طوریکه گفته آمدیم، شروع حرکت از طرف شرق از جانب سردار محمد عظیم خان در مسئله انتقام گیری برادرش وزیر فتح خان داخل اقدامات جدی شد و به تمام وسایل لازمه متوصل گردید. تا به هر رنگی که ممکن باشد به سلطنت شاه محمود خاتمه بدهد. علاوه بر مکاتبه با شاه شجاع که سازش شان صورت نگرفت، قبل از اعزام دوست محمد خان و یار محمد خان به طرف پشاور، سه مکتوب اسمی امین الله خان لوگری هم نوشت و فرستاد. (۲)

به هر حال واقعات آمدن سردار دوست محمد خان و یار محمد خان در پشاور و پادشاه ساختن ایوب بن تیمور شاه، رسیدن شاه شجاع، خلع و اخراج ایوب خان و دادخواهی او نزد سردار محمد عظیم خان و غیره قبلاً شرح یافت.

دوست محمد خان و یار محمد خان در کابل با جهانگیر پسر کامران و عطا محمد خان بامیزی متقابل شدند. عطا محمد خان حاکم سابق کشمیر به مناسبت عزل خود از آنجا از جانب فتح خان و شاه محمود از هر دو دل آزرده بود و به این مناسبت در هرات در فاجعه کور ساختن فتح خان سهیم شد. دوست محمد خان که حریف را خوب تشخیص داده بود از پشاور با او مکاتبه نمود و به او حالی نمود که اگر می خواهد این جرم فراموش شود باید در قضیه کابل با او همکاری کند عطا محمد خان که حکومت کشمیر را در اثر فرمان شاه محمود از دست داده بود و در مقابله تسلیم شده بود از جانب داری جهانگیر دست گرفت. جهانگیر بعد از ۴۰ روز محاصره در بالا حصار فرار کرد و عطا محمد خان مذکور هم بعدتر به جرم اشتراک در کور ساختن وزیر فتح خان کور ساخته شد.

دوست محمد خان بدون اینکه انتظار یک فیصله عمومی برادران بزرگ خود را در چنین موقع خطیر بکشد، شهزاده سلطانعلی پسر تیمور شاه را پادشاه ساخته خود را وزیر او اعلام نمود.

به مجرد رسیدن جهانگیر به قندهار، شاه محمود و کامران نایب گل محمدخان پوپلزایی را به حکومت آنجا گذاشته خود با لشکر فراوان و وزیر فتح خان نابینا به طرف کابل حرکت کردند در سعیدآباد وردک (بین غزنی و کابل) بار دیگر از وزیر فتح خان خواہش کردند که برادران خود را از شورش منصرف سازد. در اثر جواب های منفی و سختی که از نامبرده شنیدند سران قبایل مختلف را طوعاً و کرهاً در خون این وزیر نامدار و مرد بزرگ که واقعاً در هیاهوی قرن ۱۹ در میان شهزادگان سدوزایی و سران بارکزایی شخص مدبر و منحصر به فرد بود در ۱۲۳۴ هجری قمری (۱۸۱۸ م) تکه تکه کردند و به قتل رسانیدند و جسدش را برای دفن به غزنی فرستاده در پهلوی بقعه شیخ رضی الدین علی لالا دفن نمودند.

این جنایت بزرگ و عفونناپذیر که افغانستان را از فرزند لایق و ناموری محروم ساخت صدمه ایست که بیشتر از قتل پدرش سردار پاینده خان برای مملکت گران تمام شد. زیرا درین وقت و چنین فرصتی باریک که دشمنان در ولایات سرحدی چشم دوخته و قدم به قدم فراتر می آمدند کشور به بازوی توانا و حسن تدبیر و اقدامات عملی چنین مرد بزرگ بیشتر از همه اوقات ضرورت و احتیاج داشت.

وزیر فتح خان تنها از نظر سن و سال در میان برادران بارکزایی بزرگ نبود و تنها با داشتن لقب اشرف الوزراء بر همه پسران پاینده خان مزیت و برتری نداشت، بلکه بزرگی او درین نهفته بود که باریکی وقت و زمان و امیال متمرغه بیگانگان را در سرحدات شرقی و غربی درک می کرد و با همه بدبختی هایی که به واسطه قتل پدر نامدارش به خانه او تولید شده بود پیوسته سعی داشت که با شخصیت یکی از شاهزادگان سدوزایی سلطنت مقتدر و متمرکزی در افغانستان تشکیل کند و خود و برادرانش با اشتراک مساعی عملی خود آنرا تقویت بخشند و با اقتدار سلطنت مرکزی جواب متمرضین خارجی را داده باشند. چنانکه به همین منظور دو مرتبه شاه محمود را به پادشاهی رسانید و به منظور تزئید نفوذ شخص شاه و دولت مرکزی او در تقلیل و حتی در امحای تأثیر برادران و پسر او صرف مساعی بود ولی افسوس که شاه سلطنت عنصر و پسر حسود و خودخواه او کامران حتی خدمات این مرد بزرگ را که حتی به مفاد خاندان آنها و به مفاد مملکت تمام شده و می شد نفهمیده با کور ساختن او چشم اغیار و بیگانگان را روشن کردند و با قتل او دشمنان وطن را شاد نمودند.

از بین رفتن وزیر فتح خان صدمه بزرگی بود که در حساس ترین موقع تاریخ مملکت در قرن ۱۹ میلادی پیکر کشور را به لرزه درآورد و همکاری های سدوزایی و بارکزایی را که تا حدی از نو مستحکم شده بود بار دیگر متلاشی ساخت و طوری این دو خاندان بزرگ را از هم جدا نمود که دیگر به هم نزدیک شده نتوانستند و مقصر این خبط جبرانناپذیر شاه و شاهزاده سدوزایی، شاه محمود و کامران میرزا بودند واقعاً اگر این جنایت واقع نمی شد امکان داشت که برای مدت طولانی تری سلطنت افغانستان در خاندان سدوزایی باقی بماند به هر حال سدوزایی یا بارکزایی از نقطه نظر مفاد ملی فرقی نداشت، بشرطی که همکاری و معاضدت در میان آنها موجود می بود، زیرا به هر اندازه ای که صمیمیت و حسن نظر طرفین دوام داشت کشور از ثمره نیکه مستفید می شد.

به هر حال شاه محمود و کامران بعد از قتل وزیر فتح خان با لشکر بزرگ خود راه کابل را در پیش گرفتند و از اینطرف سردار دوست محمدخان در حالیکه شهزاده ایوب را در بالا حصار به پادشاهی برداشته بود، بر علیه شاه محمود حرکت کرد هر دو سپاه در حوالی هندکی و چارآسیاب با هم مقابل شدند و دوست محمدخان چال نظامی به کار برده بار آخر از وجود عظامحمدخان بامیزیایی که چندی قبل او را کور ساخته بود او را

مجبور ساخت مکاتیبی، اسمی سران لشکر معینی شاه محمود و مخصوصاً بنام یکی از برادرانش که در آن جمله بود نوشته و قاصد را طوری شبانگه به اردوگاه مقابل فرستاد که مکاتیب به دست شاه محمود افتاد و سازش دروغی و جمعی سران لشکر را مبنی بر تسلیم نمودن خود و کامران که در مکاتیب تذکر یافته بود حقیقت تصور نموده و بدون جنگ شباشب با پسر خود از میدان جنگ گریخت و راه قندهار پیش گرفت و از دیر اووت راه خود را منحرف نموده طرف هرات و فراه رهسپار شد. زیرا در همین فرصت برادران قندهاری وزیرفتح خان، کهندل خان، پردل خان و شیردل خان و غیره که در نادعلی بدور مادر فتح خان (لویه ادی) جمع شده بودند بر قندهار حمله کرده شهر را از دست گل محمدخان پوپلزایی متصرف شده بودند.

بدین ترتیب به استثنای ولایت هرات که تا چندی دیگر منحصر به سدوزایی ماند، در بقیه افغانستان، نفوذ برادران بارکزایی حکمفرما شد ولی چون این برادران با اقتدار متعدد بودند و اتفاق نظر راجع به انتخاب یک نفر از میان خود را به پادشاهی به آسانی میسر نمی شد، آنهایی که در پیرامون احراز این مقام در تلاش بودند، برای پوشانیدن ظاهر کار خود بعضی شهزادگان بی نام و نشان کوچک سدوزایی را هنوز برای مدتی به نام شاه این طرف و آن طرف کشانیدند.

در دسته برادران بارکزایی پردل خان و جمعی که مالک قندهار بودند در قندهار و یارمحمدخان و آنهایی که مالک پشاور بودند در پشاور تمرکز حکمروایی داشتند و در روی صحنه مرکزی سردار دوست محمدخان ^{کردار}

محمدعظیم خان با هم مقابل گردیدند بعد از اینکه سردار دوست محمدخان در مقابل شاه محمود کامیابی حاصل کرد برادرش امیرمحمدخان را در غزنی مستقر ساخت تا اگر فشاری از طرف محمدعظیم خان عاید شود مقاومت کند. در این فرصت سردار محمدعظیم خان بعد از سپردن کشمیر به نواب جبارخان و پشاور به یارمحمدخان با شهزاده ایوب که پیشتر دوست محمدخان او را در پشاور شاه ساخته بود وارد کابل گردید. اولین کار سردار محمدعظیم خان خلع سلطان علی شاه و نصب شاه ایوب بود که در خلال آن جاه طلبی و رقابت دو برادر بارکزایی سردار دوست محمدخان و سردار محمدعظیم خان مبنی بر تصرف و حکومت کابل معلوم می شود گرچه در این فرصت سردار دوست محمدخان علی المعجاله خود را به غزنی کشید ولی نقشه اصلی خود را که تصاحب کابل بود فراموش نکرد، بالاخره میان برادران بارکزایی چنین فیصله به عمل آمد که سردار محمدعظیم خان به خاطر بزرگی بر دیگران کابل را در دست داشته باشد و سردار یارمحمدخان در پشاور و پردل خان در قندهار و دوست محمدخان در غزنی حکومت کند. درین فیصله ظاهراً همه خوش و خوشحال معلوم می شدند. ولی سردار دوست محمدخان باطناً ناراضی بود و به مجردیکه سردار محمدعظیم خان در اثر دعوت میران سند بغرض دفع شاه شجاع حرکت کرد، دوست محمدخان فوراً از غزنی به کابل آمده و شهزاده سلطانعلی را مجدداً بر تخت نشانید. سردار محمدعظیم خان با استماع این خبر از راه سند به کابل مراجعت کرد و علی الرغم دوست محمدخان و شاه دست نشانده او شهزاده ایوب شاه انتخابی خود را بار دیگر پادشاه ساخت. این فرصتی است که دو شهزاده سدوزایی، دو پسر تیمورشاه درانی (ایوب شاه و سلطانعلی شاه) بحیث پادشاه و دو برادر بارکزایی (دوست محمدخان و محمدعظیم خان) بحیث وزرای مقابله آنها در کابل زندگی دارند که چندان دیر دوام نیاوردند. بدین معنی که شهزاده اسمعیل پسر شاه ایوب رقیب پدر خود شاه سلطانعلی را در بالا حصار خفه نمود و در حالیکه شاه ایوب بنام پادشاهی می کرد، مملکت به دست برادران بارکزایی شکل ملوک الطوائفی

به خود گرفت و سردار دوست محمد خان دوباره بغزنی برگشت در همین فرصت که در اثر رقابت‌های شخصی و جاه‌طلبی‌ها، کشور فاقد قدرت مرکزی شمرده می‌شد، رنجیت سنگ که در قلعه اتک چشم به راه و گوش به آواز نشسته بود، ملتان را در سال ۱۸۱۸ م تصاحب نمود و سال بعد (۱۲۳۵ هـ = ۱۸۱۹ م) اول کشمیر را از نواب جبارخان و بعد دیره‌جات را از نواب زمان خان گرفت و در عهده اشغال پشاور گردید. سردار محمد عظیم خان با ارسال مکاتیب و هیئت‌ها برادران را جلب کرد تا در مقابل خطر خارجی‌ها مقابله نماید.

سردار محمد عظیم خان در اثر دعوت میران سند، از راه غزنی و قندهار عازم سند شد و دوست محمد خان که با نقشه‌های او مخالف بود، با سایر برادران به قندهار و پشاور مکاتبه نمود و خود عقب سردار محمد عظیم خان راه سند پیش گرفت. اگر چه سردار محمد عظیم خان در مقابل شاه شجاع کامیابی‌هایی هم حاصل کرد ولی میران سند با بازی دوجانبه با کم و بیش ساختن مالیات با تطمیع میان برادران بارکزیایی جدایی بیشتر تولید کردند.

دوست محمد خان و پیر محمد خان و شیردل خان از سردار محمد عظیم خان جدا شده به قندهار مراجعت کردند، سردار محمد عظیم خان با قناعت به مبلغ جزئی یک لک روپیه عقب آنها برگشت. دوست محمد خان پیش و محمد عظیم خان از عقب او به کابل رسیدند. در حالی که ایوب شاه هنوز بر تخت جلوس داشت. میان این دو برادر یک سلسله منازعات در نقاط مختلف کهستان و کوه‌دامن، کابل، غزنی در جریان بود. رنجیت سنگ از مشغولیت سرداران در این گیر و دار شخصی استفاده نمود آهنگ پشاور کرد (۱۸۲۲ م = ۱۲۳۸ هـ).

سردار یار محمد خان که از طرف سردار محمد عظیم خان درین شهر حکومت می‌کرد، از سردار اخیرالذکر کابل کمک خواست ولی متأسفانه ثروت سرشاری که حفاظت آن، همیشه مزاحم سردار محمد عظیم خان بود و وعده حکومت پشاور از جانب رنجیت سنگ به یار محمد خان، میانه دو برادر را بر هم زد. سردار عظیم خان به کابل برگشت و مرد و رنجیت سنگ پشاور را متصرف شد و حکومت آنجا را برای چندی دیگر به یار محمد خان برادر دوست محمد خان داد.

بعد از وفات سردار محمد عظیم خان، پسرش حبیب‌الله خان به جای او تکیه زد ولی ایوب شاه که هنوز بر تخت شاهی جلوس داشت و با چشم رقابت به او می‌نگریست، در صدد امحای یکدیگر بودند.

این موقعی است که جمعی از برادران بارکزیایی مثل سردار یار محمد خان و سلطان محمد خان به عنوان جاگیردار سیک در پشاور حکومت داشتند و سردار و دوست محمد خان هم در سایه عطوفت‌شان در آنجا می‌زیست. سایر برادران قندهاری دولت کوچک سدوزایی هرات را مورد حمله و تهدید قرار داده ولی به امحای آن موفق نگردیدند. در این فرصت روابط حبیب‌الله و ایوب شاه بدتر شده و اخیرالذکر می‌خواست رقیب مقتدر و ثروتمند جدید خود را هم ذریعه پسرش اسمعیل از میان بردارد ولی پردل خان به موقع رسید و با ورودش کار یک‌طرفه شد. شهزاده اسمعیل مقتول و شاه ایوب مخلوع و حبیب‌الله سرخوش به حکومت کابل گذاشته شد. و با از بین رفتن ایوب شاه سلسله دودمان سدوزایی در مزرک مملکت به کلی خاتمه پذیرفت. و این موقعی است که برای ظهور سلطنت بارکزیایی زمینه از هر رهگذر مساعد شده و کوچکترین مانعی باقی نمانده است. زیرا به استثنای ولایت هرات، همه خاک‌های افغانستان با اقتدار کامل در دست برادران بارکزیایی قرار داشت. ولی متأسفانه که سردار پردل خان به جای اینکه مفاد عمومی کشور را در نظر بگیرد و

بنای سلطنت متمرکزی را در کابل بنیاد گذارد، به گرفتن سهمی از ثروت سردار محمد عظیم خان اکتفا نموده، حبیب‌الله خان را به جای ایوب‌شاه به عنوان سردار کابل شناخت و در حالی که بدست خود دامنهٔ ملوک الطوائفی را در قرن ۱۹ طولانی‌تر ساخت طریق قندهار پیش گرفت.

سردار حبیب‌الله خان با پول سرشار و شوق عیاشی‌ایکه داشت درخور سرداری و حکمروایی نبود. بر علاوه بعضی اشخاص بارسوخ مثل نواب جبارخان کاکایش و امین‌الله خان لوگری مرد با تدبیر را از دستگاه حکومتی خود بدور ساخت تا اینکه سردار دوست محمدخان از پشاور به کابل بازگشت تا اقتدار و ثروت هر دو را از حبیب‌الله خان تصاحب کند.

روابط این کاکا و برادرزاده فراز و نشیب زیاد دارد. در حالی که در ظاهر به لطف و احترام متقابل با هم برخورد می‌کردند، ولی در باطن هر یک در امحای دیگری و در کور ساختن و قتل یکدیگر سعی داشتند و به دفعات در میدان جنگ با هم مقابل شدند تا اینکه بر طرفداران سردار دوست محمدخان افزوده شد و نواب جبارخان و امین‌الله خان لوگری هم با او همدست شدند و در موقعی که غلبه دوست محمدخان بر رقیبش حتمی می‌نمود بر اثر التجای سردار اکرم خان برادر حبیب‌الله خان بار دیگر پردل خان از قندهار روی صحنه واقعات کابل ظاهر شد. ولی بدون اینکه قضا یا رنگ حلی بخود بگیرد، به قندهار برگشت و سردار دوست محمدخان و حبیب‌الله خان کماکان مشغول پیکار سرد و گرم بودند.

تا اینکه سردار شیردل خان به کابل رسید، شیردل خان نسبت به پردل خان جدی‌تر و در حل مسایل مصمم‌تر معلوم می‌شد و با اقدامات فوری می‌خواست عملیات و نقشه‌های هر دو طرف را خنثی سازد و حکومت کابل را در دست گیرد. چنانکه گرفت و خواست حبیب‌الله خان را با اخراج از کابل و حبس در لوگر از صحنه دور کند و سردار دوست محمدخان را با دادن حکومت غزنی و کوهستان و میدان و اعطای پول آرام سازد، و آنگاه با تشکیل مجالس و آغاز مذاکرات مصلحت‌جویانه طرحی ریزد که برادران بارکزایی با داشتن حوزه‌های حکومتی و جاگیر (تیول) در مقابل حملات خارجی متحد باشند ولی این نقشه‌ها رنگ عملی بخود نگرفت و میان او و سردار دوست محمدخان مدتی در پیرامون بالاحصار کابل و شاه شهید و بینی نیزار و تپه مرنجان جنگ صورت گرفت و در حالی که طرفداران طرفین در میدان گرم نزاع بودند، برادران در خیمه نواب محمد زمان خان جمع شده و بعد از مذاکرات طولانی فیصله کار به نواب صمدخان سپرده شد و بعد از مذاکرات زیاد شیردل خان بریاست برادران بارکزایی پذیرفته شد و جاگیر سایر برادران حسب ذیل تعیین گردید:

(یار محمدخان و سلطان محمدخان از سرداران پشاور چون پشاور وسعت کافی برای پنج برادر نداشت به حکومت کابل متفقاً عطا محمدخان و سعید محمدخان به حکومت پشاور و توابع آن، دوست محمدخان به حکومت کوهستان، امیر محمدخان برادر عینی او به حکومت غزنی، نواب جبارخان به حکومت لغمان، نواب اسدخان به حکومت حصه باقیماندهٔ دیره جات شیردل خان و پردل خان و کهندل خان و مهردل خان متفقاً به حکومت قندهار و توابع آن، رحمدل خان به حکومت سند و نواب زمان خان پسر نواب اسدخان به حکومت جلال آباد و بالاخره حبیب‌الله خان پسر سردار محمد عظیم خان به حکومت لوگر. (۲).

بعد از این فیصله سردار شیردل خان عازم قندهار گردید و طوری که تعیین شده بود سردار یار محمدخان را به حکومت کابل گذاشت. متعاقباً در اثر فوت سردار عطا محمدخان حاکم پشاور سردار یار محمدخان حاکم پشاور و سردار سلطان محمدخان حکومت کابل را در دست گرفتند. در این فرصت سندی‌ها باز بنای

شورش را گذاشتند. اول سردار رحمدل خان و عقب او سردار شیردل خان بدان صوب متوجه شد. ولی پیش از این که سردار شیردل خان برسد برادرش حکومت آنجا را به نایب سلطان خان بن الله دادخان افغان سپرده وضع را آرام ساخت. شیردل خان مراجعت در قندهار در ماه محرم ۱۲۴۲ قمری (۱۸۲۶ م) در راه فوت نمود. وفات سردار شیردل خان اوضاع سند و کابل هر دو را بر هم زد. در علاقه اول الذکر سندی ها حاکم افغانی را طرد و خود را مستقل اعلام داشتند. و در کابل سردار دوست محمدخان حکومت سردار سلطان محمدخان را، سبب محرومیت خودش از مرکز کشور و وسیله بسط نفوذ برادران پشاور و قندهاری در کابل تعبیر نموده، سلطان محمدخان را وادار به تخلیه کابل نمود و با تصرف بالاحصار برای تولید فضای دوستانه و رفع مزاحمت سایرین به تعقیب پیمان شیردل خان در عشر اول ماه ربیع ثانی ۱۲۴۲ عهد و پیمان دیگری را روی کار آورد و جاگیر برادران و برادرزادگان خود را معین کرد که اصل این میثاق در جمله اسناد خطی موزه کابل موجود بود و ما نقل آن را قبلاً زیر عنوان میثاق ۱۲۴۲ اقتباس کردیم.

با شرح فشرده حوادث تاریخی از عهد تیمور شاه تا ۱۸۲۶ میلادی که کابل در دست سردار دوست محمدخان مؤسس دولت محمدزایی قرار می گیرد، نشان داده شد که خانواده وزیر فتح خان بارکزایی چه نقش عظیم تاریخی در عروج سلطنت سدوزایی داشته اند و با وجودی که بر اثر اشتباه زمان شاه، سردار پاینده خان به قتل رسید، و نزدیک بود شیرازه سلطنت سدوزایی بر اثر قیام برادران بارکزایی از هم فرو ریزد، ولی بر اثر کاردانی و درایت وزیر فتح خان یکبار دیگر زمینه همکاری و رفاقت و مملکت داری در شامرا مستقیم خویش قرار گرفت و در سر تا سر قلمرو امپراتوری سدوزایی امنیت و تمرکز قدرت دولتی برقرار شد ولی افسوس که بر اثر اشتباه مکرر در مکرر، شاه و شهزاده حسود (شاه محمود و کامران) که به کور کردن و قتل فجیعانه وزیر فتح خان منجر شد، چنان آتشی در سر تا سر قلمرو امپراتوری سدوزایی مشتعل گردید که نه تنها سبب زوال و فروپاشی سلطنت سدوزایی گردید و مسیر تاریخ سدوزایی را تغییر داد. بلکه امپراتوری سدوزایی نیز تکه تکه شد و دشمنان در کمین نشسته. سیک ها و بعد انگلیس ها، قسمت هایی از آنرا برای خود جدا کرده بودند.

امیر دوست محمدخان، متشبهترین فرد برادران بارکزایی بعد از وزیر فتح خان با ابتکارات و فعالیت های خستگی ناپذیر خویش سرانجام برای جلوگیری از تجاوز و دست درازی های سیک ها به تشکیل امارت بارکزایی (محمدزایی) دست زده و به نام اعلان جهاد علیه سیک ها نام امیر بر خود گذاشت. اگر چه آخرین شاه بدنام سدوزایی، شاه شجاع خواست با کمک سیک ها و انگلیس ها یکبار دیگر بر تخت کابل جلوس نماید و به عنوان وارث حقیقی تاج و تخت شاهی، افغانستان رونق پارینه را از سر گیرد، ولی او که در قید و بند تعهدات خاینانه با انگلیس ها و سیک ها خود را چون عنکبوت در بند انداخته بود، هیچ کاری نتوانست به نفع ملت و مملکت انجام بدهد و در فرجام توسط شجاع الدوله پسر سردار زمانخان بارکزایی نابود شد.

پسران او فتح جنگ و صفدر جنگ و تیمور و شاه پور، صرف تا چند ماه دیگر در سایه نیزه های انگلیس توانستند در کابل باشند ولی آنها هم که دیگر در میان مردم افغانستان به خاطر نام بد پدر جایی برای زندگی نداشتند، با خروج قوای انگلیس از افغانستان، خارج شدند و به هند پناه جستند و دیگر کسی از آن خاندان حتی در فکر تاج و تخت سلطنت هم نیفتاد. (۳) به هر حال افغان ها از زمانی که اتحاد و یکپارچگی خود را حفظ کرده اند، هیچ قدرتی نتوانسته است به قلمرو ایشان به چشم کج بنگرد و دست تجاوز به سوی حاکمیت ملی آنها دراز نماید. ولی معین که بنا بر دسایس اجانب و اغراض اقرا و کوتاه نظر و خودخواه، روابط

برادرانه‌شان بر هم خورده و منجر به جنگ برادرکشی شده است، دشمنان در کمین نشسته افغان‌ها فوراً دست تخطی و تجاوز دراز نموده و با استفاده از اختلافات درونی آنان، قسمت‌های از پیکر کشور را زیر نفوذ و سلطه خویش درآورده‌اند. مثال‌های زنده و غیرقابل انکار این ادعا، اختلافات و خانه جنگی‌های چندین ساله دو خاندان بزرگ درانی (سدوزایی و بارکزایی) طی سالهای ۱۸۱۸-۱۸۳۲ م است که منجر به جدا شدن کشمیر و پشاور از افغانستان گردید و قص‌الهدا...

پایان جلد اول

پاورقیها:

- ۱- کهنزاد، درزوایای تاریخ معاصر افغانستان، صص ۱۲-۱۴
- ۲- رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۴۵
- ۳- کاتب مولف سراج التواریخ یادآور میشود که: اولاده شاه شجاع درلودیانه بکنار شرقی ستلج از انهار پنجاب، می‌زیند. نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲، ایران ص ۵۶- بکوشش عزیزالله رحیمی - و تحشیه حاج کاظم یزدانی

جلد دوم

قیام کابل

و

نقش نظامی - سیاسی وزیر اکبرخان در آن

مؤلف:

کاندیدای اکادمیسین محمد اعظم سیستانی

سال تالیف : ۱۳۷۰ ش

مشخصات کتاب :

اسم کتاب : قیام کابل و نقش سیاسی - نظامی وزیر اکبرخان در آن

اسم مؤلف : کاندیدای اکادمیسین سیستانی

سال نشر: ۱۹۹۹ ، چاپ اول

محل نشر : کوننبرگ - سویدن

تمام حقوق چاپ و نشر برای مؤلف محفوظ است.

آدرس مؤلف :

Sistani
Temperaturlagan 9
418 41 Goleborg - SWEDEN
Tel. 46 (31) 53 37 15

تقدیم

به دانشمند فرهیخته و نامدار کشور

آکادمیسین رشاد



تصویری از وزیر محمد اکبر خان ابن امیر دوست محمد خان

(۱۸۱۶-۱۸۲۶ میلادی)





امیر دوست محمد خان ۱۷۷۱-۱۸۲۳



امیر محمد افضل خان



امیر محمد اعظم خان

بر فیض خویش پرورش داده که تاریخ وطن و مردم مابه نام و کارنامه هایشان می نازد.

واقعاً شهامت و بایمردی و صداقت و یکدلی این ابر مردان تاریخ ما، درس بزرگ و طندوستی، مردم خواهی، اتحاد ملی، دفاع از شرف و نوامیس ملی برای نسل های حاضر و آینده کشور ما خواهد بود و بسیار بجاست تا از این قهرمانان ملی و مبارزان از جان گذشته باتکریم و شکوه بیشتر یادآوری شود و یادنامه دلیر مردی های هریکی را در رساله بی یاکتابی تصویر کرد و بدست نشر سپرد. و حتی می توان پیشنهاد نمود تا به پاس کارنامه ها و پیکارهای جانبازانه غازمردان سه جنگ افغان و انگلیس و همچنان جنگ کبیر میهنی ضد شوروی محافل یادبود، سمینارها، کنفرانسها و سمپوزیم هایی در سطح ملی و بین المللی دایر گردد.

بزرگداشت از مبارزان ملی و جانبازان راه آزادی وطن، حرمت گذاری به شهامت و فداکاری مردان دلیر وطن و پدران و نیاکان غیور افغان و رهبران ملی شرافتمند و مسلمان کشور یک عمل بسیار بجای و معقول است و به هیچوجه اهمیت آن کمتر از یاد بود شاعری گمنام و احیاناً مداح و غرق در دنیای خود و بیگانه از مردم نیست. از همین دیدگاه ضرورت دوباره بررسی تاریخ کشور در پرتو اندوخته ها و تحقیقات نوین برای هر نسلی از وظایف اولی بشمار میرود.

در اینجا بر سبیل نمونه یکی از نام آورترین زعمای ملی و دشمن شمار یک انگلیس ها در دوره جنگ اول افغان و انگلیس، سردار محمد اکبر خان غازی است. او از زمره آن سیماهای تابناک و مشعشع تاریخ مبارزات مردم مادر نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که نقش سازنده در کامیابی قیام مردم کابل بر ضد انگلیس ها از ماه دسامبر ۱۸۴۱ میلادی به بعد بازی کرده است البته دلیر مردان دیگر که دوشادوش وزیر اکبر خان در بیرون راندن انگلیس ها و انحلال رژیم پوشالی شاه شجاع و انگلیس از کشور رزمیده و کارنامه آفریده اند، قابل یادآوری و بزرگداشت اند که حتی المقدور از هر کدامشان در جایش صحبت خواهد شد.

فصلی که بر قابت روس و انگلیس در منطقه و سرانجام به تجاوز انگلیس ها بر افغانستان اختصاص یافته است، در واقع مدخلی است برای فهم و درک علل تخطی و تجاوز انگلیس در ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ م که سرانجام به همت فرزندان شجاع و از خود گذر افغانستان به اخراج فزحیت بار انگلیس ها از کشور منتج شد و افتخار جاودانه نصیب مبارزان قهرمان و سربکف افغان گردید. و اما این نکته نیز قابل تذکر است که در این فصل برای نخستین بار علل تسلیم شدن امیر دوست محمد خان به انگلیس ها، پس از آن همه رشادتها و فداکاری ها و بایمردیها و نبردهای خودش و مجاهدین کوهستان و پروان بر ضد انگلیس ها به بررسی گرفته شده است که ممکن است بسیاری از حقایق و واقعیت ها در آن تحلیل بازتاب روشن یافته باشد.

کارنامه های هریک از رهبران قیام ۱۸۴۱ میلادی را از آن جهت در فصلی جداگانه به بیان گرفته ایم تا سهم هر کدامشان در طرد بیگانگان و توانمندی رهبری هریکشان برای ما و نسل های بعدی روشن و مشخص شده باشد. شرح و بیسب و حجم هر فصل مربوط به این رهبران افغان، منوط و مربوط به میزان معلومات منابع و مدارکی است که در دسترس نگارنده قرار گرفته است.

مؤلف امیدوار است که با توجه و دقت در شرح حال و سرگذشت هریک از رهبران ملی و سهم در قیام کابل درک و معرفت، با شخصیت های تاریخی کشور دقیق تر و کامل تر گردد. تا بتوانیم در برابر پیاوه سریان صداقت خارات ملی و تاریخی کشور موضع گیری استوارتر و دقیق تری داشته باشیم.

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

کابل، مکروریان سوم، دسامبر ۱۹۹۱

دربار او هم مانند لقبش ساده و بی پیرایه بود و شکوه و جلال دربار تیمور شاه و پسران او را نداشت و به گفته مرحوم فرهنگ، حتی از دربار احمد شاه هم ساده تر بود و القاب پرطننه ترکی و عربی که سدوزائیان به تقلید از دربار ایران به عمال دولت داده بودند، در عصر او بکلی متروک شد و یا بحد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی و عدم علاقه به زرق و برق ظاهری دربار که معمولاً در مشرق زمین شاهان آن ربه عنوان نشانه قدرت و شوکت و عظمت خود برخ مردم میکشیدند، ناشی از خصلت و اخلاق شخصی امیر بود. امیر عادت نداشت دارای دولت را در راه خوشگذرانی شخصی خود صرف نماید و یا به القاب میان خالی خود نمایی کند. با وصف این مردی نهایت موقر و صاحب شخصیت و پای بند نام و ننگ افغانی بود. مرحوم فرهنگ از قول یک محقق انگلیسی که امیر را در اخیر عمرش از نزدیک دیده بود، چنین مینویسد: «امیر مردی بود بلند قامت دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب و چشمان نافذ و گرمی صحبتش از اراده قوی و زرنگی و استعداد ذاتی او حکایت میکرد. بی پرده سخن میگفت و هر چیز را بی مجامله و تعارف به نامش یاد میکرد. دارای قوت جسمانی فوق العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن پروری تا آخر عمرش که به هفتاد و دو سال رسیده بود حفظ کرد. (۹۱)

پاورقیهای فصل اول:

- ۱- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۳۷ - ۲۴۲، مجموعه مقالات دومین سمینار افغانستان تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷ به بعد. شوهاز، مجله تحقیقی و فرهنگی بلوچ شماره اول سال ۱۹۸۹ ص ۹-۱۲، بیان سلطنت کابل، ج ۲، طبع (کادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۲، ص ۳۲۳
- ۲- دکتر ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط سیاسی و بازرگانی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ۱۴۶، ۱۹۱
- ۴- فرهنگ، همان اثر، ص ۲۳۷
- ۵- دکتر ابوالقاسم طاهری، همان اثر، ص ۱۹۰، ج ۲
- ۶- ۷- استاد عزیز نعیم، افغانستان مرکز شغل بازی بزرگ، مجله آزاد افغانستان، سال اول شماره دوم ص ۳۰
- ۸- ایضا، جریده آزاد افغانستان، شماره جوزای ۱۳۷۷، ص ۱۱
- ۹- ۱۳- ایضا مجله آزاد افغانستان، همان شماره، ص ۳۱-۳۳
- ۱۴- شوهاز، مجله تحقیقی - فرهنگی بلوچ، شماره اول سال ۱۹۸۹، ص ۱۸
- ۱۷- ۹۱۵- مجله آزاد افغانستان، شماره دوم، ص ۳۵ (۱۶)، ج ۱، تاریخ، ص ۴۷۸-۴۷۹
- ۱۸- مجله شوهاز، همان شماره، ص ۳۸، حاشیه ۲۶
- ۱۹- کیزاد، بالاحصار و پیش آمدهای تاریخی، انجمن تاریخ افغانستان، جلد دوم ۱۳۴۰ ش ص ۲۲۲-۲۲۶.
- ۲۰- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۶۱ جزئیات این جنگ در شرح رشادتهای سردار اکبر خان آمده است.
- ۲۱- کھزاد، همان اثر، ص ۲۲۵، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۷-۱۳۱
- ۲۲- ن. خالین انتقام در جگد لک، ترجمه عالم دانشور، طبع مسکو، ۱۹۸۵، ص ۴۹



تأثیرات سوء رقابت روس و انگلیس بر وضع سیاسی کشورهای منطقه در نیمه اول قرن ۱۹:

سرزمین دلانگیر و پهناور هند که بنام «کشور هزار دستار و هزار گفتار» نیز نامیده شده با برخورداری از طبیعت شاداب و خرم و همیشه بهار خود و با امکانات وسیع اقتصادی و نیروی بشری فوق العاده خود، از زمانه‌های پیش از میلاد، مورد توجه فاتحان و کشورگشایان اروپا قرار گرفت و باری اسکندر کبیر، در ۳۳۰ قبل از میلاد، برای دسترسی به آن، کشورها و تمدن‌های کلد و آشور و ایران و افغانستان را در نوزدید تابه این سرزمین گنج‌های افسانوی قدم گذارد.

در قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹، کشورهای قدرت مند و غارتگر اروپائی بر آن سرزمین زرخیز به عنوان سوداگران و تاجران اروپائی قدم نهادند و هر یک زیر نام کمپانی هند شرقی خود، ثروت و دارائی آن را آزمندانه غارت کردند و سپس با ایجاد باندهای مسلح محافظ دارائی کمپانی، به تصرف اراضی و توسعه قلمرو حوزه نفوذ خود پرداختند. از آن میان میتوان از کمپانی هند شرقی انگلیس که این شیوه را حساب شده بکار بست میتوان نام برد.

پس از استقلال امریکا در سال ۱۷۸۳، عرصه رقابت بین المللی از قاره امریکا به آسیا انتقال یافت و هندوستان به صحنه اصلی کشمکش شدیدی میان دول قدرتمند اروپائی از جمله فرانسه، انگلیس و روسیه مبدل گشت. در جریان قرن ۱۹ بریتانیا که از نقطه نظر اقتصادی و نیز نیروی دریائی عظیم خود بر رقابش برتری داشت، توانست جلوتهاجم آن دو کشور را بر نیم قاره بگیرد، اما اقدامات رقابت آمیز نظامی - سیاسی این کشورها یعنی فرانسه، روسیه و انگلیس تأثیرات بسیار بدی بر وضع سیاسی کشورهای ایران، افغانستان و آسیای میانه برجای گذاشت و ضربات خورد کننده بر پیکر حاکمیت سیاسی این کشورها در منطقه در قرن ۱۹ وارد آمد. میتوان گفت که علت العلل تمام تهاجمات و تمام تجاوزات روس و انگلیس در سراسر قرن ۱۹ بر ایران، افغانستان و آسیای میانه، موجودیت هندوستان ثروتمند در مجاورت این کشورها بود که دول استعماری اروپا را چون گرگان هار شده بسوی آن ثروت ها کشانید، بدنبال جنگ‌های چندین ساله میان فرانسه و انگلیس در نیم قاره هند در قرن ۱۸ در آغاز قرن ۱۹ ناپلئون پس از آنکه با عملیات جنگی خود ساختارهای سیاسی اروپائی غربی را درهم کوبید و مردم آن را مطیع خود ساخت، همه جابریتانیای کبیر را به مصاف فراخواند و اما چون متوجه برتری نیروهای دریائی بریتانیا برای کنترل راههای دریائی شد، در صد در آمد ناراههای نفوذ زمینی را بسوی هندوستان مورد توجه قرار بدهد.

این امر مطالعه نقشه‌های اسکندر کبیر و سپس اعراب رابسوی هندوستان بطور جدی وارد محاسبات نظامی و سیاسی و سرانجام اقتصادی قدرت‌های بین‌المللی ساخت. در نتیجه این اوضاع، بریتانیا، اهمیت خطرات زمینی را در مدار راه مرزهای هندوستان از طریق ایران و افغانستان، جدی تلقی نمود با وجود آنکه انگلیس هاسمی کردند تا در اروپا برای ناپلئون امتیازاتی بدهند تا دست از رقابت در قلمرو مستعمرات انگلیس بردارد، ولی این سیاست موثر نیفتاد و ناپلئون مصر را متصرف و با انگلیس اعلان جنگ داد. ناپلئون روابط خود را در سال ۱۸۰۵ با ایران وسیعاً بهبود بخشید و در عهدنامه «فنکن اشتاین» در سال ۱۸۰۷ به ایران وعده داد که او را در مقابل روسیه و بریتانیا حمایت خواهد نمود. ولی این عهدنامه فقط در روی کاغذ باقی ماند و اعتبار عملی پیدا نکرد. چه وقتی ناپلئون و تزار همدیگر را در میدان جنگ ملاقات نمودند و حاضر شدند تا پیمان صلح تیلسمیت (Tilsit) را امضاء کنند، دیگر فرانسه متحد روسیه شده بود و نمیخواست روسیه را که برنامه‌های مشترکی برای نفوذ در آسیا با فرانسه داشت، از خود ناراضی کند.

تزار الکساندر اول و ناپلئون هر یک طرح‌ها و پیشنهادهایی برای پیشروی بسوی آبهای گرم اقیانوس هند، ارائه دادند و قرار بر آن شد تا نیروهای مسلح ایران با نیروهای روسی از سرزمین ایران بسوی هند حرکت کنند. این امر میتواند دست بریتانیا را از هندوستان کوتاه و زمینه سقوط امپراتوری انگلیس را فراهم سازد. اما واکنش‌های متقابل سیاسی بریتانیا، نه تنها موجب از هم پاشیدگی اتحاد میان فرانسه و روسیه شد، بلکه اتحاد میان فرانسه و ایران را نیز برهم زد و تمام برنامه‌ها و طرح‌های ناپلئون را نقش بر آب ساخت.

انگلیس‌ها برای ایجاد کمربند دفاعی مستحکم در برابر روسیه و فرانسه، در سال ۱۸۰۸ مونت ستوارت الفنتین (مورخ نامدار) را نزد شاه شجاع در پشاور فرستادند و این شخص توانست شاه شجاع را قانع به امضای پیمانی نماید که در برابر خطر حمله ایران و فرانسه بر این کشور، بدفاع از هند بر تانوی بپردازد و نگذارد که پای هیچ فردی فرانسه‌ای به افغانستان، داخل گردد. بالمقابل انگلیس متعهد شده بود که در صورت وقوع حمله ایران و فرانسه یا روسیه به افغانستان حتی المقدور افغانستان را کمک نظامی خواهد نمود. بدنبال عهدنامه ۱۸۰۱ ایران و انگلیس که در آن ایران بر ضد عملیات شاه‌زمان و فرانسه برهند تعهد سپرده بود، بار دیگر در سال ۱۸۰۹ انگلیس‌ها با ایران عهدنامه‌ای را برقرار ساختند که در آن به ایران وعده داده شد که در برابر روسیه از او حمایت خواهند کرد. اما هنگامی که ایران مورد تجاوز مجدد روسیه قرار گرفت و ایران از انگلیس کمک خواست، انگلیس‌ها بهانه آوردند و از کمک به ایران دریغ ورزیدند. همچنان در همین سال ۱۸۰۹، انگلیس‌ها رنجیت سنگ حکمران پنجاب را بایک مانور نظامی، وادار ساختند تا عهدنامه‌ای را به امضاء برساند که در آن دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود بشناسد و تعهد نماید که بدون از انگلیس با هیچ کشور دیگری داخل روابط سیاسی و نظامی نگردد.

بریتانیا در جریان جنگ خود با فرانسه، با آنکه روسیه را رقیب خطرناک خود می‌شمرد، ولی برای حفظ توازن قوا، توانست توجه روسیه را بسوی ترکیه عثمانی و آبنای در دانیل معطوف کند و قراردادی با روسیه با امضاء برساند که به موجب آن روسیه را از همکاری و اتحاد با فرانسه بازدارد (۱۸۱۲)، ولی پس از شکست فرانسه

در جنگ واترلود در ۱۸۱۵، روسیه مجدداً به عنوان رقیب و دشمن اصلی بریتانیا در منطقه تلقی گشت. روس ها که از دیرباز در صدد راهیابی به سوی آبهای گرم اقیانوس هند بودند، از فکر توسعه قلمرو خود و دسترسی به مرزهای هند هرگز دست نگرفتند و در دوران جنگ بین فرانسه و بریتانیا فرصت خوبی بدست داشتند تا تصرفات جنوبی خود را باز هم توسعه دهند. روسیه که در ۱۸۰۲ گرجستان را در قفقاز از ایران گرفته بود، اینک در شرایط جنگ فرانسه و بریتانیا باز هم بر تجاوزات خود بر ایران ادامه داد و بخش های دیگری از قفقاز را از دست دولت قاجار بدرآورد و با امضای قرارداد گلستان در ۱۸۱۳ به این تصرفات اشغالگرانه مهر قانونی زد. برای روسیه این قرارداد نقطه پایان توسعه طلبی او بشمار نمی رفت و بنابراین باز هم بسوی جنوب به پیشروی خود ادامه داد تا اینکه بخش مهم دیگری از ایران را جزو امپراتوری خویش نمود و مرزهای ایران را با قرارداد ننگ آورتراکمنچای در ۱۸۲۸ بسیار تنگ تر ساخت و خود را به قلمرو نفوذ انگلیس باز هم نزدیکتر نمود. (۱)

در این هنگام ایران تقریباً به مستعمره روسیه تبدیل شده بود و شاه قاجار، فتح علی شاه و صدر اعظم آن، آله دست روس ها شمرده میشدند. روسها به یگانه مرد فعال خاندان قاجار، عباس میرزا، تلقین نمودند که می تواند بالشکر کشی بر افغانستان، از دست رفتن قفقاز را جبران نماید. بنابراین عباس میرزا به خراسان آمد و ترتیبات یک حمله را به هرات فراهم کرد و سپس قشونی را برای تسخیر هرات تحت قیادت پسرش محمد میرزا موظف نمود. قشون ایران هرات را که در دست کامران میرزا و وزیر با تدبیرش یار محمد خان الکوزائی بود به محاصره کشید. اما قبل از پیروزی بر هرات عباس میرزا فوت کرد و محمد میرزا برای نیابت سلطنت به تهران بازگشت و پس از آنکه در سال (۱۸۳۴) به پادشاهی ایران برداشته شد. محمد شاه قاجار مجدداً در سال ۱۸۳۷ قشونی را مأمور فتح هرات کرد. گفته میشود مشاورین نظامی روس نیز در آن قشون کشی شرکت داشتند. یک چنین لشکر کشی بر هرات ۲۰ سال قبل در ۱۸۱۷ نیز از جانب ایران صورت گرفته بود. اما نه آن بار و نه این بار و نه هم بار دیگر یعنی ۲۰ سال بعد نیز قشون ایران موفق به فتح هرات نشدند. سال ۱۸۳۷ یکی از سالهای پر ماجرای تاریخ کشور ما و منطقه است. در این سال است که هری سنگ سپه سالار رنجیت سنگ حکمران پنجاب، امیر دوست محمد خان را به تسلیمی جلال آباد به دولت سیک ها تهدید میکند و امیر افغان مجبور به جنگ و زور آزمائی با سیک ها میگردد و سرانجام در نبردهای که در آن طرف دره خیبر در محل جمرود صورت میگیرد، سپاه افغانی با قبول تلفات فراوان جانی، بالاخره بر قوای سیک غالب میگردد.

در همین سال است که ایران بر هرات حمله می آورد. در همین سال است که سرداران قندهار خود را در تحت حمایت دولت ایران قرار میدهند. در همین سال است که دیپلوماسی انگلیس تحرک بیشتر یافته و بخاطر مصونیت حریم امنیتی هند، سفیر خود الکساندر برنس را بدربار کابل میفرستد و دونفر صاحب منصب دیگر خود را بنام های لیوتنانت لیچ به قندهار و پاتینجر را به هرات اعزام میکند تا مانع هرگونه تماس و نزدیکی قندهار و هرات با ایران و روسیه گردند. در همین سال است که سفیر روسیه موسوم به ویکتورویچ از دربار

سنت پطرز بورگ حامل پیامی عنوانی امیر دوست محمد خان میگردد و از طریق ایران و هرات به قندهار و کابل میرسد و امیر دوست محمد خان را در بازگرفتن پشاور از چنگ سیکها به کمک دولت خود اطمینان میدهد و رنجیت سنگ را نیز تهدید به استرداد پشاور به افغانستان مینماید (۲) خلاصه در این سال است که بازی بزرگ با سرنوشت کشور مامیان روسیه و انگلیس بخاطر تثبیت موقعیت سیاسی افغانستان که خارج ساحه نفوذ آن یا این ابر قدرت یا هر دو ابر قدرت باشد، آغاز میگردد.

در آن ایام، افغانستان بر پایه های یک مثلث قدرت قرار داشت که دو پایه آن یعنی کابل و قندهار در دست سرداران بارکزائی و هرات، پایه سومی قدرت در دست شاهزاده کامران سدروزائی قرار داشت و این سومی با آن دو پایه اولی سر مخالفت و دشمنی داشت. این وضعیت طبعاً برای آنانیکه خواهان نفوذ سیاسی و نظامی در کشور مابودند، مساعد و مناسب مینمود.

در هنگامی که سپاه امیر دوست محمد خان از جنگ با سیکها از دره خیبر برگشته بود، امیر نامه یی به ویسرای هند لاردا کلینن که تازه مقرر شده بود فرستاده اورا به وظیفه جدیدش تبریک گفت و نیز نامه دیگری به شاه ایران فرستاد و در آن از گستاخی و زورگوئی سیکها و ظلم و استبداد آنان نسبت به مردم مسلمان پشاور یادآور شد. و از شاه ایران برای استرداد پشاور کمک خواست. همچنان امیر نامه دیگری توسط میرزا حسین نامی عنوانی امپراتور روسیه به پطرز بورگ فرستاد و در آن نامه نیز کمک آن دولت را برای استرداد پشاور از چنگ سیکها مطالبه نمود (۳) سرداران قندهار که برادران امیر بودند، وقتی از ارسال این نامه ها اطلاع حاصل کردند، دچار سوء تفاهم شدند و آنها هم به عنوان شاه ایران و دولت ایران و روسیه نامه فرستادند و خود را تحت حمایت دولت ایران قرار دادند. بزودی نماینده ایران وارد قندهار شد و با سرداران قندهار موافقت نامه ای را امضاء کرد که در صورت حمله ایران بر هرات آنها بیطرف بنمانند و در صورت لزوم جانب ایران را التزام کنند. البته ایران پس از فتح هرات، هرات را در کف سرداران قندهار خواهد گذاشت. (۴)

این پروسه هنگامی در جریان بود که سفیر انگلیس برنس وارد کابل شده بود و با امیر دوست محمد خان پیرامون مسایل تجارتي و بخصوص مساله حمله ایران به هرات و دفاع از هرات بوسیله نیروهای کابل صحبت و گفتگو میکرد. امیر پیشنهاد برنس را برای دفاع از هرات پذیرفت ولی شرط گذاشت که انگلیس هم بر دوست خود رنجیت سنگ فشار وارد نماید تا پشاور را به افغانستان مسترد نماید. برنس نیز موافقت خود را به این خواست امیر ابراز نموده طی نامه ای عنوانی ویسرای کل هند لاردا کلینن موافقت اورا نیز مطالبه نمود. اما ویسرا که مکلف به تطبیق نقشه های لندن در مورد افغانستان و منطقه بود، به این پیشنهاد امیر جواب رد داد و اطاعت بدون قید و شرط امیر را نسبت به اوامر انگلیس خواست. امیر نیز از قبول چنین اوامری انکار کرد. و در خلال این احوال همه اطلاعات و وعده هایی را که دولت ایران و دولت روسیه به او برای استرداد پشاور از دست سیکها داده بودند، به نماینده انگلیس فاش ساخت. البته هدف او از این کار یعنی از نزدیکی خود با ایران و روسیه، تهدید کردن انگلیس برای وارد نمودن فشار بر رنجیت سنگ در مورد استرداد پشاور بود، اما انگلیسها که خود نیت پیروی و توسعه حریم امنیتی هندوستان را داشتند، معلوم دارد به خواسته های

دکتر ابوالقاسم طاهری، دانشمند ایرانی از قول ایس سیاستمدار انگلیس *سفر انگلستان* نقل قول میکند که حاجی میرزا آغاسی وزیر اعظم محمدشاه قاجار و میرزا مسعود وزیر خارجه اش هر دو ادعا کرده بودند که «بخش بزرگی از خاک افغانستان از آن شاه ایران است و شاه مختار است به هر روشی که صلاح بداند بارعبایای خود رفتار کند. از ایشان پرسیدم که مرز کشور ایران تا کجا ختم میشود پاسخ دادند که تا غزنی. من اطمینان دارم که با توجه به آرامش داخلی هندوستان هرگز دولت بریتانیا نمیتواند اجازه بدهد که افغانستان جزء خاک ایران باشد. زیرا بسط قلمرو ایران بی درنگ نفوذ روسیه را به آستانه امپراطوری ما خواهد کشانید.» (۵)

«نزدیکی روسیه با دولت قاجاری لارڈ پالمستون وزیر خارجه بریتانیه را وا داشت تا طی هدایتی بسنه مستر ایس سفیر بریتانیه در تهران، دولت قاجاری را از هر گونه آماده گئی جنگی در برابر افغانها هشدار دهد (۵). اما ایس به جواب پالمستون نوشت که :

«... شاه طرحهای دوامداری به خاطر فتوحات به جهت افغانستان در سر دارد. وی حق حاکمیت بر هرات و کندهار را مکمل ساحه بی میداند که صفویها بر آن حکمرانی میکردند. این ادعا با کامیابیهای اخیر عباس میرزا در تسخیر خراسان (مشهد) به تشویق کلونل باروسکی (Borosky) مورد پشتیبانی بیشتر قرار گرفته است ...» (۶)

نماینده روسیه در تهران، کلونل باروسکی، با استغاده از موقع، کهنل خان را در اتحاد با تهران تشویق مینمودا نماینده مذکور به کهنل خان نوشت:

«... بهتر است عمر خان (پسر خود را) بدون تردد بفرستید و من به حکومت فارس مینویسم تا کلیه موانع را در برابر فرستادن پسر شما دور نماید. او با اعزاز از طرف شاه پذیرفته خواهد شد ... چیزی جز خوبی از این ارتباط شما با شاه بار نمی آید، آنقدر خوبی که وصفش به کاغذ نمی گنجد. یقیناً خدمت شما به شاه کلید کلیه راه ها را بسنه مفاد شما به دست میدهد...» (۷) استاد عزیز نعیم با تذکر نکات فوق در جای دیگری از مقالات سودمند خویش یاد آور می شود که امیر دوست محمد خان با اطلاع از ورود نماینده دولت قاجار به قندهار نماینده خود را همراه با لیج با نامدنی به قندهار فرستاد و برادرش کهنل خان را از هرگونه اتحادی با ایران و یا روسیه برحذر ساخت تا وقتی که از دوستی انگلیس اطمینان داشته باشد. (۸) اما کهنل خان که کاران «قاتل برادر بزرگش بود، بنابراین خواهان اتحاد با محمد شاه گردید و به فرستادن پسرش به تهران مبادرت ورزید! ... سر انجام قوای دوازده هزار نفری دولت قاجاری به قوماندهه الله یار خان، آمر فرقه یکاوباش طایفه قاجار به سوی هرات مارش کرد و به اکتوبر ۱۸۳۷ م به تربت جام رسید. غوریان به ماه نومبر سقوط کردند. این واقعه تهدید بر هرات را قویتر ساخت. به تاریخ ۲۲ نومبر گارد پیش فراول شاه به بیرون دیوارهای شهر رسید. پس از چند روز زد و خورد کوچک، محاصره هرات آغاز گردید و بدون کنسوجکترین پیروزی برای محمد

شاه در ماه های نومبر و دسمبر دوام نمود. الدرد پاتنجر در این رابطه در روزنامه چیه خطی اش اینطر مینگارد: "... فارسی ها در حدود چندین هزار قطار مرمی مصرف کردند، بدون این که يك قدم از روز اول محاصره پیشرفت کنند..." (۹۰)

محاصره هرات هنوز دوام داشت که محمد شاه هیتی به داخل شهر فرستاد تا بار محمد خان را به تسلیم هرات واداردا در راعس هیت برادر وزیر، مسمی به شیر محمد خان، حاکم غوریان، که آن شهر را به محمد شاه تسلیم کرده بود، قرار داشت. وی پیامی از شاه قاجار به برادرش داشت مبنی بر این که اگر هرات را تسلیم نکند، او شهر را مورد حمله قرار خواهد داد و وزیر را "مانند سگ" (بلا تشبیه) حلق آویز خواهد نمود و خانواده اش را نیز بی عزت خواهد کرد: اینست جواب وزیر:

"... هر گاه محمد شاه هرات را گرفت، او با من هر چه بخواهد بکند، آزاد است. در هر مورد دیگر من خدمتگار بیحد مطیع اعلیحضرت میباشم. اما من در این مورد (تسلیمی هرات) اطاعت نمیکنم. افغانها عادت به تسلیم شدن ندارند..." (۱۰)

جانب افغانی از جانب دیگر از حل مساله از طریق مذاکره شانه خالی نمیکرد. با در نظر داشت این آرزو الدرد پاتنجر از طرف یارمحمد خان عازم کمپ محمد شاه در بیرون دیوارهای شهر گردید.

یارمحمد خان همچنان به پاتنجر هدایت داد تا به حاجی میرزا آغاسی صدراعظم محمد شاه بگوید که:

"... از وقتی که او مرا با خطاب پسر مفتخر ساخته، برای خود هم مقام پدری قایل است، با اشتیاق آرزو داشتم که وظیفه پسر را به ادای احترام به جا آورم. اما حاجی برعکس این آرزو يك روش غیر پدرانانه اختیار نمود و با آوردن شاهنشاه و لشکر، دست به محاصره هرات زد... و من با نمکی که از بادر کهنسالم خورده ام، بسا در دفاع هرات ایستاده ام... (۱۱)

در کمپ محمد شاه، پاتنجر نخست با کلونسل ستودارت (Stoddart) فرستاده انگلیس نزد محمد شاه دیدن کرد و با وی یکجا نخست با حاجی میرزا آغاسی و سپس با محمد شاه ملاقات کردند. پیام کامران بلا فاصله از جانب محمد شاه رد شد و نخستین ماموریت دیپلماتیکی پاتنجر ناکام گردید! محاصره برای دو ماه دیگر بدون کوچکترین موفقیت دوام نمود. دوام محاصره از يك سو موجب خسته گی گردید و از جانب دیگر قحطی و گرسنه گی را بار آورد و مخصوصاً این فشار متوجه کمپ شاه بود. نخست همچو فشار، صاحب منصبی از کمپ محمد شاه به شهر فرستاده شد تا افغانها را وادار به پذیرش حاکمیت شاه قاجار بر هرات نماید. صاحب منصب مذکور به یارمحمد خان خاطر نشان ساخت که حمله بر هرات اصلاً در برابر افغانها نیست، بلکه تهدیدی است برای "کفار"، که خود را در هندوستان صاحب قدرت

ساخته اندا یارمحمد خان این پیام را نه پذیرفت و افزود، تا وقتی که محمد شاه دست از محاصره نه بردارد و پس به قمران نرود، او حاضر به هیچگونه مذاکره نمیشد! به روز ۲۰ فروری هیئت دیگری از طرف محمد شاه به هرات داخل شد. شاه بار دیگر پیام فرستاد که آرزو ندارد هرات را متصرف شود، آنچه او میخواهد اینست که حاکمیتش را بر آنجا بشناسند! اتفاقاً بار دیگر جواب رد دادند و خاطر نشان ساختند که تا پایان محاصره حاضر نیستند که مذاکره کنند! مذاکرات بار دیگر آغاز شد اما به زودی قطع گردید، زیرا محمد شاه اصرار میورزید که باید کامران به کمپ او حاضر گردد، که غیر قابل پذیرش بود!

هنوز محاصره دوام داشت که میجرلیچ، که از طرف الکساندر برنس از کابل به کندهار فرستاده شده بود، طی پیامی به مک نیل (Mc Neill)، سفر جدید انگلیس که تازه به عوض الیس به قمران آمده بود، چنین التباه به وجود آورد که طبق هدایت گورنر جنرال، محمد شاه را به عقب نشینی قوایش از هرات وادار نماید. به اساس این التباه مک نیل به روز ۶ اپریل به کمپ شاه به حومه هرات رسید و اعتمادنامه اش را به محمد شاه تقدیم نمود. وی به شاه خاطر نشان ساخت که محاصره هرات مفایر معاهده ۱۸۱۴ م بین دولت قاجاری و بریتانیه میباشد. به اساس آن معاهده، دولت قاجاری نباید از هیچ قدرت ضد منافع بریتانیه کمک بخواهد! مک نیل گفت که روسها بر ضد منافع بریتانیه در آسیای مرکزی دولت قاجاری را به تسخیر هرات تشویق میکند. در نهایت، محمد شاه میانجی گری انگلیس را در این باره پذیرفت. گرچه به این مقصد یک بار میجرتاد (Todd)، صاحب منصب انگلیس که برای تعلیم نظامی از طرف دولت قاجاری استخدام شده بود، و بار دیگر شخص مک نیل بنا کامران و یارمحمد خان مذاکره کردند، امید راه حل مسألت آمیز به موضوع هرات تبخیر کرد وقتی که محمد شاه از پذیرش میانجیگری بریتانیه امتناع ورزید، کامران پس از شنیدن این فریبکاریها، ندا زد که:

"... او هرگز چیز دیگری جز این توقع نداشت، زیرا قاجارها به عهد شکنی از وقتی که شنیده میشود، شهرت دارند. خودش و پدرش چندین بار شاهد این عهد شکنی ها بوده اند..." (۱۲)

در حالی که محمد شاه باز هم به محاصره ادامه میداد و هراتیها مردانه وار از شهر خود دفاع مینمودند، نماینده روسیه کونت سیمونیچ (Count Simonich) به کمپ شاه رسید و او را به دوام محاصره تشویق نمود و برای این مقصد آماده گی هر نوع کمک را به عهده گرفت. علاوه بر آموزش نظامی به قوای محمد شاه، سیمونیچ تمویل امور نظامی را نیز متعهد شد. درین رابطه از پاتنجر نقل قول است:

"... به ما گفته شد که کونت سیمونیچ با کسب اطلاع مقدماتی، از بالای مصلا اوضاع

داخل شهر را مشاهده کرد و گفت نقاطی که مورد حمله قرار گرفته بسیار محکم است که گرفته شود، یگانه نقطه کمزور دخول شرقی شهر میباشد... (۱۳) متعاقباً همان ایام الکساندر برنس از کابل به لیچ در قندهار در نامه مورخ ۲۵ دسامبر ۱۸۳۷ خود اینطور نوشت:

جدائی قندهار از ایران بسیار مهم است قندهار دارای مهمترین موقعیت نظامی در آسیاست. در آستانه تنگه بولان قرار دارد که بهترین مسیری است که از طریق غرب به سند خاتمه می یابد بنابراین وظیفه ویژه شما خواهد بود که به کهندل خان و برادرانش، بی ارزش بودن تمام قول و قرارهای دریافت شده از ایران را روشن سازید. به آنها خاطر نشان سازید که تنها امید آنها برای حفظشان، در توسعه روابطشان با سایر هموطنان افغانی و کابل قرار دارد. در آن صورت حکومت بریتانیا حاضر است همیشه دوست آنها باشد. (۱۴) دقیقاً معلوم نیست تلاش های لیچ در قندهار به چه نتیجه ای منجر شد ولی مسلم است که سرداران قندهار فریب انگلیس ها را نخوردند و محاصره هرات را برای انتقام کشی از کامران میرزا بهترین فرصت می شمردند. چنانکه در همین وقت نامه از کهندل خان حکمران قندهار به محمد شاه رسید. وی در آن نامه آماده گی اش را برای کمک به شاه قاجار اظهار کرد و همچنان شاه را به دوام محاصره تشویق نمود. در عین زمان مک نیل به محمد شاه اخطار داد که در صورت سقوط هرات، آن شهر دوباره با نیروی بریتانیه باز گرفته خواهد شد. به همین مقصد می جرتاد به هند فرستاده شد تا این موضوع را با لارڈ اکلند مطرح سازد. پاتنجر از جانب دیگر کمک بریتانیه را به یار محمد خان وعده داد. اما این وعده پاتنجر به اساس نامه مورخ ۲۹ می مک نیل عملی نشد. نامبرده در نامه اش پاتنجر را از دادن هر گونه وعده از طرف انگلیس به یار محمد خان هشدار داده بود. این پیام از یک طرف بد عهدی انگلیس را بیانگر بود و از جانب دیگر حیثیت پاتنجر را نزد کامران و وزیرش پسانین آورد!

عساکر محمد شاه به روز ۲۴ جون حمله شدیدی بر هرات نمود، اما این حمله توسط مدافعین هرات پس زده شد. این واقعه نقطه گردش در محاصره هرات به نفع افغانها بود. پس از این شکست با این که نیروهای فارس از طرف روسها به دوام محاصره ترغیب میشدند، اما آنها از دوام اوضاع دل سرد گردیدند. دوام محاصره و تقلیل خوار و بار برای هر دو طرف مشکلات بار آورد، به خصوص قوای محمد شاه، گرچه از هر نگاه نسبت به قوای هرات مجهز تر بود و هم در موقعیت بهتر قرار داشت، بیشتر از این فشار رنج می برد!

لارڈ اکلند به پیشنهاد مک نیل سرانجام تصمیم به يك مانور نظامی در خلیج فارس گرفت. در نتیجه عساکر انگلیس به جزیره خاراک و بو شهر پیاده شدند. گزارش مبالغه آمیز این عملیه و این افواه که گو یا انگلیس به سوی شیراز پیش خواهد رفت، محمد شاه را غافلگیر ساخت! مک نیل، که حالا به تهران باز گشته بود، بنابر هدایت وزارت خارجه بریتانیه کلونل

ستودارت را با پیامی به کمپ شاه به حومه هرات فرستاد و به شاه اخطار داد که اشغال هرات توسط فارس يك عمل دشمنانه در برابر منافع بریتانیه تلقی میگردد و قوای انگلیس از خلیج فارس بیرون نمیشود تا وقتی که محاصره هرات دوام نماید محمد شاه که قبل از این اخطار تصمیم به ختم عملیات در هرات گرفته بود، به عقب نشینی خویش بعد از دریافت پیام مك نیل سرعت بخشید شاه قاجار به کلونل ستودارت در آن موقع گفت:

"... ما به همه خواهشات حکومت بریتانیه موافقه داریم. اگر میدانستیم با آمدن به این جا

(هرات)، دوستی بریتانیه را از دست میدهم، ما اصلاً به همچو عمل مبادرت

نیورزیدیم... (۱۵) بنا بر تاج التواریخ:

"بعد از آنکه ایرانی ها و معاونین آنها یعنی روس ها، شش روز متوالیاً به قلعه هرات با توپ شلیک کردند، در تاریخ بیست و سوم ماه ژوئن سال ۱۸۳۸ م. مطابق ۱۲۵۴ ه. ق. به قلعه مزبوره یورش سختی بردند، ولی کامیاب نشدند و اتلای زیادی هم از آنها شد. لهذا پادشاه ایران افسرده خاطر گشته مصمم گردید که محاصره هرات را ترک نماید.

ورود کلنل استودارت Colonel Stodart در اردوی ایران، اسباب قوت این عزم شاه گردید... به تاریخ نهم ماه سپتامبر ۱۸۳۸ خود را سوار شده از هرات مراجعت نمود. لشکر ایران به استظهار عسا کر داوطلب روس ها و مناتهای روسی، هرات را محاصره نموده بودند... (۱۶)

بعد از عودت محمد شاه به تهران یادداشتی بین حکومت بریتانیه و روسیه مبادله شد.

انگلیس در یادداشتش از فعالیت کونت سیمونیچ، که حمایت کامل حکومت روسیه را با خود داشت، شکایت کرد. در این رابطه کونت نسلرود (Nesselrode) وزیر خارجه روسیه به لاردر کلانریکادر (Clanricadre) سفیر انگلیس به سنت پترزبورگ طی صحبتی اعتراف کرد:

"... کاونت سیمونیچ واقعا دست به چنان اعمالی زد که شما حقیقاً دارید از او شکایت کنید

و بنا بر آن مامور موصوف از وظیفه سبکدوش گردید... (۱۷)

بر اثر مداخله انگلیس و پایداری مردم هرات ایران که از محاصره طولانی هرات خسته شده بود، نیروهایش را به عقب کشید و بدین سان انگلیس ها نفسی براحت کشیدند. زیرا به قول یک افسر انگلیس «کانلی» سیاستمداران انگلیس معتقد بودند که باید هرات را مستقل نگهداشت. چون اگر ایران بر آن مسلط میگردد، بدون شک سعی مینمود تا به نقاط دیگر افغانستان (منجمله قندهار) نیز دست یابد. به علاوه آن ها معتقد بودند که دولت ایران در اثر تشویق روس ها به هرات نظر دوخته است و چون ایران را بقدر کافی قوی نمیدانستند تا بتواند هرات را اداره نماید، خواه مخواه پای روس به میان می آمد در ضمن معتقد بودند که قشون روس به آسانی خواهد توانست از هرات به هندوستان حمله نماید... (۱۸)

بدینسان دیده می‌شود که در این هنگام هرات از نظر انگلیس‌ها دارای چه اهمیت مهم استراتژیکی و سوق‌الجیشی بوده است. و تصرف آن از جانب ایران، بمنزله حمله روس‌ها به هندوستان تلقی می‌شده است. از همین جاست که انگلیس‌ها، به اعزام یکی از صاحب‌منصبان با تجربه و کارکشته خود بنام سر الکساندر برنس به دربار کابل مبادرت می‌ورزند تا امیر دوست محمد خان را وادارد که بدون هیچ پاداشی، بانبروهای کابل به صوب هرات حرکت نماید. تلاشها و جانفشانی‌های انگلیس بخاطر دفاع از هرات در برابر ایران، به معنی همدردی و غمخواری انگلیس به افغانستان و تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی آن نیست بلکه بخاطر آنست که مبادا ایران از اداره هرات عاجز بماند و روس‌ها آنرا از چنگ ایران بدو آورند و آنگاه تصرف هرات بدست روس‌ها به معنی تصرف قندهار بدست آنهاست و در آن صورت روس‌ها از طریق قندهار برهند و قلمرو استعماری انگلیس حمله خواهند نمود، و این چیزی بود که انگلیس از آن سخت ترس داشتند.

در اینجا می‌خواهم این نکته را تذکر بدهم که انگلیس‌ها دوبار در قرن ۱۹ بر افغانستان تجاوز کردند و هر بار زمانی اقدام به این تجاوز کردند که نمایندگان روس‌ها وارد کابل می‌شدند و با وعده‌های میان تهمی دولت متبوع خود، خود را دوست افغانستان و نمود می‌کردند و امرای افغانستان را از دوستی و نزدیکی با انگلیس‌ها بر حذر میداشتند.

بار اول، پس از آن که سفیر روس، ویتکوویچ به کابل رسید (۱۸۳۷) و وعده‌های دولت خود را مبنی بر کمک به امیر دوست محمد برای استرداد پشاور از چنگ سیک‌ها ابراز داشت انگلیس‌ها شدیداً عکس‌العمل نشان دادند و سفیر خود برنس را فوراً از کابل فراخواندند. و با امضای معاهده اتحاد مثلث در ۱۸۳۸، خود را برای لشکرکشی و تجاوز بر افغانستان آماده ساختند و در بهار سال بعد آنرا عملی ساختند. (اپریل ۱۸۳۹).

و بار دوم، هنگامی که دیدند امیر شیرعلی خان در کنفرانس پشاور حاضر نیست نمایندگان دایمی انگلیس را در افغانستان (از جمله در شهرهای کابل، قندهار و هرات) بپذیرد و بر علاوه به ورود هیئت انگلیسی تحت ریاست چمبرلین به کابل موافقت ندارد. و برعکس به سفیر و هیئت روسی تحت ریاست جنرال ستولیتوف اجازه داده است تا به کابل بیاید و با امیر به مذاکره بنشینند (جولای ۱۸۷۸) سخت برآشتند و برای دومین مرتبه کمر به تهاجم و تجاوز بر افغانستان بستند. (نوامبر ۱۹۷۸). با آنکه در هر دو تجاوز خود، انگلیس‌ها، سرانجام بر اثر مقاومت مردم افغانستان بر ضد سلطه بیگانگان مجبور به ترک این کشور شدند، اما در هر دو مرتبه، دست خالی از افغانستان برنگشتند.

در مرتبه اول، تمام سرزمین‌های افغانستان را که شاه شجاع قبل از رسیدن به تخت شاهی کابل بموجب معاهده اتحاد مثلث در ۱۸۳۸ به سیک‌ها واگذار شده بود مانند کشمیر، پشاور و علاقه جات کرم، بشمول ملتان و دیره جات و غیره برای دایم از افغانستان جدا و در تصرف انگلیس باقی ماند.

و در مرتبه دوم، بر اثر معاهده گندمک در می ۱۸۷۹ با امیر محمد یعقوب خان، سرزمین‌های سیبی، پشین، کرم، سوات، باجور، چترال، باشگل، وزیرستان، دارو و چاگی بشمول کویته و چمن در دست انگلیس باقی ماند و در قرارداد نوامبر ۱۸۹۳ با امیر عبدالرحمن خان بر آن جدائی مهر قانونی زده شد.

علاوه بر این انگلیسها پس از هردو تجاوز خود، بر سیاست خارجی افغانستان تسلط خود را حفظ کردند و در تمام معاهدات خود با افغانستان این مطلب را تکرار کردند که: امیر افغانستان حق ندارد با دولت دیگری بغیر از انگلیس داخل روابط دوستی گردد و هر چه انجام میدهد بایستی به مشوره انگلیسها صورت گیرد. و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود بشمارد. از این است که افغانستان تاروی کار آمدن اعلیحضرت امان الله خان فاقد استقلال سیاسی و خارجی بود و جنگ سوم افغان و انگلیس برای استرداد استقلال سیاسی عام و تام صورت گرفت که به پیروزی انجامید.

خلاصه افغانستان پس از یک رقابت طولانی میان دول بزرگ استعماری قرن ۱۹ یعنی روسیه و انگلستان، بحیث یک کشور حایل Bafestate در میان متصرفات انگلیس در جنوب و مستملکات روس در شمال در اواخر قرن ۱۹ قبول و تحدید شد.

اوضاع سیاسی افغانستان در دوره اول امارت دوست محمد خان (۱۸۲۶ - ۱۸۳۹ م)

امیر دوست محمد خان یکی از فعال ترین و مثبت ترین برادران بارکزائی بعد از وزیر فتح خان به حساب میرود. او بعد از مرگ برادرش فتح خان، از سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۶ میلادی بتدریج مقام و موقعیت خود را در کابل و اطراف آن چنان تقویت کرد که زمینه را برای امارت و سلطنت خود آماده نمود. ولی برای آنکه اعلان سلطنت و پادشاهی او بر برادرانش در قندهار و پشاور گران تمام نشود، در سال ۱۸۳۶ جهاد علیه سیکها را به قصد استرداد پشاور که به تجویز علمای دینی بدون احراز مقام امیر المؤمنین نافذ شده نمیتوانست، به پیش کشید و برای عملی ساختن این منظور با جمعی به سواری اسب به مسجد عیدگاه شهر که در محل سیاه سنگ قرار داشت روان شد. میر حاجی پسر مرحوم میر واعظ روحانی شهر خوشه جوی را برسم جیغه بدستار سردار دوست محمد خان خلانید و خطبه امارت را قرائت نمود. حاضران مشتى پول بر سر او نثار کردند و مراسم تاج پوشی بدون فیرتوپ به کمال سادگی صورت گرفت. در دوره اول امارت امیر دوست محمد خان (۱۸۲۶ - ۱۸۳۹ م) قلمرو سلطنت کابل از هندوکش تا غزنی و زرمت و از بامیان تا کوه های خیبر محدود شده بود. درین قلمرو کوچک پسران امیر حکومت مینمودند. بدین ترتیب: سردار محمد افضل خان در زرمت، سردار محمد اکبر خان در جلال آباد، سردار محمد اکرم خان در بامیان و بهسود، سردار غلام حیدر خان در غزنی، سردار شمس الدین خان پسر سردار امیر محمد خان برادر عینی امیر در کوهستان، عایدات این قلمرو کوچک سالانه از ۲۵ لک روپیه تجاوز نمیکرد. (۸)

در عهد امارت اول امیر دوست محمد خان، اوضاع کشور در سایر نقاط پراکنده و مشتت بود. در قندهار سردار کهندل خان و سردار مهردل خان، در هرات شهزاده کامران سدوزایی و وزیر مقتدرش یار محمد خان الکوژی حکومت داشتند. میر مراد بیک اوزبک از قند زبر ساحه وسیعی در شمال هندوکش حکمروایی داشت. او توسط پسر خود شاه مراد خان بر بدخشان و تالقان و ذریعه برادرش محمود بیک بر برخی نقاط شمال غربی چون فاریاب و جوزجان (میمنه) حکومت میکرد.

از آنجائیکه مسئله جهاد علیه سیک‌های پشروی بود و خزانه امیر خالی، لذا برای تنظیم سپاه و پیشبرد جنگ به جمع‌آوری اعانه اقدام کرد، واز تجار و دکانداران شهر پول گرفت و معهداً از پنج لک روپیه بیشتر نتوانست تهیه کند، با این مبلغ که نمیشد سپاه عظیمی تدارک گردد، بناچار امیر بالشکری اندک به جنگ سیک‌ها کمربست و به ضرب سکه پرداخت:

امیر دوست محمد بعزم جنگ جهاد کمربست و بزدسکه ناصرش حق باد

بهر حال امیر بالشکریکه نه چندان زیاد بود بجنگ سیک‌ها پرداخت ولی بر اثر کارشکنی‌های جواسیس اجیر سیک‌ها بخصوص هارلان امیریکائی و خودخواهی و معامله گری سلطان محمدخان برادر امیر که شبانه باده هزار نیروی جنگی خود از اردوی افغانی جداشد و بدشمن پیوست، سپاه افغانی از سیک‌ها در دره خیبر منهزم شد و به کابل عقب نشست. (۲۰)

در سال ۱۸۳۷ میلادی هری سنگ سپاهسالار سیک به امیر دوست محمدخان اخطار داد که جلال آباد راه رنجیت سنگ واگذارد، در غیر آن او را از کابل بیرون خواهد کرد. این گستاخی سیک‌ها سبب شد تا امیر یکبار دیگر در سال ۱۸۳۷ قشونی برای استرداد پشاور تحت ریاست نواب جبارخان برادر خود و همراهی سردار افضل خان و سردار اکبرخان بسوی پشاور سوق کند که در نتیجه سپاه سالار سیک، هریسنگ کشته شد و اردوی سیک از جمرود به پشاور عقب نشست (۲۱)

پس از آن امیر دوست محمدخان در استرداد پشاور توجه خود را بیشتر متمرکز ساخت و تقریباً محور سیاست او چه در مقابل برادران پشاور و چه در مقابل رنجیت سنگ و چه در مقابل حکومت هند بریتانوی و ماموران و نمایندگان مختلف آن در داخل و خارج افغانستان همین بود.

و روی همین اصل روابط او با هر سه طرف مذکور بهبود یافته نتوانست. زیرا انگلیس حاضر فدار سیک‌ها بوده و بمقصد برهم زدن میانه برادران ظاهراً تمایل به سردار سلطان محمدخان نشان میدادند ولی غایب نهایی آنها غصب اراضی کشور مابود.

سفارت برنس به دربار امیر دوست محمدخان:

در سپتامبر ۱۸۳۷ م هیئت نمایندگی انگلیس تحت ریاست سر الکساندر برنس و عضویت میجر لیچ و لفتننت وود و داکتر لارد و منشی موهن لال در معیت چندین افسر و ۶۰ نفر سرباز با کاروانی شامل همه کشتی باردار و هدیه‌های فراوان نزد امیر دوست محمدخان به کابل آمد و سردار اکبرخان از هیئت استقبال کرد. (۲۲)

الکساندر برنس که قبلاً در سال ۱۸۳۲ میلادی در لباس یک تاجر بخارایی مسافرتی به کابل و مناطق شمال هندوکش و بخارا انجام داده بود و با زبان و آداب و رسوم مردم افغانستان بلدیت و آشنایی داشت، هنگام ملاقات با امیر دوست محمدخان، نامه ویسرای هند، لاردا کلیندرابه امیر افغان تقدیم کرد که در آن نوشته بود: «بر شما پوشیده نیست که تجارت پایه دول و اساس زندگی با ثمر اقوام است. حکومت بر تانیه خواهان امن و آرامی و توسعه مبادلات تجارتی کشورهای همسایه و آسیایی است و لهذا حکومت دو طرفه دریای سندرا

برای کشتی رانی آزاد آماده می‌خواهد. به همین غرض من اینک سرالکساندر برنس را فرستادم که نامه مرابشمارسانیده و برای تسهیل روابط تجاری بین افغانستان و هندوستان باشما مذاکره کند. قویاً امیدوار هستم که دوستانه در دربار شما پذیرفته شده و مذاکرات طرفین مفید ثابت شود. (۲۲)

امضای اکلیند

برنس ضمن مذاکرات خود با امیر یادآور شد که، در دیره غازی خان سال یکبار بازار تجارتی بزرگی دایر شود تا تجار از بخارا و سایر نقاط آسیای میانه گرفته تا ایران و افغانستان و هند در آن جا به خرید و فروش اتمه‌شان مبادرت ورزند. کابل مرکز دولت بارکزائی‌ها از نظر رفت و آمد کاروانهای تجارتی بین بخارا و مشهد و پشاور در دیره غازیخان اهمیت زیاد دارد. (۲۳)

برنس پس از این یادآوری هر چه گفت مطالب سیاسی بود. انگلیس‌ها هرگز نمی‌خواستند افغانستان به وحدت سیاسی برسد. بلکه می‌خواستند، کابل، قندهار و هرات از هم مجزا و مستقل باشند و هر یک جداگانه تحت حمایت و هدایت انگلیس قرار داشته باشد و پشاور در دست سیکها باقی بماند.

علاوتاً چون انگلیس‌ها مطلع بودند که ایران در صدد حمله بر هرات است لذا می‌خواستند قندهار و کابل در دفاع از هرات شرکت ورزند و انگلیس به امیر و سرداران قندهار بدین غرض کمک مالی و نظامی نماید. اما تمام این نقشه‌ها عارضی و موقتی بود تا ایران و متحدش روسیه از هرات عقب‌زده شوند و آنگاه نوبت به تطبیق نقشه اساسی انگلیس در افغانستان برسد.

انگلیس‌ها جداً مصمم بودند که سرحد هندوستان را به دریای آمور و اگر عجلتاً این ممکن نشود تا جبال هندو کشر تمدید نمایند. پس برای این مطلب قبلاً در نظر گرفته بودند که بایستی برادران بارکزایی را در کابل و قندهار معدوم نموده و پادشاه دست نشانده‌ی در افغانستان مستقر سازند که توسط اوقشون و عمال انگلیس امور کشور را مثل هند در دست گیرند. از همین جهت بود که «کلادوید» در لودیانان از مدت‌ها قبل باشاه شجاع سدوزایی در تماس و سازش بود و او را برای قبول این کار آماده می‌ساخت. هنوز این طرح تکمیل نشده بود که حمله ایران بر هرات عملی شد و انگلیس مجبور گردید برای دفع الوقت برادران باکزایی را مورد استعمال قرار دهد. این است که برنس در کابل ولیچ در قندهار و پاتینجر در هرات مشغول فعالیت گردیدند. در مقابل انگلیس دیپلوماسی روس هم بکار افتاد. ایران به حمله بر هرات واداشته شد و ویکتورویچ هم به قندهار و کابل رسید.

بگفته غبار سرداران قندهار زودتر از کابل در دام کنت سیمونچ و ویکتورویچ در افتادند و با قراردادى که از طرف سیمونچ سفیر روس در ایران بنام دولت روس تضمین شده بود، اتحاد با ایران را پذیرفته و در حمله ایران بر هرات بواسطه اعزام چهار هزار عسکر شرکت ورزیدند. انگلیس که از قندهار مابوس شد، مرکز ثقل سیاسی خود را کابل قرارداد. مگر امیر دوست محمد خان در عوض دفاع از هرات از برنس تقاضا کرد که انگلیس حکومت سیکهای پنجاب، متحد خود را وادارد تا پشاور را به افغانستان مسترد نماید؟ (۲۴)

برنس خواست امیر را بجادانست و به ارضای تقاضای امیر موافقه قدماتی خود را ابراز نمود و موضوع را به

ویسرا گزارش کرد و اشاره نمود که دادن پشاور به امیر افغانستان بدون تردید به تحکیم مواضع انگلیس در این کشور منجر میگردد. برنس نظریات خود را طی نامه‌ای به هند فرستاد و خود منتظر جواب نظریاتش در کابل باقی ماند. (۲۵)

از آن طرف، ویکتورویچ ویتکوویچ سفیر تزار روس پس از موفقیتش در مذاکرات قندهار عازم کابل بود تا با امیر دوست محمد خان نیز مذاکراتی انجام بدهد و او را به کمک روسیه امیدوار بسازد.

بهر حال هنوز گفتگوی امیر دوست محمد خان و برنس جریان داشت که ویکتورویچ به کابل رسید. امیر دوست محمد خان با ویکتورویچ طور عادی رفتار نمود و خود منتظر فیصله‌ای کلیند ماند و به برنس وعده داد که با قبول پیشنهادش با نشون خود در دفاع از هرات سهم جدی خواهد گرفت. اما لاردا کلیند که موظف به تطبیق نقشه‌های لندن بود به پیشنهادهای امیر دوست محمد خان و برنس گوش نداد و اطاعت بی قید و شرط امیر را طلب کرد. البته امیر رد کرد و متوجه نماینده روس شد.

این شخص که از جیب خلیفه خرج میکرد، با کمال سخاوت کمک دولت روس را برای استرداد پشاور وعده داد و باغ‌های سرخ و سبز بسیاری نشان داد. همچنین او نامه دوستانه تزار روس را که بعنوان امیر دوست محمد خان نوشته شده بود تقدیم کرد. در مکتوب امپراتور روس علاوه بر مطالب دیگر این هم ذکر شده بود که سفیر والا حضرت شما میرزا حسین بساعت سعد بدبار ما رسید و نامه دوستانه شما را تسلیم داد. من از آمدن او بسیار مشعوف شدم، و دوستی شما را با دولت ابد مدت خود مفتنم می‌شمارم همیشه می‌خواهم تا با مردم کابل که برای تجارت به کشور من بیایند کمک نمایم. (۲۷) اپریل ۱۸۳۷ سنت پترزبورگ (۲۶)

چون مقصد اصلی امیر استرداد پشاور از طریق مداخله انگلیس بوده گرفتن کمک از روس یا ایران، لهذا نه تنها نامه‌هایی را که ویکتورویچ آورده بود به برنس نشان داد، بلکه نقل آن‌ها را هم به او تسلیم داد و برنس آن را به حکمران هند فرستاد. از این است که کلند در نامه ۲۱ فبروری ۱۸۳۸ خود عنوانی امیر دوست محمد خان، امیر را تهدید کرد که فوراً ویکتورویچ را از کابل اخراج نماید و برنس را به هند احضار کرد. برنس هم بتاريخ ۲۶ اپریل ۱۸۳۸ عازم هند شد و متعاقباً ویکتورویچ کابل را ترک گفت. (۲۷)

شکست ماموریت الکساندر برنس به معنی آن بود که انگلیس‌ها نتوانسته بودند از طریق دیپلماسی آرام به شرایطی دست یابند که نفوذ و تسلط بالامانع و قطعی آن‌ها را در افغانستان تامین نماید و بنابراین به سرعت شیوه نفوذ قهرآمیز و نظامی را بکار گرفتند. سپاه انگلیسی هندی خود را آماده میساخت تا شاه شجاع را در افغانستان بر روی کار آورد و افغانستان را از خطر سقوط بدست ایران و روسیه نجات دهد. قبل از لشکرکشی، حکومت هند بریتانوی اعلامیه پرازدروغ و افترای را انتشار داد:

«امیر کابل قبل از سفر برنس به کابل بدون سبب بررنجیت سنگ حمله کرد، میانجیگری الکساندر برنس، بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند. ایران با سرداران قندهار و امیر کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیسی را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید. زیرا ایران فکر ماورای سند دارد. مساعی انگلیس در ایران ناکام ماند. هرات محاصره است سرداران

بارکزیایی حکومت راز سدوزایی ها غضب کرده اند و طرف میل ملت نمیشد. این ها متحدین مفیدی برای انگلیس شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی مارادارند. (۲۸)

تجاوز نخستین انگلیس در افغانستان (اپریل ۱۸۳۹ م):

در بهار سال ۱۸۳۸ میلادی مشاورین ویسرای هند نقل معاهده بی راکه در ۱۸۳۳ بین شاه شجاع و رنجیت سنگ عقد گردیده بود از زیر خاک ها کشیده دست آویز عملیات خود در افغانستان قرار دادند. مکنابن در ماه می سال مذکور با نقل این معاهده عازم لاهور شد و به رنجیت سنگ پیشنهاد کرد که در معاهده مذکور انگلیس را شریک و موافقت کند و در نتیجه قرارداد سه جانبه پی بین دولت سیک ها شاه شجاع و انگلیس در لاهور به تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ عقد گردید که خلاصه مواد عمده آن بدین قرار است:

خلاصه قرارداد و اتحاد مثلث:

ماده اول - آنچه ممالک متعلقه این روی آب سند و آن روی آب مذکور که در تحت تصرف داخل علاقه سرکار خالصه جی است چون: صوبه کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی آنک و چچه هزاره و کنبل و انت و غیره توابع آن و پیشاور با یوسفزایی و غیره و ختک و هشنر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا خیبر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ و خوشحال گره و غیره با توابع آن و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت مشین و عمر کوت و غیره با جمیع توابع آن و سهنگرو و اروات مند و اجل و حاجی پور و روح پور و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن و صوبه ملتان با تمام ملک آن، سرکار شاه موصوف و سایر خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسل بعد نسل و بطناً بعد بطن نبوده و نخواهد بود.

ماده چهارم - درباره شکار پور و علاقه های سند که در راست دریای سند واقع است هر فیصله ای که بین رنجیت سنگ و کلادوید به عمل آید. طرف قبول شاه شجاع خواهد بود.

در ماده یازدهم ذکر است که اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آن صورت غنایم حاصل متساویاً بین هر دو تقسیم میشود و اگر چنین غنایمی بدون کمک مهاراجه بدست آید هم یک قسمت آن را شاه برای رنجیت سنگ میفرستند.

در ماده چهاردهم گفته میشود: دوست و دشمن هر سه سرکارات ممدوحین یعنی سرکار خالصه جی و رنجیت و سرکار کمپانی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف و احد است.

ماده شانزدهم گوید: آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سند الحال است، شه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی را نسل بعد نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمان برداری یا باقیات مامله مال گذاری در حال و استقبال با آن ممالک هیچ دعوی و سروکاری نیست و نخواهد بود. ملک و مال میران سندیه نسل بعد نسل است و خواهد ماند. (پنج سال بعد در ۱۸۴۳ انگلیس ها تمام سند را اشغال کردند).

ماده هفدهم میگوید: هرگاه شاه شجاع الملک در ملک کابل و قندهار عنان حکومت بدست کفایت خود گیرد

آنگاه در مملکت محروسه والی هرات برادرزاده شاه موصوف به هیچ جهت متعرض ودست اندازی نخواهد شد.

ماده هیجدهم مشعر است: شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالیین خالصه جی و سرکار کمپانی انگلیس معامله و سروکار به احدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیر نخواهد کرد و اگر احياناً کدام سرکار غیر، عزم لشکرکشی بر ملک سرکار خالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود به مقابله آن پردازد.

مرحوم فرهنگ علاوه میکند که به موجب این معاهده رنجیت سنگ موافقت کرد که باشاه شجاع در امر استرداد تاج و تخت افغانستان کمک مینماید و در مقابل شاه شجاع هم از تمام مناطق متعلق به افغانستان که در آن وقت در دست قوای سیک بود و یا خارج اداره برادران بارکزایی قرار داشت بشمول پشاور و دیره جات و سند و کشمیر صرف نظر میکند. علاوه بر آن شاه شجاع هم تعهد نمود که بدون اجازه انگلیس ها و دولت سیک با هیچ دولت خارجی دیگری رابطه قایم نکند و با هر دولتی که با دو طرف دیگر قرارداد مخالفت داشته باشد، خصومت میورزد. (۲۹)

براین بنیاد انگلیس ها تصمیم گرفتند تا در بهار ۱۸۳۹، پروسه «شاه سازی» را از سند و بلوچستان آغاز کنند و شاه شجاع را اول به پادشاهی سند و بلوچستان بردارند و سپس وارد افغانستان شوند. لهذا بدنبال قرارداد سه جانبه قبل الذکر، به فکر قراردادهای سه جانبه، اماد و جانبه دیگر، بین خود و سند و شاه شجاع از یکسو و بین شاه شجاع و بلوچستان از سوی دیگر افتادند. و با عقد قراردادی با امرای سند، آنها را موظف ساختند، تا خود را نسبت به شاه شجاع درانی مسئول بدانند و منبعا از او امر و نواهی او اطاعت کنند. و باج و مالیات خود را برای لشکرکشی شاه شجاع به افغانستان پردازد. سند نه تنها در مسیر حرکت سپاه هندی انگلیسی از طریق بمبئی به کراچی و سپس شکار پور واقع بود، بلکه یک منبع اقتصادی مهم نیز بشمار میرفت که انگلیس ها از نیمه دوم قرن هیجدهم با آن داخل تماس شده بودند و آن را بعنوان یک بازار مهم اقتصادی همواره مورد نظر داشتند. تا آنکه در سال ۱۸۳۲ انگلیس ها با عقد قراردادی با خاندان تالپور در سند، گام مهمی برای نفوذ در بازار اقتصادی سند برداشتند. میتوان گفت که آن زمان سند اساساً اهمیت اقتصادی داشت و انگلیس ها تلاش میکردند تا نفوذ اقتصادی خود را از طریق سند و پنجاب به افغانستان و سپس به آسیای مرکزی، خراسان و ایران گسترش بدهند. (۳۰)

اما بلوچستان و مخصوصاً بخش شمال شرقی آن از این جهت کسب اهمیت میکرد که نزدیکترین راه ارتباطی بسوی سند و هند از طریق ایران و افغانستان (از طریق قندهار) بود. حفظ امنیت گذرگاه بولان برای عبور و مرور قشون انگلیس اهمیت حیاتی داشت و ضرورت کنترل آن برای جلوگیری از عبور و مرور نیروهای ضد انگلیسی بر این اهمیت می افزود. بنابراین انگلیس ها در صدد برآمدند تا راه شکار پور - بولان به افغانستان رانه تنها پاکسازی کنند، بلکه در آنجا به تامین شرایطی پردازند که پاره ای از نیازمندی تدارکاتی، از قبیل، آذوقه، ذخیره گاه، و وسایل حمل و نقل این ذخایر با جلب نظر نیروهای محلی فراهم آید.

الکساندر برنس پس از بازگشت از کابل ماموریت یافته بود تا با خان کلات قبل از لشکرکشی بسوی افغانستان به مذاکره بنشیند ولی این ماموریت عملاً انجام نیافت و سرانجام در فبروری ۱۸۳۹ سپاهیان هندی - انگلیسی در شکارپور جمع شدند و سپس از طریق تنگه بولان راهی شال (کوئته) شدند، مگر در تنگه بولان از جانب نیروهای محلی به پاره‌ای مزاحمتها روبرو گردید و این امر مسأله حفاظت این تنگه را برای عبور نیروهای انگلیسی بطور جدی مطرح ساخت.

در شرایطی که نیروهای مهاجم انگلیسی وارد بلوچستان شده بودند. الکساندر برنس با فرمانی از جانب مکناتن به کلات رفت تا با خان کلات، مهرباب خان مذاکره نموده قراردادی را به امضاء برساند. بنا رفتن الکساندر برنس به کلات در ۲۸ مارچ ۱۸۳۹ بین او و خان کلات اولین قرارداد با انگلیسها به امضاء رسید. گرچه مقصد از این قرارداد ظاهرأ تسلیم کامل خان کلات به شاه شجاع بعنوان وارث تخت خاندان سدوزائی در افغانستان بود، اما اهداف نظامی در هسته این قرارداد قرار داشت و نفوذ سیاسی انگلیس به منظور تسهیل عملیات نظامی انجام میگرفت.

انگلیسها در این قرارداد بعنوان «متمدان» و مدافعان شاه شجاع و نیز نمایندگان او وارد مذاکره و امضاء قرارداد میشدند. و نفوذ خود را بیشتر بصورت غیر مستقیم از طریق تأمین نفوذ هرچه بیشتر شاه شجاع دنبال میکردند. حضور انگلیس در قراردادها بیشتر بصورت یک داور خیر خواه متجلی میشد که میخواست همیشه مافوق طرفین قرار گرفته و جایگاه خود را برای حل اختلاف احتمالی در آینده حفظ کند. امضای قراردادهای دوجانبه نه تنها بمعنای تعهداتی بود که به نفع انگلیسها صورت میگرفت، بلکه اغلب به معنای برداشتن گامهای اولیه توسعه نفوذ بیشتر از طریق تنبیهات نظامی میگشت.

نخستین قرارداد دوستی بین خان کلات و شاه شجاع سدوزائی

از آنجا که یک معاهده دوستی پایدار بین حکومت بریتانیا و اعلیحضرت شاه شجاع الملک منعقد شده است و مهرباب خان حاکم کلات همچون آبایش همیشه به دربار سدوزائیها ادای احترام میکرد است، بنابراین بامشورت و رضایت شاه، مفاد ذکر شده زیر بوسیله مهرباب خان و وارثانش نسل اندر نسل مورد موافقت قرار گرفته است. تا زمانی که خان بخوبی انجام خدمت میکند مفاد زیر اجرا گشته و محفوظ خواهد بود.

ماده ۱ - همانطوریکه نصیر خان واجدادش همچنین قبیله او و فرزندانش، مالکیت کشور کلات، کچی، خراسان، مکران، کج، بیلا، و بندر سومیانی را در زمان مرحوم احمد شاه درانی در دست داشتند. در آینده نیز به همان شیوه صاحبان کشور خودشان خواهند بود.

ماده ۲ - حکومت بریتانیا هرگز در مسایل خان و گماشتگانش دخالت نخواهد کرد و به شهنواز خان فرزند فتح خان و وارثان شاخه محبت زائی در این خانواده کمک نخواهد نمود، اما همیشه منتهی کوشش خود را برای رفع مشکلات حکومت او بکار خواهد گرفت در صورت وجود ناخشنودی بین اعلیحضرت شاه و خان کلات، حکومت بریتانیا حداکثر تلاش خود را بکار خواهد گرفت. تا آزرنجیدگی را به شیوه‌ای مرتفع نماید که

ماده ۳- تازمانی که ارتش بریتانیا در منطقه خراسان باقی میماند، حکومت بریتانیا موافقت میکند که از تاریخ این عهدنامه، به مهراب خان مجموعاً یک لک و نیم روپیه کمپانی، بصورت قسط نیم ساله بپردازد.

ماده ۴- خان تعهد مینماید که درازای این مبلغ، درحالیکه به شاه ادای احترام میکند و دوستی خود را با ملت بریتانیا ادامه میدهد. حداکثر تلاش خورابرای تهیه آذوقه، درشکه و نگهبان برای حفظ تدارکات و انبارهای رفت و آمد از شکارپور، از طریق مسیر روزن دار، تنگه بولان و از طریق شمال به کچلاک از یک مرز به مرز دیگر بکار بگیرد.

ماده ۵- همه تدارکات و وسایل حمل و نقل که ممکن است از محل درآمد خان تأمین شود، بایستی قیمت آن بدون درنگ پرداخت شود.

ماده ۶- به هر اندازه که مهراب خان دوستی خود را نسبت بدولت بریتانیا، از طریق خدمت و وفاداری نسبت به خان، داده سدوزائی نشان بدهد، به همان میزان دوستی بین او و حکومت بریتانیا افزایش خواهد یافت و نسبت به این امر (خان) بایستی کاملترین اعتماد و اطمینان را داشته باشد. این توافق نامه بوسیله لیوتنانت کلنل سرانکساندر برنترک، ت، نماینده عالی جورج ا. کلیند، گ، س، ب، فرمانده کل هند و مهراب خان از کلات منعقد گشت و به مهر و امضاء رسید. ۲۸ مارچ ۱۸۳۹ مطابق ۱۲ محرم ۱۲۵۵ هجری قمری، کلات

الف، بنسب نماینده سیاسی بریتانیا (۳۱)

بهر حال پیش از امضای این قرارداد، اردوی مهاجم بصوب قندهار حرکت کرد. این اردو مشتمل بود بر ۱۳ هزار سرباز قوای نظامی بنگال و قوای نظامی بمبئی انگلیس و ۶ هزار سرباز اجیر از جانب شاه شجاع، مجموعاً ۱۹ هزار نفر، با این اردو در حدود ۱۵ هزار نفر نوکرو چاکرو اهل حرفه و سوداگران امته بشمول زنان رقاصه و فاحشه همراه بودند. و به تعداد سی هزار فیل و اشتر و قاطر و خرواسب سامان و لوازم آن را حمل میکرد. بدینصورت شهری از عمال استعماری در حرکت بود و در هر نقطه ای که توقف میکرد، تمام خوراکی و علوفه و آذوقه مردم را می بلعید. (۳۲)

اما محقق دیگری بر آنست که ۸۸۰۲ نفر سرباز با ۵۲۰ خورد ضابط و ۱۸۰ شیپورچی و طبیل نواز با ۳۰۰۴۶ نفر خدمه و فعله و فروشندگان و زنان هرزه و غیره با سی هزار اشتر و اسب و قاطر که جمعاً به ۸۰۰۰۰ خورنده و چرنده بالغ میشد، در هجوم بر قندهار شرکت داشتند. (۳۳)

پروفسور سناهل نیز تعداد اردوی انگلیس را ۲۱۰۰۰ سرباز و ۳۸ هزار نیروی تأمین و ۳۰ هزار اشتر و اسب و قاطر بصوب کابل بر می شمارد. (۳۴)

این اردو در ۲۰ اپریل ۱۸۳۹ یکجا با بهار وارد قندهار شد و در هشتم می شاه شجاع در قندهار تاجپوشی نمود و ساعده دوستی با ملکان و سفراء نمود. بر طبق ماده ششم این ساعده شاه شجاع از این به بعد تمام مصارف اردوی بهایم را از کیسه مردم افغانستان مستعمل شد. و این باری بود که نرسد بر پیش ملت کم تر از آن. و بنگ متن آن ماده ۵:

« ماده ششم: کلیه مخارج و حقوق فوج مذکور و صاحب منصبان را شاه شجاع از خزانه خود خواهد پرداخت. » (تاریخ سیاسی افغانستان، نوشته سیرایان در کابل آتامای فرخ ص ۱۷۴)

و محاصره حومه قندهار و کجالتی و بی‌مهری. یکی از اعمال سیاست بریتانیا در هند راجع به این حادثه مینویسد: -
 «به غرض عقب زدن سایه تعرض روسیه، ما تصمیم گرفتیم تا یک نفر متواری ضعیف النفس و بی ارزش را چون
 شاه شجاع بر مردم افغانستان که تا آن وقت سوء نیتی در برابر ما نداشتند تحمیل کنیم. این بی عدالتی بدون
 دلیل که علت العلل تمام مشکلات آینده مادرافغانستان گردید با چنان اقدامات نظامی عملی شد که شدت
 و حماقت آن هنوز هم غیر قابل تصور است» (۳۵)

همچنان برنس که بهتر و بیشتر از سایر دیپلماتهای هند برتانوی، به اوضاع افغانستان آشنایی داشت
 در نامه ای که در بازگشت از افغانستان به تاریخ ۲ جون ۱۸۳۸ به مکناتن ارسال نمود، پس از تمجید از شاه
 شجاع علاوه میکند: «اما این راهم باید مطالعه کرد که چرا نمیتوانیم با دوست محمدخان کنار بیاییم؟
 او شخصی است که در لیاقتش نمیتوان شبهه کرد و در قلب خود اعتماد راسخی به ملت انگلیس دارد. لهذا
 اگر نصف آنچه برای دیگران انجام میدیم به او کمک کنیم و پیشنهادی به او ارایه نمائیم که با منافع اش موافق
 باشد همین فردا ایران و روسیه را ترک خواهد گفت» (۳۶)

معهدا اردوی انگلیس پس از توقف دوماه در قندهار که در ضمن آن آذوقه خود را از فصل جدید تکمیل
 کرد، در اواخر جون ۱۸۳۹ بسوی کابل در حرکت افتاد. هر چند تسلیم شدن بدون مقابله قندهار بر روحیه
 امیر دوست محمدخان و بزرگان کابل بی تاثیر نبود، با وصف آن وی با وسایل محدودیکه در اختیار داشت
 برای دفاع از کابل آمادگی گرفت.

امیر پسرش سردار اکبرخان را با یک دسته از قوای بدو خیر فرستاد تا از پیشرفت سیکها و شهزاده تیمور
 در آنجا جلوگیری نماید. دسته دیگر را به قیادت پسر دیگرش سردار غلام حیدر خان مامور غزنی ساخت
 تا جنو قوای اصلی انگلیس را بگیرد. بک تعداد سواره نظام را به سردار افضل خان پسر بزرگ خود سپرد
 تا در صورت بمحاصره افتادن غزنی، انگلیسها را از بیرون تحت فشار قرار دهد. این نقشه به ذات
 خود با ضروریات حربی موافق بود. اما امیر وسایل کافی برای تطبیق آن نداشت. یک قسمت از بزرگان اقوام که
 ستاره اقبال بارکزائیان را در حال افول میدیدند در صدد آن شدند که مرحمت و لطف شاه شجاع را بسوی
 خود جلب کنند. وعده دیگر از شنیدن اخبار مربوط به عده قوای انگلیس روحیه شاعرانه دست داده متحیر
 و سرگردان بودند. بنا بر روایت جنگنامه غلامی، شاه شجاع هم توسط نامه‌هایی عنوانی سران قندهار و کابل
 و کوهستان آنها را به همکاری دعوت نمود و وعده هرگونه انعام داده بود (۳۷). یقین است که این وعده و وعده
 در اذهان سران اقوام و فیودالان بزرگ که طبقه حاکمه جامعه را تشکیل میدادند بی تاثیر نبود. چنانچه یک تعداد
 از فیودالان و خوانین کوهستانی بنابر فعالیت‌های جواسیس انگلیسی لشکر فراهم نموده در صدد برآمدند تا حین
 نزدیک شدن شاه شجاع به کابل، بر کابل حمله کرده، علاوه بر تاراج شهر از شاه شجاع و متحدین او پاداش
 حاصل کنند.

بطوریکه میدانیم امیر دوست محمد خان تلاش داشت تا یک اداره مرکزی نیرومند در افغانستان تاسیس
 نماید و چون اجرای این کار مستلزم منابع مالی بود، مالیات اراضی دولتی را بالا برده بود و این امر سبب

نارضایتی بسیاری از مالکان و خوانین بزرگ گردید و خوانین کوهستان و کوهدامن در راس این گروه ناراضی قرار گرفتند.

در عین حال یکی از سرداران پوپلزایی بنام غلام محمدخان (برادر عظامحمدخان سابق حاکم کشمیر که بدست امیر دوست محمد از نعمت بینایی محروم گشته بود) به هند رفته بود و انگلیسها با آگاهی از کینه و دشمنی قبیلوی افغانها وی را به نفع خود استخدام نموده نقشه عملیات خود را با چهل هزار روپیه به وی داده بودند تا با همراهی خواجه خانجی عاشقان و عارفانی و خان شیرین خان چند اولی در کوهستان رفته برضد امیر بنای تحریکات را بگذارد. ضمناً شخص دیگری از لغمان بنام یحیی خان پسر داود خان نیز به شورشیان پیوست و در قریه سیدآباد کوهدامن منتظر فرصت نشسته بود. سردار افضل خان پسر امیر دوست محمدخان که بعد از سقوط غزنی برای الحاق به پدرش بطرف کابل در حرکت بود، از تصمیم شورشیان کوهدامن مطلع شده، شب هنگام از پهلوی کابل عبور نمود و خود را از طریق ده یحیی به سیدآباد رسانید و بی خبر بردسته شورشیان حمله برد و قوای ایشان را پراکنده و متفرق ساخت و بعد در کابل به پدرش ملحق شد. (۳۸)

فردای آن امیر دوست محمدخان مجلسی در باغ گنج علم (یا علم گنج) دایر نمود و در آن راجع به مقابله با قوای انگلیس و شاه شجاع از سران و اعیان شهر مشورت خواست. سران مذکور اخبار داشتند که لشکر و اهالی بطرف شاه شجاع متمایل گشته و بیجنگ و بمقابله با او آماده نمیشدند. مگر امیر روحیه اش را از دست نداد و وعده ای سپاه را برای دفاع در ارغنده متمرکز ساخت.

از آن طرف قوای انگلیس از طریق قلات غلزایی بتاريخ ۲۳ جولای ۱۸۳۹ در مقابل حصار غزنی ظاهر شد. سردار غلام حیدرخان قلات شهر را برای قلعه بندی آماده نموده، دروازه های آن را از عقب خاکریز و مسدود ساخته بود باستانی دروازه کابل که برای حفظ رابطه با خارج همچنان باز بود. قوای انگلیس که توپ های قلعه کوبش را در قندهار گذاشته بود برای محاصره طولانی آماده گی گرفت. اما در این وقت موهن لال هندو با داشتن لقب منشی که عامل ارتباط انگلیسها با سران افغان و ارتشای ایشان بود، توسط سردار عبدالرشید خواهرزاده امیر از باز بودن دروازه کابل اطلاع حاصل کرد و لفتنت دیورند مامور شد تا در راس یک دسته کوچک دروازه مذکور را توسط باروت منفجر سازد. (۳۹) اما بنا بر اکبرنامه بر اثر خیانت محمود جوانشیر دروازه کابل انفجار داده شد. (۴۰)

قوای انگلیس پس از انفجار دادن دروازه با حمله عمومی از طریق دروازه مذکور وارد شهر شده در حالیکه سه هزار نفر از مدافعین شهر در اثر جنگ تن بتن با سیلاوه و کازد و شمشیر و تبر و چوب در برابر اسلحه برتر دشمن جانهای شیرین خود را از دست دادند، سردار غلام حیدرخان پسر امیر دوست محمدخان که شمشیرش در خون دشمن سرخ گشته بود، بدست دشمنان اسیر شد.

مؤلف کتاب حیات افغانی (تالیف در ۱۸۶۵ م) مینویسد که هنگامی که شاه شجاع و قشون انگلیس پس از یک نبرد خونین در ۲۳ جولای ۱۸۳۹ وارد شهر غزنی شدند، مجاهدین غیور افغان از قلات تا وردک با بیرق های سفید از هر سو به قیام برخاستند و بزودی ۱۴ هزار سوار و پیاده جمع شدند و قشون شاه شجاع

و دشمن را مدت ۱۲ روز بشدت در محاصره گرفتند. ام‌شاه شجاع توسط اعلامیه‌های متعدد به آنها خاطر نشان ساخت که انگلیس‌ها صرف برای بدرقه اورا همراهی میکنند. و بزودی از کشور خارج میگردند و حتی برای استرداد پشاور از چنگ سیکهای، افغانها را کمک میکنند. این بود که مجاهدین متسلی شدند و از شمیر دست گرفتند و دوباره بجایهای اولی خود برگشتند. (۴۱)

از این سوی نواب جبار خان برادر امیر دوست محمد خان برای مذاکره و مصالحه با انگلیس‌ها به غزنی فرستاده شد، ولی انگلیس‌ها از هرگونه مصالحه و مذاکره بی‌بنا می‌نمایند. امیر سر باز زدند و نواب جبار خان مجبور شد به کابل بازگردد. امیر دوست محمد خان یکبار دیگر به سران سپاه رجوع کرد و بمیان لشکرش رفت و در حالی که قرآن را شفیع میکرد، سعی ورزید آنان را برای مقابله با دشمن آماده کند. اما چون تحریکات دشمن و پول انگلیس روحیه سپاه را خراب ساخته بود، بنابراین تلاش امیر برای مقابله و جنگ با انگلیس‌ها بی‌ثمر ماند. حتی سپهسالار قوای امیر، اصلان خان جوانشیر ملقب به خان شیرین خان نیز از همکاری و همراهی امیر سر باز زد.

به قول مولف نوای معارک: «حین نزدیک شدن قشون انگلیس به کابل «خوانین نمک بحرام و ملازمین بدانجام امیر دوست محمد خان چشم از نمک پوشیده و خال سیاه بی‌ایمانی بر رخ نهاده امیر ممدوح را از مقابله و مقاتله افواج انگریز جواب داده فوج فوج و دسته دسته از او جدا شده داخل لشکر انگریز شدند و امیر موصوف از دغل بازی آن دغل اندیشان در آن میدان حیران و پریشان ماند.» (۴۲)

در چنین احوالی ناگاه جسد نیم جان سردار محمد اکبر خان را بر روی چهارپائی جلو چشمان امیر گذاشتند. امیر سردار اکبر خان را قبل‌البرای جلوگیری از قوای مشترک شاه شجاع و سیک‌ها به دره خیر فرستاده بود. ولی متأسفانه که به دسایس دشمن به این فرزند دلیر افغان توسط خود افغانها زهر خورانده شده بود. و در حالیکه آخرین رمق و آخرین نفس هایش را میکشید. اورا روی چهارپائی در قلعه قاضی که سنگرگاه امیر دوست محمد خان برای مقابله با قوای متجاوز انگلیس بود، آوردند. امیر با مشاهده سردار اکبر خان در آن وضع رقت آور، و در آن موقع بحرانی و حساس سخت متأثر شد و دانست که دیگر بخت از او روی گشتانده و تخت رایش تر از آن نمیتوان نگهداشت، لذا باتنی چند از افراد سپاه که هنوز با او وفادار بودند با عایله و اولادش از طریق میدان و کوتل اونی عازم بامیان گردید و صحنه را برای شاه شجاع و قشون انگلیس تخلیه کرد. (۴۳)

چون شاه شجاع به وردک رسید. سران کابل به استقبال شتافتند. در همین وقت وی از رفتن امیر اطلاع حاصل کرد و حاجی خان کاکر (سابق وزیر امیر دوست محمد خان) را مورد دستگیری امیر ساخت. اما حاجی خان که از مقابله و دستگیری امیر حذر میکرد، از حوالی بامیان دوباره به کابل برگشت و امیر موقع یافت تا از هندو کش عبور نموده خود را به تاشقرغان (خلم) و از آنجا به بلخ برساند. شاه شجاع و قوای انگلیس در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل شد و یکبار دیگر شاه شجاع تاج شاهی را در بالای حصار با حمایت انگلیس هابر سر گذاشت. (۴۴)

استقرار شاه شجاع بر تخت کابل و خودکامگی انگلیسها:

یکی از چهره‌های منور و بدنام در تاریخ دولتمداری افغانستان، شاه شجاع است. طوریکه ملاحظه شد اوبخاطر تاج و تخت کابل قسمتهایی از خاک افغانستان را به سیکها و انگلیسها واگذار شد تا آن‌ها با قشون خود، او را در بدست آوردن پادشاهی افغانستان کمک و همراهی کنند. مگر همینکه انگلیسها در نقاط مهم و استراتژیک کشور جابجا شدند، دیگر نام از شاه شجاع بود و حکمرانی و امر و نهی از انگلیسها. انگلیسها در تباری با عناصر خائن هر چه میخواستند در حق مردم روا میداشتند. وضع مالیاتهای تازه بفرض تهیه و تدارک مصارف دربار و لشکر بیگانه به حساب مردم پیشه‌ور و کشاورزان تهری دست، قطع معاش مستمری خوانین غلجایی که از راه کابل - هند حراست مینمودند، به بهانه تجهیزات نظامی، توپخانه و حقاتر شخصیت‌های ملی و بزرگان و سران اقوام، طرح نقشه‌های دستگیری و تبعید رؤسای اقوام و عشایر به هندوستان، بی‌بازخواستی و زورگویی و اسب تازی قوای نظامی انگلیس بین قشله شیرپور و بالاحصار کابل و حومه شهر، دنات و پستی ایکه بوسیله نظام الدوله وزیر شاه شجاع سربراه میگردد و هر روز ملت را در نظر بیگانه‌گان و بیگانه پرستان، زبون‌تر و سرفراکنده ترمی ساخت از جمله عواملی بودند که سران و بزرگان قوم را بزودی متوجه اشتباه شان در پذیرش شاه شجاع و قشون معینی اش ساخت.

مرحوم غبار مینویسد: «پس از آن‌که انگلیسها در سال ۱۸۳۹ در نقاط سوق‌الجیشی قندهار، غزنی، بامیان، پروان، کابل و جلال آباد با سوار و پیاده و توپخانه و جباخانه مستحکم گردید، وضع و رفتار انگلیسها هم تغییر خورد. دیگر انگلیسها دوستی، بلکه زمامداران اصلی و حاکم نظامی افغانستان بودند. مکناتن عملاً در چهره صدراعظم و نایب السلطنه افغانستان ظاهر شد. تمام امور دولت، عزل و نصب وزراء و افسران افغانی، بودجه و مالیات، مجازات و مکافات و غیره همه در اختیار او بود.

شاه شجاع که در اوایل در روزهای معین دربار عامی تشکیل و به عرایض و شکایات مردم گوش میداد و امر و نهی صادر میکرد، بتدریج به موقعی رسانیده شد که از حرم خود خارج شده نمیتوانست. عمارت شاه و دربار او توسط افسر و عسکر انگلیس محافظه میشد. هیچ افغانی بدون اجازه صاحب منصب انگلیسی حق دیدن و ملاقات شاه را نداشت. و آنکه سوال و جواب بین شاه و انگلیس یک نفر مستخدم انگلیسی بنام میرزا حیدر علی لشکر نویس معین شده بود.

انگلیسها نه تنها بواسطه قوه شاه را در دست داشتند، بلکه از لحاظ سیاست هم او را محتاج بخود و در عین حال مورد تهدید نگه میداشتند، زیرا تمام او امریکه بر ضد منافع مملکت و مردم و رؤسای متنفذ صادر میشد. همه به نام شاه بود. لهذا همه دشمن او گردیده بودند. از طرف دیگر انگلیسها رقبای شاه را علی رغم میل او مقتدر نگه میداشتند، مانند نواب محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادرزادگان امیر دوست محمد خان که سخت با شاه شجاع دشمنی داشتند. شاه شجاع با چنین جریان سیاسی و نظامی نمیتوانست جز با زیچهای در دست انگلیسها باشد. (۴۵) غبار علاوه میکند: «تشکیلات انگلیس در افغانستان بسیط بود. مکناتن امور

صدرات رادردست داشت. برنس بحیث وزیر داخله و منشی اوموهن لال بود. موهن لال وظیفه ریاست استخبارات رانیز بدوش داشت. نمایندگان سیاسی انگلیس در ولایات بحیث والی و نماینده مکناتن، امور ملکی رابعهد داشتند.

منتها، مکناتن و برنس و نمایندگان آنها اسماین عناوین رانداشتند اما عملاً عین وظایف را اجرا میکردند. اما انگلیس هادر مرکز ولایات هنوز ناچار بودند که حکام و مامورین افغانی را در پهلوی نمایندگان سیاسی خود، خواهی مخراهی بپذیرد. زیرا توده های مردم متوجه اوضاع شده بودند. لهذا انگلیس فعالیت خود را ظاهر اوسط حکام و مامورین افغانی بنام شاه دوام میدادند.

انگلیسها بشریح رجال صادق و ملی را از شاه دور و امور دولت را به اشخاص فرومایه و خائن بی وطن میبردند. این یکی از مختصات سیاست انگلیس بود که در کشورهای مورد دسترسی، رجال کار فهم ملی را موع تبارز ندهد و با فشار و تبلیغ وانها را در اجتماع خشی سازد و برعکس اشخاص هیچکاره و آله دست رابازور پرو پاگند و جاه و جلال وارد صحنه و مشهور سازد. از آنجمله یکی هم محمد عثمان خان ملقب به نظام الدوله سدوزایی بود که بجای ملاشکور والی کابل، به امر مکناتن مقرر شد. نظام الدوله خدمتگار صادق انگلیس و مخالف منافع مردم و شاه تشخیص شده بود.

انگلیسها در رفتار با عامه مردم نیز سیاست «تخویف» را ر و امید داشتند تا مردم از بهبود زندگی بکلی مایوس شده و بالاخره به مظلومیت خود قانع گردند و به بندگی و حقارت عادی شوند. نرخ ها هر روز بلند شده میرفت و مردم فقیر تر. و این وضع باخواست انگلیسها مطابقت میکرد. زیرا انگلیسها عقیده داشتند که برای اداره کردن یک کشور، از همه بیشتر فقر عمومی و شدت احتیاج مردم عامل موثر است و ملتی که در مرداب فقر و احتیاج دست و پا بزنند، بخود مشغول میگردد که دیگر فرصت دیدن به جانب دستگاه حاکمه راندارد. و اگر فی المثال خواسته باشد سراز لجن فقر بر دارد، تنها ضرب مثنی کافی است که او را در فقر مرداب فرو ببرد. مصارف اردوی ۵۴ هزار نفری انگلیس که به حساب دهقانان و روستائیان کم بضاعت تامین میشد و تزئید مالیات زمین به استثنای مالیات گمرکی، کمر دهقانان راروز تاروز خم میکرد. ایجاد خصوصتهای قومی، نژادی، لسانی و مذهبی یکی دیگر از خصوصیات پالیسی انگلیس بود که در میان ملت دامن زده میشد. حتی رجال دانشمند انگلیس چون راولینسن حامی پالیسی پیشروی در افغانستان نیز در کاشتن تخم نفاق بین مردم کشور بیشتر از سایر اجنتهای انگلیس فعالیت میکرد. (۴۶)

در نوشته های او که آقای فرهنگ در تاریخ خویش بدان زیاد استناد جسته، بوضاحت همه جات تخم نفاق و شقاق میان افغانها، کاشته و امید بهره برداری آن راداشته است.

هنگامی که شاه در جلال آهاد بود، استکبار و استبداد انگلیسها، مردم و شاه رابجان آورد. شاه بحرکات مزبوحانه بی دست زد و منصور خان چاوش باشی رابه بهانه بی به قندهار اعزام کرد و هدایت داد تا از مخالفین انگلیسها حلقه بی بطرفداری و حمایت شاه تشکیل نماید. انگلیسها کشف کردند و منصور رابه کابل آوردند. مکناتن شاه رامقهور و مجبور نمود تا منصور رابر خری سوار و در بازارهای کابل تشهیر نماید. منصور

هم هنگام تشهیر به مردم خطاب و فریاد میکرد که این است عاقبت خدمت به شاه؟! در مارچ ۱۸۴۰ مکناتن حاکم کابل ملاشکور خان را اجباراً معزول و محمد عثمان خان نظام الدوله را منصوب نمود. روش این مرد بزودی مردم را از اشتباه بدرآورد و هر کس دانست که شاه اسیری در دست انگلیس و فرمانفرمای کشور مکناتن است، لهذا عکس العمل مردم شروع شد. نخست علمای دینی در منابر مساجد نام شاه را از خطبه بر انداختند و آنگاه راجع به سکه شاه این بیت در کوی و برزن بر سر زبانها در افتاد:

سکه زد بر سیم و زر شاه شجاع ارمنی نورچشم لات و برنس خاک پای کمپنی (۴۷)

این است که بار دیگر میرفت یکی از مشخصات ملی افغانها تبارز کند و آن اینکه در مقابل دشمن خارجی طبقات مختلف کشور در صف واحدی قرار گیرند. سرانجام شورش‌های مردم، شرقی و غزنی و خورد کابل و مردم شمالی به رهبری میر مسجدی خان بر ضد انگلیس‌ها در ۱۸۴۰ براه افتاد.

قیام‌های پراکنده مردم در ۱۸۴۰ میلادی:

قیام مردم مشرقی:

سال ۱۸۳۹ میلادی با ورود و استقرار شاه شجاع و دوستان انگلیسی او در افغانستان زیر پرده‌های تاریک ابهام گذشت و هنوز ملت افغانستان در سرتاسر کشور از درک ماهیت فرنگی این دستگاه عاجز بود. زیرا معا بر دشوار گذار و حمل و نقل بطی و قلیل بود. مخابرات منظم و سریع و تبلیغات زودرس وجود نداشت. لهذا برای آنکه خبر یک حادثه مهم از مرکز کشور بولایات دور دست برسد ماهها وقت لازم بود و آن هم توسط کاروانها فقط از شهری شهری میرسید. سالی لازم بود تا این خبر در قریه‌ها و قصبات مملکت منتشر گردد. پس در سال ۱۸۳۹ مردم اینقدر آگاهی حاصل کردند که شاه شجاع وارث سلطنت احمد شاه از هندوستان برگشته و داخل افغانستان شده است. منتهی با قشون از دوستان فرنگی او با او همراه است که بزودی به هند بر میگردند. اما مردمی که در دسترس قشون انگلیس و ضرب و شتم آنان بخاطر تهیه آذوقه و علوفه و سایر ضروریات قرار داشتند، میدانستند که شاه شجاع چه مصیبت بزرگی بر سر آنان نازل کرده است. بگفته مرحوم غبار، در اواخر سال ۱۸۳۹، هنگامی که شاه شجاع بفرض یک نمایش مصنوعی پادشاهی خود در جلال آباد رفت، مردم کتر به رهبری سید هاشم خان بر ضد شاه و قشون معینی فرنگی اوقیام کردند. قشون اعزامی شاه به قوماندانی «مکریگر» و اسلحه برترالته توانست این قیام را در جنگ چند روزه سرکوب کند. ولی متعاقباً مردم به رهبری عبدالعزیز خان جبار خیل قیام کردند. انگلیسها متوجه بودند که هر قیام را باید با سرعت در موضع خودش معدوم نمایند و نگذارند که دایره سرایت آن توسعه یابد. لهذا قشون انگلیس عبدالعزیز خان را هم سرکوب نمود و قلعه‌اش را در لغمان، منهدم ساخت. مردم خوگیانی نیز از ادای مالیات به عمال چنین دولتی انکار کردند. کونولی افسر انگلیسی در رأس عده‌ای قشون سوق شد و او به وساطت فیودالهای معیت شاه توانست که با مردم مصالحه کند. متعاقباً مردم غلجایی در صدد تجهیز برآمدند و راه جلال آباد - کابل را زیر تهدید خویش قرار دادند. شاه شجاع بکابل برگشت و سال ۱۸۴۰ با حوادث تازه توأم شد. (۴۸)

زمزمه شورش در کابل:

در ماه اپریل ۱۸۴۰ بتدریج آوازه جنبشی در کابل بلند شد. مکناتن با سراسیمگی بدستگیری رجالی چون: حافظ جی پسر میر واعظ و آقا حسین کابلی، محمود خان بیات، ملارشید خان، نایب امیر خان، حاجی دوست محمد خان قندهاری و حتی ملانصوح قندهاری و غیره پرداخت و آنان را محبوس نمود. غبار دردنباله این مطالب علاوه میکند: «قبل از دستگیری این افراد، مردم غلجایی سمت شرقی کابل و کوهدامن و کوهستان (پروان و کاپیسا) علم طغیان برافراشته بودند. قبایل غلجایی طرز موصلاتی کابل و جلال آباد را زیر تهدید قرار دادند. انگلیسها مجبور شدند که در ماه مارچ قشونی برای گشایش راه به استقامت شرق سوق نمایند. ولی در خورد کابل این سپاه زیر حملات قبایل غلجایی قرار گرفت و بسختی کوفته شد. متعاقباً غلجایی های حصارک در تیزین قشون انگلیسی را با حملات پی در پی خویش در ماه جولایی خورد کردند. در همین ماه جولای ۱۸۴۰ بود که سه نفر کابلی بنامهای احمد برنج فروش، میر حسین مفتی، و میرزا امام ویردی به غرض تحریک رجال متنفذ پایتخت به تبلیغ و تبشیر اعلامیه بی پرداختند که در آن گفته شده بود: تمام رجال مشهور کشور بزودی از طرف انگلیس ها به هندوستان تبعید میشوند. پس بایستی قبل از رسیدن نجات خود برآیند مکناتن به عجله توسط اعلامیه ای دیگر آنرا تردید کرد. (۴۹)

قیام غزنی:

در ماه جولای و اگست ۱۸۴۰ مردم غزنی دست به قیام زدند و خط موصلاتی کابل قندهار را از زمین بردند. در اواخر اگست مردم غزنی بربیک تولی عسکر انگلیسی که از قندهار عازم کابل بودند، حمله کردند و تمام آنان را با کپتان «برون» ازین بردند. در ماه نوامبر ۱۸۴۱ که مصادف با قیام کابل است مردم غزنی برخاستند و قشون دشمن را در شهر غزنی به محاصره کشیدند. از رهبران قیام غزنی نام های ملک محمد خان و سلطان محمد خان و تاج محمد خان بمارسیده است. (۵۰)

مردم شجاع غزنی در جولای ۱۸۳۹ نیز بر ضد قشون انگلیس دست به قیام زدند و شاه شجاع را با قشون معینی اومدت ۱۲ روز در شهر غزنی تحت محاصره گرفتند. شاه شجاع با پخش اعلامیه های متعدد به مردم غزنی خاطر نشان ساخت که انگلیس ها صرف اوراتا کابل بدرقه مینمایند و حتی در استرداد پشاور از چنگ سیکها و اوراکمک مینمایند و پس از استقرارش به تخت کابل، افغانستان را ترک میکنند. این است که مبارزین غزنی دست از محاصره دشمن بر میدارند و دوباره به محال اولی خود بر میگردند. در این قیام از طایفه اندر قبیله غلجایی، ملک بخشی خان و سکندر خان، سرانداز خان، عبدالله خان و بهلول خان، و از طایفه ترکی، ملک مرتضی خان و میرزا خان و از طایفه سلیمان خیل، مهتر موسی خان و لوت خان و ازوردک، خدا نظر خان، اکرم خان و میر علم خان مجاهدین را رهبری میکردند. رهبری نیروهای فارسی زبانها را سردار محمود خان، و رهبری قوم هزاره را جعفر علی خان و بختیار علی خان بدوش داشتند. (۵۱)

قیام زمینداور:

در دسامبر ۱۸۴۰ مردم زمینداور در سواحل هلمند به رهبری اختر محمد خان علیزایی علم قیام و جهاد بر ضد انگلیس را برافراشت و جنرال نات و راولینسن را مدتی مصروف به جنگ و مبارزه با خود ساخت. دو کتدک عسکری و یک توپخانه انگلیسی برای سرکوبی قیام اختر محمد خان علیزایی از قندهار به گرشک سوق گردید ولی موفق به خاموشی قیام نگردیدند. زیرا در همین هنگام محمد اکرم خان بایک هزار طرفداران خود به قیام پیوست. انگلیس ها قوای تازه تری زیر پرچم شهزاده صفدر جنگ سوق نمودند و سرانجام با قوت توپخانه مبارزین ملی را از گرشک عقب زدند. محمد اکرم خان برای تجدید نیرو به دهرآود (در هلمند علیا) رفت ولی انگلیس با کمک پول و جواسیس او را تعقیب کردند و بالاخره او را دستگیر نموده در قندهار به توپ بستند. خانم همین مرده، ندای جهاد بر ضد انگلیس بلند کرد و برق از رخ برافگند و بر اسپ سوار شد و مردم را علیه انگلیس ها به شورش دعوت کرد. جنرال نات این زن شجاع را دستگیر نموده با عده ای از زنهای دیگر که او را همراهی کرده بودند به کابل فرستاد. اما مردم غزنی راه را بردشمن بستند و گارد انگلیس و افسران را معدوم کردند و زنان را آزاد نمودند. (۴۲)

قیام مردم شمالی بر رهبری میر مسجد یخان غازی:

در نیمه دوم سپتامبر و اوایل اکتوبر ۱۸۴۰ میلادی مردم شمالی از دهن دره غوربند تا نجراب علیه دستگاه فرنگی و شاه پوشالی (شاه شجاع) قیام کردند و برای نجات وطن از لوٹ بیگانگان و بیگانه پرستان به فعالیت و حرکت درآمدند. در این جنبش عده ای از مردم دلاور کوهستانی و نجراب شامل بودند که تاریخ نام نشان اندکی از آنان را با ما رسانده است.

در میان این مردم، اسم میر مسجدی خان غازی کوهستان و سلطان محمد خان نجرابی درخشندگی خاصی دارد. نبردهای میر مسجدی خان غازی و سایر مجاهدین کوهستانی و پروان بر ضد دستگاه سلطنت مشترک شاه شجاع و مکناتن از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه فنا ناپذیر در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه ویژه ای دارد.

خاطره این حماسه افتخار برانگیز ملی را یکی از شعرای کوهستانی به نام سلام محمد غلام آخنده زاده پسر ملا تیمور متخلص به «غلامی» در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲ م زیر عنوان «جنگنامه میر مسجدی خان غازی» بزبان ساده و عام فهم برشته نظم در آورده است. اهمیت این اثر در آن است که شاعر آن جزء واقعات میزیسته و شاید سهمی هم در آن واقعات داشته بوده باشد. این منظومه در سال ۱۳۳۶ ش در کابل بچاپ رسیده و هر چند از لحاظ شعری که مایه است ولی ارزش تاریخی آن خیلی زیاد میباشد.

و اما قبل از بازتاب روایات جنگنامه غلامی در اینجا باید متذکر شد که انگلیس ها و شاه شجاع که وخامت اوضاع در کوهستان را احساس کردند، جنرال سیل را با دسته سپاه انگلیس و سواران پوپلزایی از کابل بطرف

شمال سوق دادند و متعاقباً شهزاده تیمور از طرف شاه شجاع و برنس هم از طرف مکناتن بطرف چاریکار یکجا بحرکت آمدند. شهزاد تیمور وظیفه داشت تا حرکت و اعمال انگلیس ها را زیر نظر بگیرد. بر خورد اول قوای انگلیس با مجاهدین ملی در تهمدره در اطراف قلعه علیخان صورت گرفت که در آن به اعتراف خود انگلیس ها تلفات زیادی به قوایشان (انگلیس ها) رسید و کپتان کونولی کشته شد. (۴۳) به تاریخ سوم اکتوبر جنگهای سختی میان مجاهدین و قوای فرنگی در اطراف قلعه میر مسجدی خان در جلگه خواجه خضری در مجاورت چاریکار صورت گرفت.

میر مسجدی خان غازی و برادرش میر درویش و پسران او غلام و احمد و باقی مجاهدین شمالی (پروان و کوهستان) که تعداد آنها به پنجاه تن میر رسید با کارد و خنجر و سرنیزه با انگلیس ها در اطراف قلعه اودر آور یختند و انگلیسها را شکست دادند. تا اینکه آتش باری توپهای انگلیس شروع شد. آنگاه داخل قلعه شدند و در اثر آتش شدید توپخانه انگلیس، قلعه از هم فرو غلتید. مجاهدین از آن قلعه برآمدند و دورتر قلمه دیگری را پایگاه عملیات ضد انگلیس خویش قرار دادند. غلامی کوهستانی درین باب میگوید:

وزان بعد آن مسجدی کامگار	ابسانیز محمد شه نامدار
در آنجا که بودشان همیشه قرار	سکونت بستزدیکی چاریکار
بگفتند این جایگه بهر جنگ	نباشد سزاوار جنگ فرنگ
یکی قلعه از مسجدی نامدار	همی بود در جلگه خضری کنار
بیک سودشت و بیک سوکوه	بیک سو خلا به همه آب جو
پسندیدند آخر همه سرکشان	که آنجا بود موضع دل کشان
بباید که نام اوران هر چه هست	پسی جنگ آنجا سراسر نشست
مگر آنکه با برنس بدنژاد	بکوشیم تا نام مانده یاد
بگفتند و از جای برخاستند	برفتند تن خود بیاراستند
همی رفت آن مسجدی نامدار	به همراه پسر برادر چهار
برادر بدونام درویش بود	که از سرکشانش هنریش بود
پسر بود بان بیل نیک نام	سرافراز سالار نامش غلام
دگر نامش احمد بود آن نامور	که از نور احمد به رخ داشت فر
دگر نیز چندی ز سویشان شان	فراوان بدین سان بسی سرکشان
محمد شه نیز همراه سرکشان	در آن قلعه فی الجمله کردند مکان ...
چو شد برنس از کار خود کامیاب	که شد منزل نامداران خراب
بفرمود تا جشن آراستند	خوشان بر نشستند و برخاستند (۴۴)

برنس ترتیبات یک شبخون را بر مجاهدین ملی گرفت و فردای آن قبل از طلوع آفتاب قلعه میر مسجدی خان در خواجه خضری از طرف قوای انگلیس محاصره شد. میر مسجدی خان از زیادی لشکر دشمن

نهر اسید و بقول غلامی بر هم زمان خود فریاد زد که :

چنین گفت آن مسجدی بر سران
 نماند کسی در جهان جاودان
 هر آنکسوز مادر بزاز بده است
 بود آنکه نامی بجنگ آوریم
 بباشید در جنگ همه پایدار
 بدینگونه بودندیلان در شتاب
 بلشکر بر آشفته برنس بگفت
 نمانید یکتن کس از عام و خاص
 بیکیار لشکر به فرمان او
 در آن لحظه هم مسجدی بایلان
 بیک برج دیوار درویش را
 بجرج دگر با غلام این بگفت
 دگر برج در دست احمد سپرد
 بفرمود آنگاه که ای سرکشان
 بگیری این کافران رابه تیر

که ای کامگاران نام آوران
 چنین است امر خدای جهان
 باخر سرش خاک سائیده است
 شگفتی به خلق فرنگ آوریم
 که این نام ماند ز مایادگار
 که سر برزد از برج کوه آفتاب
 چه دارید مردانگی در نهفت
 کزین جایگاه زنده گردد خلاص
 بسجنید از جباه بکردار کوه
 کسمر بسته بر کین نام آوران
 فرستاد جان و دل خویش را
 که ای شیردل بخت بهر توجفت
 محمد شه راهمه خویش برد
 چه دارید دیگر مدار نشان
 که اینجامبادا شوند پای گیر... (۴۵)

بدینسان میر مسجدی خان با افراد خود بر برجهای قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ فیری از جانب مجاهدین خطا نمی کرد. اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست دیواری از قلعه را بشکافد. پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدی خان و همزمانش با سیلاوه های ثقیل دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فروماند و جنگ تن بتن آغاز شد. دسته های دشمن یک پی دیگر در دهنه شکاف میر سیدندومی جنگیدند. میر مسجدی خان که زخم سختی از سرنیزه دشمن برداشته بود در دهنه شکاف مثل شیر زخمی و خون چکان شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنین مقاومتی از یک عده چند نفری دید، جرئت پیشروی را از دست داد. زیرا ضیق شکاف مجال هجوم دسته جمعی را نمیداد. این است که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی با همراهان خود از قلعه خارج شد و به استقامت نجراب حرکت کردند. همین دلیری و شجاعت میر مسجدی خان بود که موضوع ترانه های حماسی کوهستان گردید. این ترانه ها بعد از گذشت بیشتر از صد سال هنوز در زبان مردمان این سرزمین ساری و جاری است.

میر مسجدی خان بعد از چند روزیکه زخمش بسته گردید بایک عده مبارزین از نجراب به گلپهار برگشت و بیرق جهاد برافراشت. در چنین وقتی شنید که امیر دوست محمد خان طبق دعوت قبلی خودش و سلطان محمد نجرابی از خلم بایک رساله از یکی به بامیان رسیده است. مدتی بعد امیر به نجراب رسید و از طرف مردم و سلطان محمد خان نجرابی پذیرائی و استقبال شد و بلا درنگ با قوای مجاهدین روبه پروان به حرکت

افتاد. در ریزه کوهستان سید غلام، اکبر خان و نصرت میر و گل میر با طرفداران شان به آنها پیوستند. و از پنجشیر محمود شاه و سیف الله خان با افراد خود با امیر یکجا شدند.

بدین سان میر مسجدی خان و مردم کوهستان از امیر دوست محمد خان بحیث یک رهبر ملی، استقبال و از اینجا امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان به حرکت افتاد. در این وقت یک دسته قشون دشمن باشهزاده تیمور تاباغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال بغرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول بود. در ۲ نوامبر سپاه ملی بر رهبری امیر دوست محمد خان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده سه کتک سواره اوراتبا و چندین نفر افسر انگلیس، چون فریزر، برات فوت، کریسپن و مستر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت.

جنرال سیل با شنیدن این خبر از آق سرای به چاریکار عقب کشید و مکناتن در کابل در صدد گشایش باب مذاکره و صلحه با امیر دوست محمد خان برآمد (۴۶) در همین اثنا برنس به شاه شجاع پیغام داد تا برای دلجویی میر مسجدی خان و محمد شاه خان نجراپی و سایر سران و ملکان کوهستان و نجراپ فرامینی صادر کند و شاه شجاع عنوانی میر مسجدی خان و سایر سران مجاهد فرامین تملق آمیزی صادر نمود و به برنس از اقدامات خویش اطمینان داد. اینک متن نامه شاه شجاع عنوانی میر مسجدی خان و دیگر همزمان او:

« معلوم عالیجاهان میر مسجدی خان و محمد شاه خان و نایب سلطان محمد خان و میر سید خان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان ولدان گل محمد خان و کرم خان بوده باشد که درین و الا عالیجاه رفیع جایگاه و شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر از احوالات پریشان آنها عرضه داشت حضور ساطع النور انور نموده، از آنجا که خاطر فیض مظاهر اشرف پیوسته برفاه حال ملازمان و خدمتکاران میباشد و اباعنجداً نمکخوار و خدمتکار سرکار میباشد در صورت اخلاص کیشی و جانفشانی، عفو تقصیرات آنها خواهد شد. البتہ انسان جایز الخطاست باز هم خدمات آباء و اجداد خود آنها هم منظور اقدس است. در حین ورود موبک جاه و جلال سلطانی همگی بشرف استان بتوسی سرفراز گردیده در خور خدمت سرفراز خواهند شد تا کید دانند. محرم ۱۲۵۷ ق، (۴۷)

میر مسجدی خان غازی و باقی سران مجاهد به این فرمان شاه شجاع کوچترین وقتی نگذاشتند و همچنان به مبارزات خود ادامه دادند. امیر دوست محمد خان بار نمایی های عاقلانه مجاهدین ملی را به برداشتن سپاه دشمن از پیش خود هدایت میکرد. روز ۳ نوامبر پول و تبلیغ انگلیس در جبهه مجاهدین پروان دودستگی ایجاد کرد. (۴۸) و برخی از خوانین پروان در صدد دستگیری امیر و تسلیم نمودن او به انگلیس ها برآمدند از آنجمله سرفراز خان بود که امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد و در خفا به برنس اطلاع داد که فردا بگاه قلعه اورا بالشکری عظیم محاصره کند. قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس اسیر خواهد شد. فردای آن قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و همکارانش از فراز قلعه بسوی مبارزان به تیراندازی پرداخت. این حادثه قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرما گرم جنگ امیر دوست محمد خان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدی خان رفت. در حالی

که افضل خان پسر امیر جزو مبارزین ملی بود. (۴۹)

چنان مینماید که بانسلیم شدن امیر به انگلیس ها، قیام مردم شمالی بر ضد انگلیس ها نیز از حرارت خود افتاد، مخصوصاً که دیده میشود در همان ۳ نوامبر برخی از خوانین از صف مبارزه خارج شده اند.

بدینسان قیام ملیون کهستانی و نجرابی که در راس آن میر مسجدی خان غازی و محمد شاه خان غازی قرار داشتند. در طی ماه اکتوبر تا ۲ نوامبر ۱۸۴۰ میلادی بحد اعلی شور و هیجان و موفقیت رسید.

مجاهدین ملی شمالی بخصوص دست محدودیکه بدور میر مسجدی خان و محمد شاه خان و درویش خان جمع شده بودند چه در جنگ های تن بتن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکار و چه در جنگ های پروان و گردونواح آن شجاعت بی نظیر از خود نشان داده با کارد و خنجر و تبر و تفنگ های فلیته ای و دهن پر قدیم خود با عساکر منظم و توپخانه دشمن مقابله کرده چندین ده نفر صاحب منصب و ماموران سیاسی فرنگی را کشتند و دسته های سواره و پیاده آنها را شکست دادند.

میر مسجدی خان غازی که زخم منکری برداشته بود تا قیام کابل در نوامبر ۱۸۴۱ میلادی همچنان بیمار بود و اما با آنهم دست از دشمنی بایگانگان و بیگانه پرستان برنداشت و مجاهدین شمالی را در اشتراک با قیام کابل تشویق کرد. مبارزین شمالی در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۱ قلعه بی بی مهر و را متصرف شدند. و از فراز تپه بی بی مهر و دشمن را در قلعه جنگی زیر ضربه گرفتند. متأسفانه که این مرد مجاهد و غازی مرد مشهور کوهستان از اثر زخمی که بر تن داشت جان سلامت نبرد و پروایتی در جریان جنگ ماه نوامبر ۱۸۴۱ توسط یکی از خائنین ملی بنام محمد الله دریدل ده هزار روپیه از جانب موهن لال جاسوس انگلیس مسموم شد و بتاريخ ۲۶ نوامبر ۱۸۴۱ (شوال ۱۲۵۸ هجری) چشم از جهان فرو بست و نامش را در دل تاریخ مبارزات مردم افغانستان جاودانه نقش زد.

میر محمد حسن ثاقب نواده میر مسجدی خان غازی ضمن مقالتی که در شماره ۳۸ ماه میزان ۱۳۷۰ در اخبار هفته به چاپ رسانده است، نسبت میر مسجدی خان را اینطور ذکر نموده: «میر مسجدی خان پسر خواجه اسحق. فرزند خواجه عبدالله بن خواجه عباد الله پسر خواجه خسرو که مزارش در سر راه خانقاهش در جلگه واقع و لسوالی بگرام زیارتگاه خاص و عام است از پدر اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و از مادر اولاد حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه میباشد» و در فرجام مقالتش از قول مرحوم کهزاد می آورد که: «چون انگلیس ها نتوانستند این پهلوان جنگ مجاهدان کوهستان را در جنگ از یاد آورند به دسیسه متوصل شدند، لذا محمد الله ناظر او را تطمیع کردند تا از ربابا زهریه قتل برسانند... وقتی میر مسجدی خان بتاريخ ۲۶ نوامبر مریض شد، از محمد الله تربوز خواست. اوزهری را که از انگلیس ها گرفته بود با تربوز مخلوط ساخت. میر مسجدی خان که مرد درازی بود و مزه تربوزه بد هانش عجیب آمد، محمد الله را وادار ساخت تا از آن تربوز خودش نیز بخورد. زهر به اندازه قوی بود که هر دو نتوانستند تربوز را تمام کنند و در یک وقت هلاک شدند» روانش شاد و یادش گرامی باد.

در اینجا در حالیکه یاد این مجاهد قهرمان و نامی کوهستان را گرامی میخوانیم. به نویسنده محترم مقاله

میخواهم یا اورشوم که میر مسجدی خان یکی از رهبران پیشتاز قیام مردم شمالی بر ضد انگلیس ها در اکتوبر ۱۸۴۰ و همچنان در جنگ اول افغان و انگلیس است. نه در جنگ دوم افغان و انگلیس که در سر خط مقاله مذکور عنوان شده است. زیرا جنگ دوم افغان و انگلیس در (نوامبر سال ۱۸۷۹ م) اتفاق افتاده است. و جنگ اول در دوم نوامبر ۱۸۴۱ میلادی آغاز یافته و تا سپتامبر ۱۸۴۲ که قشون انتقام جوی انگلیس برخی از بازارهای کابل و دهکده های شمالی و منجمله استالف را آتش زد و دوباره از کشور خارج شد، ادامه یافت. یکی از محققین خوب بلوچ، بنام «هوشنگ» در رابطه به حوادث افغانستان اظهار عقیده میکند که، امپراتوری بریتانیا در افغانستان نه تنها از نقطه نظر شورش های توده های مردم در ۱۸۴۱ که نمیخواستید در زیر حکومت «ویرنگیهای کافر» قرار داشته باشند، بلکه از نقطه نظر مصارف کمر شکن که سالیانه به ۱۲۵۰۰۰۰ لیره استرلینگ میرسید بشدت تحت فشار اقتصادی و نظامی قرار داشتند.

بریتانیایی بایستی ۱۶۰۰۰ (تا ۱۷۵۰۰) مرد جنگی را در حوالی سند و گردنه بولان تامین مالی نماید در حالیکه وضعیت اقتصادی افغانستان اجاره نمیداد، چنین درآمد کمر شکنی را از مردم وصول کرد. این وخامت اقتصادی موجب شد تا معاش مستمری تعداد زیادی از خوانین و سران قبایل که دولت را در تامین راههایاری میکردند. قطع شود و این موجب دیگری بود تا خوانین و سران عشایر در ایجاد و توسعه این شورش ها نقش مهمی ایفا کنند (شوهاز، مجله تحقیقی و فرهنگی بلوچ شماره ۱ ص ۲۸).

بازگشت امیر دوست محمد خان از بخارا و نبردهای او با انگلیس ها:

امیر پس از سقوط غزنی و بعد از آنکه نواب جبار خان از غزنی برگشت و شنید که مکناتن تمام پیشنهاد های او را رد کرده است و سردار افضل خان بعد از آنکه مخالفین کوهستانی امیر را سرکوب نموده به امیر پیوست. دانست که کار از کار گذشته و مقاومت قایده ای ندارد. بتاريخ اول اگست ۱۸۳۹ از راه کوتیل اونی و بامیان عازم خلم شد. امیر مدت دو ماه در خلم ماند و از طرف حاکم خلم به شایستگی پذیرائی شد. تا آنکه نامه شاه بخارا امیر نصر الله خان منغیت ۱۸۲۸ - ۱۸۶۰ م به وی رسید. و او با پسران و برادرزادگان خویش چون: سردار محمد افضل خان، سردار محمد اکبر خان، سردار شیر علی خان، سردار محمد اعظم خان، سردار محمد ولی خان، سردار سلطان احمد خان و سردار محمد عمر خان و سردار سمندر خان پسران سردار محمد عظیم خان و سردار مدد خان و سردار عبدالروف خان خواهرزاده و غیره اعیان و اشرف عازم بخارا شد. (در جمله این اعیان بقول حمید کشمیری، عبدالرزاق مستوفی و عبدالسمیع خان وزیر مالیه، جهانگل خان غازی و میر احمد خان اچکزایی و میر داد خان بارکزایی و چند تای دیگر با امیر همراه بودند. که مجموعاً ۹۵۰ نفر میشدند) (۵۲) و بقیه را در بلخ (بروایت نوای معارک) و یاد در تاشقرغان (بروایت سراج التواریخ) گذاشته نواب جبار خان و محمد اکرم خان را به حفاظت آنان گماشت. (۵۳)

در بخارا در آغاز امیر بخارا نصر الله خان از امیر و همراهان او پذیرائی نمود و منزلی برای اقامت آنان در اختیار امیر قرارداد. اما بزودی نصر الله شاه بخارا بنا بر چشمداشتی که از امیر افغان داشت و بر آن دست نیافت

تغییر روش داد و درصدد توهین و تحقیر و توقیف امیر و همراهانش برآمد. چنانکه یکروز - امیر دوست محمدخان و سردار اکبرخان رابه دربار خویش خواست و ضمن صحبت نسبت به امیرافغان حرف های نامناسب و سخنان زشت بر زبان راند. امیر دوست محمدخان که مردی باتجربه و گرم و سردروزگار دیده بود. آن همه سخنان امیر نصرالله خان که اتباع بخارا و اورا امیر قصاب «مینامیدند تحمل کرد. و چیزی بر زبان نیاورد. اما سردار اکبرخان که جوان دلیر و شجاع و پرشوری بود، حرف های امیر بخارا را تحمل نکرد. و بالحن متین از عزت و شرف و حیثیت خود و پدر خویش دفاع نمود و سخنان امیر بخارا را رد کرد و بعد دربار اورا ترک گفته یاران رابه قصد وطن امر حرکت داد. هنوز فاصله زیادی از شهر بدرنرفته بودند که امیر بخارا دو صد نفر از افراد خود را برای دستگیری امیر و همراهانش مامور کرد. سواران امیر بخارا، افغانها را دریافتند و چون افغانها حاضر به بازگشت نشدند، بجنگ پرداختند. سی نفر سوار از افراد امیر بخارا و هفت نفر سوار امیر (که در آنجمله جهانگل خان و سمندر خان برادرزاده امیر و میرداد خان بارکزیایی هم بودند) کشته شدند. امیر دوست محمدخان و سردار اکبرخان هر دو از شدت جراحت از هوش رفتند. (۵۴) و بقول فیض محمدکاتب سردار افضل خان و سردار سلطان احمدخان نیز از جمله مجروحین بودند. آنها به نزد شاه بخارا برده شدند و در ارگ بخارا در سیاه چاه افتادند و به امر شاه بخارا به مداوایشان پرداخته شد. (۵۵)

در سال ۱۲۵۶ هجری قمری (۱۸۴۰ م) امیر دوست محمدخان به کمک دوست خود بنام کبیر تاجر کابلی که در شهر سبز میزیست و او مبلغ ده هزار روپیه به پاسبانان زندان رشوت داده بود از زندان ارگ نجات داده شد. باری امیر هنگام فرار از زندان به فرزندش سردار اکبرخان یاد آور شد که در فرار با او موافقت کند. ولی سردار اکبرخان پدرش گفت: «از فرار کردن، مردن در مردانگی صد مرتبه بهتر است» امیر جواب داد: «جای که دست قدرت نارساست از آنجا فرار کردن هم کار مردان عالی همت است.» (۵۶)

ولی سردار اکبرخان و سردار سلطان احمدخان حاضر به فرار نشدند و سرانجام امیر با پسر دیگرش افضل خان از زندان فرار کرد و به کمک دوست تاجرش خود رابه شهر سبز رسانید. حاکم شهر سبز دانیال اتالیق سلطان محمودخان مقدم امیر را گرامی داشت، و هنگامی که به قصد بلخ حرکت میکرد، مبلغ سیصد هزار روپیه برای تدارک و سایل جنگی بر ضد انگلیس ها به امیر داد و یاد آور شد که امیر میتواند خانواده خود رابه شهر سبز نقل بدهد. امیر نیز با همین نیت به بلخ (و بنا بر روایت سراج التواریخ به خلم) آمد و پس از دیدار بانزدیکان و وابستگان خویش خانواده خود رابه برادرش نواب جبارخان سپرد تا آن ها رابه شهر سبز انتقال بدهد و خود در خلم (۵۷) به انتظار نشست ولی برادرش با اعضای خانواده امیر حین حرکت بعزم شهر سبز ناگاه در شمال هندو کشر با عساکر داکتر لارد انگلیس مقابل شد و مجبور به تسلیم گردید. داکتر لارد فوراً حرم و وابستگان امیر را با برادرش به کابل فرستاد. انگلیسها آنها رابه غزنی انتقال دادند تا در آنجا با اعضای فامیل غلام حیدر خان پسر امیر در زندان ارگ غزنی نگهداری شوند. (۵۸)

اما کسان شاه شجاع شایعه پراگنی کردند که برادر امیر دوست محمدخان، نواب جبارخان، حرم امیر را بخاطر پاداش به انگلیسها تسلیم داده است، مگر جریانات بعدی وقایع صحت این شایعه را تصدیق

نگرد و جبار خان کماکان مورد احترام امیر و پسرانش واقع بود. امیر دوست محمد خان وقتی از قضیه گرفتاری فامیل و برادرش آگاهی حاصل کرد، سخت متأثر شد و بر مصیبت خویش اشک تأسف ریخت. سپس برای جنگ با انگلیس هابه جمع آوری لشکر پرداخت. میر محمد امین حاکم خلم (تاشقرغان) با عده‌ای از افراد خود، امیر را مدد رساند. بزودی پنج تاش هزار مردان جنگاور اوزبک و تاجیک در سپاه امیر گرد آمدند و امیر بسوی بامیان بحرکت افتاد. (۵۹)

جنگ هاوشتارته‌ها و رشادتهای امیر دوست محمد خان در بامیان و کوهستان و پروان با انگلیس‌ها به گواهی منابع تاریخی همان زمان یکی از دلجست‌ترین مسایل تاریخی کشور ماست که اتفاقاً مورخین افغانی قبل از نگارنده کمتر بدان توجه نموده‌اند و اینک ما بر مبنای همین مدارک نمونه‌وار نبردهای امیر با انگلیس‌ها در بامیان و پروان مثال می‌زنیم.

نبردهای امیر دوست محمد خان در بامیان و پروان با انگلیس‌ها:

یکی از مدارک و منابع قابل اعتبار که مؤلف آن معاصر امیر دوست محمد خان بود و در اکثر سفرهای جنگی برادران بارکزایی قندهار همراه بوده، میرزا عظامحمد خان شکارپوری نویسنده کتاب «تازه نوای معارک» است که در سال ۱۲۷۱ هجری قمری تألیفش را به پایان برده است. در مورد این اثر مرحوم کهزاد نوشته است:

«نوای معارک» تألیف مولانا میرزا عظامحمد خان شکارپوری که آن را به تاریخ ۲۵ جمادی الثانی سنه ۱۲۷۱ هجری قمری تألیف کرده و کتابت آنرا خلف مؤلف میرزا محمد حسین تقریباً سه ماه بعد بتاریخ ۶ رمضان سال مذکور به پایان رسانده است... مؤلف علی العموم جزء ملازمین حکام افغانی در شکارپور زندگی داشت. برادران بارکزایی قندهار بخصوص سردار رحمدل خان و سردار شیردل خان به مؤلف بیشتر لطف و حسن نظر داشتند. چنانچه موصوف به معرفت ملا مومن غلجایی نایب و پیشکار سردار شیردل خان به عهده مختارکاری سردار موصوف عزت‌نظر حاصل گرد و مدت دو سال این وظیفه را عهده دار بود و مورد اعتماد و اعتبار زیاد قرار داشت. تا اندازه‌ای که معاش سپاه و عمله سردار شیردل خان همه بدست او اجرا میشد. شبهه‌یی نیست که مؤلف بین شکارپور و قندهار و هرات و کابل و پشاور مسافرت کرده و در معیت سرداران افغانی و در عسکربری‌های آن‌ها در حرکت بوده و در برخی جنگ‌های داخلی سدوزایی و بارکزایی مانند جنگ شهزاده کامران سدوزایی و سرداران بارکزایی قندهار در سال ۱۲۳۸ هجری شامل بوده و مدتی هم در شهر قندهار اقامت داشته و پیوسته یادداشت‌هایم گرفت تا بالاخره در اثر اشاره یک نفر انگلیس موسوم به «اسویک» به تحریر کتاب شروع کرده و در آخر جمادی الثانی ۱۲۷۱ هجری آن را به پایان رسانده است.

نوای معارک از نقطه نظر ثبت وقایع تاریخی دوره جدید و معاصر افغانستان اهمیت بسزای دارد زیرا مؤلف شخصاً جزو وقایع میزبسته و در جریان وقایع چشم دیده‌ها و مسموعات خود و نزدیک به عصر خود را نوشته و نوشته‌های او اطمینان بخش و قابل اعتبار است. (۶۰)

بر مبنای همین اعتبار روایات، در کتاب نوای معارک، در ارتباط به بازگشت امیر از بخارا و بر شادت های جنگی او با انگلیس ها در بامیان و پروان مطالبی هست که نباید هیچ مورخ با انصافی از بیان آن چشم پوشی و اغماض نماید.

این مولف میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰ م امیر با قوای خود بر سر آن ها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفاتی وارد نمود و یک توپ دشمن را تصاحب کرد. یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روز امیر بی نظیر پانصد سوار جرار که هر یک نهنگ دریای جنگ بوده به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادر شانه زده کرو و فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدادند بدست امیر بی نظیر آمد (۶۱) و انگلیسها از بجاگاه و سیفان عقب نشینی کردند. (۶۲)

انگریزها که در این جنگ تماماً خود را باخته بودند مبلغ نه لک روپیه را برای آنکه بدست امیر دوست محمد خان نیفتد به دریاریختند. خبر این واقعه بسرعت تمام بکابل رسید و مکناتن قوای تحت فرمانده جنرال سیل و کپتان کونولی، برنس، کاتن، ریتری، کریسپن و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. دکتر لارد از کلنل دنی کمک خواست و با توپخانه مجهزی متوجه خلم شد و هفته ای پس از نبرد بامیان حکمران خلم را وادار به انصراف از همکاری با امیر نمود. (۶۳)

بهر حال مجموعاً در ۱۳ نبردی که میان قشون انگلیس و نیروهای امیر اتفاق افتاد، همواره فتح و پیروزی نصیب امیر بود و انگریزها در هر مرتبه دهاتن کشته و زخمی برجای میگذاشتند. هیبت و صلابت امیر چنان در دل قشون انگلیس خوف و رعب ایجاد نمود که خواب و آرامش را از آنان گرفته بود. در مدت هشت روز جنگ تعداد یک هزار مرد از سپاه انگلیس ها را بخون و خاک کشید. معهذ انگریزها از پیگرد و تعقیب امیر دست برنمیداشت. در روز دوازدهم امیر صرف پنجاه تن سوار داشت که به کوهی پناه برد و شب را در آن کوه به صبح آورد. فردای آن مجدداً با سواران خود بر سر دشمن تاخت و چون شیر غران و فیل دمان در لشکر انگریز افتاده صد نفر سپاه مقتول و بسیاری مجروح ساخته از میان پلتن گوره مانند باز بلند پرواز بیرون رفته باز بر بالای کوه رفته علم اقامت میزد. از آن جا که امیر بی نظیر اینچنین شیردل بود که اگر پنج سواره یاده سواره خواه بیست سواره به همراه رکابش میبود پس بر هزار نفر فوج انگریز حمله آور میگردد و هیچ یک اندیشه نداشت که این لشکر است و یا که زاغان ملک هندوستان است... اینچنین شهسوار میدان دلاوری و این قسم شهفرد عرصه بهادری در این روزگار دیده زمانه ندید. هر جانب که امیر بی نظیر حمله میکرد از کشته پشته میساخت و هر طرف که میتاخت از مخالفین لشکری می انداخت. ضرب تیغ آتش بارش هر باد پیمارا که بگردون رسیدی بر خاک هلاکت می انداخت. آتش حمله دوزخ شرارش هر مخالف را که دریافتی رخت حیانتش را بزایوبه هاویه میفرستاد:

یکی رادو کرد و دورا چار کرده

بهر جا که شمشیر در کار کرد

مؤلف نوای معاری علاوه میکند: امیر پس از ۱۲ روز جنگ چریکی از پناه صخره‌های کوه فروکشید و به خانه عبدالسبحان یکی از خوانین چاریکارفت. عبدالسبحان خان صاحب هشت قلعه و ده هزار مرد جنگی بود. او در آغاز از مهمان خود بگرمی استقبال کرد ولی شهنشام برادر خود محمد سعید را نزد انگلیسها فرستاد تا اگر خواسته باشند بیایند و امیر را دست بسته بنا خود ببرند و پاداش او را بدهند. انگریزها به راهنمایی محمد سعید برادر میزبان امیر آمدند و قلعه را از چهار سمت در محاصره گرفتند. امیر دوست محمد خان مصروف خوردن غذا بود که از محاصره قلعه آگاه شد امیر فوراً دست از خوردن غذا گرفت و خطاب به عبدالسبحان خان گفت:

«ای مرد و دکافر! این چه بی‌ایمانی است که فوج انگریز بر من آوردی! و شمشیر آبدار بجانش حواله نموده دو قطعه‌اش کرد بعد امیر در اندرون سرای عبدالسبحان خان رفته ۴۵ نفر آدمان خانه او را از عورات و غیره به قتل رسانیده و محمد سعید خان برادرش که به همراه فوج بود از مرگ امان یافته» (۶۴)

پس امیر دوست محمد خان با همراهِانش بر اسپان خود نشستند و بدون بیم و هراس بر سپاهان دشمن زد و بدون آنکه از جانب دشمن مقاومتی صورت گرفته باشد راهش را باز کرد و دوباره بر فراز کوهی که سنگرگاه مبارزین بود رفت. فردای آن امیر دوست محمد خان نزد میر مسجدی خان رفت و مورد استقبال گرم میر و سایر مجاهدین کوهستان قرار گرفت. بار دیگر امیر به عنوان یک «رهبری ملی» تبارز کرد و به تقاضای سران مجاهد کوهستان به تاریخ ۲ نوامبر ۱۸۴۰ میلادی امیر در زیر پرچم نیلگون هزاران مجاهد سربکف کوهستان و پروان راه افتاد و با دشمن حيله گرو مکار خود انگلیس یکبار دیگر بزور آزمایی پرداخت. لشکر مجاهدین در نبرد پروان سپاه دشمن را از پیش برداشت و ده هاتن کشته و چندین سرائسرا انگلیسی را اسیر گرفت. دشمن مجبور به عقب نشینی گردید ولی از درد دیگری امیر را مغلوب ساخت. جواسیس انگلیس با توزیع پول به برخی از فیو دالان و سران پروان، در صف مبارزان شکاف ایجاد نمود و از نیروی پیکارشان کاست. بقول غلامی ناظم جنگنامه میر مسجدی خان کوهستانی که خود جزو واقعات پروان و کوهستان بوده، یکی از خوانین پروان به نام سرفراز خان در صدد دستگیری امیر دوست محمد خان برآمد و امیر را با عده‌ای از خوانین چاریکار به قلعه خود دعوت نمود و در خفا به برنس اطلاع داد که بالشکری قلعه را محاصره کند و آنگاه خواهی نخواهی امیر با سارت در خواهد آمد. فردا پگاه برنس با نیروی خود قلعه را به محاصره کشید و سرفراز خان با همراهِان از فراز قلعه بر آزادی خواهان تیراندازی نمود. مبارزان که از پس و پیش روی مورد ضربه قرار گرفته بودند پراکنده شدند و امیر دوست محمد خان در گرما گرم جنگ خود را نجات داده نزد میر مسجدی خان رفت. (۶۵)

تصویری از کارنامه امیر دوست محمد خان بنا بر ظفر نامه اکبری:

ظفر نامه اکبری منظومه حماسی از قاسم علی (باشنده آگره دهلی) است که داستان رشادت‌ها و شجارت‌های امیر دوست محمد خان با انگلیس‌ها را در میان بگونه بسیار استادانه و چشمگیر بازتاب داده است. این منظومه که در بحر نقارب سروده شده از پختگی و شیوایی کلام نزدیک به شاهنامه برخوردار است.

و موضوع آن هم شرح جنگهای دلاوران مشهور جنگ اول افغان و انگلیس و خاصتاً وزیر اکبر خان است که در سال ۱۲۶۳ هجری سال (مرگ قهرمان حماسه یعنی وزیر اکبر خان) برشته نظم کشیده شده است. در این اثر حماسی از آمدن امیر دوست محمد خان از بلخ به بامیان گفته میشود:

سحرگه که این شهسوار کبود	زمسیدان خاور زمین رخ نمود
امیر از سر کین طبل بر بکوفت	چو خورشید جوزا دورخ بر فروخت
بکین خواستن آن سرافراز مرد	بیاراست خود را بساز نبرد
بسپوشید خفتان در آمد بزین	رخ آورد بر دشمن از بهر کین
بیک دوش چرخ کمان بر فگند	بفتراک آویخت پیچان کمند
بکف ناچرخ و تیغ کین بر میان	سپه راند بر جانب بامیان

خلاصه مکناتن و شاه شجاع از رسیدن امیر دوست محمد خان به بامیان اطلاع می یابند و به الفتن دستور داده میشود که سپاهی تحت فرماندهی جنرال سیل و همراهی افسرانی چون: کپتان کونولی، ریتیری، کاتن، لارنس و هانری و غیره بسوی هندوکش حرکت کند و جلوی پیشروی امیر را بگیرند. در سه جنگی که میان امیر دوست محمد خان و قشون انگلیس صورت گرفت در یکی امیر و در دوتای دیگر انگلیس ها با دادن تلفات سنگین به عقب نشستند. ناظم ظفر نامه اکبری جنگ سوم امیر را با انگلیس ها با کمال استادی تصویر کرده که جادارد بخاطر حفظ زیبایی تصویر میدان کارزار، آن را بزبان خود شاعر بخوانیم:

سومین نبرد امیر با قشون انگلیس در بامیان

سحر چون سپهدار خاور زمین	فراز آمد از کوه بردشت کین
امیر و سپهدار فوج فرنگ	برون رانده از هر دو سو بهر جنگ
دولشکر در آمد ز هر دو طرف	بمیدان کین بر کشیدند صف
بفرید کوس و بر آمد غبار	کز وتیره شد دیده روزگار
درخشید از توپ برق بلا	در آمد جهان دردم اژدها
امیر از سر کین چو غرنده شیر	بکف تیغ و در صف در آمد دلیر
بگردان بفرمود از روی مهر	بمردانگی بر فروزید چهر...
به مهمیز اسپان در انداختند	بُن نیزه ها در بر انداختند
غبار از سُم اسپ بر شد بماه	شد از دو در خسار گردون سیاه
سنان سینه های دلیران شکافت	دَم دشته در بر جگرها بکافت
دولشکر همی داد جان زیر تیغ	نکردند هرگز فسوس و دریغ
چنان تنگ شد عرصه کارزار	به مُشت و گریبان در افتاد کار

بکشستی فتادند بایک دیگر
 زافغان وگردان خیل فرنگ
 بدنان وچنگال چون شیرنر
 سرکینه و رابچنگال زور
 چو آب سنان آتش توپ گشت
 سراسر سبه از درکارزار
 شتابان سوی کوه بشتافتند
 سپهدار پیر مایه و شیرگیر
 سوی کوه پایه دویدند چست
 بیک سوامیر از سردشت جنگ
 پی خستگان چارگر گشت مرد
 چو خورشید جا کرده در زیر کوه
 گروهی بکین تند و هشیار و چست
 یکی کرده آهنگ کابل بدل
 بسپاگشت واکرازان جابراه
 شب تیره میراند از بامیان
 بدان تارساند بشاه آگهی

چو پیلان آشفته و شیرنر
 بهم دیگر از کینه شیر و پلنگ
 کشیدند رگهای جان از جگر
 زتن بر بکندند برسان مور
 زمیdan سپهدار ناچار بست
 به پیچید و بجانب کوهسار
 ز راه وزی راه نشناختند (۶۶) ...
 همان واکروریت وکاتن دلیر
 گرفتند بر خود پناهی درست
 بجای خود آمد بسان پلنگ
 ابامرهم و داروی گرم و سرد
 بر آسود در هر دو جا، دو گروه
 گروهی ز نیروی بدخواه سست
 یکی مانده از روی مردی خجل
 برفتن سوی کابل و پیش شاه
 شکسته دل و پیرکشاده میان
 کگرد و نوزما کاست روی بهی (۶۷)

کپتان واکر، خبر شکست قشون انگلیس را در بامیان از دست امیر دوست محمد خان به جنرال سیل حکایت میکند:

شداگاه «سیل» آن یل نامور
 گسسه عنان و شکسته رکاب
 به تنها شتابان در آمد ز راه
 از این آگهی آن یل سرفراز
 بسپادید استاده در پیش در
 چو واکر بروی سپهدار دید
 ز پشت تگاور در آمد فرود
 بدو گفت سیل ای یل نامدار!
 چرا از دلیری زمیdan جنگ
 دلت راز دشمن چرا کاستی

که از بامیان «واکر» آمد بدر
 زگوپان گردان نیاورده تاب
 شده رنگ رخسار او همجوگاه
 برون آمد از خیمه جویای راز
 برهنه سر و سرکشاده کمر
 همی آفرین سوی او گسترید
 پرستار وارش درودش سرود
 چسان رفت کار تو در کارزار!
 گذشتی ز ناموس و از نام و ننگ؟
 بس خود رسم پیغاره آراستی

گفته اند: «افضل ترین شهادتها، شهادت دشمن است» و این امر میرساند که امیر دوست محمد خان، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود. بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آنکه دوستان هموطن و هم دیانتش به او خیانت کردند، او مجبور به عقب گرد شد. از جمله هنگامی که داکتر لارد (پولی نیکل اجنت بامیان) در خفیہ با دوست نیکخواه امیر، یعنی میر محمد امین، والی خلم در تماس آمد و او را با تهدید یا تطمیع واداشت که قوایش را گرفته راهی خلم شود، این حرکت والی خلم پشت امیر را بر زمین زد و او مجبور شد با عده‌ای از هواخواهانش که بیشترشان از مردم هزاره بودند به پروان نفوذ کند. و آنچنانکه قبلاً اشاره شد بعد از چندین حمله چریکی بردسته جات قشون انگلیسی، شبی با ۱۶ تن از یاران خویش به قلعه عبدالسیحان خان، بزرگترین خان پروان مهمان شد ولی متأسفانه که او هم پاس میهمان نوازی را که مهمترین خصیصه افغانهاست بجای نیاورد و به کیفراعمال خود رسید. امیر نزد میر مسجدی خان رفت و یک بار دیگر بخت خود و صداقت خوانین پروان را تجربه کرد.

چرا امیر دوست محمد خان، خودش را به انگلیس ها تسلیم کرد؟

یکی از مسائلی که ذهن خواننده سرگذشت امیر دوست محمد خان را بخود مشغول میسازد، این است که بسیاری از نویسندگان مادر رابطه به این حادثه، برخوردهای سطحی و متفاوت داشته‌اند و عمدتاً علت آن را ناشی از جبن و ترس امیر، و نیز عدم اطلاع او از ضعف انگلیسها، و قوت مردمی دانسته‌اند که در پشت سر امیر ایستاده بودند و با انگلیس ها در پروان می جنگیدند. اما دقت در متون تاریخی باقی مانده از همان عهد، عکس این برداشت‌ها را ثابت میسازد.

دانشمند ایرانی دکتر شریعتی از قول پروفسور برک نوشته است: «مورخ نباید با باینش زمان خویش حوادث یا وقایع و مسائلی را که در زمان دیگری رخ داده است بنگرد. یک حادثه یا یک امر یا یک مساله گاه در یک زمان وجود دارد و نظیرش در زمان دیگری مشاهده میشود، اما دارای دو معنی بوده و باید بدو صورت درباره‌اش قضاوت کرد. مثلاً حادثه‌ای که در زمانی بدو منظور است، در زمان دیگری خوب جلوه میکند. در یک زمان مساله‌ای اخلاقی و در زمان دیگر همان مساله غیر اخلاقی است... حال اگر مورخی این مساله را نداند و با باینش کنونی خودش مساله‌ای را در زمان دیگری مشاهده کند، مسلماً قضاوت غلطی خواهد داشت. همه پدیده‌های اجتماعی، و لو نهادهای غیر قابل تغییریکه در شرق و غرب یکی نیستند، در هر زمان دارای معانی خاص، تلقی خاص و نقش خاصی هستند و بنابراین مؤرخ وقتی یکی از این نهادها، پدیده‌ها و... را در گذشته مورد مطالعه قرار میدهد باید بینش خاص خود و زمان خودش را کنار گذاشته و بینش زمان مورد نظر را در مقابل چشم داشته باشد و بعد پدیده را مطالعه کند و نتنها در این صورت است که می تواند معنی واقعی پدیده را بفهمد.» (۶۹)

مسلماً می بایستی هر پدیده تاریخی را با منطق و معیارهای خود همان عصر و زمان به بررسی گرفت و در پرتو مدارک و منابع تاریخی به سراغ شرایط و محیطی رفت که آن حادثه در آن به وقوع پیوسته است.

حادثه تسلیم شدن امیر دوست محمد خان به انگلیس ها تقریباً ۱۶۰ سال قبل (۱۸۴۰م) در میان جامعه‌ای سنتی و بسیار عقب مانده تر از امروز اتفاق افتاده که شرایط و مناسبات خشن فیودالی و رقابت‌های خان خانی و طایفه‌ای و قبیله‌ای مانع جوشش ملت میگردید و قیام‌ها بیشتر بصورت پراکنده و نامنسجم و خود بخودی برآه می‌افتاد و اغلب این قیام‌ها بر اثر خیانت خوانین و سران قبایل به ناکامی مطلق قیام کنندگان می‌انجامید. زیرا سر نوشت هر قیام در دست خان‌ها و رؤسای قبایل و اربابان فیودال بود که در عین جنگ با دشمن مشترک، با هم رقابت و تعصبات اتنیکی (قومی) لسانی، محلی و حتی مذهبی داشتند. و دشمن با استفاده از این خصوصیت‌های عقب ماندگی (که میدید هر قوم و هر طایفه و عشیره‌ئی از خود زیان جدا، سنن و آداب و عادات جدا، موسیقی و هنر جدا، زندگی اقتصادی و اجتماعی جدا، حقوق فردی و عمومی جدا، و حتی شکل لباس و آرایش و خانه و خوراک جدا دارند) با تبلیغ و تفتین و پیشکش نمودن پول و رشوت به چند تن از آنها، موفق میشد تا قیام را غرق در خون نماید و مبارزین واقعی و آشتی ناپذیر را سرکوب کند.

حتی در جریان جنگ مقاومت در برابر روس‌ها و پس از سقوط رژیم هواخواه مسکو، و نیز در دوران جنگ داخلی در میان تنظیم‌ها پول و رشوت، نقش چشمگیری در از دست دادن سنگرها و تغییر موازنه به نفع این یا آن گروه جنگی و سیاسی بازی کرده است. قبل از اینکه در رابطه به سه علت (ترس امیر، ضعف انگلیس‌ها و قوت مردم پروان و کوهستان) چیزی گفته باشم. میخواهم متذکر گردم که، غرور افغانی و حس برتر بینی و مباحات به کارنامه‌های جنگی پدران و نیاکان، چنان دل و روان و افکار ما را به شمول روشن فکرترین عناصر کشور فرا گرفته که هر گاه کسی پیدا شود و جرئت کند بگوید: این غرورها و این از خود راضی بودن‌ها و این مباحات، در حالی که هیچ دردی رادوا نمیکند، در پهلوی خود شرمندگی‌ها و سرافکنندگی‌هایی نیز به همراه داشته و دارد، شاید سبب برانگیختن خشم آن عده از هموطنان بشود که به هیچ دلیلی حاضر نیستند خود را از بشریت متمدن امروزی کمتر بدانند و اعتراف نمایند که ما افغانها آنطور که مدعی هستیم نیستیم و گروه زیادی از ما بخاطر پول و ثروت و امتیاز و قدرت، حاضریم هموطنان بیگناه خود را شکم بدریم یا مثله بزنیم یا قطعه قطعه کرده به چنگک‌ها بکشیم و شهرها و آبادیها را به ویرانه‌های وحشت آوری مبدل سازیم و اگر ممکن باشد قشونهای بیگانه را بوطن سرازیر نمائیم و تادروازه هر هموطن خود رهنمائی و تشویق به تجاوز نمائیم و... و...

آدم کشی‌ها، وحشی‌گری‌ها و جنایات و رسوائی‌های تکانه‌دهنده بی شماری که طی سالیان اخیر در حق هموطنان بیدفاع و بی سلاح خود ما از طرف رهبران احزاب سیاسی اعمال شده و هنوز هم میشود، ننگ تاریخ است. و هیچ انسان با وجدان و با انصافی آنرا تائید نمیکند. و این اعمال هیچ افتخار و مباحاتی بدنبال ندارد تا نسل‌های بعدی آنرا به عنوان کارنامه نیاکان خود مایه سربلندی و مباحات به حساب بیاورند.

جنگ‌های قدرت طلبی و عظمت جویی، مردم ما را چنان از اخلاق و فرهنگ انسانی بدور ساخته است که حتی حاضر شده‌اند، مرده‌های قبرستان خود را بیرون بکشند و استخوانهای نمناک مردگان خود را به پاکستان برده بفروشند. این عمل دور از کرامت بشری فقط در جامعه ما که هم غرور افغانی داریم و هم غرور اسلامی، رایج

است و مردمان جهان با شنیدن و دیدن ایر مناظر وحشت و بربریت، انزجار و نفرت عمیق خود را به جنگ سالاران افغان نثار میکنند و ما عناصر روشنفکر و تعلیم دیده در برابر بشریت متمدن جز خجالت و شرمندگی جوابی نداریم.

وقتی این همه جنایات و وحشی گریها و بی فرهنگیهای جنگ سالاران امروزی افغان را می بینیم، بی مهابا بیاد قرن ۱۹ می افتیم و از خود می پرسیم که نکند، رهبران افغان در دو جنگ اول خود با انگلیسها نیز از چنین قماشیه بوده باشند و مایه بوده امروزه نام و کار آنهایشان می بالیم!

خوشبختانه تاریخ لحاظ و خاطر خواهی هیچکسی را نمیکند، اعمال نیک و بد آنانی را که به نحوی از انحاء نقشی در تاریخ مین خویش داشته اند، ثبت کرده و به نسل های بعدی انتقال میدهد. فقط این وظیفه هر نسلی است تا تاریخ کشور خود را بدقت بخواند و در پرتو آن دوخته ها و دریافتهای جدید، به نگارش مجدد آن پردازد. بنابراینستاد به منابع تاریخی بازمانده از همان عهد است که میگوئیم، امیر مرد ترس نبود و کشوری را که از خود برجای گذاشته است و جب و جب آنرا به چشم خود دیده و با پای اسب سراسر آنرا در نور دیده و سرکش ترین و زورمندترین مردم آنرا به زور شمشیر و یا تدبیر خود رام و مطیع خود گردانیده بود.

امیر دوست محمد خان در میان برادران بارکزیایی پر ماجراجوترین، جسورترین و قدرت طلب ترین تمام برادران خود بعد از وزیر فتح خان بود. او در سایه تربیت برادر بزرگش وزیر فتح خان واقعاً رموز کشور گشائی و راز مملکت داری را آموخت و در طول مدت زمامداری شاه محمود و دوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹-۱۸۱۸) بحیث سپاهسالار قشون شاه محمود سدوزایی در تمام واقعات و لشکر کشیها چه در قندهار با شاه زمان و پسرش قیصر، چه در سند و پشاور با رنجیت سنگ، چه در کشمیر با سردار عظامحمد خان بامیزایی و چه در جلال آباد با شاه شجاع، چه در هرات و فراد با حاجی فیروزالدین سدوزایی، و چه برای استرداد قلعه اتک از جنگ سیکها در ۱۸۱۴ و چه در دفاع از قندهار در برابر شاه شجاع در ۱۸۳۴، در پیشاپیش لشکر خود قرا داشت و تقریباً در تمام این حوادث برد با او بود.

او هنوز شانزده ساله نشده بود که قیصر پسر زمان شاه را در قندهار به محاصره کشید و مجبورش ساخت تا برادرش وزیر فتح خان را از زندان رها سازد. و او بود که باری در راس یک گروه پنجم نفری، در زیر آتش تنگ محافظین زندان ارگ قندهار توانست خود را تا پشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان در آن زندانی بود برساند و ولی چون عاقبت این تهور و شجاعت را بحال برادرش مفید ندید، برگشت و با شمشیر آخته، راهش را از میان بهره داران و یساولان شاهی باز کرد و به محاصره شهر پرداخت تا برادرش رانجات داد. (۷۰)

خلاصه امیر دوست محمد خان از اوایل قرن ۱۹ تا هنگام رهایی از زندان شاه بخارا در جولای ۱۸۴۰ در بیشتر از ۶۰ واقعه جنگی و لشکر کشی شرکت جسته و در اکثریت قریب به اتفاق پیروزی از آن او بوده است. این همه نشیب و فرازها و این همه برد و باختهای حکومت داری و کشورستانی و پادشاه گردشی بدون شبهه در سهای بزرگی بودند که امیر دوست محمد خان بهتر و بیشتر از هر شخصیت سیاسی و اجتماعی معاصرش آنرا آموخته و به کار بسته بود.

حیات امیر دوست به دوروی یک سکه قابل توجه میماند که در یک رخ آن، امیر رامردی سخت فعال، متشبث، شجاع، متهور، پیکارجو، قدرت طلب، زورآزما، پیروزمند و سپاهسالاری نهایت هوشیار و جنگ آور متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه، دوران زندگی سیاسی امیر را تا تجاوز اول انگلیس بر افغانستان بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمیتوان ارائه کرد که اورا ترسو و جبون نشان بدهد. و یا اینکه در سیاست ناپخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد.

و اما رخ دیگر این سکه، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از بازگشت او از هند است. در این رخ سکه امیر رامردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا و دوراندیش تر و زیرک تر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیر دوست محمد خان، نیت و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش. نه به سردار اکبر خان، نه به غلام حیدر خان و لیمهدش و حتی به شیر علی خان هم نمیگفت.

بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آنرا باتأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش بالحق هرات بکابل دو هفته قبل از مرگش تحقیق یافت.

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس هادر ۱۸۴۰ ضعیف شده بودند یا نه؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد انگلیس ها هنوز هم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خود کاهه گی به فرمانفرمائی خود در افغانستان ادامه دادند و هر کجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبرو میشدند بر سر مردم می تاختند و باتوپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه میکردند. مردم هنوز توان مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمیتوانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدی خان کوهستانی در اکتوبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده و افراد قلعه او بود که به روایت جنگنامه غلامی، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمیکرد و به همین لحاظ پس از زخمی شدن میر مسجدی خان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب دیگر خوانین و سران پروان از او چندان حمایتی نکردند، تا آنکه خیر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خلم و از آنجا در رأس یک گروه شش هزار نفری در بامیان شنیدند و میر مسجدی خان و سلطان محمد خان نجرابی برای امیر نامه نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیس ها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاً خوانین کشور بخوبی آگاهی داشت، بخواست خوانین کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن مقاومت خود را از دست داده و از صف مبارزه خارج گردیده اند. این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان، امیر را به یاد نامردیها و عهدی سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹، از سنگر ارغنده در غرب کابل، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیسها، به پیشواز شاه پوشالی، شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند. (۷۱) بنابراین یک بار دیگر امیر خود را تنها دید و باورش رانسبت به

صداقت خوانین برای مبارزه از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نامردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی باتوپ و خمپاره دشمن مکار خود را مواجه دید. مجبور شد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم بحیث یک مه‌ما، مایه تعجب هموطنان گردیده است.

بنا بر جنگ‌نامه غلامی، امیر دوست محمد خان به عزم جنگ با انگلیس‌ها از نجراب بسوی کوهستان و پروان در زیر پرچم مجاهدین براه افتاد. در ریزه کوهستان سید غلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میر خان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمود شاه خان و سیف‌الله خان با افراد خود به امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی میکردند، عبارت بودند از سلطان محمد خان نجرابی، میر سید خان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان ولدان گل محمد خان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افراد مربوطه شان. (۷۲)

غبار مینویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی بسوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن باشهرزاده تیمور تاباغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸۴۰، سپاه ملی بر هبری امیر دوست محمد خان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده سه کندک سواره اوراتبا و چندین نفر افسران انگلیسی را چون فریزر، برات فوت، کریسپن و مستر لارد زخمی و کشته در میدان انداخت. (۷۳)

روز ۳ نوامبر پول و تبلیغ انگلیس در جبهه مجاهدین پروان دودستگی ایجاد کرد. (۷۴) و برخی از خوانین پروان از صف مبارزه بریدند و در صد دستگیری امیر و تسلیم نمودن او به انگلیس‌ها برآمدند. بنا بر جنگ‌نامه غلامی، سرفراز خان، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد و در خفا به برنس اطلاع داد که فردا بگاه قلعه اورا با لشکری عظیم محاصره کند. قلعه گیان درهارا خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس‌ها اسیر خواهد شد. فردای آن (صبح ۳ نوامبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه بسوی مبارزین به تیراندازی پرداختند این حادثه قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرما گرم جنگ امیر دوست محمد خان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدی خان رفت، در حالی که افضل خان پسر امیر هنوز جزو مبارزین ملی بود. (۷۵)

امیر آنچه را کرده بود دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی بر تسلیم کردنش به دشمن که اینک زن و فرزندان و وابستگانش در زندان و وابستگی‌ها افتاده بودند و دیگر نمیتوانست به صداقت خوانین برای مبارزه با انگلیس‌ها باور داشته باشد، با میر مسجدی خان در میان گذاشت و فردای آن بسوی کابل کشید. بسدین سان امیر دوست محمد خان طی مدت اگست ۱۸۳۹ تا ۳ نوامبر ۱۸۴۰ بانامردی‌ها و ناکامی‌ها و ناکامی‌های متواتر رو برو شد، که همگی از جانب هموطنانش و دوستان

به ظاهر وفادارش در حق او روا شده بود و لذا این حوادث و اتفاقات بر روحیات و روان او اثر ناگوار می‌توانست داشته باشد.

لازم به یادآوری است که نگارنده قصد آن ندارد تا مرده امیر را از قبر بکشد و بر کرسی قدرت قرار بدهد (هر چند که مرده او برزنده‌بیشترین سکانداران دو دهه اخیر در افغانستان شرف دارد) ولی می‌خواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید عجلانه حکم صادر کرد و فقط تمام ملامتی ها و کاستی‌ها را متوجه امیر نمود، بلکه مردم نیز در این ملامتی امیر شریک اند و مسبب اصلی تسلیمی امیر، خیانت و نامردی برخی از خوانین و سران جنگ پروان، از جمله سرفرازخان و محمد سعیدخان و عبدالسبحان خان بودند که می‌خواستند امیر را دست بسته تسلیم انگلیس ها کنند و پاداش بگیرند. مگر موفق نشدند و امیر که از قوت تفتین انگلیس بخوبی آگاهی داشت دوباره نزد میر مسجدی خان رفت و تصمیمش را مبنی بر تسلیم شدن خودش بدشمنی که اینک زن و فرزند و وابستگانش در زندان‌های انگلیس افتاده بودند به میر مسجدی خان بیان کرد. میر مسجدی خان امیر را از تصمیمی که گرفته بود ممانعت کرد و بر حذر داشت و عواقب ناگوار آن را برای قیام و قیام کنندگان شرح داد ولی امیر که دیگر از صداقت خوانین مایوس شده بود سخنان میر مسجدی خان را ناشنیده گرفت و بر اسب خویش سوار شده رو بطرف کابل نهاد.

روز چهارم ماه نوامبر ۱۸۴۰ میلادی هنگام عصر امیر دوست محمد خان از راه پل محمودخان وارد دروازهٔ بالاحصار کابل گردید. درین وقت مکناتن از هوا خوری برگشته نزدیک عمارت خود رسیده بود. سلطان محمد نفر معتمد امیر پیش رفت و به مکناتن گفت: «امیر دوست محمد رسیده» این خبر به اندازه‌ای غیر مترقبه بود که مکناتن با تعجب پرسید: «بالشکر؟» سلطان محمد جواب داد که نه تنها. در همین لحظه امیر دوست محمد خان رسید و مکناتن او را دید. هر دو از اسب پیاده شدند و دست دادند. مکناتن امیر را بداخل عمارتی رهنمایی کرد که ساخته امیر بود. هشت روز بعد امیر با خانواده‌اش که از غزنی خواسته شده بود به هند تبعید گردید.

خلاصه دلایل تسلیمی امیر به انگلیس ها:

حوادث ناگوار یک طی مدت (اگست ۱۸۳۹ تا اگست ۱۸۴۰) متواتر بر زندگی امیر ضربه میزد و عامل عمده تسلیمی او به دشمن بشمار می‌رود، میتوان بدینگونه شماره کرد:

۱- هنگامی که امیر در چوک ارغنده برای مقابله با انگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید اوسر دارا کبرخان را بر روی چهارپایی از درهٔ خیر از طریق جلال آباد نزد امیر آوردند و معلوم شد که دشمنان امیر و از میان خود افغانها به او زهر خورانده شده بود. (۷۶)

۲- سقوط غزنی بر اثر خیانت محمود جوانشیر (۷۷) یا بر اثر خیانت عبدالرشید خواهرزاده امیر و قتل سه هزار مدافع در داخل شهر و دستگیری پسرش سردار غلام حیدرخان بدست قشون انگلیس ضربه مهلکی بود بر روحیات امیر. (۷۸)

۳- هنوز شاه شجاع و لشکر انگلیس به وردک نرسیده بودند که امیر دوست محمدخان دریافت اکثریت خوانین و سران لشکر او فریب وعده‌های پول و امتیاز در دستگاه شاه شجاع را خورده‌اند. لذا او قرآن را گرفته درخیمه‌های خوانین کابل و سران لشکر درسنگر ارغنده رفته از آنها جداً تقاضا کرد تا فریب دشمن را نخورند و برضد انگلیسها به جهاد برخیزند. اما سران کابل از مقابله با انگلیسها انکار ورزیدند و حتی وفادارترین افراد لشکر او (قزلباشها) و در رأس خان شیرین خان سرلشکر قشون منظم او از همراهی و همنوایی با امیر امتناع ورزید. (۷۹) و امیر رایکه و تنها درسنگر نبرد رها ساخته به پیشوا شاه شجاع تا میدان و وردک رفتند. این به اصطلاح نامردی خوانین و سران کابل پشت امیر را بر زمین زد و امیر مجبور شد به بخارا پناه ببرد.

۴- نامردی و بدعهدی امیر بخارا (نصرالله خان) که در آغاز به امیر وعده کمک داده بود ولی اندکی بعد بجای کمک در صدد از میان بردن امیر و همراهان او برآمد و امیر و فرزندان او را زخم زد و بزنندان انداخت. (۸۰)
۵- پس از رهایی از زندان بخارا بکمک کبیر نام تاجر کابلی و بازگشت به وطن، هنگامی که میخواست فامیل خود را به شهر سبز انتقال بدهد، ناگاه حرم و وابستگان امیر بانبر وهای انگلیس در نزدیکی های هندوکش برخوردند و به اسارت دشمن رفتند. این واقعه همراه با این شایعه که نواب جبارخان برادر امیر بخاطر گرفتن پاداشی حرم امیر را به انگلیسها تسلیم داده، شدت امیر را خورد کرد. (۸۱)

۶- قطع ناپهنگام همکاری میر محمد امین والی خلم (تاشقرغان) که دوست دیرین امیر بود و بر اثر فشار و تطمیع انگلیسها در میان امیر راتنها گذاشت و خود بانبر وهای محلی به خلم بازگشت، طبعاً مایه تاجر عمیق امیر گردید. (۸۲)

۷- خیانت عبدالسبحان خان و برادرش محمد سعید خان که برخلاف شعایر افغانی، در حالیکه امیر مهمان آنها بود میخواستند امیر را تسلیم انگلیسها کنند و پاداش بگیرند، ولی موفق نشدند و امیر بجرم این گناه فامیش را از دم تیغ گذرانید. (۸۳)

۸- مؤرخ معروف رشتیا از قول مولفین انگلیسی میگوید که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آنرا داشت که مبادا او را دست بسته بدشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت. (۸۴)

۹- اقدامات سری برنس و جوایس انگلیس در اردوگاه امیر یک فضای بی اعتمادی شدید مبنی بر شکست قوای امیر توسط انگلیسها را تولید کرده بود و این مسئله بیشتر امیر را از حقایق بیخبر و بالعکس پریشان میساخت. فرهنگ مینویسد که برنس توانست حتی الامکان توسط پول بعضی از سران پروان را فریفته در صفوف آنها تولید نفاق نماید و با اثر مساعی او بعضی از سران از صف مبارزه خارج شدند. (۸۵)

۱۰- به قول غلامی، ناظم جنگنامه میر مسجدی خان کوهستانی که خود جزو واقعات پروان و کوهستان بوده، یکی از خوانین مقتدر پروان به نام سرفرازخان در صدد دستگیری امیر دوست محمدخان برآمد و امیر رابا عده‌ای از خوانین چاریکار به قلعه خود دعوت نمود و درخفا به برنس اطلاع داد که بالشکر خود شبانه قلعه را

محاصره کند و آنگاه خواهی نخواهی امیر به اسارت در خواهد آمد. فردا پگاه برنس بانیروی خود قلعه را بمحاصره کشید و سرفرازخان با همراهان خود از فراز قلعه برآزادی خواهان تیراندازی نمود. مبارزان که از پس و پیش روی مورد ضربه قرار گرفته بودند، پراکنده شدند و امیر دوست محمدخان در گرما گرم جنگ خود رانجبات داده نزد میر مسجدی خان رفت. (۸۶) و تصمیم خود را مبنی بر تسلیمی به دشمن با او در میان گذاشت.

۱۱- بنا بر اکبرنامه، داکتر لارد، نماینده سیاسی انگلیس در بامیان از طرف مکناتن به خوانین کوهستان انتقام کشی خون «برات فوت» و «کونولی» و غیره افسران را که بخاطر حمایت از یک امیر بی تاج و تخت بوسیله آن‌ها صورت گرفته بود، اخطار کرد و ضمناً وعده داد که در صورت عدم همراهی با امیر، پول بیشماری از جانب انگلیسها صاحب خواهند شد. این تهدید و تطمیع، غازیان کوهستان و پروان را متزلزل ساخت و بعضی از خوانین پروان حتی در صدد دستگیری امیر و تسلیمی او بدشمن برآمدند (۸۷) و غلامی شاعر کوهستانی که خود ناظر وقایع بوده یک چنین خیانتی را از جانب سرفرازخان پروانی در مورد امیر بیان کرده است. بنابراین امیر هم بجای آنکه بادشمن بجنگد و بعد از شکست خود دستگیر شود، بهتر آن دانست تا قبل از شکست قطعی نیروهای کوهستان، خودش را بدشمن تسلیم نماید، تا بدین گونه هم آبروی نیروهای ملی حفظ گردد و هم خودش به فامیل و خانواده محبوس خود پیوندد.

۱۲- امیر دوست محمدخان، دیگر آن مرد پر شور و فعال و پرتحرک ۲۰، ۳۰ سال قبل نبود که شوق قدرت طلبی و سلطنت خواهی او را تا مرز مرگ به لجاجت میکشاند. بلکه مردی بود پنجاه ساله که هم لذت حکمفرمائی بگیرد و ببندد و بکش و ببخش را چشیده بود و هم تلخی ناکامیهای متواتر آخرین روزهای سلطنت را که سخت برایش فرساینده و خسته کن بود و وی را از تلاش باز میداشت.

۱۳- بنا بر معتقدات دینی، سلطنت، داد خداوندی است. خدا بهر که خواهد میدهد و از هر که خواست میگرد. او که یک افغان مسلمان و معتقد به سنن اسلامی و افغانی بود، میتواند خود را قانع بسازد که خدا دیگر نخواسته است که او بر سر سلطنت تکیه کند و کس دیگری را بقی این مکان و مقام دانسته است. این است که نمیتوانست با جنگ سلطنت از دست رفته را، آنهم از کام نهنگ استعمار دوباره بدست آورد.

۱۴- عمده ترین و مهمترین شکست روحی امیر، به بند افتادن خانواده و کسان امیر بدست دشمن خونخوار یعنی انگلیس بود. بابه بند افتادن ۱۴۹ نفر اعضای خانواده اش مشتمل بر زن و فرزند عروس و نواسه و برادر و برادرزاده و غیره غیره دیگر همه چیز امیر، از امیر گرفته شده بود و میدانست که هدف انگلیسها از این کار بزانو در آوردن اوست و به همین جهت امیر هنگام بازگفتن در دورنج خود به همراهان در بامیان میگفت:

از ایسن زیستن مردنم بهتر است که خیل و تبارم به بند اندراست. (۸۷)

و عین مطالب را امیر با میر مسجدی خان غازی نیز تکرار کرده بود. بنابراین دلایل و علل است که امیر راهش را انتخاب میکند و خودش را بجای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشتن را بدشمن تسلیم کرد.

دو گسرد دلاور، دوسالار مرد
همان «کاتن» و ریت «جنگی سوار
چه بگذشت بر جان شان روزکین
بدوگفت واکر که ای سرفراز
همانا که نامش تودانی امیر
چو ابر بلا آمد از سوی بلخ
از آن مرد جنگی چه گویم که شیر
دل شیر میدارد و زور پیل
در آید بجنگش اگر ازدها
دم تیغ او سرفشانی کنند
نه اندیشه از زخم توپ و تفنگ
در آید بقلب سپاه بی هراس
در افتد به شمشیر چون پیل مست
بزخمش ندارد تن دیوپا
تسن او ز پولاد یا آهن است؟
سپاهش تنک مایه و کم عدد
ندانم تن شان ز خارا مگر
چو سالار خود جمله با گرز و تیغ
دو هفته من و کاتن و ریت گرد
شب و روز با او بمیدان کین
بهر بار بدخواه شد چیره دست
کنون ریت و کاتن میان دو کوه
زدستش هر آن کس که جان برگرفت
همه را در آن کوه بگذاشتم
از آنجا شتابان دویدم چو باد
سپر دم بتویک بیک کاراو
ترا بایدای مرد با آب و جاه
روان کن سپه را بدان سوشتاب
سرکاتن و ریت آید به گرد

دوشیر و سرافراز دشت نبرد
که بودند یار تو در کارزار
که تنهانوردی بدین سرزمین
چه گویم که چون رفت در ترکناز
نهنگ است یادیویانره شیر
ز هراب تیغش شدم کام تلخ
بمیدان نه بیند برویش دلیر
به تندی خروشد چو دریای نیل
از آن چنگ کینش نیاید رها
خدنکش ز تن جان ستانی کند
تسن خود بر آتش زند بی درنگ
ندارد بجان و تن خویش پاس
که در کشت زار، گهی داس و دست
ز گرز گرانش دود ازدها
چه مرد است او یا که اهریمن است؟
ندانم که غول اندیاد یو و دد
که نباید بر او زخم کارگر
ندارند در دادن جان دریغ
نسودیم با او بیسی دستبرد
بگردون رساندیم غبار زمین
سر نامداران ما گشت پست
پناه برگزیدند بایک گروه
در آن کوی جای امان برگرفت
به چاره گری پابرا فراشتم
سوی شاه از بهر یاری و داد
دلیری و مردی و پیکار او
بگفتار من تا شوی چاره خواه
و گرنه شود کار لشکر خراب
بافسوس و باحسرت ورنج دردد (۶۸)

این گفتار «واکر» افسر انگلیسی درباره رشادت و دلاوری امیر دوست محمد خان و سپاه او از این مقوله است که

بنابر سراج التواریخ، امیربایس تن از میدان جنگ پروان بیرون رفت و پس از ملاقات با میرمسجدی خان، بسوی کابل کشید. و وقتی مکناتن اورادید از اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمان‌های او را فرود آورد که خود امیر آن راه بالا حصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن سلاح و شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت، مکناتن از روی احترام دوباره آنرا به امیر تقدیم نمود و گفت:

«امیر صاحب شما به هندوستان می‌روید؟» امیر گفت: نزد شما آمده‌ام هر چه بگویند پذیرا است. مکناتن گفت «محمد افضل خان پسر امیر با سپاه ماسرگرم جنگ است، برایش بنویسید که از جنگ دست کشیده نزد شما بیاید.» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری بطور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد. (۸۸) البته امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱۴۹ نفره امیر از غزنی به کابل آمدند و بعد به هند تبعید شدند. امیر دوست محمد خان در ۲ انوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان نکولسن و یک قطعه سواره از راه جلال آباد مجوساً به هندوستان فرستاده شد و خانواده امیر بیک روایت از طریق غزنی به پشاور برده شدند و در پشاور به امیر پیوستند و از آنجا به کلکته تبعید گردیدند. از خاندان امیر در کابل نواب جبارخان و نواب محمد زمان خان برادرزاده‌اش و سردار محمد عثمان خان با عایله‌هایشان باقی ماندند و بس (۸۹)

خلاصه امیر دوست محمد خان یکی از شخصیت‌های مهم در صحنه سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ است که بیش از چهل سال نقش عمده را در امور مملکت داری بعهده داشت. او که در خانواده اشرافی که مقام خود را بعد از مقام سلطنت میدانست پایه عرصه وجود گذاشته بود، سخت پای بند نام و نشان خانوادگی و سنن اشرافیت فیودالی بود و بنابراین مردی جسور، شجاع و جنگاوری بی نظیر و بیباک بود و این جسارت و درایت را از برادرش فتح خان که پرونده او بود، بمرثاث گرفته بود. بنابراین در مسئله انتقام کشی از سدوزائیان، سهم عمده را او بدوش داشت و چون از سایر برادران کوچکتر و از مادر قزلباش بود، بعد از پیروزی بر شاه محمود و کامران، در تقسیم ولایات بین برادران سهم کوچکی (چاریکار و کوهستان) را بدست آورد. ولی از همان وقت در نظر داشت سهم خود را تا آخرین حد ممکن گسترش بدهد و در این راه از مقابله با احدی باک نداشت و بالاجابت و سرسختی غیر قابل تصویری سرانجام کابل را که مرکز مهمترین اجزای مملکت بود، متصرف شد. و سپس حوزه نفوذ خود را از میان تاجلال آباد و از پروان و کاپیساتا زرمت و بنگش توسعه بخشید. در عین حال برای استرداد پشاور از جنگ سیکها پای جهاد را بمیان کشید و برای آنکه این اقدام او صیغه مذهبی بیابد، لقب امیر المومنی بر خود گذاشت. اما چون خزانه او خالی و نیروی کافی برای استرداد پشاور نداشت خواست این مامول را از طریق اتحاد با روسیه یا ایران حاصل کند. لکن نقشه او در این زمینه با منافع امپریالیزم برخورد نموده زمینه را برای لشکرکشی انگلیس بر افغانستان فراهم کرد. بعد از جنگ اول افغان و انگلیس دوست محمد خان از فکر استرداد پشاور منصرف شد و نقشه الحاق تدریجی سایر ولایات راه کابل طرح و باتانی آنرا عملی کرد.

امیر دوست محمد خان تا آخر عمر عنوان پادشاهی اختیار نکرد و به همان لقب ساده «امیر» اکتفاء نمود.

دربار او هم مانند لقبش ساده و بی پیرایه بود و شکوه و جلال دربار تیمور شاه و پسران او را نداشت و به گفته مرحوم فرهنگ، حتی از دربار احمد شاه هم ساده تر بود و القاب پرطنطنه ترکی و عربی که سدوزائیان به تقلید از دربار ایران به عمال دولت داده بودند، در عصر او بکلی متروک شد و یا بحد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که این سادگی و عدم علاقه به زرق و برق ظاهری دربار که معمولاً در مشرق زمین شاهان آن ربه عنوان نشانه قدرت و شوکت و عظمت خود برخ مردم میکشیدند، ناشی از خصلت و اخلاق شخصی امیر بود. امیر عادت نداشت دارای دولت را در راه خوشگذرانی شخصی خود صرف نماید و یا به القاب میان خالی خود نمایی کند. با وصف این مردی نهایت موقر و صاحب شخصیت و پای بند نام و ننگ افغانی بود. مرحوم فرهنگ از قول یک محقق انگلیسی که امیر را در اخیر عمرش از نزدیک دیده بود، چنین مینویسد: «امیر مردی بود بلند قامت دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب و چشمان نافذ و گرمی صحبتش از اراده قوی و زرنگی و استعداد ذاتی او حکایت میکرد. بی پرده سخن میگفت و هر چیز را بی مجامله و تعارف به نامش یاد میکرد. دارای قوت جسمانی فوق العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن پروری تا آخر عمرش که به هفتاد و دو سال رسیده بود حفظ کرد. (۹۱)

پاورقیهای فصل اول:

- ۱- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۳۷ - ۲۴۲، مجموعه مقالات دومین سمینار افغانستان تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷ به بعد. شوهاز مجله تحقیقی و فرهنگی بلوچ شماره اول سال ۱۹۸۹ ص ۹-۱۲، بیان سلطنت کابل، ج ۲، طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۲، ص ۳۲۳
- ۲ و ۳- دکتر ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط سیاسی و بازرگانی ایران و انگلیس، ج ۲، ص ۱۴۶، ۱۹۱
- ۴- فرهنگ، همان اثر، ص ۲۳۷
- ۵- دکتر ابوالقاسم طاهری، همان اثر، ص ۱۹۰، ج ۲
- ۶- ۷- استاد عزیز نعیم، افغانستان مرکز شغل بازی بزرگ، مجله آزاد افغانستان، سال اول شماره دوم ص ۳۰
- ۸- ایضا، جریده آزاد افغانستان، شماره جوزای ۱۳۷۷، ص ۱۱
- ۹- ۱۳- ایضا مجله آزاد افغانستان، همان شماره، ص ۳۱-۳۳
- ۱۴- شوهاز، مجله تحقیقی - فرهنگی بلوچ، شماره اول سال ۱۹۸۹، ص ۱۸
- ۱۵- ۱۷- مجله آزاد افغانستان، شماره دوم، ص ۲۵ (۱۶)، ج ۱، تاریخ، ص ۴۷۸-۴۷۹
- ۱۸- مجله شوهاز، همان شماره، ص ۳۸، حاشیه ۲۶
- ۱۹- کبیراد، بالاحصار و پیش آمدهای تاریخی، انجمن تاریخ افغانستان، جلد دوم ۱۳۴۰ ش ص ۲۲۲-۲۲۶.
- ۲۰- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۶۱ جزئیات این جنگ در شرح رشادتهای سردار اکبر خان آمده است.
- ۲۱- کبیراد، همان اثر، ص ۲۲۵، سراج النوار، ج ۱، ص ۱۲۷-۱۳۱
- ۲۲- ن. خالنین انتقام در جگد لک، ترجمه علم دانشور، طبع مسکو، ۱۹۸۵، ص ۴۹

- ۱۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۲
- ۲۳- کهنزاد، بالا حصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ۲۹۰، ص ۲۳۰
- ۲۴- غبار، همان اثر، ص ۵۲۱
- ۲۵- ن. خالفین همان اثر، صفحات ۸۲-۸۹
- ۲۶- فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع امریکا، ج ۱۳۶۷، ص ۱۶۱، طبع جدید، ص ۲۴۶
- ۲۷- ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط سیاسی و بازرگانی ایران و انگلیس جلد دوم (ص ۱۴۶) متذکر میشود که وینکوویچ مامور فعال و مخفی روسها در افغانستان نامه تهدید آمیزی برای رنجیت سنگ با خود آورده بود که از او میخواست اگر پشاور را به دوست محمد خان واگذار نکند، خود روسها این کار را خواهند کرد
- ۲۸- غبار، همان اثر، ص ۵۲۲
- ۲۹- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، قسمت دوم، ص ۸۱۵ تا میسرود با تاریخ سیاسی افغانستان ج ۲، ص ۱۶۷
- ۳۰- ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس، طبع تهران، جلد ۲ ص ۱۹۲، نیز مجله شوهارز، شماره ۱، ص ۲۴
- ۳۱- شوهارز، مجله تحقیقی و فرهنگی بلوچ، طبع لندن ۱۹۸۸، شماره ۱ ص ۴۲-۴۳
- ۳۲- فرهنگ، همان اثر، ج ۱، قسمت اول، ص ۲۵۱
- ۳۳- ن. خالفین، انتقام در جگدک ص ۲۲۴
- ۳۴- مجموعه مقالات دومین سمینار افغانستان تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷
- ۳۵- فرهنگ همان اثر، ج ۱، ۲۴۶ (طبع ایران)
- ۳۷- جنگنامه غلامی، سروده محمد غلام، طبع ۱۳۳۶، کابل، ص ۳۵-۳۷
- ۳۸- رشتیا، همان اثر، ص ۸۱، پشتهانه و تاریخ به رناکی (مؤلفه ظفر کا کاخیل) ص ۹۷۷، فرهنگ همانجا، ص ۱۶۸
- ۳۹- غبار، ص ۵۳۱-۵۳۲
- ۴۰- مجله خراسان، شماره مسلسل ۵، ص ۵۶ سال ۱۳۶۰
- ۴۱- محمد حیات خان، حیات افغانی، ترجمه فرهاد ظریفی و لطیف طالبی، طبع ۱۳۷۰ ش، وزارت سرحدات افغانستان، ص ۱۴۲-۱۴۵
- ۴۲- نوای معارک، ص ۱۲۷-۱۲۶
- ۴۴- غبار، ص ۵۲۵، ارنولد فیلیچر، افغانستان، شاهراه قترحات، ص ۱۲۵، فرهنگ، همان اثر، ص ۱۶۹
- ۴۵- غبار، همان اثر، ص ۵۳۳-۵۳۴
- ۴۶- غبار، همانجا، ص ۵۳۴-۵۳۸
- ۴۸- غبار، همانجا، ص ۵۳۸، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۰ پیچند
- ۴۹- غبار، همانجا، ص ۵۴۰
- ۵۰- همانجا، ص ۵۴۶

۴۱- محمد حیات خان، حیات افغانی، ج ۲ ص ۱۴۵

۴۲- غبار، ۵۴۶-۵۴۵

۴۳- کهنزاد، بالا حصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲ ص ۲۶۲، غبار، همان اثر، ص ۵۴۴

۴۴- جنگنامه غلامی، ۱۳۳۶، ص ۱۵۷-۱۵۹

۴۵- همانجا، ص ۱۵۹-۱۶۰

۴۶- کهنزاد، بالا حصار کابل، ج ۲، ص ۲۶۲، غبار، ص ۵۴۱-۵۴۲

۴۷- کهنزاد، همانجا، ص ۲۶۱

۴۸- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن، ۱۳۶۵، ص ۳۵-۴۵

۴۹- جنگنامه غلامی، ۱۸۴-۱۹۲

۵۰- غبار همان اثر، ص ۵۴۳

۵۱- ن. خائفین، انتقام در جگدک، ص ۳۸۴-۳۸۵

۵۲- اکبرنامه، ص ۱۰۳-۱۰۴

۵۳- نوای معارک، ص ۱۲۶، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۵۲

۵۴- بگفته حمید کشمیری (ص ۱۱۱)

همه نمهد و پنجه و سه هزار
چو ابرسیه تیغ عربان بدوش
یکی حمله کردند مانند شیر
بر آشفته چون رستم زابلی
ز فوج بخارا بر آورد گرد
بترکان در آمد چو شیر زیان
گروهی فکند و گروهی بست
بر آورد از دشمنان رستخیز
بیکدم دهد خاک آنجا به باد
سمندر در آن چون سمندر شده
بسی کشت و خود عاقبت کشته شد
بمیدان ناور چبیت و دلیر
بسی جان بر آورد و هم جان سپرد
شده کشته صد ترک و هفتاد و یک

ز ترکان که بودند اندر شمار
جهانند اسبان و کردند جوش
هزیران کابل ز جان گشته سیر
بیل شیردل افضل کابلی
بشمیر و زوبین بدشت نبرد
همان رستم عهد، سلطان جان
گروهی بکشت و گروهی بخت
همان خان اعظم به، شمیر نبر
تو گفتمی که چون سام نبرم نژاد
ننگ آتش افشان چو مندر شده
زخونش سر پاتن آغشته شد
هزیران جانگل خان شیر
بجان بازی آمد چو بر روی گرد
دران رزم از لشکر اوزبک

۵۵- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۲

۵۶- نوای معارک، ص ۱۳۹، جنگنامه غلامی، ص ۱۸۱، مجله خراسان شماره مسلسل ۶، ص ۴۶

- ۵۷- نوای معارک، ص ۱۳۸-۱۳۹ مؤلف نوای معارک اقامت و ملاقات امیر اباخانواده اش در بلخ ثبت کرده است. اما سراج التواریخ و جنگنامه غلامی، بجای بلخ، خلم یعنی تاشقرغان نوشته اند که بصحت نزدیکتر است.
- ۵۸- پیرس، عروج بارکزایی ها، ترجمه پژواک و صدقی ص ۱۷۸
- ۵۹- نوای معارک، ص ۱۳۹
- ۶۰- از مقدمه نوای معارک ص الف وب
- ۶۱- نوای معارک صفحات ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
- ۶۲- ن. خالفین، انتقام در جگدک، ترجمه محمد عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱
- ۶۳- انتقام در جگدک، ص ۳۴۴
- ۶۴- نوای معارک، صفحات ۱۴۱-۱۴۲
- ۶۵- جنگنامه غلامی، ص ۱۸۴-۱۹۱، مجله خراسان شماره دوم سال دوم ص ۲۷
- ۶۶- ۶۷- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن، ۱۳۶۵، صفحات ۳۹-۶۵
- ۶۹- ایران فردا، سال دوم شماره هفتم، ص ۷ به نقل از مجموعه آثار دکتر شریعتی ۱۰/۲۷
- ۷۰- موهن لال، حیات امیر دوست محمد خان فصل دوم، صفحات ۳۶-۳۸، الفتن، بیان مسنطت کابل، ج ۲ ص ۳۱۸ عروج بارکزایی، از پیرس، ص ۴۸ ببعده
- ۷۱- فرهنگ افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵۳
- ۷۲- جنگنامه غلامی، ص ۱۸۲ ببعده، کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۲۶۲
- ۷۳- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۴۳
- ۷۴- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن، ۱۳۶۵، ص ۳۵-۴۵
- ۷۵- جنگنامه غلامی، صفحات ۱۸۴-۱۹۲
- ۷۶- نوای معارک، ص ۱۳۱
- ۷۷- مجله خراسان سال دوم شماره پنجم ص ۵۶
- ۷۸- غبار، مسیر تاریخ، ص ۵۳۱
- ۷۹- فرهنگ، ج ۱ ص ۲۵۳
- ۸۰- اکبرنامه، ص ۱۱۱، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۰
- ۸۱- نوای معارک ص ۱۳۷ ببعده
- ۸۲- نوای معارک، ص ۱۴۱، فرهنگ ج ۱، ص ۲۶۰
- ۸۳- نوای معارک، ص ۱۴۲
- ۸۴- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹ ص ۹۱
- ۸۵- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ۲۵۸
- ۸۶- جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۴-۱۹۲
- ۸۷- اکبرنامه، ص ۹۶ ببعده
- ۸۸- اکادمیسین رشاد، درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن ص ۳۴ ببعده
- ۸۹- سراج التواریخ ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹ کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۱
- ۹۰- فرهنگ، ج ۱، ص ۳۰۷

فصل دوم

قيام كابل

(نوامبر ۱۸۴۱ - سپتامبر ۱۸۴۲)

مدخل:

بعد از آن که انگلیسها در نیم قاره هند مسلط شدند و حفظ سرحدات آن سرزمین محور سیاست آنهادر آسیا قرار گرفت، باتظاهر به حفظ افغانستان از خطر حمله روسها و تحکیم و انبساط روابط تجارتي بر کشور مازجاوز کردند و پادشاه قانونی وقت امیر دوست محمد خان مجبور به ترک وطن و مهاجرت در بخارا شد. و شاه شجاع سدوزایی (که گرفتن تاج و تخت کابل آخرین آرزوی او بود) بعد از ۳۰ سال آوارگی به کمک انگلیسها دوباره در بالا حصار کابل نصب گردید. (۷ اگست ۱۸۳۹ م)

سه سال از سلطنت دوم شاه شجاع یعنی سه سال از اولین تجاوز و اشغال مملکت توسط انگلیسها گذشت. مردم شجاع و آزادی دوست افغانستان در این مدت متوجه اعمال کارداران فاسد و اجنبی پرست وطن و احجاف و زورگویی و تجاوز و حق کشی و دست اندازی انگلیسها بر مال و دارایی و شرف و ناموس هموطنان خویش بودند و انتظار فرصتی رامیکشیدند که انتقام آن همه توهین، هتک حرمت و بی ناموسی اجنبی را بگیرند. استعمار انگلیس در تبانی با عناصر فاسد و وطن فروش چون شاه شجاع، محمد عثمان خان ملقب به نظام الدله وزیر تحمیلی مکناتن بر شاه شجاع، میرزا عبدالرزاق مستوفی و سید حسین دفتری و غیره از مراتب کامیابی موقتی خویش شادمان بودند.

نظام الدوله که اجرای مقاصد بیگانه کمال آرزوی او بود، در میان شاه پوشالی و نماینده مختارانگلیس طوری بامنفعت جویی و اغراض شخصی کارها را سربه راه میکرد که باید ملت رازیون و قوم را ذلیل و سرافکننده و مملکت را به نیستی سوق دهد.

وضع مالیاتهای تازه بغرض تهیه و تدارک مصارف دربار و لشکر بیگانه به حساب مردم پیشه و روکشاورزان تهنی دست، قطع معاش مستمری خوانین غلجایی که از راه کابل - هند حراست مینمودند، به بهانه های مختلف، توهین و حقارت شخصیت های ملی، بزرگان و سران اقوام، طرح نقشه دستگیری و تبعید روسای اقوام و عشایر به هندوستان، بی بازخواستی و زورگویی و اسب تازی قوای نظامی انگلیس بین قشله شیرپور و بالا حصار کابل و حومه شهر، دنانت و پستی ایکه بوسیله نظام الدوله وزیر شاه شجاع سربه راه میگرددید و هر روز ملت را در نظر بیگانگان و بیگانه پرستان زبون تر و سرافکننده تر میساخت. از جمله عواملی بودند که سران و بزرگان قوم را به هم نزدیکتر و فشرده تر ساخت تاراه چاره و بیرون رفت از این مذلت و ادبار و بربادی و بدنامی وطن و هموطنان را جستجو نمایند.

فساد دستگاه سلطنت شاه شجاع و مکناتن در ماههای رجب و شعبان سال ۱۲۵۷ هجری (سپتامبر - اکتوبر ۱۸۴۱) چنان بر مردم فشار وارد کرد که عده‌ای از مردان جانباز و از خودگذرکابل چون عبدالله خان اچکزایی، امین الله خان لوگری، ملامومن غلزایی، شمس‌الدین خان بارکزایی، گل محمد خان، عبدالعزیز خان، محمدشاه خان بابکر خیل و اسکندر خان بامیزایی و عبدالسلام خان پوپلزایی و برخی دیگر از سرشناسان شهر نزد شاه شجاع در بالا حصار رفتند و او را به وظایف ملی و وطنی و افغانیش متوجه ساختند. متأسفانه که شاه عدم اختیار مطلق خود را بهانه آورد. (۱)

چون سران کابل دیدند که از دست شاه پوشالی چیزی ساخته نیست، خود ب فکر چاره کار و اقدام عملی برآمدند. در همان ایام فرمان تبعید عبدالله خان اچکزایی و محمد عطا خان بن سمندر خان بامیزایی و غلام احمد خان ابن شیر محمد خان مختار الدوله و عبدالمنان خان ابن محمد اکرم خان امین الملک (وزیر شاه محمود) بوسیله نظام الدوله به آنها ابلاغ شده بود و نایب امین الله خان لوگری نیز از طرف نظام الدوله، تهدید شده بود. (۲)

بنابر اکبرنامه، سردار محمد زمان خان و سردار محمد عثمان خان برادرزادگان امیر دوست محمد خان نیز باید به امر شاه شجاع آماده سفر به هندوستان میشدند. (۳) مگر در این اثنا کسان برنس (بنابر روایت نوای معارک) کنیزکی از کنیزان عبدالله خان اچکزایی را باز و راه با خود برده بودند. عبدالله خان وقتی از قضیه آگاه شد، به برنس جداً اخطار کرد که فوراً کنیزک را رها سازد و او حتماً انتقام این بی حرمتی را از برنس خواهد گرفت. (۴) بعد از آن عبدالله خان و نایب امین الله خان ب فکر قیام افتادند و سپس نظریات خود را با نواب محمد زمان خان برادرزاده امیر دوست محمد خان که مردی صاحب رسوخ و مخالف جدی شاه شجاع بود در میان گذاشتند و او را در انجام تصمیم خویش بیاری طلبیدند. نواب محمد زمان خان همراهی و همدلی خود را با آن‌ها ابراز کرد و تصمیم گرفته شد تا افکار خود را با جمعی از بزرگان دیگر در میان گذارند. نام‌های معروف‌ترین سران آن روزگار کابل بدینگونه به ما رسیده است:

اسکندر خان بامیزایی، عبدالسلام خان پوپلزایی، غلام احمد خان بن شیر محمد خان مختار الدوله، محمد عثمان خان باکزایی بن نواب عبدالصمد خان، نواب محمد زمان پسر نواب اسد خان باکزایی، شجاع الدوله پسر نواب محمد زمان خان، میر احمد خان، میر افضل خان، محمد خان، محمد حسین خان عرضیگی، حاجی علی خان، خضر خان کوتوال، میر جنید خان، محمد خان بیات، محمد عظیم خان پیشخدمت، ناظر علی خان، میر آفتاب خان و میر حاجی پسران میر واعظ، میر محبوب خان و میر سید خان و میر غلام قادر خان و آقا حسین تویچی باشی. پسران میر داود هوتک. ولی محمد خان میراخور، اکبر خان خوابگاهی، عبدالرحمن خان عثمانلو، کپتان دوست محمد خان اسحقزایی، محمد هاشم گاه فروش، نور محمد خان، دلاور خان شاه غاسی و غیره. (۵)

عده‌ای از این اشخاص بشمول محمد شاه خان بابکر خیل و عبدالعزیز خان جبار خیل بنابر اکبرنامه در منزل نواب محمد زمان خان و بروایت دیگر در خانه عبدالله خان اچکزایی واقع کوچه نواب موجوده کابل جمع

شده و در حضور قرآن عهد بستند که تا انگلیس ها را از کشور بیرون نکشند، از پای ننشینند. مجلس برای تمرکز اداره امور جنگ، نواب محمد زمان خان باکزی را به حیث رهبر و امیر مجاهدین و نیابت اورا به امین الله خان لوگری بضر کرد. همچنان در جلسه نقشه جنگ طرح و وظایف اشخاص و نقاط حمله بر دشمن مشخص شد. مجلس عهده کرد تا برای برانگیختن و پیوستن سایر اعیان شهر، تعدادی مکتوب و نامه مبنی بر تبعید اجباری سران و بزرگان کابل به هندوستان به امر مکناتن و تائید دستگاه سلطنت نوشته شود و بیگونه شبانه به داخل منازل اشخاص مورد نظر پرتاب گردد. و همچنان به شاه شجاع اخطار شود که اگر در طرد دشمن دین و وطن با ملت خود یکجا نگردهد او نیز مثل یک دشمن و وطن کشته خواهد شد.

مجلس همچنان فیصله نمود تا صبح روز ۱۷ رمضان ۱۲۵۷ هجری مطابق (۲ نوامبر ۱۸۴۱ میلادی) که یکروز متبرک مذهبی مسلمانان است مردم دست به قیام بزنند و ابتدار و حانی بزرگ شهر میر حاجی در مسجد پل خشتی و سایر ملاها در مساجد شهر جهاد را علیه دشمن (انگلیسها) اعلان کنند. (۶)

موهن لال میتویسد که: نایب شریف خان و تاج محمد خان و میرزا خان محمد جوانشیر این را پور را بمن دادند و گفتند که فردا حمله شروع میشود. من فوری این خبر را به «برنس» رساندم و او در جواب گفت: ترس نشان دادن غلط است. باید به قشله رفته بینم که چه ترتیبات گرفته میتوانیم این را گفته بطرف قشله حرکت کردیم. در راه خط دیگری که بزبان فارسی عین اطلاع را به او میداد، به دستش رسید. در این خط نوشته شده بود: «وقت آن رسیده است که این مملکت را ترک کنید.» (۷)

نظام الدوله نیز که جواسیس او بهر طرف درگشت بودند در همین شب اطلاع یافته بود ولی اینکه چرا از طرف هیچکسی اقدامی صورت نگرفت. دلیلش جز غرور و استکبار بیجای اولیای امور انگلیس در کابل چیز دیگری نمیتواند باشد.

آغاز قیام و نقش غازی عبدالله خان در آن:

در طلوعه بامداد روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ میلادی (۱۷ رمضان ۱۲۵۷ هجری) مبارزین ملی مسلح با کارد و سیلاوه و خنجر و شمشیر و تبر و تفنگ و چوب و چماق متوجه اقامتگاه برنس واقع در محل خرابات موجوده گردیدند. هنوز برنس در حمام منزلش مشغول استحمام بود که خانه اش محاصره شد. عبدالله خان اچکزایی، امین الله خان لوگری، اسکندر خان و عبدالسلام خان پوپلزایی در پیشاپیش مبارزین ملی قرار داشتند. دیری نگذشت که موجی از مردم با شمشیرهای آخته خانه برنس را چون نگینی در محاصره کشیدند. نظام الدوله که میخواست برنس را با شصت نفر تفنگدار پیاده خود نجات داده و به بالا حصار ببرد، تنها بسوی بالا حصار در زیر شلیک تفنگ و پرتاب سنگ و چوب مردم فرار کرد. برنس هراسان بر بام خانه اش بالا رفت و وقتی چشمش به عبدالله خان و سایر روسای قیام افتاد، بنا بر سوابق آشنایی فوراً نماینده خود را نزد آنان فرستاد تا علت طغیان مردم را جویا شود و وعده بدهد که علت هر چه باشد به قناعت آنها خواهد پرداخت اما قبل از آنکه نماینده برنس زبان به سخن بگشاید، اسکندر خان با ضرب شمشیر خود سر نماینده

اوراجدا کرد تا ابداً حرفی از او شنیده نشود. سپس امریورش از طرف رؤسای ملی به خانه برنس داده شد و مردم از راه کوچه وچه از راه بام خانه های مجاور بنای گلوله باری را گذاشتند.

برنس دروازه خانه را بسته و از کلکین بالاخانه با وعده اعطای پول زیاد مجاهدین را به آرامش دعوت کرد، مگر این سلاح او هم کارگزینفتاد. در همین فرصت کپتان «برادفت» و برادر برنس (چارلز برنس) هدف گلوله مجاهدین قرار گرفتند و از پای درآمدند.

مجاهدین با دسترسی به خانه برنس آنرا آتش زدند. برنس که امیدی برای زنده ماندن خود ندید مجبور شد از خانه خویش بیرون بیاید و برای آنکه ماجرای قتل خود را نبیند، فوراً دستمالی که در گردن داشت باز نمود و بر چشمان خود بست. هنوز قدمی جلونگذاشته بود که در زیر ضربات شمشیر و خنجر مجاهدین تکه تکه شد. چون خضر خان کوتوال و برادرزادگان عبدالله خان اچکزایی نزدیک به ساحه عمل بودند و اهانت زیاد از طرف برنس به ایشان شده بود، در قتل برنس سهم زیاد گرفتند و بعد از کشتن او، خانه و خزانه اش که در آن هفتاد هزار پوند بایک لک و پانزده هزار روپیه کلدان وجود داشت، به دست غازیان افتاد. خانه کپتان جانسن و جمع دیگر از صاحب منصبان انگلیسی نیز تاراج شد و خود آنها به قتل رسیدند. غیظ و غضب مردم شدت بیشتر کسب کرده متوجه بالا حصار گردیدند. (۸)

در این هنگام از بالا حصار یک کتک هفتصد نفری انگلیس به قیادت جنرال کمپیل فرستاده شد. هنگام عبور این سپاه از بازار و کوچه های تنگ، زنان و دختران کابل از بالای بامها سنگ و خشت و آب جوش بر سر آنان میریختند و دیوارهای سنجی را بر فرق آنان میریختند. (۹)

همینکه عساکر خاک آلود و زخمی با مردان جنگ جوی مقابل شدند، چون ساحه جنگ تنگ بود، آلات ناریه آنها از کار فروماند و سیلاوه ها و تبرزین های سنگین مجاهدین درخشیدن گرفت. در حین جنگ تن بتن دیری نگذشت که ۷۰۰ نفر عسکر انگلیسی مثل گوسفند از دم تیغ مجاهدین گذشتند. جنرال کمپیل اسیر و با تکرار کلمه اسلام اورا از کشتن معاف داشتند. موهن لال یکی از جواسیس انگلیسی که کتاب حیات امیر دوست محمد خان را نوشته است، میخواست از راه بامی فرار کند، مگر توسط سردار محمد عثمان و شجاع الدوله دستگیر و محکوم بمرگ شد. ولی او هم با گفتن کلمه اسلام از کشتن نجات یافت و بعد نواب زمانخان اورا به خان شیرین خان جوانشیر قزلباش سپرد تا محبوسش نگهدارد.

بر یگیدیر شلتن که با سپاهی در قشله سیاه سنگ قرارداد داشت، با قسمتی از قشون خود به بالا حصار و بقیه قشون او به قشله نظامی بی بی مهر و فرار نمودند. قوای انگلیسی مقیم خورد کابل همین که از قیام و رستاخیز کابل شنیدند، بیدرنگ به قشله بی بی مهر و پناه آوردند. دروازه های تمام قلعه های جنگی و ذخایر انگلیسی بسته و برج و بارو به شکل استحکام در آورده شد. قشله بزرگ بی بی مهر و به واسطه ۱۳ توپ ۹ پونده و سایر تجهیزات جنگی شکل دفاعی اختیار کرد. انگلیسهای بالا حصار فوراً بنام شاه، اعلانی صادر کردند که اگر تا فردا قیام کابل متوقف نگردد، تمام شهر به واسطه بم های آتش زامشعل خواهد شد. مردم در جواب این اخطار، بالا حصار را زیر آتش گرفتند و قشون امدادی انگلیس را در دهن شور بازار معدوم کردند و توپخانه

آنهارا متصرف شدند.

در حالی که آنتاب روز ۲ نوامبر عقب کوههای آسمایی و شیر دروازه غروب میکرد، نیروهای ملی به موفقیت های درخشان در نفس شهر کابل نایل آمدند و قهر ملی بالا حصار و چونی شیر پور را به اضطراب عمیق افگند. در طول شب آتش مجاهدین گاه در بالا حصار و گاه به جانب قلعه جنگی دوام داشت. (۱۰)

روز سوم نوامبر (روز دوم قیام) تشون ملی متوجه قلعه های جنگی و ذخایر-آذوقه و جبهه خانه های انگلیس گردیدند. قلعه وزیر (واقع چهارباغ) و قلعه نشان خان به مجرد حمله مجاهدین سقوط کرد و نظامیان محافظ آن همه از دم تیغ گذشتند. اما افسران انگلیسی قبلاً با زنان و فرزندان خویش به قشله عمومی فرار کرده بودند. دسته دیگر مجاهدین با پرچم های سبز در دروازه عقبی بالا حصار مشغول جنگ شدند در حالی که توپهای ثقیل دشمن بلاوقفه آتش مینمود. تا این وقت جنگجویان کوه دامنی و کوهستانی، غلجایی و لوگری، میدانی و وردکی و پغمانی در کابل ریخته بودند. در ۴ نوامبر مجاهدین قلعه محمود خان، گدام غله انگلیس را که تقریباً یک هزار خروار جو و جواری و گندم به قیمت چهار صد هزار کلدان در آن وجود داشت مورد حمله قرار داده آن را متصرف شدند. در طی همین جنگ بود که کپتان میکتری هنگام فرار با زنی رو برو شد که طفل خود را در آغوش داشت. همینکه دشمن را دید فرزندش را کنار گذاشت و راه فرار او را بست. میکتری شمشیر خود را بالا برد تا بر سر زن افغان حواله کند. اما قبل از فرود آمدن شمشیر او، هدف گلوله یک افغان قرار گرفت و مجروح شده بزمین افتاد. تا ۱۰ نوامبر قوای دشمن تنها در داخل بالا حصار و داخل قشله عمومی بزرگ بی بی مهر و محصور ماندند و بس. زیرا قلعه جعفر خان و سایر قلاع کابل به استثنای قلعه ریکاباشی و قلعه ذوالفقار خان همه در دست قشون ملی افتاد بود. اینست که سپهسالار اردوی انگلیسی تخلیه کابل و عقب نشینی به جلال آباد را پیشنهاد کرد، ولی مکناتن عجالتاً آنرا نپذیرفت و تا رسیدن کمک از قندهار و جلال آباد به اعمال جاسوسی و تولید نفاق و خصومت های قومی و قبیله ای و مذهبی دامن زد. چنانکه به موهن لال اسیر مخفیانه خبر داد که: «با خان شیرین خان جوانشیر و نایب محمد شریف خان مذاکره کن که بر ضد شورشیان با ما همکاری کنند و در عوض به خان شیرین خان وعده صد هزار روپیه رابده. بشرطی که از کشتن و اسیر کردن شورشیان مضایقه نکند. به آنان بفهماند که اگر «سنیان» قدرت رابدهست گیرند. مساکن شمارا تاراج خواهند کرد. به سرداران بگویی که برای مذاکره نمایندگان معتمد خود را بفرستند. بکوش بین شورشیان نفاق پیدا شود و توسعه پیدا کند. من در برابر هر سر سردار شورشی ده هزار روپیه وعده میدهم.» (۱۱)

مکناتن که دسیسه سازی و نفاق افکنی را در میان رؤسای مجاهدین راز موفقیت می پنداشت به موهن لال در راه ایجاد تفرقه میان سران مجاهدین از ۳۰ تا ۵۰ هزار کلدان صلاحیت داد و در صورت همکاری اعطای یک لک روپیه رابه خان شیرین خان و مبلغ پنجاه هزار روپیه کلدان رابه حمزه خان رئیس نیروهای اقوام غلزایی (سابق حاکم جلال آباد که اینک در صف مبارزین ضد انگلیسی قرار گرفته بود) وعده داد. (۱۲)

بدینگونه مکناتن در تبانی با موهن لال جاسوس تربیت یافته توانست از بین هزاران مجاهد افغان، افرادی چون: نایب شریف خان، آقا محمد خان و عبدالعزیز و محمدالله و برخی دیگر را با پول بخرد و بواسطه آنها برخی

از قهرمانان ملی رازپای درآورد. چنانکه عبدالعزیز در میدان جنگ شهور بی بی مهر و عبدالله خان اچکزایی رازپشت سروازین قشون شورشی هدف گلوله قرارداد. یا محمد الله که میر مسجدی خان رادربستر بیماری مسموم نمود. یا پاینده محمد کاکری پیشکار وزیر اکبرخان که در بدل پنجاه هزار کلدار در جلال آباد وزیر راحین محاصره و معاینه قلعه جلال آباد از عقب با گلوله زد. (۱۳) اما این اشخاص بزودی از جانب نیروهای ملی تشخیص و به سزای اعمال خود رسیدند.

یکی از هدفهای مهم توپخانه انگلیس در شهر کابل، اقامتگاه نایب امین الله خان لوگری بود. نایب در قلعه محمودخان که مرکز فرماندهی مجاهدین بود جای داشت. و با پرچم سرخ در قلعه محمودخان جنگ را بر ضد دشمن رهبری میکرد. قشله انگلیسی، قلعه محمودخان را زیر آتش توپ و تفنگ قرارداد ولی نتیجه مطلوب نگرفت.

بقول مرحوم غبار و بروایت سراج التوریخ، در ۱۲ نوامبر قشون دشمن به غرض اشغال مجدد قلعه بی بی مهر و بر تپه آن صعود کرد و آتش توپ و تفنگ تپه بی بی مهر و رادربین دود پیچید در اینوقت میر مسجدی خان رهبر قوای شمالی و کوهستان و وظیفه دار منطقه بی بی مهر و که چهار روز پیشتر آنجا را به تصرف درآورده بود. در بستر بیماری افتاد بود. اما محافظین کوهستانی به سختی و مردانگی از قلعه دفاع کردند و دشمن را عقب زدند. در چنین موقعی ده هزار مبارز تحت سرکردگی عبدالله خان اچکزایی بمدد رسید و بر قشله بزرگ دشمن در شیرپور حمله بردند. سپاه انگلیس که این جنگ را برای خود و مجاهدین تعیین کننده و سرنوشت ساز تلقی میکردند بناچار از قشله برآمدند و بدفاع پرداختند.

توپخانه دشمن بشدت به حمله پرداخت و کندکهای سواره و پیاده انگلیس در سه ستون بحرکت و فعالیت افتادند. قشون ملی که تحت فرمانده غازیمر دلیر عبدالله خان اچکزایی عمل میکرد، بیابانه با فریادهای «الله اکبر» بر آتش توپ و تفنگ صفوف دشمن یورش بردند. غازی عبدالله خان در پیشاپیش نیروهای ملی شمشیر می زد و پیش میرفت. ناگاه از پشت سر هدف گلوله خایانه عبدالعزیز گماشته انگلیس قرار گرفت و از شمشیر زنی بازماند. در همان فرصت نعر پیروست برادرزاده اونیز بر زمین افتاد. با این ضیاع بزرگ قشون ملی با زهم به حملات خود بردشمن ادامه داد و پیاده دشمن مثل برگ بر روی زمین ریختن گرفت. توپخانه انگلیس از فعالیت بازماند و بقیه السیف فرار کرده در چهار دیواری قلعه شیرپور درآمدند و دروازه هارا مسدود نمودند.

بگذار بعضی از صحنه های این جنگ را از قول شاهدان عینی، انهم از زبان خود انگلیس ها و یا از قول محققین اروپایی که داستان نبرد اول افغان و انگلیس را نوشته و تحلیل کرده اند، اینجانقل کنیم.

یکی از پژوهشگرانی که به مسئله برخورد انگلیسها با افغان ها علاقه گرفته و در این عرصه مطالعات عمیق و گسترده انجام داده و سپس نتایج مطالعات و تحقیقات خورابه شیوه تازه و دلپذیری طی یک رومان تاریخی بنام «انتقام در جگدک» بازتاب داده است. نفتولا خالفین محقق و مستشرق شوروی است که واقعاً از عهده کارش به نحو ستایش آمیزی بدرآمده است. کسانی که در این موضوع مطالعه دارند، میتوانند کاملاً باروند

پرداخت این اثر موافقت داشته باشند. به عقیده من اگر قرار باشد، فیلمی از صحنه‌ها و چگونگی توسعه طلبی انگلیس در منطقه و بالاخره رخدادهای جنگ اول افغان و انگلیس تهیه گردد. کتاب یا اثر بهتری از داستان تاریخی «انتقام در جگدک» خالفین نمیتوان سراغ داد. وحتى میتوان گفت تقریباً سناریوی چنین فیلمی قبلاً توسط این نویسنده روسی به نگارش آمده و فقط کارگردان ماهری در کار است تا آنرا از قوه به فعل درآورد و به کلمات و صحنه‌ها جان بدماند.

بهر حال، در اینجا مابه بازتای یکی دو صحنه از نبرد میدان بی بی مهر و وسهمگیری شهریان کابل و عبدالله خان اچکزایی بر ضد انگلیس هابسنده میکنیم:

روز سیزدهم نوامبر سال ۱۸۴۱، دسته بریگد شلتون به سوی بی بی مهر و حرکت کرد. شلتون نیروی بزرگی را به نبرد سوق داد، که متشکل بود از چهار گروه سواره، هفده تولی پیاده و دو توپ، سربازان غند ۴۴ پیاده نظام سلطنتی طلایه این فوج بودند. بانوسیل، بادورین از یکی از پنجره‌ها حوادث را نظاره میکرد. اوناگهان به سوی ابری از غبار که در کنار قطار در حال پیشروی به پاشده بود اشاره کرد و فریاد کشید: سواره نظام افغان! سربازان غند ۴۴ مانند زمان تطبیقات، سواره نظام (افغان) را تا فاصله نزدیک آزاد گذاشتند و سپس از تنگ‌های خویش شلیک کردند. وقتی دو دباروت فرو نشست، روشن شد که شلیک آنان سواران افغان را متوقف نه ساخته بود آنان بر صفوف پیاده نظام زدند و پیاده‌ها به هرسو فرار کردند. خانم سیل آنروز در دفترچه خاطراتش نوشت:

«وقتی دیدم افغانها چگونه بدون کوچکترین آسیبی به میان صفوف ما می‌تاختند، احساس کردم که قلبم به جای بلندی پرید و به دندانهایم چسبید. هجوم و حشتناکی بود. آنان به خیلی از زنبور عسل شباهت داشتند...» اگر توپ‌های لغنت ایر، که سواران را بارگیری از گلوله مواجه ساخت، وارد معرکه نمی‌گشت، غند مذکور تلفات جبران ناپذیری را متحمل میگشت. آتش توپخانه حمله سواران افغان را دفع کرد و پیاده نظام انگلیس مجال تعرض یافت و سرانجام دو توپ آنان را بدست آورد... اما روز بعد باز هم در تپه‌های بی بی مهر و سروکله تیراندازان افغانی پدیدار شد و ناگزیر همه چیز از سر آغاز گشت.

سالها بعد در سال ۱۸۷۴ کاپیتان جورج سنت پاتریک لارنس یکی از زیردستان مکناتن و یکی از افراد انگشت شماری که جان سلامت از افغانستان بدر برده بودند در مورد نبردهای بی بی مهر و نوشت: «روشن ساختن خصلت اردویی که یکروز پیش از آن با ما با چنین موفقیتی نبرد میکرد برای ما جالب بود و ما در پیوند با این نکته آنرا با دقت مطالعه کردیم. با احساس حقارت فراوان دریافتیم که بجای اعضای نیرومند و متعصب قبایل که بدنبال رؤسای خود به نبرد میرفتند، لشکری که پرچم انگلیس را از صحنه نبرد خارج ساخت عمدتاً از تاجران و صنعتگران کابلی متشکل بود. بدین سان ما حتی احساس رضایت غم انگیزی از درک این نکته را نیز نکردیم که با قبایل جنگجوی کشور می‌جنگیدیم...» (۱۴)

تسخیر تپه‌های بی بی مهر و برای حفاظت قلعه شیرپور واقع در نشیب آن تپه‌ها از صدمه شورشیان برای انگلیس‌ها خیلی پراهمیت بود... سرانجام دسته میجر «ساین» با حمایت توپ‌های لغنت «ایر» به سوی

پرداخت این اثر موافقت داشته باشند. به عقیده من اگر فرار باشد، فیلمی از صحنه‌ها و چگونگی توسعه طلبی انگلیس در منطقه و بالاخره رخدادهای جنگ اول افغان و انگلیس تهیه گردد. کتاب یا اثر بهتری از داستان تاریخی «انتقام در جگدک» خالفین نمیتوان سراغ داد. وحتى میتوان گفت تقریباً سناریوی چنین فیلمی قبلاً توسط این نویسنده روسی به نگارش آمده و فقط کارگردان ماهری در کار است تا آنرا از قوه به فعل درآورد و به کلمات و صحنه‌ها جان بدماند.

بهر حال، در اینجا مابه از تاب یکی دو صحنه از نبرد میدان بی بی مهر و سهمگیری شهریان کابل و عبدالله خان اچکزایی بر ضد انگلیس هابسنده میکنیم:

روز سیزدهم نوامبر سال ۱۸۴۱، دسته بریگد شلتون به سوی بی بی مهر و حرکت کرد. شلتون نیروی بزرگی را به نبرد سوق داد، که متشکل بود از چهار گروه سواره، هفده تولی پیاده و دو توپ، سربازان غند ۴۴ پیاده نظام سلطنتی طلایه این فوج بودند. بانوسیل، بادورین از یکی از پنجره‌ها حوادث را نظاره میکرد. اوناگهان به سوی ابری از غبار که در کنار قطار در حال پیشروی به پاشده بود اشاره کرد و فریاد کشید: سواره نظام افغان! سربازان غند ۴۴ مانند زمان تطبیقات، سواره نظام (افغان) را تا فاصله نزدیک آزاد گذاشتند و سپس از تنگ‌های خویش شلیک کردند. وقتی دودباروت فرونشست، روشن شد که شلیک آنان سواران افغان را متوقف نه ساخته بود آنان بر صفوف پیاده نظام زدند و پیاده‌ها به هرسو فرار کردند. خانم سیل آنروز در دفترچه خاطراتش نوشت:

«وقتی دیدم افغانها چگونه بدون کوچکترین آسیبی به میان صفوف ما می‌تاختند، احساس کردم که قلبم به جای بلندی پرید و به دندانهایم چسبید. هجوم و وحشتناکی بود. آنان به خیلی از زنبور عسل شباهت داشتند...» اگر توپ‌های لفتنت ایر، که سواران را بارگیری از گلوله مواجه ساخت، وارد معرکه نمی‌گشت، غند مذکور تلفات جبران ناپذیری را متحمل میگشت. آتش توپخانه حمله سواران افغان را دفع کرد و پیاده نظام انگلیس مجال تعرض یافت و سرانجام دو توپ آنان را بدست آورد... اما روز بعد باز هم در تپه‌های بی بی مهر و سروکله تیراندازان افغانی پدیدار شد و ناگزیر همه چیز از سر آغاز گشت.

سالها بعد در سال ۱۸۷۴ کاپیتان جورج سنت پاتریک لارنس یکی از زیردستان مکناتن و یکی از افراد انگشت شماری که جان سلامت از افغانستان بدر برده بودند در مورد نبردهای بی بی مهر و نوشت: «روشن ساختن خصلت اردویی که یکروز پیش از آن با ما با چنین موفقیتی نبرد میکرد برای ما جالب بود و ما در پیوند با این نکته آنرا با دقت مطالعه کردیم. با احساس حقارت فراوان دریافتیم که بجای اعضای نیرومند و متعصب قبایل که بدنبال رؤسای خود به نبرد میرفتند، لشکری که پرچم انگلیس را از صحنه نبرد خارج ساخت عمدتاً از تاجران و صنعتگران کابلی متشکل بود. بدین سان ما حتی احساس رضایت غم انگیزی از درک این نکته رانیز نکردیم که با قبایل جنگجوی کشور می‌جنگیدیم...» (۱۴)

تسخیر تپه‌های بی بی مهر و برای حفاظت قلعه شیرپور واقع در نشیب آن تپه‌ها از صدمه شورشیان برای انگلیس‌ها خیلی پراهمیت بود... سرانجام دسته میجر «ساین» با حمایت توپ‌های لفتنت «ایر» به سوی

بی بی مهر و به پیشروی آغاز نمود. دست جنرال الفنتون نیز همینکار را کرد. مگر افغانها بزودی «ساین» راشوخی کنان مجبور به فرار کردند و «ایر» زخم برداشت.

مکانات تقریباً هار شده بود، و کنایه آمیز میگفت «هیچکاری رابه هیچکس نمیتوان سپرد» بنا بر اصرار مکانات در سیده دم یکی از روزهای وسط دهه سوم ماه نومبر، دسته بزرگی متشکل از ۴۰۰ نفر سوار، صد نفر استحکام و توپچی های دارای توپ ۹ پونده، به سوی بلندی های مذکور اعزام شد. آنان بخش شمال شرقی تپه هارا اشغال کردند و در آن مستقر شدند. توپچی ها آتش شدید را بر سرفغانها فرو میریختند و افغانها با فیر تفنگ پاسخ میگفتند. برگد شلتون که فرمانده عملیات بود، به میجر ساین دستور داد: افغانها را بانوک سرنیزه ها از منازل و استحکامات بی بی مهر و بیرون کنید. میجر ساین سربازان رابه حمله سوق داد اما پس از طی چند متر همه افراد خوابیدند و به هیچوجه حاضر نشدند علی الرغم دستورهای شدید شلتون از جابر خیزند، نیم ساعت بعد ناگزیر دسته را از موضع عقب کشیدند.

بریگد شلتون که در گذشته از شاملان جنگ بانا پلثون بود به پیاده نظام دستور داد در دو قطار صف بنند. بریگد در میان دو قطار سواره نظام را قرار داد. بر اساس عرف و عادات اروپایی اینکار به مفهوم دعوت خصم به حمله بود. اما فرماندهان نظامی افغانی که هنر نظامی اروپایی را مطالعه نکرده بودند به فکر تکان خوردن خود از محل هم نبودند. در این اثنا گروه بزرگی از افغانها بر مواضع انگلیسی حمله آوردند و به جنگ تن به تن با دشمن پرداختند. این هجوم آنچنان ناگهان بود که پیاده نظام برتانوی تحمل نکرد و به فرار پرداخت. «تاجران و صنعتگران» کابلی توپ را تصرف کردند و با فریادهای شادی به مواضع خود بردند. شلتون و باقی افسران دویدند تا از فرار پراز وحشت سربازان خود جلوگیری کنند. سرانجام به این کار موفق شدند.

حمله جدید افغانها با برچه ها روبرو گشت. سپس سواره نظام علیه افغانها به کار افتاد که موفق شد توپ را دوباره به چنگ آورد. سواران افغانی در حالیکه شمشیرها و نیزه هایشان را تکان میدادند به مقابل سواره نظام برتانوی شتافتند. در پیشاپیش آنان سواری بالنگی سپید براسب عالی ترکمنی در حالیکه کمی بر رکاب بلند شده و چهار نعل میتاخت و شمشیرش را چون شلاق برگرد سرش میچرخانید، جلب توجه میکرد. مکانات که با جنرال الفنتون ناظر نبرد بود، میخواست پرسد که این سوار کیست؟ موهن لال بالحنی آرام گفت: عبدالله خان، سر، الساعه سر. دیری نگذشت که از کنار صدای فیر بلند شد. عبدالله خان ناگهان خم گردید و روی گردن اسب افتاد و نزدیک بود از اسب فرو غلتد، مگر دو سوار افغان به سوی او تاختند و اسب را از صحنه نبرد خارج کردند...

مکانات میخواست تمام قوا را بسوی بی بی مهر و سوق کند، اما الفنتون مخالف این کار بود، بزودی آتش شدید تفنگها انگلیسها را وادار به پروت و سپس عقب نشینی کرد. کلنل الیور فرمانده شش تولی از غند پنجم پیاده نظام هندی تبار بیهوده به افراد خود دستور حمله به تیراندازان ماهر افغانی را میداد که در گودالی سنگر گرفته بودند. هیچکدام از سربازان او از جا تکان نخورد. کلنل خود خواست به پیش حرکت کند، اما چند قدم بجلو نه نهاده بود که بابدن سوراخ سوراخ بزمین افتاد. بریگد شلتون ناگزیر فرمان عقب نشینی داد، در حالیکه

دلیسرانکه دامان زده سرکمر
 زجمع اچکزانیان دلیر
 روان بود ازجمله لشکر به پیش
 نخستین درآمد به فوج فرنگ
 چواندر صف رزم دشمن رسید
 چنان دشمنان را سراندازشد
 اچکزی جوانان پولادپوش
 به تندی چو شیرژیان آمدند
 بدنبال شان جمله لشکر رسید
 بزد هرکه بر قبضه تیغ دست
 به شمشیر گردان در آن کارزار
 همان خان عبدالله رزم جوی
 بسا کس شل ولنگ و بیدست کرد
 یکی را چنان زد تبر زین بسر
 به پشت دگر اندران رستخیز
 چنان دوخته مهره پشت او
 یکی را بزد دست کش کرده برد
 بدینسان بسی هم نبردن فگند
 در آن تاختن گوله ناگهان
 به مهمانی خوان غفران دوید
 ازان جمله بودند اندر شمار
 دلیران غازی بمرگ کسی
 چنان تیغ راندند مانند برق
 فرنگی سپاهان پر خاشجوی
 بدنبالشان غازیان دلیر
 بساین ده بزن اندران ترکتاز

نه اندیشه جان نه پروای سر
 همان خان عبدالله نره شیر
 پیش پهلوانان همقوم خویش
 چو پیلان سرمست پیوست جنگ
 زابیر میان برق روشن کشید
 که از رشته زه گره باز شد
 بدنبال آن سرور تیزهوش
 بسفوج عدو در میان آمدند
 شد از جنگ شور قیامت پدید
 ز شمشیر و تیر حریفان نرست
 بمردند پنجاه کم، شش هزار
 زخون دلیران روان کرد جوی
 بسا کس بروی زمین پست کرد
 که افتاد از پا چون نخل از تبر
 بسزدنیزه مثل الماس تیز
 که تر شد بخون عدو پشت او
 بر آورد وزد تا شده خورد خورد
 ز مردان بسی تند گردان فگند
 بخورد از قضا بر قفاداد جان
 طفیلش سه صد شیر مرد شهید
 ز یک خانه اش سی و یک نامدار
 ندیدند و کردند کوشش بسی
 که یک قبضه شد خون مردم ز فرق
 زبالاپائین نهادند روی
 زدند بشمشیر مانند شیر
 به قلعه رساندند و گشتند باز (۸۱)

بدینگونه عبدالله خان اچکزایی فرزند دلیر افغان بدون ترس و وا همه از آتش توپ دشمن تا قلب پیروزی
 پیشرفت و مردانه مرگ را پذیرا شد. از حسن اتفاق همان روزیکه عبدالله خان اچکزایی زخم برداشت، سردار
 اکبرخان پسر شجاع امیر دوست محمد خان که درست ۲۴ سال داشت و تازه از زندان شاه بخارا جان

بسلامت برده بود، وارد کابل شد و با ورود او غریب شادمانی مردم کابل با فیر تفنگ و شلیک توپ بگوش آسمان رسید و در پیکر مجاهدین ملی روح تازه دمیدن گرفت که موفقیت‌های نهایی بیار آورد.

شخصیت عبدالله خان اچکزایی و شهادت او:

بدون شبهه عبدالله خان اچکزایی یکی از علم برداران جنبش آزادی خواهی افغانان است که برای طرد بیگانگان از کشور مردانه کمر بست و درین راه تاپای جان دلیرانه رزمید.

عبدالله خان یکی از آن غازی مردان مجاهد و نامدار است که محرک اصلی و سازمان ده واقعی قیام کابل در ۲ نوامبر ۱۸۴۱ میلادی شمرده میشود. او بود که در زیر ریش مخبران انگلیسی و شاه پوشالی با قبول هرگونه خطر جانی و مالی، قیام را قوام بخشید و به انجام عزم ملی ایستادگی کرد.

عبدالله خان اچکزایی، مردی شجاع و متهوری بود که از سلاح دشمن بیمی نداشت و بحیث یک فرمانده دلیر و یک مجاهد پشواز در پیشاپیش دسته های غازیان و مجاهدان در میدان هموار شیرپور و پیرامون تپه بی بی مهر و بر توپ و تفنگ دشمن حمله می برد تا اینکه در عین پیشرفت از عقب هدف گلوله خائنانه یک نفر عبدالعزیز نام، هموطن فروخته شده خود قرار گرفت و زخمی شد و چهار روز بعد از آن، جام شهادت نوشید و چشم از جهان فرو بست.

مرحوم غبار البه بحواله سراج التواریخ مرگ این دلیر مرد مجاهد را تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۸۴۱ (۱۴ شوال ۱۲۵۷ هجری) نوشته ولی مرحوم کهزاد از قول خانم سیل مرگ او را به تاریخ ۳۰ نوامبر (۱۵ شوال ۱۲۵۷ هجری) ضبط کرده است (۱۹).

بهر حال عبدالله خان اچکزایی با شهادت خود در راه نجات وطن و حفظ شرف و نوامیس ملی از تعرض بیگانگان به فرزندان افغان درس بزرگ آزادی و از خود گذری و جانبازی داد. روانش شاد باد.

مزار این غازی مرد شهید در تپه قلعه سرخ ریشخور در ۱۵ کیلومتری جنوب کابل موجود است که در لوح مزارش این ابیات از طبع محزون شاعر حک شده است.

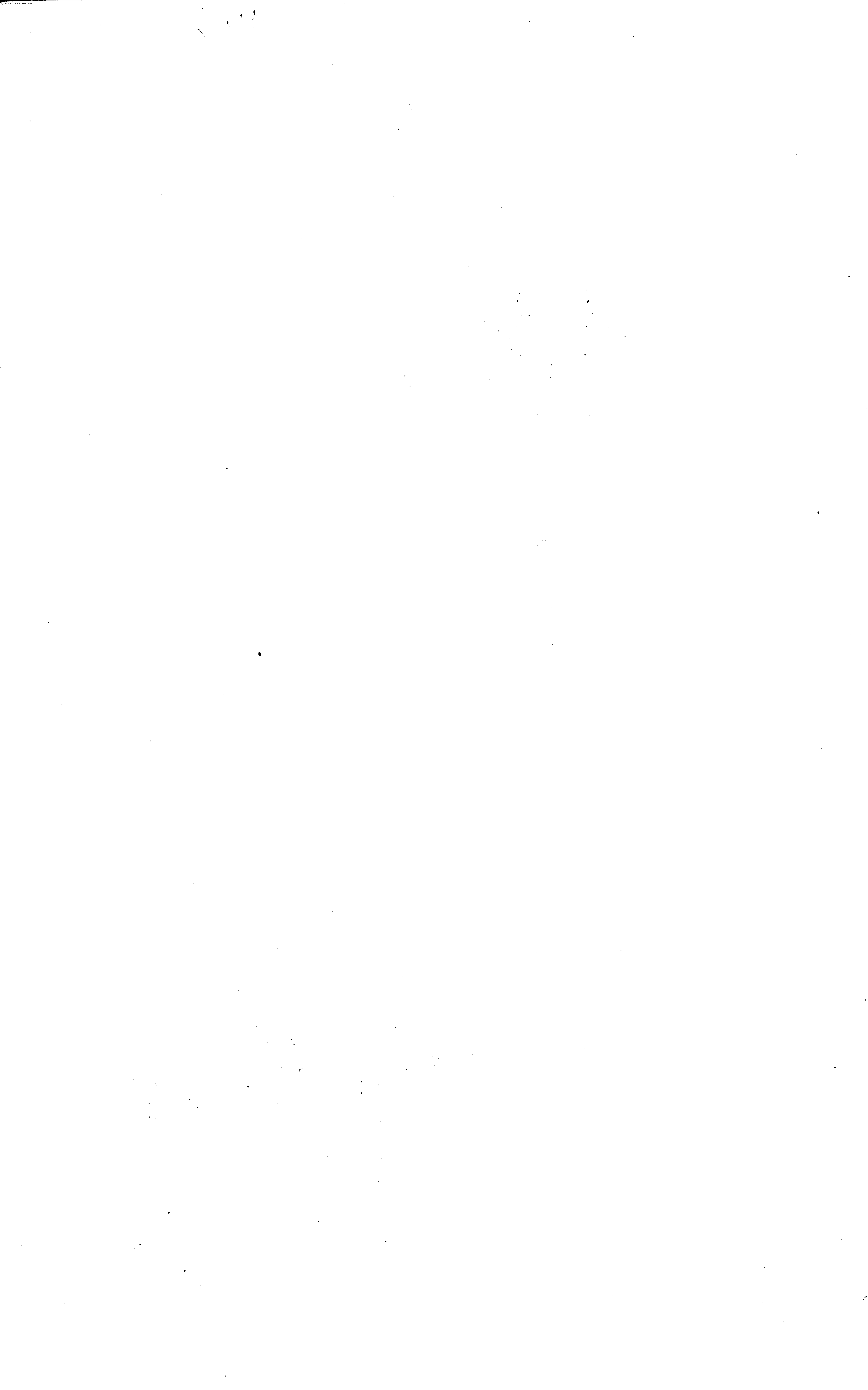
دریغ و آه زبیداد چرخ دون پرور	فغان زگردش افلاک و کینه اختر
نبود بر رخ آنانکه رهگذار غبار	بین که عاقبتش فرش خاک شد بستر
امیر لشکر و سالار قوم عبدالله	خجسته منظر و والاتبارونیک سیر
قدم نهاد چو در عرصه جهاد فرنگ	دریغ پرده ناموس کفر رایکسر
بروز معرکه در کارزار رستم بود	فراسیاب شکوه، آن یل فریدون فر
از این سراچه فانی و داربی بنیاد	چو آن مجاهد دین مبین بست کمر
ز داغ ماتم او صبح زد گریبان چاک	نمود شام لباس سیه ز غصه ببر
همین بس است که در راه دین احمد شد	شهید اکبر و مقبول خالق اکبر

با درقی های فصل دوم

- ۱- کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲ ص ۲۲۷، ۲۷۹، نوای معارک، ص ۱۵۰
- ۲- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۹
- ۳- حمید کشمیری، اکبرنامه، ص ۱۳۸، طبع ۱۳۳۰
- ۴- میرزا عطا محمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۱۵۱ بعد
- ۵- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۵۰، رشتیا ص ۹۶، بالاحصار کابل ص ۲۲۷، ۲۸۰
- ۶- کهزاد، همانجا، اکبرنامه، ص ۱۳۹
- ۷- رشتیا، همان اثر، ص ۹۹
- ۸- رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۱۰۰، غبار، ص ۵۵۰، کهزاد، همان اثر، ص ۲۸۰ سراج التواریخ ج ۱ ص ۱۶۳، نوای معارک، ص ۱۵۰
- ۹- اکبرنامه، ص ۱۴۸
- ۱۰- غبار، ص ۵۵۱
- ۱۱- غبار، همان اثر، ص ۵۵۲
- ۱۲- کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۲۸۳
- ۱۳- سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۶۴
- ۱۴- انتقام در جگدک، ص ص ۳۸۹-۳۹۱
- ۱۵- همانجا، ص ص ۳۸۹-۳۹۷
- ۱۶- غبار، همان اثر ص ۵۵۴، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۶۱
- ۱۷- ن. خالفین، انتقام در جگدک، ترجمه دانشور، ص ۳۸۲
- ۱۸- اکبرنامه حمید کشمیری، ص ۱۵۶-۱۶۵، ۱۶۶
- ۱۹- غبار، ص ۵۵۴، فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۶، کهزاد بالاحصار کابل، ج ۲ ص ۳۰۰-۳۰۱
- ۲۰- کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۹، سید قاسم رشتیا، همان اثر، ص ۱۰۳

فصل سوم

نقش رهبری نواب محمدزمانخان در قیام کابل



سیمای نواب محمدزمانخان و اوضاع کابل در اکبرنامه:

نواب محمدزمانخان فرزند نواب اسدخان ابن سردار پاینده خان، یکی از رجال وطن دوست و خیراندیش و رهبر مبارزین پرشور وطن در دوران جنگ اول افغان و انگلیس است که متأسفانه آنچنانکه حق اوست، در تاریخ کشور ما و بخصوص تاریخ قرن ۱۹ میلادی بدرستی معرفی نشده است.

درست نمیدانم که چرا مورخین ما، از یاد این غازی‌مرد مجاهد که در بدترین و دشوارترین روزهای تسلط انگلیسها بر کشور، مرکز و محور آمال سران و خوانین و شورشیان کابل و حومه آن بود و تاپروزی کامل مجاهدین بر دشمن و اخراج آنان از کابل، در مقام رهبری مجاهدین و اداره ملیون افغان قرار داشت، از او آنچنانکه شایسته است یاد نکرده‌اند. حال آنکه او در تمام اقدامات و عملیات ضد انگلیسی و ضد بیگانه پرستی، مرتکب عملی که مایه سرافکنندگی برای وطن و وطندارانش شمرده شود، نشده است.

یکی از منابع بسیار معتبر و دست اول جنگ اول افغان و انگلیس، اکبرنامه، اثر حماسی حمید کشمیری است که در سال ۱۲۶۰ هجری قمری به نظم کشیده شده است و چون این اثر دو سال بعد از ختم جنگ انشاء شده است، میتوان بیش از هر منبع و مدرک دیگر بر آن باور داشت.

در این منظومه، نقش نواب محمدزمانخان بسی چشم‌گیرتر از نقش نایب امین الله خان لوگری و عبدالله خان اچکزایی و دیگر هم‌زمان آنها به بیان گرفته شده است. بنابر اکبرنامه، او مردی اندیشمند و رأی زن خردمندی است که مشکلات را از پیش پای مجاهدین با سرانگشت تدبیر می‌گشاید و اوست که در بحرانی ترین اوضاع و احوال کشور که زورگویی و حق‌کشی و بی‌مبالاتی انگلیسها و انگلیس مشربها مردم را بستو آورده بود، خوانین و بزرگان کابل را در مشوره فرامی‌خواند و راه نجات مردم را از زیر سلطه بیگانگان به آنها نشان میدهد. بنابراین نقش نواب محمدزمانخان را در قیام ملی از قول حمید کشمیری دنبال میکنیم.

حمید کشمیری اوضاع آنروزگار کابل را بعد از تبمید امیر دوست محمدخان بدینگونه ترسیم میکند:

نشستند ایمن سران فرنگ	ز اندیشه فتنه کین و جنگ
در ظلم یکبار کردند باز	نمودند دست تطاول دراز
ببردند از اعیان گله‌ها	نهادند در غله دان غله‌ها
شده مردم از عدل و داد فرنگ	بحالی که رنجور بادا فرنگ
ز ناموس در شهر نامی نماند	بساز و بقانون مقامی نماند
خوانین چنان آبرو ریختند	که چون خاک با آب آمیختند
یکبار بی پابوی سر شدند	ز کشمیریان هم زبون تر شدند

دوست محمد، موشح می باشد و ظاهر می سازد که خان لوگر نایب امین الله خان در سالهای اخیر سلطنت زمان شاه سدوزایی از طرف دولت در قطار خوانین بره کسی بحیث «خان» شناخته شده بود و سالانه مبلغ دو صد تومان تبریزی که معادل چهار هزار رپیه می شود موجب (معاش مستمری) داشت.

بعد از سقوط زمان شاه و صعود شاه محمود سدوزایی بار اول امین الله خان لوگری کماکان بحیث خان لوگر و بتخاک شناخته شد. چنین مینماید که وزیر فتح خان ملقب به شاه دوست (وزیر شاه محمود سدوزایی) نسبت به امین الله خان توجه بخصوص داشت. وزیر موصوف که خود از رجال نامی وطن خواه بود طبعاً در اعزاز اشخاص بزرگ ملی سعی بلیغ مبذول می کرد. بدین مناسبت وزیر فتح خان اورابه مقام اولی او یعنی بحیث خان لوگر و بتخاک مجدداً برقرار داشت. و فرمانی عنوانی فتح الله خان امین الملک صادر نمود که در آن مبلغ دو صد تومان موجب برای امین الله خان لوگری معین شده بود. (۲) این معاش مستمری به همان اندازه ای بود که در زمان زمان شاه برایش منظور شده بود. بعد از آنکه میانه شاه محمود سدوزایی و وزیر فتح خان بارکزیایی بهم خورد و وطن از بصارت مردی کاردان و کارآگاهی چون وزیر فتح خان محروم گردید و بخصوص بعد از فاجعه قتل وزیر موصوف بار دیگر بحران عظیم در روابط دو خاندان بزرگ سدوزایی و بارکزیایی پدیدار شد. سردار محمد عظیم خان برادر عینی وزیر فتح خان با در نظر داشت سوابق دوستی وزیر فتح خان با خان لوگری (نایب امین الله خان) طی نامه های ارسالی از کشمیر و پیشاور به نایب مذکور اورابه طرفداری خود و برادران بارکزیایی در مسأله انتقام گیری از شاه محمود و کامران میرزا دعوت نمود. (۳)

شبهه ای نیست که نایب امین الله خان در این گیر و دار خانه جنگی های داخلی با هوشیاری جانب احتیاط را از دست نداد و با هر دو طرف محتاطانه رفتار نمود. او با برادران بارکزیایی بصورت کلی میانه خوبی داشت و هر کدامشان در اعزاز او صرف مساعی می کردند. بر علاوه با اولاده ایشان رابطه خویشاوندی هم برقرار نموده بود. چنانکه یکی از دختران خود را به وزیر محمد اکبر خان و دیگری را به سردار شمس الدین خان پسر سردار امیر محمد خان برادر عینی امیر دوست محمد خان به ازدواج داد. اما در سالهای بحرانی کابل (۱۸۲۶-۱۸۳۲ میلادی) که بر سر تصرف کابل میان برادران بارکزیایی و امیر دوست محمد خان و سلطان محمد خان طلایی زد و خورد جریان داشت، نایب اغلباً در قندهار نزد سرداران قندهاری که ماماخیل آنان گفته میشد بسعی برد. بهر حال در دوره امارت اول امیر دوست محمد خان لوگر و بتخاک در تیول او بود و این تیول توسط عهدنامه شرعی مسجل شده بود. (۴)

نقش نایب امین الله خان در قیام کابل:

بیشترین شهرت نایب امین الله خان لوگری در تاریخ کشور ما از دوره بی آغاز میشود که انگلیسها بار اول بنای مداخله و تجاوز را در خاک ما گذاشتند. انگلیسها از ترس نزدیکی روسها به امیر دوست محمد خان با سفارت ویکتور وویچ به دربار کابل در سال ۱۸۳۸ شروع به بهانه جویی نمودند و پس از امضای معاهده سه جانبه (مذکور) بنام شاه شجاع سپاه عظیمی از طریق قندهار و غزنی وارد کابل شدند (اگست ۱۸۳۹) و سلطنت

بسیاید بسخدمت ببستن کمر
بدانسو شدن پانموده زسر (۳)
خوانین کابل از شنیدن این سخنان شاه شجاع متحیر شدند و هر یک در فکری فرورفت، از آن میان محمدزمان خان بشاه شجاع گفت:

جواب نواب محمدزمان خان بشاه شجاع

یکی بود هشیار و شیرین زبان	زیبارکزی ها محمدزمان
زتختت کمین پایه تورتخت جم	بگفت ای شهنشاہ داراحشم
چو حکمی که نازل شد از آسمان	بجان وتن ماست حکمت روان
چه آنجا چه اینجا کمین بنده ایم	بهر سو که گویی شتابنده ایم
ضرور است زاد ره و برگ و ساز	ولیکن چو پیش است راه دراز
بود چند گه مهلتی در میان	بسیاید که بهر سرانجام آن
بسازید تاهفته بی کار خویش	ملک گفت در بستن بار خویش
سخن ختم شد ختم گفتن کنید (۴)	پس از هفته تعجیل رفتن کنید

خوانین کابل هر یک مانند مرغی که از قفس پریده باشد، از دربار بدرجستند و بیخانه های خویش برگشتند و فردای آن روز در خانه محمدزمان خان به مشوره نشستند.

مشوره محمدزمان خان به بزرگان کابل

فراهم نشستند در مشوره	خوانین کابل زمین یکسره
دگر خان عثمان و جبار خان	زیبارکزیها محمدزمان
یکی خان عبدالهش بود نام	ز قوم اچکزای بلند احتشام
دگر کس مسمی به عبدالعزیز	ز غلجائیان شاه خان بود نیز
دگر نامور نام عبدالسلام	محمد امین خان عالی مقام
بگفتار شیرین زبان برگشاد	محمد زمان خان فرخ نهاد
بسدیدید آن آب در زیر کاه	که یاران شنیدید گفتار شاه
ادای نکو معنی جان گسل	زبانش چه گوید چه دارد بدل؟
که دانست کاینهاندانند هیچ	از این گفت آن گفته پیچ پیچ
بسازد گرفتار قید فرنگ	خیالش که مارابه نیرنگ و رنگ
فتاده در اندیشه کار ما	حریف است در بسند آزار ما
نگشتی ز ما هیچ کس رستگار	نمی بردمش حیلہ بی گریکار
کمان وزره تیر در دست ماست	کنون چاره کار در دست ماست

هنوز آب طوفان نرفته ز سر
بشمیر مردن به میدان جنگ
کجارت غیرت چه شد نام و ننگ
بهم اندرین ورطه ایم آشنا
ببندید بر چاره سازی کمر
به از زنده ماندن بقید فرنگ
چرا در هر اسید از این ریورنگ
بگوئید چونست تدبیر ما؟ (۵)

بدینسان ملاحظه میشود که نواب محمد زمانخان آن شخصیت قابل توجهی است که بزرگان و مشران رابه قیام بر ضد فرنگی ها و فرنگی مآبان دعوت مینماید و ننگ و غیرت افغانی را بیاد آنان میدهد و مرگ مردانه در میدان جنگ را بر زنده ماندن در دست فرنگی ترجیح میدهد. و بنا بر نفوذ و هوشیاری و تدبیر خود در میان سران و بزرگان کابل از اعتبار قابل اعتنایی برخوردار است.

خوانین پس از استماع این سخنان محمد زمانخان، از عدم موجودیت کسی که رهبری آنها را بر عهده بگیرد اظهار تاسف میکنند و از نواب محمد زمانخان کهن سال تقاضای رهبری جنبش مردم کابل را مینمایند.

گزینش محمد زمانخان بر رهبری مجاهدین

بگفتندش ای سرور نامور
بمانیز مغزی است در زیر پوست
ولیکن چه سازیم بیسر شدیم
چه تنها کند مرد جنگ آزمای
سپاهی بدنبال سر سردهند
تو بر خویش کن اختیار سری
بدارنده آسمان و زمین
که ما زدل و جان از آن تو ایم
ازین پس ز فرمان تو نگذریم
محمد زمان را چو گو گفتار شان
بگفت ای بزرگان صادق نفس
سپارید خود را به یزدان پاک
خدا داد چون دولت اتفاق
درین سرزمین ماده این فساد
چو شیطان همه فتنه بر نس کند
گرایس سگ نسازد مقرر در سفر
بباید بدانش کس نون کار کرد
خردمند و هوشیار و روشن گهر
بخوبی شناسیم دشمن ز دوست
بمانند شهباز بسی پر شدیم
که بی سرچه بر خیزد از دست و پای
چو سر شده آواره گی سر نهند...
درین کار باقی ز مابنگری
بسه قرآن و پیغمبر پاک دین
سرافکننده آستان تو ایم
بگو هر چه خواهی که فرمان بریم
بسو گند داد از درستی نشان
کنون نیست اندیشه از هیچکس
مدارید از دشمنان هیچ پاک
بکوشید در قلع و قمع نفاق
نه بینیم مگر بر نس بدنهاد
نهان رفته تعلیم هر کس کند
دگر نیست ما را مقرر جز سفر
بهد حيله دشمن گرفتار کرد (۶)

پس محمد زمانخان پیشنهاد کرد که قبل از کار بر نس، محمد شاه خان غلجایی و عبدالعزیز خان بسوی تیزین

وگندمک حرکت کند و توسط اقوام غلجایی خویش راه کاروان‌های تجارتی رامسدود نمایند. و وقتی عساکر دولتی بدان سو حرکت کنند، مجاهدین کابل بر برنس حمله ببرند و کار دیگران را نیز یکسره نمایند. اعضای مجلس این پیشنهاد را تایید کردند و دونفر از سران اقوام غلجایی بسوی دیار واقوام خویش ب حرکت افتادند. دیری نگذشت که کاروانی از پشاور بسوی کابل پیش آمد و توسط شورشیان غلجایی غارت شد. تاجران بشاه شکایت بردند و شاه شجاع قشون بزرگی را برای سرکوبی متمر دین بسوی شرق سوق نمود. اما این قشون وقتی در دره تیزین رسید، مورد حمله شدید شورشیان غلجایی قرار گرفت و تلفات بیشماری برجای گذاشت.

چو دیدند غلجائیان دلیر	که اندر دره درشداین فوج شیر
چپ و راست جستند و بستند راه	جهان شد بچشم فرنگی سیاه
ز حد سیاه سنگ تا گندمک	زهر گوشه برخاست شورشلک
زمین را از آن زلزله چاک شد	بر اوج فلک خاک بتخاک شد
لباس سیاهی سیه سنگ بست	ز قتل فرنگی بماتم نشست
فر اوان سپه خسته و مستمند	به تیزین و بتخاک گشتند بند
گروهی برستند افکنده حال	گرفتند راه حصار جلال
ببفتاد غلجائیان را بچنگ	بسی مال یغما و اسباب جنگ. (۷)

مجاهدین پس از اختلال امنیت راه کابل - جلال آباد و اعزام قوای دولتی بدان صوب، تصمیم گرفتند که اکنون باید کار برنس را یکطرفه سازند. پس محمد زمان خان رهبر مجاهدین فرمان حمله بخانه برنس را صادر کرد:

حمله بر خانه برنس و آتش زدن آن

محمد زمان گفت ببا اوران	که ای هوشیاران و نام آوران
ملک کم سپه لاته جنگی مست	ترنم نبوش و صراحی بدست
نشسته است برنس به عجب تمام	از این به دگر وقت باشد کدام؟
زمان دیر شد جای تاخیر نیست	تحمل گزیدن ز تدبیر نیست
مبادا که خرگوش آگه شود	شکار از کف و وقت بیگه شود
بستازید بر برنس بدگهر	بسازید کارش بوقت سحر
بایجاب حرف صلاحی که بست	خوانین نهادند برسینه دست
بقصد شب خون شب چون خروس	سحرگه زپرده فرو کوفت کوس
محمد امین خان و عبدالسلام	سوم خان اسکندر نیکام
دگر خان عبدالله نره شیر	بجمع اچکزایستان دلیر
روان در زمان باسه صدکس شدند	سوی مسند خاص برنس شدند...
چو بشنید برنس بگردن فتاد	زیس هیبتش رعشه بر تن فتاد

زروزن درافگند خودراباغ
 فتادن دگر بارجستن گرفت
 همی کرد لیکن نمی یافت بار
 بسببازوی سردی شکستند در
 ربودند ازتن سرش همچو گوی
 دو صد بهره واستخوان ریزریز
 بهر گوشه جوی خون ریختند
 ز نام آوران کشته شد پیش و پس
 چسبید خزان برگ و بار درخت
 در آن خانه چون بولهب سوختند (۸)

به بیچارگی بسادل داغ داغ
 دویدن ستادن نشستن گرفت
 تمنای رفتن بسوراخ مار
 دلبران کابل به سنگ وتبر
 رسیدند بربرنس کینه جوی
 تنش رانمودند از تیغ تیز
 سپس بسادگرها در آویختند
 به برنس صد و پنجاه و چار کس
 بستاراج بردند اسباب ورخت
 چو خشم خود آتش برانروختند

سهم زنان و شهریان کابل در قیام:

شاه شجاع وقتی از قتل برنس و آتش زدن منزل او توسط مجاهدین مطلع شد، نایب محمد شریف خان رادر رأس قشونی برای سرکوبی قیام کنندگان از بالا حصار فرستاد. چون این سپاه داخل شهر شد، مورد هجوم شهریان کابل واقع شد:

درآمد برآمد خروش عوام
 ستادند بربرزن و بام و کوی
 گرفتند بر لشکر کینه خواه
 زیام و دروغرفه های بلند
 بفرق سر خصم سرکش شکست
 که گاهی شکاری زدندی به تیر
 زیبالاندیدند بسالاوزیر
 برآمد صدای طرا قاطراق
 که از عسدمتش کرده یاد پدر
 بیفتاد و شد کاسه سر جدا
 بر آورد و بر فرق دشمن شکست
 که شد حلقه اش راست اندر گلو
 شد از آسمان طوق لعنت فرود
 فتادش ز سر طشت و طشتش زیام
 دگر گشت از نارسوزان باد

چولشکر ببازار کابل تمام
 زن و مرد و پیر و جوان سوبسوی
 هژ بران کابل پس و پیش راه
 نمودند در کوچه تنگ بند
 بهر کس فتاد آنچه دردم بدست
 نهانی غزالان نخجیر گیر
 در آن جنگ آشفته چون ماده شیر
 زهر روزن و برزن و پیش طاق
 یکی رانگندی سنگی بسر
 یکی راکاسه ای از هوا
 یکی خمره گناودوشه بدست
 دگر راشکستند بر سر سبو
 نوگفتی که درگردن آن عنود
 یکی رابیفتاد طشتی زیام
 یکی رابسر آب جوشان فتاد

بجنگ وجدل با خریدارها
نمک سنگ و سنگی که در پیش داشت
ببفگند بر دشمن بدنهاد... (۹)

چوسودائیان اهل بازارها
دکاندارگردن زکین بر فراشت
چو سنگ فلاخن بمیزان نهاد

حمله مجاهدین برگدام های غله انگلیس

جنگ آوران کابل پس از آتش زدن خانه برنس و تباه ساختن لشکر امنیتی بالا حصار، برگدام های غله انگلیس حمله بردند تا برای مصرف مجاهدین آذوقه تهیه کنند و در عین حال لشکر فرنگی نیز بدون غله و دانه بماند. درین وقت مکناتن قشون یکهزار نفری برای مداخله فرستاد که در آغاز توانست با آتش باری بر غازیان فغان از گدام های غله محافظت نماید ولی ۳۱ نفر مجاهد غلجایی در پناه خندقی کمین گرفتند و ناگاه چون بلای آسمانی بر سر دشمن تاختند:

بناگاه چون آفت ناگهان
چو خمپاره کافتد اندر حصار
تپنی چند راسرینداختند
بسیفتاد در فوج ترکان شکست
شتابان چو دنبال دزدان عس (۱۰)

فتادند آن فوج رادرمیان
نکردند بسی کشتن ورقص کار
توگفتی که شمشیر غیب آختند
شدند اهل کابل زمین چیره دست
فرنگی گریزان و افغان زپس

معهدا چون در داخل گدام غله عده ای محافظین مسلح فرنگی وجود داشت و هر که بسوی گدام میخواست قدم پیش بردارد هدف قرار میگرفت. سپس سران ملی مجدداً به مشوره پرداختند، و تدبیر کار بجستند:

بگفت ای بسزرگان والا گهر
در غله دان نشاید شکست
بسودسنگ سفتن بسمرگان مسور
بشمشیر خود خویشتن کشتن است
نباشد مکر کارنقب است و بس
شد اندر دل هر کسی جای گیر
یکی بسود مشهور نامش علی
بباید کمر همجو فرهاد بست
ببفتد یکی گوشه یی زین کران
گرفته بکسف تیشه کوهکن
که تعلیم از موش زیرک گرفت (۱۱)

محمدزمان خان فرخ سیر
بسجز گرز تدبیر از زور دست
که امکان فتحش به بازوی زور
زدیوانگی گرد اوگشتن است
بجنگ آوری فتح اوکارکس
چو این نکته گفت آن جوانبخت پیر
در این حرفه در مردم کابلی
بجستند و گفتندش ای تیز دست
زنی همچو نقبی که از غله دان
جوانمرد، نقاب فرهادفن
چنان کند پرپیچ نقبی شگفت

پس مبارزین بوسیله گذاشتن باروت گوشه ای از گدام غله را منفجر ساختند و مردم کابل برای بردن غله هجوم بردند و هر کس مقداری غله برای خود آورد و ذخیره نمود.

انتخاب محمدزمانخان پادشاهی و کارنامه بذل و سخاوت او

حمید کشمیری در اکبرنامه اش میگوید که پس از این پیروزی هامبارزان کابل و بزرگان شهر جمع شدند و باتفاق آراء سردار محمدزمانخان را به پادشاهی خویش برگزیدند و پادشاهی او را توسط منادی بگوش شهر وندان و بالا حصار نشینان رساندند. و روحانیان بجای نام شاه شجاع نام زمانشاه را در خطبه ذکر کردند. حمیدگوید:

ز دل پاک شتند نقش دویی	میرا شدند از منی و تویی
محمدزمانخان نمودند شاه	ز شامعیش دادند بر سر کلاه
منادی ندادند به کابلستان	که شد شه زمان پادشاه زمان
شد از بازی چرخ آن جایگاه	بعینه چو شطرنج جای در شاه
شاه نودر لطف و احسان گشاد	بوجود و سخا و کرم داد داد
رسیدند از هر طرف غازیان	بجان بر شهادت بسته میان
به آن قوم جانباز فرخنده کیش	سه لک داد از مخزن خاص خویش
جز این، نان دهی نیز بسیار کرد	بزر توده از غله انبار کرد
پسی پختن نان اهل غزا	دو صد مطبخی داشت دایم بپا
ز سیم وزر و اسب و آلات جنگ	بسی داد نامد در آن کارتنگ (۱۲)

مکناتن وقتی از تاراج گدام غله توسط غازیان مطلع شد یکی از خوانین غلجایی موسوم به حسن خان راباپول بفریفت تا اقوامش را از تیزین گرفته بقصد چپاول مردم کابل با خود بیاورد، حسن همچنان کرد و وقتی او با اقوامش بکابل رسید. مکناتن به اردوی خود امر کرد تا مردم کابل را با توپ و خمپاره زیر آتش بگیرد. توپخانه دشمن با شدت تمام به آتشباری آغاز نمود، گروهی از شهریان شامل زنان، اطفال، نوجوانان و پیر مردان را بخاک و خون کشانید:

چو محشر گریزان ز هم جمله کس	بهر کس غم جاز خود بود و بس
زنان سینه کویان بجوش و خروش	گریزان و بگرفته طفلان بدوش
بسی مردم از بیم آن سیل تیز	نمودند سوی بلندی گریز

ورود سردار اکبرخان بکابل بدعوت زمانشاه:

بنابر اکبرنامه. هنگامی که در کابل قیام ملی مردم بر ضد انگلیسها بر راه افتاده بود، آوازه ورود سردار اکبرخان از بخارابه خلم (تاشقرغان) بگوش سردار نواب محمدزمانخان (که اینک به عنوان پادشاه از جانب مجاهدین انتخاب شده بود) رسید. امیر مجاهدین فوراً نامه ای عنوانی سردار اکبرخان نوشت و در پای آن مهر خود و نواب جبارخان را گذاشت و بوسیله یکی تندرو به خلم فرستاد. وقتی نامه بدست سردار اکبرخان

بجنگ وجدل با خریدارها
نمک سنگ و سنگی که در پیش داشت
بسیفگند بر دشمن بدنهاد.. (۹)

چوسودائیان اهل بازارها
دکاندارگردن زکین بر فراشت
چو سنگ فلاخن بمیزان نهاد

حمله مجاهدین بر گدام های غله انگلیس

جنگ آوران کابل پس از آتش زدن خانه برنس و تباه ساختن لشکر امنیتی بالا حصار، بر گدام های غله انگلیس حمله بردند تا برای مصرف مجاهدین آذوقه تهیه کنند و در عین حال لشکر فرنگی نیز بدون غله و دانه بماند. درین وقت مکناتن قشون یکهزار نفری برای مداخله فرستاد که در آغاز توانست با آتش باری بر غازیان فغان از گدام های غله محافظت نماید ولی ۳۱ نفر مجاهد غلجایی در پناه خندق کمی گرفتند و ناگاه چون بلای آسمانی بر سر دشمن تاختند:

بناگاه چون آفت ناگهان
چو خمپاره کافتد اندر حصار
تپنی چند راسرینداختند
بسیفتاد در فوج ترکان شکست
شتابان چو دنبال دزدان عسی (۱۰)

فتادند آن فوج رادرمیان
نکردند بسی کشتن ورقص کار
توگفتی که شمشیر غیب آختند
شدند اهل کابل زمین چیره دست
فرنگی گریزان و افغان زپس

معهدا چون در داخل گدام غله عده ای محافظین مسلح فرنگی وجود داشت و هر که بسوی گدام میخواست قدم پیش بردارد هدف قرار میگرفت. سپس سران ملی مجدداً به مشوره پرداختند، و تدبیر کار جستند:

بگفت ای بسزرگان والا گهر
در غله دان نشاید شکست
بسودسنگ سفتن بسمرگان سور
بشمشیر خود خویشتن کشتن است
نباشد مکر کار نقب است و بس
شد اندر دل هر کسی جای گیر
یکی بسود مشهور نامش علی
بباید کمر همجو فرهاد بست
بسیفتد یکی گوشه یی زین کران
گرفته بکسف تیشه کوهکن
که تعلیم از موش زیرک گرفت (۱۱)

محمد زمان خان فرخ سیر
بجز گرز تدبیر از زور دست
که امکان فتحش به بازوی زور
زدیوانگی گرد او گشتن است
بجنگ آوری فتح او کار کس
چو این نکته گفت آن جوان بخت پیر
در این حرفه در مردم کابلی
بجستند و گفتندش ای تیز دست
زنی همچو نقبی که از غله دان
جوانمرد، نقاب فرهاد فن
چنان کند پر پیچ نقبی شگفت

پس مبارزین بوسیله گذاشتن باروت گوشه ای از گدام غله را منفجر ساختند و مردم کابل برای بردن غله هجوم بردند و هر کس مقداری غله برای خود آورد و ذخیره نمود.

تعهد سران مجاهدین کابل با سردار اکبرخان

زخجلت همه سرفگندند پیش
نگهبان و پشت و پناه همه
به تعظیم نام رسول کریم
بسجز راه فرمانبری نسپریم
که معلوم شد میوه این شجر
زروی شجاع دورویی شمار
کنون فرض بر مرد وزن شد جهاد
دگر ماوشمشیر و فوج فرنگ
جز آمیزگاری صلاحی ندید
که ای شیرمردان شمشیرزن
زدشمن فگندن ندارم هراس
شمازانچه ترسید بر من شدست
سپردم به یزدان مسکین نواز
بداندیش سرکش درآرم زیبای
بسر بر نهاد کلاه مهبی
سپه بنده، گردنکشان چاکرش
زنونقش منصوبه تازه بست
زنایابی غله اهل فرنگ
زجنگ و خصومت نیاورد یاد
بسنخ گران غله بفروختند
شدش هریکی قرص دینار زر
ندیدند و ارزان خریدند جان
بجان منت خان اکبرگرفت (۱۴)

چواکبریگفت آن سخن های خویش
بگفتندش ای تکیه گاه همه
بمزو جلال خدای عظیم
کزین پس ز شرط وفانگذریم
زانسیدیه های دغادرگذر
بسدت فرنگی فتاداین دیار
بسیفگنددرملک و ملت فساد
تسوواستقامت به میدان جنگ
چسوااین ماجراخان اکبرشنید
شد ازشکوه خاموش گفت این سخن
بسرآرم زدل بسیم وامیدویاس
تسبارم گرفتار دشمن شدست
نستدارم امیدآنکه آیندباز
بکوشم درین راه بهرخدای
چسواکسببرزسریافت فرماندهی
سران جمله گشتند فرمانبرش
زکج بازی کهنه برداشت دست
بسدستور پیشینه نگرفت تنگ
ره آمد و رفت مردم کساد
بسی سیم وزر مردم اندوختند
بسیندوخت خباز انبارزر
سپاه فرنگی بسنخ گران
بزرهرچه لشکر به کشورگرفت

بدینگونه سردار اکبرخان سیاست جدید ولی پخته درپیش گرفت و با مجاز کردن فروش مواد خوراکی و خواربار به انگلیس ها، مردم کابل تا توانستند متاع خود را به نرخ چندین مرتبه بلندتر بالای انگلیس ها بفروشند و صاحب پول و ثروت شوند. مکناتن از این روش اکبرخان با خود گفت بهتر است بجای جنگ با افغانها از در مذاکره پیش آید و اگر ممکن باشد اکبرخان را بدام حيله و نیرنگ دراندازد. بهر حال کارنامه های اکبرخان به عنوان رهبر جوان و آگاه افغان در فصل جداگانه ای شرح شده است. و حاجت بتکرار نیست.

نواب محمد زمانخان با امارت مجدد امیر دوست محمد خان نیز مخالفت خود را پنهان نکرد. ولی وزیر اکبرخان او را عجالاً خاموش ساخت و مدتی او را به نیابت سلطنت کابل تارسیدن امیر از هند ابقا کرد. (۱۵) بدینسان دیده میشود که نواب محمد زمانخان یکی از شخصیت‌های قابل اعتنا و مهم ملی در دوران جنگ اول افغان و انگلیس بوده است. و در سازماندهی قیام کابل و تشکل نیروهای ملی و مبارزه بر ضد دشمنان وطن و مردم نقش بسیار سازنده و تعیین کننده داشته است و نمیدانم به چه علتی از این پیر مرد جواد و شجاع و وطن پرست که همه داروندار خود را در راه طرد دشمن از کشور و پیروزی مجاهدین بر انگلیس ها صرف کرده، کسی بوجه احسن و کافی یادآوری نکرده است؟ علت ختلاف در فروردین ۱۲۶۳ هجری (۱۸۴۶ میلادی) از اثر شیوخ مرض کولرادر کابل وفات سردار نواب محمد زمانخان در سال ۱۲۶۳ هجری (۱۸۴۶ میلادی) از اثر شیوخ مرض کولرادر کابل وفات کرد و در مزار عاشقان و عارفان (ع) مدفون گشت و این بیت در لوح مزارش منقور است:

عقلم کشید آه و دل از صبر کند و گفت دردا کزین زمانه محمد زمان برفت

در حالیکه نمیدانم از اولاده او کدام اشخاص و خانواده در کابل باقیمانده است، اما قلعه زمانخان در عقب تپه مرنجان واقع در جوار مکروریان اول در کابل و باغ نواب در شهر کهنه یادآور نام و نشان این مرد نامی و بلند همت کشور است.

روانش را شاد و یادش را گرامی می‌خواهیم.

یکی از اولاده نواب محمد زمان خان، محمد عالم نوابی است که مدتی والی فراه و زمانی

هم بحیث والی بلخ خدمت نمود و قرار معلوم او اکنون در آلمان بسر می‌برد. بدون شک از

خاندان نوابی رجال و شخصیت‌های دیگری نیز هستند که متأسفانه مؤلف سراغ آنها را ندارد.

این نکته نیز شایان ذکر است که سه خانواده نوابی در کابل از عین تیره و تبار معروف بودند.

یکی خانواده ایکه به نواب محمد زمان خان ابن نواب اسد خان ابن پاینده خان بارکزانی نسب میکشید.

و دیگری خانواده ایکه به نواب جبار خان ابن پاینده خان وصل میشد. سوم خانواده ایکه به نواب

عبدالصمد خان از طریق سردار محمد عثمان خان حساب می‌برد.

نواب جبار خان همان بود که مدتی والی کشمیر در دوره حکمرانی شاه محمود سدوزانی بود و پس

از تصرف کشمیر توسط رنجیت سنگ، او به کابل آمد و در منازعات برادران بارکزانی بر سر

تقسیم ولایات کشور در سال ۱۲۴۳ هجری (۱۸۲۴ میلادی) خانه او مرجع امید و رفع کنورت و

کشیدگی‌های خانواده گی و خودش به عنوان یک شخصیت صالح و خیر خواه خانواده و اقوام شناخته

میشد. نواب جبار خان در جنگ جمروود بر ضد سیکها در سال ۱۸۲۷ در راس قشون افغانی قرار

داشت و ثبات و پایداری او در این جنگ سبب شکست دشمن و پیروزی افغانها شد.

پاورقیهای فصل سوم:

- ۱- اکبرنامه، طبع ۱۳۳۰ ش، ص ۱۳۷
- ۲- ۳- ۱۴ اکبرنامه صفحات ۱۳۸-۱۳۹
- ۵- اکبرنامه، ص ۱۳۹
- ۶- اکبرنامه، ص ۱۴۰-۱۴۱
- ۷- اکبرنامه ص ۱۴۲-۱۴۳
- ۸- اکبرنامه، ص ص ۱۴۴-۱۴۶
- ۹- همانجا صفحات ۱۴۷-۱۴۸
- ۱۰- همانجا صفحات ۱۵۰-۱۵۲
- ۱۱- ۱۲- همانجا صفحات ۱۵۲-۱۵۴
- ۱۳- اکبرنامه، ص ص ۱۷۴-۱۷۵
- ۱۴- اکبرنامه، ص ص ۱۷۴-۱۷۶
- ۱۵- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۵
- ۱۶- همان اثر، همانجا

فصل چهارم

نقش سیاسی - نظامی وزیر اکبرخان در قیام کابل



مدخل:

دانشمندان جامعه‌شناسی بدین باورند که شخصیت‌های تاریخی و سیاسی و رهبران نهضت‌های ملی و مذهبی با استعداد سازماندهی و توانایی فرماندهی و قدرت رهبری خویش می‌توانند سیر حوادث تاریخی را تندتر یا کندتر، از این طریق یا آن طریق و بدین صورت یا آن صورت عملی کنند.

خوشبختانه ما در تاریخ کشور خویش، شخصیت‌های بزرگ تاریخی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی فراوان داریم که هر یک نقش معین خود را در یک مقطع معین تاریخی به شکل شایسته انجام داده و یادکرد کارنامه‌های آنها برای ما نه تنها آموزنده است، بلکه افتخار برانگیز هم است.

بر مبنای همین منطق بازشناسی و مطالعه سرگذشت مردان بزرگ وطن به نسل‌های آینده و بالنده و حق‌شناس این مرز و بوم درس مهمی از تاریخ درخشان کشور ماست و خواهد بود.

بگذار محصلان و دانشجویان وطن، مردان تاریخ و قهرمانان واقعی کشور را به درستی بشناسند و از وطن دوستی و کارنامه‌های آنان، از اتحاد و یکدلی، شجاعت و پایداری آنان در زندگی خویش الهام بگیرند و کارنامه‌های سترگ و افتخارآمیز نیاکان دلیر و باشهامت خویش را سرمشق زندگی قرار دهند و با هضم ارزش‌های اجتماعی، شخصیت خود را بسازند و به مدارج عالی تر گام بنهند.

جوانان و نسل بالنده کشور ما بایستی تاریخ کشور خود را یک‌بار دیگر با دقت مطالعه کنند تا بهتر آگاهی حاصل نمایند که وطن عزیز ما چنان مردان بزرگی در دامان پاک خویش پرورده که تاریخ وطن به نام و کارنامه‌های شان افتخار می‌کند. یکی از این بزرگ مردان افتخاربرانگیز تاریخ کشور ما، وزیر اکبرخان، قهرمان ملی جنگ اول افغان و انگلیس، فرزند امیر دوست محمدخان ابن سردار پاینده خان بارکزی است که در شانزده سالگی در رأس قشونی، نواب محمد زمان خان حکمران متمرّد جلال‌آباد را اسیر گرفت و متعاقباً شاه شجاع سدوزایی را در قندهار در یک نبرد رویارویی به سختی بشکست و جنرال کمپل انگلیسی را زخم زد و اسیر نمود. در بیست سالگی در جنگ جمرود در نزدیکی پشاور بر ضد سیک‌ها جنگید و هری سنگ، سپهسالار نیروهای سیک را در یک نبرد تن به تن کشت. در ۲۲ سالگی به جنگ انگلیس‌ها و جلوگیری از قشون مشترک شاه شجاع و سیک تادره خیبر پیش تاخت، مگر از طرف دشمنان وطن به اوزهر خورانده شد ولی از مرگ حتمی نجات یافت و متعاقباً به زندان شاه بخارا افتاد.

در ۲۴ سالگی بعد از رهایی از زندان شاه بخارا، رهبری قیام مردم را در کابل بر عهده گرفت (۲۵ نوامبر ۱۸۴۱) و مکناتن سفیر و نماینده فوق‌العاده دولت بریتانیا را که در تزویر و نفاق افکنی میان افغان‌ها دست

شیطان را از پشت بسته بود، با تفنگچه بخشی خودش کشت و بعد انگلیس‌ها را وادار به امضای قرارداد اخراج فوری از افغانستان نمود که در تاریخ انگلیس‌ها، افتضاح بزرگتر از آن را نمی‌توان سراغ کرد. بدینسان وزیر اکبرخان در طول سی سال عمر کوتاهش، تقریباً پانزده سال اخیر عمرش را با افتخار و سربلندی و مشحون از پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی‌ناپذیر با انگلیس‌ها و بیگانه‌پرستان، با شمشیر آخته در دست، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست.

خاطره دلیرمردی و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به‌عنوان یک غازی مرد مجاهد و دشمن سرسخت انگلیس‌ها چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام طی سالهای ۱۸۴۱-۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه‌ها و حماسه‌های منظوم از کار و پیکار او به‌نام «اکبرنامه» (از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۲۶۰ هـ مطابق ۱۸۴۳) و «ظفرنامه اکبری» (سرایش قاسم‌علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هـ مساوی با ۱۸۴۶ برابر با سال فوت وزیر اکبرخان) سروده شد و نامش را به‌عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه‌تر ساخت.

وزیر اکبرخان، مردی سخت شجاع و دارای روحیات قوی مردانگی و افغانی بود و از هیچ کس و هیچ چیزی بیم نداشت. چنان‌که بنا بر روایت «نوای مہارک» باری امیر بخارا (که اتباعش او را «امیر قصاب» می‌نامیدند) او و پدرش را به‌دربار خود خواست و خطاب به پدرش سخنان زشت و نامناسبی بر زبان راند سردار اکبرخان که خون مردانگی و افغانیت در رگ‌هایش موج می‌زد، با خشونت بالمثل جواب امیر بخارا را داد و دربار او را به رسم اعتراض ترک گفت و راهی دیار افغان شد. امیر بخارا سپاهیان خود را برای دستگیری او و همراهانش فرستاد. سپاهیان امیر، افغانان را دریافتند و مانع رفتن آنها شدند. سردار اکبرخان و همراهان با آن که اندک بودند، شمشیر از نیام کشیدند و به مقابله پرداختند. هفت تن از یاران سردار و سی تن از سپاهیان امیر بخارا کشته شدند و خود سردار اکبرخان با پدر و برادرش افضل‌خان و پسر عمویش سلطان‌خان شدیداً جراحات برداشتند و از هوش رفتند. جسد خون‌چکان آنان را نزد امیر بخارا بردند و او امر کرد تا در سیاه‌چاه ارگ زندانی ساخته شوند.

بدین‌گونه سرگذشت مشحون از دلیری و شجاعت و علو همت و احساس پاک وطن‌پرستی وزیر اکبرخان به انسان روح مردانگی و دلیری می‌بخشد و بنابراین انگیزه اصلی نگارش این تألیف ناشی از علاقمندی عمیق من نسبت به این شخصیت بزرگ و ملی‌افغانست که اینک یکصد و پنجاه سال پس از پیروزی قیام کابل به‌رهبری او با این نوشته یادش را گرامی می‌خواهم.

اکنون که من سرگذشت این بزرگ‌مرد تاریخ مہن را می‌نویسم، هنوز سخنان سبک آن نویسنده متعصب افغانی راجع به اکبرخان ذهن و خاطر مرا می‌آزارد که بسال ۱۳۶۰ ضمن مقالاتی تحت عنوان «جنبش جنگ‌نامه سرایی در شمر دری قرن ۱۹ افغانستان» در مجله خراسان (شماره مسلسل ۵ و ۶) در اکادمی علوم افغانستان به نشر رسیده‌است و بدون تردید خوانش آن مقالت مانند من ده‌ها روشنفکر دیگر افغان را که به

افتخارات ملی و شخصیت‌های نیک‌نام و تاریخی وطن خود علاقه و احترام دارند سخت تخریش و متحس نموده است.

جای بسی تأسف است که این نویسنده آگاهانه آن همه جانبازی‌ها و فداکاری‌ها و شهادت این مرد قهرمان را که به خاطر ناموس وطن چندین بار تا کام مرگ بجلو رفته و خدایش نکشته است، به هیچ گرفته و بنا خورده‌گیری‌های متعصبانه سعی نموده است تا دشمنان افتخارات ملی را شاد و احیاناً از وزن و محبوبیت این بزرگ‌مرد تاریخ مبارزات افغان‌ها بکاهد.

افغان‌های اصیل و حق‌شناس و با پاس هرگز به کسی اجازه نمی‌دهند که شخصیت‌های تاریخی و ملی آنها را که با جانفشانی و ریختن خون خود این وطن را نگهداشته و به ما ارمغان کرده‌اند، به نظر سبک و بی‌حرمتی ببیند. تا آنجا که دیده می‌شود نویسنده آن مقالت، ضمن بررسی جنگ‌نامه «اکبرنامه» سروده حمید کشمیری در ۱۲۶۰ هجری قمری بر شخصیت اکبرخان بی‌باکانه تاخته و هر چه دلش بد خواسته است به او نسبت داده و با اتهامات چون: «سودجو»، «سازشکار»، «فریبکار»، «بدطینت»، «ترسو و غیره» به سبک جلوه دادن او پرداخته است. مثلاً نوشته است:

«سپه‌ای اکبرخان از آزمونگاه «طاقت‌شکن» تاریخ ناتوان، سودجو و در فرجام سازشکار با دشمنان وطن بیرون شده است.» (مجله خراسان، شماره اول ۱۳۶۰ ص ۶۰) و جای دیگر می‌نویسد:

«آخرین ضعف اکبرخان گردن نهادن به نامه ننگ آلود پدر است و میدان تهی کردن او برای خون‌افشانی دشمن نابود شده و میدان نهاده یعنی برای انگلیس‌ها تا که دیگر بار پادشاهی بدودمان او بیاید.» (همان مجله، ص ۶۳)

نویسنده مقالت در رابطه با حوادث آغازین سال‌های جوانی اکبرخان و از جمله سهم او در جنگ با سیک‌ها در سال ۱۸۳۷ میلادی می‌گوید که اکبرخان در این جنگ یگانه کیست از رهبران که از ترس به اندیشه فرار می‌افتد و اگر فریاد یک جنگاور دیگر افغان به نام «جانگل» بر او نمی‌بود، شاید بمقابله با دشمن نمی‌پرداخت و برای اثبات ادعایش ابیاتی از قول حمید کشمیری نقل می‌کند و سپس با خشم و غضب بر اکبرخان حمله‌ور می‌شود و می‌نویسد:

«سردار اکبرخان با طینت مغرور و فریکارش در میان تشون (مبارزین) هیچ هواخواهی نداشت.» (همانجا ص ۶۲) ما اندکی موضوع را به بررسی می‌گیریم تا هم توضیحی باشد بر طرح مسئله و هم جواب نویسنده مقالت فراهم آید.

در ارتباط به سهم‌گیری اکبرخان در نبرد با سیک‌ها، ای کاش نویسنده مقالت این قدر انصاف می‌داشت که همچنان که به روایت حمید کشمیری از اندیشه فرار اکبرخان از برابر دشمن یعنی از برابر سیک‌ها در یک روز یاد کرده بود، از شجاعت و پایداری و کارنامه افتخاربرانگیز اکبرخان در همین جنگ در یک روز دیگر هم یاد می‌نمود و ای کاش از خیانت حاجی‌خان کاکر وزیر امیر دوست محمدخان و سپهسالار جناح چپ لشکر افغانی که قبلاً سیک‌ها او را با پول خریده بودند و او هر روز موضعش را در برابر حملات سیک‌ها خالی

می‌کرد و سبب اختلال و تباهی قشون افغانی می‌گردید. هم یاد می‌نمود و باز هم ای کاش نویسنده محترم توضیح می‌داد که سرانجام آنکه پیروزی نهایی را در این جنگ برای افغان‌ها به دست آورد، چه کسی بود؟ آیا جانگل بود یا سردار اکبرخان؟ معلوم‌دار سردار اکبرخان بود.

پس معلوم است که تعصب انتی‌پشتون چنان پرده جلو چشم بینش او انداخته که نتوانسته است رخ دیگر سکه اکبرخان را بخواند و از آن در مقالت خود ذکری به عمل آورد.

من این رخ سکه طلایی سردار اکبرخان را در شمار کارنامه‌های آغازین سال‌های جوانی او از قول حمید کشمیری در اینجا بازگو می‌کنم تا دیده شود که اکبرخان حق به جانب است یا نویسنده مقالت؟

حمید کشمیری می‌گوید: در سال ۱۸۳۷ میلادی، هری سنگ سپاهسالار رنجیت سنگ که والی پشاور نیز بوده نامه‌یی به امیر دوست محمدخان فرستاده و در آن امیر را به تسلیمی جلال‌آباد و کابل تهدید کرد. امیر دوست محمدخان از این گستاخی جنرال سیک به غضب آمد و مجدداً با سیک‌ها اعلان جهاد داد. امیر قوایی به قیادت نواب جبارخان برادرش و سردار افضل خان و سردار اکبرخان پسران خود و سردار شمس‌الدین خان برادرزاده خود و حاجی خان کاکری وزیر خویش بصوب پشاور بسیج نمود. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ از دربند خیر گذشتند و نیروهای سیک در جمروند سنگ گرفتند. در حالی که سردار افضل خان و سردار اکبرخان در دست راست لشکر و نواب جبارخان و سردار شمس‌الدین خان در قلب و ساقه لشکر و حاجی خان کاکری در دست چپ سپاه افغانی اخذ موقع کرده بودند، جنگ آغاز شد. (۱) به قول حمید کشمیری متأسفانه حاجی خان کاکر، مرتکب خیانت شده قبلاً مبلغ هنگفتی پول از هری سنگ گرفته بود و به دشمن تعهد سپرده بود که سپاه اندکی با خود خواهد آورد و تسلیم سیک‌ها خواهد نمود. (۲) و اکنون هم قبل از آغاز جنگ مخفیانه با هری سنگ تماس حاصل کرد و پیغام فرستاد که بر جناح چپ سپاه افغانی حمله کند. البته او جایش را به نفع سیک‌ها خالی خواهد کرد و به این وسیله برد از سیک‌ها و باخت نصیب افغان‌ها خواهد شد.

هری سنگ با اطمینان و باشتاب بر جناح چپ لشکر افغانی حمله برد. سردار محمد اکبرخان و سردار محمد افضل خان با تعجب و حیرت متوجه شدند که از جانب حاجی خان کاکری عکس‌العمل برضد سیک‌ها به مشاهده نمی‌رسد لذا آنها مجبور شدند به حمله متقابل بپردازند. به هر حال جنگ خونینی به سر آمد و تلفات فراوانی به قشون افغانی وارد شد که مایه اختلال سپاه افغانی گردید. ده روز دیگر نیز جنگ ادامه داشت و هری سنگ موفقیت محکمی آنچنان که انتظار داشت. به دست نیاورد.

در روز دوازدهم جنگ، سردار محمد افضل خان و سردار محمد اکبرخان چنان پای مردی و رشادت از خود نشان دادند که شکست در دشمن افتاد. در همین روز بود که اکبرخان برای سومین مرتبه در نخستین سال‌های جوانیش افتخار بزرگ پیروزی بر دشمن را کمایی کرد. او در این روز با جنرال هری سنگ مقابل شد و چنان شمشیری بر او حواله کرد که از پشت زمین نقش زمین شد و دیگر از جا نجنبید. غریب‌وز سپاه دشمن برخاست و پشت بر قشون افغانی داده و تا پشاور با سرعت ممکنه فرار کردند. بنابر اکبرنامه درین جنگ سی هزار نفر

از دشمن به قتل رسید. (۳) و از این معلوم می‌شود که سپاه دشمن خیلی زیاد بوده و قشون افغانی صرف ۱۲ هزار نفر مرد جنگی بودند.

پس اگر سردار اکبرخان بنا بر درک عینی شرایط جنگ رویارویی موضعش را تغییر داده و خود را از چنگ دشمن نجات داده باشد، آیا بجاست که گفته شود او مرد ترسو بود چرا که از برابر دشمن فرار کرد و خود را به دست خود به کشتن نداد؟ این‌گونه قضاوت‌ها از انصاف خیلی به دور است و منطقی نیست.

و اما در رابطه به اتهام‌نامه «سیمای اکبرخان از آزمونگاه «طاعت‌شکن» تاریخ، ناتوان، سودجو و در فرجام سازشکار با دشمنان وطن بیرون شده است» باید پرسید که اگر آزمونگاه تاریخ «طاعت‌شکن» باشد آیا خودش به عنوان عضو ارشد حزبی که تجاوز قشون شوروی را بر کشور تجاوز نمی‌شمرد و کمک انترناسیونالیستی می‌نماید، از این آزمونگاه «طاعت‌شکن» توانمند و سربلند و غیرسازشکار بیرون آمده یا خیر؟

ثانیاً نویسنده چه سندی در مورد «سازشکاری» اکبرخان با دشمن و وطن یعنی انگلیس‌ها می‌تواند ارایه کند که او را «سودجو» و «سازشکار» ثابت نماید تا مردم حق‌شناس افغان هم لااقل اخلاص و ارادت خود را نسبت به اکبرخان پس بگیرند یا کم کنند. مگر اکبرخان نبود که «لات جنگی» یعنی مکناتن سفیر و نماینده فوق‌العاده انگلیس در افغانستان را کشت و بزعم خود نویسنده مقالات «یک کار قهرمانانه» انجام داد. مگر اکبرخان نبود که رشوت یک میلیون و دوصد هزار کلدار مکناتن را در مقابل دستگیری و تسلیمی نایب امین‌الله خان لوگری پذیرفت و در عوض سر مکناتن مفتن را زیر خاک کرد و امتحان بزرگ صداقت و راستی خود را به ملت مبارز و مجاهد پرشور داد؟ مگر این اکبرخان نبود که قشون عفده و نیم‌هزاری دشمن را در راه جلال‌آباد توسط مبارزان محو و نابود کرد و انگلیس‌های محصور در قشله نظامی جلال‌آباد را تحت فشار گذاشت تا هر چه زودتر خاک افغانستان را تخلیه کنند، و باز هم مگر این اکبرخان نبود که بدسیسه انگلیس در جلال‌آباد، به وسیله عسکر محافظ خودش از عقب مورد فیر گلوله تفنگ قرار گرفت و خدایش نکشت و جوانمردانه از خون خیانتکار درگذشت؟

واقعیت این است که ضدیت و دشمنی اکبرخان با انگلیس‌ها تا آخرین رمق حیاتش بر مؤرخان و چیزفهمان کشور پوشیده نیست و شایعه خوراندن زهر از جانب طبیب هندی اعزام شده از طرف پدرش به اکبرخان (اگر حقیقت داشته بوده باشد) ناشی از همین ضدیت و دشمنی او با انگلیس‌ها و با پدرش به خاطر روش محافظه‌کارانه او با انگلیس‌ها بوده است.

آقای نویسنده لطفاً به کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» تألیف مرحوم غبار و کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» مؤلفه مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ که هر دو از آثار کم‌نظیر تاریخی در کشور ماست، مراجعه کنند تا ببینند که آن دو دانشمند تاریخدان با چه واقع‌بینی و حق‌شناسی کارهای اکبرخان را ارج گذاشته و رفته‌اند و دین ملی و افغانی خود را در برابر شخصیت‌های تاریخی وطن چگونه ادا کرده‌اند.

و در مورد «گردن نهادن اکبرخان به نامه پدرش و میدان تهی کردن او برای دشمن نابود شده، و میدان نهاده

یعنی انگلیس‌ها، باید گفت قبل از هر کس دیگر، خود نویسنده مقالت این ادعای خود را آنجا که می‌گوید: «سردار اکبرخان با طینت مغرور و فریبکارش در میان قشون (البته مبارزان) هیچ هواخواهی نداشت» رد می‌کند.

اگر واقعاً اکبرخان در میان لشکر مبارزان افغان هواخواهی نداشت، پس چگونه ممکن بود که قشون جنگجو راز سر راه «دشمن نابود شده؟ و میدان نهاده؟ به دور سازد؟ قشونی که رهبران بزرگی چون: محمدزمان خان، نایب‌امین‌الله خان، محمدشاه خان بابکر خیل، سلطان احمدخان، میرحاجی و غیره و غیره داشت.

پس معلوم می‌شود که اکبرخان برخلاف نظر نویسنده، دارای طینت مطبوع مردم دوستی و غرور ملی و فارغ از فریبکاری و دغل‌بازی بوده و به همین علت در میان مجاهدین و رهبران افغان از اعتبار و محبوبیت کافی برخوردار بوده است و مردم حق‌شناس افغان به صداقت گفتار و کردار او عمیقاً باور داشته‌اند.

و این ادعای نویسنده در مورد، طینت و کرکتر اکبرخان، کاملاً حرف پوچ و ناشی از تعصب و ضدیت او با افتخارات ملی افغان‌ها و مخصوصاً پشتون‌هاست.

ولی در مورد ادعای دیگر نویسنده مبنی بر «گردن نهادن به نامه پدر و میدان تهی کردن به دشمن نابود شده و میدان نهاده» باید گفت که اولاً دشمن هنوز میدان نه نهاده و نابود نشده بود، و هنوز نیروی کافی برای حمله و انتقام‌کشی از افغان‌ها در اختیار دشمن در جلال‌آباد و قندهار وجود داشت. ورود قشون تازه دم و مجهز با توپ‌خانه قوی جنرال پالک، از پشاور به جلال‌آباد هنوز خطری بود جدی برای در هم کوفتن نیروی مجاهدین که بدبختانه پس از تخلیه کابل از وجود دشمن، دیگر آن جوش و حرارت روزهای اول قیام بر ضد دشمن را از دست داده بودند و مصروف بردن غنایم بدست آمده از یک طرف و مشغول زد و خورد میان همدیگر برای به دست آوردن قدرت سلطنت از جانب دیگر در کابل بودند و مسئله تقویت سردار اکبرخان و هم‌زمان او را در جلال‌آباد از یاد برده بودند.

از سوی دیگر اکبرخان نه قبل از پیغام پدر و نه بعد از وصول آن، هیچ‌گاهی دست از مبارزه بر ضد دشمن برنداشته است.

اکبرخان از ۶ جنوری ۱۸۴۲ تا نیمه جولای همان سال در جلال‌آباد و لغمان بر ضد قشون انگلیس رزمید و از تمام امکانات خود برای اخراج دشمن از خاک کشور استفاده کرد. پس از نابودی قشون هفده و نیم هزار نفری انگلیس در مسیر راه کابل - جلال‌آباد، وقتی به لغمان رسید، ابتدا اسرای انگلیسی را در قلعه بدیع‌آباد لغمان جابه‌جا نمود و سپس نیروی را برای جلوگیری از قشون امدادی جنرال پالک از پشاور به دره خیبر فرستاد و بعد هم خودش، قشون انگلیس را در جلال‌آباد که از طرف جنرال پالک اداره می‌شد و منتظر رسیدن کمک بود، تحت فشار قرار داد، ولی دسایس انگلیسی یکی بعد از دیگری بر ضد اکبرخان به کار گرفته می‌شد.

انگلیس‌ها، ابتدا پاینده محمد. محافظ اکبرخان را با دادن یکصد هزار روپیه فریفتند تا اکبرخان را از میان

ببرد. چنانکه یک روز که اکبرخان مشغول معاینه راه حمله بر قشون محصور انگلیس بود، پاینده محمد از عقب با گلوله تفنگ اکبرخان را هدف قرار داد ولی خوشبختانه اکبرخان کشته نشد و زخمی گردید. و وقتی هم که فهمید انگلیس ها او را فریب داده اند، از خونس درگذشت و او را بخشید.

متقابلاً انگلیس ها، در داخل قشله نظامی خود شایعه ای را پخش کردند که تأثیر دو جانبه داشت. این شایعه عبارت بود از اینکه قوای جنرال پالک در دره خیبر از طرف مجاهدین شکست خورده و به پشاور عقب نشسته است.

این شایعه در کمپ مجاهدین با فیر تیر تفنگ و دهل زدن ها بدرقه شد ولی در قشله انگلیس تأثیر برعکس کرد. بدین معنی که آنها خود را از هرگونه کمک مایوس دیدند و تصمیم گرفتند به طور دسته جمعی و برق آسا بر کمپ مجاهدین حمله کنند تا بدین سان یا همه کشته شوند و یا اقلأ قبل از کشته شدن خود تعدادی از افغان ها را از بین برده یا اقلأ افغان ها را از عقب دیوارهای قشله خود به دور سازند.

انگلیس ها با همین نیت در صبحگاه هفتم اپریل ۱۸۴۲ که هنوز مجاهدین در خواب بودند دست به حمله برق آسا زدند که مجال مقابله را برای مجاهدین باقی نگذاشت. اکبرخان با تن زخمی خواست مقاومت کند ولی سودمند نیفتاد و در نتیجه مجاهدین پراکنده به لغمان عقب نشستند. (سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۷۸)

اکبرخان به کابل گزارش داد و یکبار دیگر از سران ملی مقیم کابل استمداد جست ولی متأسفانه که رهبران جهادی کابل، به دو دسته تقسیم شده، دسته ای به طرفداری اولاده شاه شجاع و دسته دیگر به طرفداری نواب محمدزمان خان (رهبر مجاهدین) برای کسب قدرت در زد و خورد بودند و مسئله تقویت سردار اکبرخان اصلاً فراموش آنها شده بود. سردار اکبرخان تا سه ماه دیگر در لغمان به انتظار کمک به سر برد و چون از کابل مایوس شد، خود در صدد برآمد تا نیرویی گرد آورده حمله انتقام جویانه بر قشون انگلیس در جلال آباد اجرا کند. مگر در یک چنین موقع حساس و باریک که یک طرف جنرال پالک با قشون عظیم و مجهز با توپخانه قوی، نیروی مجاهدین دره خیبر را درهم شکسته برای تقویت جنرال سیل وارد جلال آباد شده بود و آن طرف در کابل مجاهدین مصروف زد و خورد میان خود و بردن غنایم بدست آمده بودند، جنرال سیل پیامی سخت تکان دهنده به سردار اکبرخان فرستاد که مو بر اندام سردار راست کرد. سیل پیام داد که: «حکومت هند برتانوی تصمیم گرفته است که هر گاه سردار اکبرخان از حمله بر قشون انگلیس دست نکشد، امیر دوست محمدخان را با ۱۴۹ نفر اعضای فامیلش که در آن جمله خانم سردار نیز شامل است به انگلستان تبعید خواهد کرد و آن گاه هیچ گونه مقرراتی بر طبق شریعت اسلامی در حق اعضای خانواده امیر رعایت نخواهد شد.» (۵)

این پیام واقعاً تکان دهنده بود، زیرا لیه تیز این حربه متوجه عزت و شرف سردار اکبرخان و خانواده اش بود. باری سر انصاف به گریبان خود فرو آوریم و لحظه ای خود را به جای وزیر اکبرخان قرار دهیم. هر گاه یک چنین خطری (آن هم از جانب یک دشمن زخمی شده) که شرف و ناموس سردار را تهدید می کرد، احیاناً متوجه نویسنده مقاله می بود آیا در پی نجات ناموس خود بر نمی آمد؟ بدون شبهه شاید شرایطی به مراتب

بدتر از انصراف حمله را قبول می کرد. زیرا در میان افغانها ضرب المثل معروفی است که گفته می شود: «مال فدای سر، سر فدای ناموس» پس سردار اکبرخان هم فرزند باشرف و بانگ یک افغان بود و پرورده آب و هوای همین خاک او چگونه می توانست خود را فدای ناموس خود، فدای شرف و عزت و نام و ننگ افغانی خود نسازد؟ و موقتاً از حمله بر دشمنی که یکبار به دست او شکسته شده بود و ممکن بود به نیروی مردم باشهامت و دشمن شکن افغان دوباره سرشکسته اش بسازد، باز ننماید و عزت و شرف فامیل خود را که عزت و شرف افغانها شمرده می شد، نجات ندهد؟

عزت و غرور هیچ افغان بانگ و باناموس چنین چیزی را اجازه نمی دهد و تاریخ کشور ما هم سراغ نمی دهد که کسی پروای ناموس خود را نداشته باشد ولی ادعا نماید که از ناموس دیگران دفاع می نماید و مردم هم او را به رهبری و پیشوایی خود بشناسند.

بنابراین باید به سردار اکبرخان انصافاً حق داد تا برای نجات خانواده اش راه معقولی جستجو کند. اکبرخان که نیروی کافی برای زورآزمایی و درهم کوفتن دشمن در اختیار نداشت، باب مذاکره را به وسیله بختیار منشی با جنرال پالک گشود و در رابطه به تبادل اسرا و تخلیه کشور از او سند کتبی خواست. اما جنرال پالک که مردی نظامی و ضربه نادیده بود، پذیرفت. اکبرخان هم به ویسرای هند «ایلن برو» نوشت که با یک چنین مرد جاهل و دیوانه نمی تواند کنار بیاید. بهتر است با خود او به مذاکره بنشیند. (۶) سپس اکبرخان غرض مسورت با رهبران ملی به کابل بازگشت. (جولای ۱۸۴۲)

افزون بر آنچه گفته آمدیم، نویسنده مقاله برای کم زدن اکبرخان، بهانه جویی کرده و چون از نیش زدن مستقیم او فارغ شده به مقایسه پدرش امیر دوست محمدخان با شاه شجاع پرداخته و با الهام از این بیت حمید کشمیری: «نوبومی که بودت زشاهی خطاب

شداین بوم ازظل شومت خراب»

شاه شجاع را «سایه فرنگی» می خواند و بعد می نویسد:

«پرده از روی ماهیت هستی شاه شجاع در واپسین دم زندگی او به دست شجاع الدوله برداشته می شود و سرشت سیاه او افشا می گردد. حرف های شجاع الدوله، این جوان میهن پرست دلیر گویا صدای مردم افغانستان است و بیان فشرده همه کرده های ناشایست شاه شجاع، او در واپسین لحظه های زندگی به حقیقت تلخی روبرو می شود که او نبوده است مگر سایه شومی از پیکر شوم تر از خود.» (همان مجله شماره دوم ۱۳۶۱ ص ۴)

نویسنده که در سطور بالا از شاه شجاع بدگویی کرده، در سطور پایین تر به نقض گفته های بالاتر خویش پرداخته، شاه شجاع را مردی آزادی دوست و دشمن انگلیس وانمود می کند و بدون دلایل مستند و مقنع او را برتر از امیر دوست محمدخان می شمارد و به حمید کشمیری تهمت می زند که به خاطر چشم داشت به الطاف امیر دوست محمدخان در تصویرگری شاه شجاع از خود کوتاهی نشان داده است و در ادامه گفتار خود می نویسد: «در تصویرگری سیمای شاه شجاع حمید کشمیری چنان می نماید که زیر کینه گرم خوانین بارکزیایی و سدوزایی در آن وقت رفته و به امید جلب التفات امیر دوست محمدخان، که تاج امارت کابل بر

سر داشت، پرده کشیده است. به گواهی اسناد اصیل تاریخی شاه شجاع همین که به وضع اسیرگونه خویش پی برد، به تدریج از انگلیس ها فاصله گرفت. اعلان جهاد (؟) کرد و با نیروهای آزادی بخش مردم همنوایی نشان داد (؟) از آن رو سیمای او مثبت و پذیرفتنی تر از امیر دوست محمد خان است که به خطا تاکنون به نام امیر کبیر در تاریخ سیاسی کشور ما بزرگ سازی شده است. (همان مجله، ص ۴۰)

واقعیت این است که هیچ سند اصیلی تاکنون از جانب مورخین افغانی و اجنبی ارایه نشده است که نشان بدهد شاه شجاع اعلان جهاد بر ضد انگلیس کرده باشد و با نیروهای آزادی بخش ملی همنوایی نشان داده باشد و اگر چنین سندی در میان بود ممکن نبود از نظر موشکاف مرحوم احمد علی کهزاد پنهان بماند و بدان اشاره ای ننماید. روایت «نوای معارک» بدان مضمون که در کتب تاریخی بعدی بازتاب یافته، نیست و دقت در متن نوای معارک، صرف نمایانگر پشیمانی شاه شجاع از موجودیت انگلیس ها در افغانستان و وضع اسیرگونه خودش در دست انگلیس ها است. به هر حال شاه شجاع صرف هنگامی حاضر شد در زیر بیرق مجاهدین به عزم جلال آباد حرکت کند که قشون هفده و نیم هزاری انگلیس قبلاً بین راه کابل - جلال آباد توسط مبارزین ملی تحت فرماندگار اکبر خان درهم کوفته شده بود و سردار اکبر خان مدت سه ماه در جلال آباد چشم به راه کمک کابل منتظر ماند و جهت وارد کردن ضربه محکم تر بر قشون انگلیس که حاضر به تخلیه جلال آباد نبودند پیوسته از سران ملی در کابل استمداد می جست. مگر شاه شجاع که هنوز به کمک و حمایت نایب امین الله خان به تخت شاه باقی مانده بود به وعده های امروز و فردا از اعزام کمک به اکبر خان در جلال آباد طفره می رفت. بالاخره اکبر خان به سران ملی و از جمله به نواب زمان خان و نایب امین الله خان نوشت که اگر شاه قبلاً طرفدار بقای انگلیس ها نیست باید فوراً همراه با سپاه مبارزان به سوی جلال آباد حرکت کند، در غیر این صورت مجاهدین باید اول کار شاه شجاع را یک طرفه کنند و بعد به کمک او بشتابند. بدین گونه او تحت فشار مبارزان ملی قرار گرفت تا آنکه آمادگی خود را برای حرکت به سوی جلال آباد اعلام نمود و یک روز بعد از این آمادگی، این لکه ننگ از دامن افغان ها به وسیله شجاع الدوله پاک سازی شد. اکنون باید از نویسنده آن مقاله پرسید که در کجا از تاریخ سیاسی کشور ما سندی می توان سراغ داد که امیر دوست محمد خان قسمتی از خاک افغانستان را مانند شاه شجاع در عوض تاج و تخت کابل برای دشمنان واگذار شده باشد؟

حتی تجاوز اول انگلیس بر افغانستان. ناشی از ادعای امیر دوست محمد خان برای الحاق مجدد پشاور به افغانستان از قبضه سیک ها بود که با منافع امپریالیزم تصادم کرد و بالنتیجه منجر به سقوط امیر شد. و باز کدام سند و دستاویز تاریخی وجود دارد که نشان بدهد، امیر دوست محمد خان برای گرفتن تاج و تخت کابل قشون دشمن (انگلیس یا روس) را به کشور خواسته باشد؟ شاید یگانه خبط سیاسی امیر دوست محمد خان ارسال پیامی باشد برای پسرش اکبر خان که از روی بی اطلاعی مطلق از وضع سیاسی - نظامی کشورش صورت پذیرفت و این پیام نیز هنگامی به اکبر خان در جلال آباد مواصلت کرد که شیرازه جمعیت مجاهدین در کابل از هم پاشیده بود و بر سر همدیگر می زدند و هیچ گروهی از گروه دیگر اطاعت

نمی‌کرد. معهد اکبرخان هم آن پیام را صادقانه با سران ملی در میان گذاشت و بعد بر طبق فیصله آن‌ها عمل کرد. (۷)

قابل تذکر است که پنج سال بعد از نشر مقاله مذکور (در ۱۳۶۵) اکادمیسین عبدالشکور رخماد دانشمند افغانی در رابطه به این اشاره مقاله (امیر دوست محمدخان به خطا در تاریخ سیاسی کشور به نام امیرکبیر بزرگ‌سازی شده است)، رساله‌یی تحت عنوان «درباره ظفرنامه اکبری و ناظم آن» به دست نشر سپرد که در آن سیمای امیر دوست محمدخان و مبارزات او با انگلیس‌ها در بامیان و پروان با درخشش خاصی تصویر شده است و این رساله به طور غیرمستقیم و بدون اشاره به این مقاله، جواب محکمی بود، برای آن نویسنده حادثه جو. بعدها جناب استاد رشاد در مورد وزیر اکبرخان نیز رساله‌یی زیر نام «ملی قهرمان، وزیر اکبرخان» به زبان پشتو نگاشتند ولی تا هنوز به چاپ آن اقدام نکرده‌اند. نگارش این دو اثر و متعاقباً کتاب حاضر، در واقع واکنشی است در برابر آن مقاله که به قصد تخریب و تخریش مفاخر ملی و تاریخی افغان‌ها در مجله خراسان در اکادمی علوم افغانستان، از طرف یک تن دکتور ادبیات و برخوردار از حمایت حزب بر سر اقتدار نگاشته شده و به نشر رسیده بود و نیز چنین می‌نماید که کمزردن امیر دوست محمدخان و برتر شمردن شاه شجاع در این مقطع از تاریخ کشور ما که روس‌ها بر سرنوشت کشور و دولت افغانستان کاملاً مسلط بودند و از لحاظ جو سیاسی با عهد حکومت شاه شجاع شباهت تمام داشت، از این دو حالت خارج نبوده است:

نخست اینکه نویسنده خواسته به دولتمداران کابل بفهماند که آن‌ها در چنگ روس‌ها «اسیران فریب‌خورده‌یی» بیش نیستند که به امر و نهی آنها سر می‌جنبانند و بهتر است به اشتباه خود پی برده باری مانند شاه شجاع در صف مجاهدان یا مخالفان روس قرار بگیرند تا تاریخ ولو برای یک بار هم که شده از آنها به نیکویی یاد نماید.

ثانیاً، اینکه نویسنده مقاله واقعاً بر ضد تاریخ و افتخارات افغان‌ها کمر بسته بود و می‌خواست با کم‌زدن یکی و برتر شمردن دیگری، هم خود را واقع‌بین و بی‌تعصب جلوه بدهد و هم با یک تیر دو فاخته را شکار نماید.

پس از این یادکرد، اینک می‌پردازیم به شرح جانبازی‌ها و از خودگذری‌ها و دلاوری‌های این فرزند رشید و شجاع و دل‌باخته نام و ننگ افغانی و دشمن آشتی‌ناپذیر انگلیس‌ها، و ایراد کونه‌نظران ضد افتخارات ملی و بداندیشان ضد نام و ننگ افغانی را قیمت نمی‌گذاریم و یاد او را که برای وطن و مردم وطن رزمیده و دشمنان را از دامان وطن پاک رفته است، گرامی می‌خواهیم.

کارنامه‌های آغازین سال‌های جوانی اکبرخان:

۱- در سال ۱۸۲۱ میلادی برابر با ۱۲۳۷ هجری قمری، شاه شجاع باری در برابر سردار محمدعظیم خان وزیر آخرین شهزاده سدوزایی (ابوبشاه) لشکر کشید. مگر در مقابل سردار محمدعظیم خان و برادر او در

سند شکست خورد و به سوی لوده‌بیانه عقب نشست. از این به بعد شاه شجاع با انگلیس‌ها روابطش را قایل ساخت و در تبانی با رنجیت سنگ، که الماس کوه نور را برای استرداد تاج و تخت کابل از او گرفته بود، سرانجام با حکومت سیک‌ها در ۱۸۳۳ معاهده دو جانبه‌ی را امضا کرد و تعهد سپرد که در عوض کمک نظامی سیک‌ها از پشاور و دیرجات به نفع آنها می‌گذرد و سیک‌ها نیز با موافقت انگلیس‌ها شاه شجاع را کمک کردند و او خود را برای حمله به قندهار آماده ساخت. وقتی خبر آمدن شاه شجاع به قندهار رسید (۱۸۳۳=۱۲۴۸ هـ) کهندل خان سردار محمد مهر دل خان را برای درخواست کمک به کابل فرستاد. دوست محمد خان که خطر شاه شجاع را بعد از قندهار متوجه خود می‌دید بدون خواهش کهندل خان آماده دفع خطر بود با آن هم برای اطمینان خاطر از حرکات برادران و برادرزادگان جرگه‌ی در کابل تشکیل داد و سردار سلطان محمد خان حکمران پشاور و نواب محمد زمان خان پسر نواب اسد خان حکمران جلال آباد را به کابل دعوت کرد. سلطان محمد خان پسرش نور محمد خان را به کابل فرستاد ولی نواب محمد زمان خان حاضر نشد و بهانه جویی کرد و او هم پسر خود سردار شجاع الدوله را به کابل فرستاد در نتیجه دوست محمد خان پیش از آنکه به طرف قندهار حرکت کند به سوی جلال آباد کشید. قشون دوست محمد خان به جلال آباد رسید ولی نواب محمد زمان خان به مقاومت پرداخت و در شهر متحصن شد و جنگ را از داخل دیوارهای شهر ادامه داد ولی در اثر شجاعت و هوشیاری سردار اکبر خان یکی از دروازه‌های شهر منفجر ساخته شد و قشون سردار اکبر خان به شهر نفوذ کرد، دیری نگذشت که نواب محمد زمان خان به دست اکبر خان اسیر شد. دوست محمد خان نواب محمد زمان خان را به کابل آورد و با تعیین معاش مستمری سالانه در حدود یکصد و پنجاه هزار روپیه به او جلال آباد را به کابل ملحق ساخت و برادر خود امیر محمد خان را حاکم جلال آباد مقرر کرد. اما این پیروزی دوست محمد خان بر جلال آباد نتیجه بسیار بدی در آن سوی دره خیبر به بار آورد. برادران پشاور و در رأس آنان سلطان محمد خان از حمله بر جلال آباد خود را مورد تهدید دوست محمد خان تصور کردند و از رنجیت سنگ کمک خواستند در نتیجه هری سنگ سر لشکر قوای رنجیت سنگ پشاور را اشغال کرد (۱۸۳۳=۱۲۴۸ هـ) قوای دوست محمد خان که در مورد پشاور چنین عزمی نداشت به کابل بازگشت و برای دفع خطر حمله شاه شجاع عازم قندهار گردید. (۸)

۲- شاه شجاع با قشون بزرگی که مؤلف نوای معارک تعداد آنرا بین ۷۰-۸۰ هزار نفر نوشته است و غالباً از ده هزار نفر متجاوز بوده و از طرف افسران انگلیسی اداره می‌شد خود را سر راست به قندهار رسانید و در شهر کهنه مرکز گرفت. سردار کهندل خان و سردار مهر دل خان قریب دو ماه در شهر جدید در محاصره بودند، تا آنکه سرانجام روز پنجاهم محاصره قوای امیر دوست محمد خان به همراهی سردار اکبر خان و سردار افضل خان پسران امیر وارد قندهار شد. شاه شجاع که ضرب شصت دوست محمد خان را بارها دیده بود از بیم آنکه مبادا آب را بر او و عساکرش قطع کنند، موقعیت خود را تغییر داد و از شهر کهنه به باغ‌های نزدیک شهر انتقال داد. دوست محمد خان از جانب غرب شهر برادران خود را از محاصره نجات داد و جنگ میدان

را شروع نمود.

باری سردار دوست محمد خان بر اسب خود سوار شده مهمیز کرد و پس از طی فاصله‌یی متوقف شد و به عقب نگاه کرد. هدف او از این مانور جنگی مشاهده روحیه عساکرش بود. چون سردار اکبر خان و سردار افضل خان پسران امیر هر کدام با قوای خود از پدر پیروی کردند و بلادرنگ بر سر قوای شاه شجاع که در باغ کهندل خان سنگر گرفته بودند، یورش بردند. جنگ خونینی در گرفت. سردار افضل خان بر شاه شجاع حمله برد و در حالی که نیروهای شاه شجاع به سختی مقاومت می‌نمودند، سردار اکبر خان، جنرال کمپل انگلیسی را با ضرب شمشیر زخمی ساخت و اسیرش گرفت. جنرال مذکور از ترس جان خود کلمه خواند و مسلمان شد و امیر دوست محمد خان او را «شیر محمد» نامید و به جان امان داد و به خدمت خود گماشت. سپاه شاه شجاع که جنرال خود را زخمی و اسیر دیدند، سراسیمه شدند و پا به فرار نهادند. شاه شجاع نیز از معرکه بدر رفت و به سوی فراه و لاش و جوین و سیستان فرور و در بدر شد تا با مشکلات فراوان خود را دوباره به هند رسانید.

سرداران قندهار که خود را در برابر دوست محمد خان عاجز می‌دیدند، از ورود و پذیرایی او در داخل شهر انکار کردند و دوست محمد خان و پسران او با قوای معینی شان به کابل مراجعت کردند. (۹)
در این هنگام سردار اکبر خان شانزده ساله بود.

سردار سلطان محمد خان که پشاور را از دست داده بود، هنگام غیابت دوست محمد خان به جلال آباد آمد تا اگر ممکن باشد ابتدا جلال آباد و سپس کابل را متصرف شود، ولی وقتی دید که دوست محمد خان فاتحانه از قندهار به کابل رسیده است او به کابل آمد و فتح قندهار را به او تبریک گفت.

۳- سومین کارنامه اکبر خان، در آغاز سال‌های جوانیش نبرد تن به تن با سپاه سالار فرور و بی‌باک سیک یعنی هری سنگ و کشتن او بود که بالنتیجه سبب شکست قشون سیک از سپاه افغانی شد و ماسرح مختصر آن را بنا بر اکبرنامه حمید کشمیری در آغاز این فصل آوردیم. سردار اکبر خان و قشون افغانی که مزه این فتح و پیروزی آن‌ها را نشه و سرمست کرده بود، قصد نمودند تا دشمن را تعقیب کرده، پشاور را زیر ضربه قرار بدهند، ولی نواب جبار خان مانع شد و به سردار اکبر خان گفت:

شنو تا چه گفته است پولادوند	که شیر گریزنده را ره میند
چو دشمن هزیمت خورد در ستیز	نسباید بسر او بست راه گریز
همان به که ما نیم در انتظار	بسحکم امیر فلک اقتدار (۱۰)

بدینسان حمله بر پشاور موقوف به جواب امیر از کابل شد. امیر دوست محمد خان از این پیروزی سپاه افغانی سخت خوشنود و مسرور گشت و توسط مکتوبی احتجاج شدید خود را به رنجیت سنگ ابراز داشت و سردار سیک گناه آن همه حوادث را بر دوش سپاه سالار مقتول خود انداخت و خود را بی‌خبر و انمود کرد. امیر نیز امر بازگشت قشون افغانی را به کابل داد و سپاه افغانی پیروز و سربلند به پایتخت برگشت. در این هنگام سردار اکبر خان پا به سن بیست سانگی گذاشته بود و امیر دوست محمد خان دختر

غلام احمد خان پوپلزایی (از خاندان شاه ولی خان وزیر احمد شاه بابا) را برای سردار اکبر خان نکاح بست و جشن و سرور برپا نمود. (۱۱) کاتب هزاره علاوه می‌کند:

امیر حاجی خان کاکر را به جرم خیانت بنا بر سوابق دوستی اش نکشت ولی شدیداً توبیخ نموده و از وزارت عزل و به قندهار تبعید نمود و او در قندهار به خدمت کهندل خان برادر امیر دوست خان پیوست. متأسفانه که حاجی خان به سرداران قندهاری نیز خیانت ورزید و هنگام هجوم انگلیس ها بر قندهار او با سه هزار سپاه تحت فرمانده خود جانب شاه شجاع را گرفت و سرداران قندهاری شکست خورده به ایران متواری شدند و قشون انگلیس بلامانع وارد قندهار شده، شاه شجاع را بر تخت سلطنت قندهار نصب کردند. (می ۱۸۳۹)^{۱۲}

دو ماه بعد که شاه شجاع وارد کابل شد او حاجی خان کاکر را که موظف به دستگیری امیر دوست محمد خان بود و ناکام بازگشته بود مفصلاً کتک زد و در غل و زنجیر انداخت و یک سال بعد او را به هند تبعید نمود تا وجودش در آینده مایه فساد و مزاحمتی نگردد. (۱۳)

نقش سیاسی - نظامی وزیر اکبر خان در قیام کابل:

در گفتار مجاهد پیشتاز عبدالله خان اچکزایی، چگونگی آغاز قیام و پیروزی ها و دست آوردهای مبارزین ملی افغان را تا روز ۲۵ نوامبر که غازی عبدالله خان اچکزایی مورد اصابت گلوله یک هموطن خائن خود قرار گرفت و زخمی شد، تشریح شده و اینک ادامه قیام ملی ضد انگلیسی را پس از ورود دلیر مرد دیگر افغانستان، یعنی وزیر اکبر خان در صف مبارزین ملی به تحقیق می‌گیریم.

مرحوم غبار بر آنست که روز ۲۴ نوامبر جنرال الفنتسن پس از آنکه قوت و مهارت نظامی افغان ها را دید، به مکناتن پیشنهاد کرد که باید به عجله با افغان ها مصالحه نماید. روز ۲۵ نوامبر مکناتن با سلطان محمد خان نماینده نواب محمد زمان خان (زمان شاه دوران قیام مردم کابل) داخل مذاکره شد، این نماینده افغان ها گفت: «شما جنگ ما را دیدید و ضعف خود را درک کردید. پس باید اردوی انگلیسی کابل را ترک گوید و سپاه «سیل» از جلال آباد به هندوستان مراجعت نماید و هم شاه شجاع با خاندانش به دست ملت سپرده شود. مکناتن نپذیرفت و سلطان محمد خان مذاکرات را قطع کرد.» (۱۱)

مستشرق روسی، نفتولالین به جای سلطان محمد از دو نفر نمایندگان افغان ها به نام های محمد خان و میرزا احمد علی متذکر شده، علاوه می‌کند که روز ۲۵ نوامبر این دو نفر نزد مکناتن رفتند و پس از تعارف معموله با لحنی گستاخانه (جدی) و اهانت آمیز به مکناتن گفتند: «ما مکلفیم به شما بگویم که انگریزها در نبرد شکست خورده‌اند، بایستی بلا درنگ و بدون قید و شرط تسلیم اسارت شوند و تمام اسلحه، خزانه و تجهیزات خود را به ما واگذارند. مکناتن بدون تفکر زیاد گفت که خواست شما را قاطعانه رد می‌کنم.» افغان ها قلعه را ترک گفتند و نزد رهبران خود رفتند. (۱۲)

در همین تاریخ یعنی ۲۵ نوامبر، روز نبرد بی بی مهر و بود که فرزند رشید و دلیر وطن پرور اکبر خان با

پسر عمش سردار سلطان احمد خان که در شجاعت و منانت و عزم آهنین خویش پای کمی از وزیر اکبر خان نداشت وارد کابل شد و با فیرهای شادبانه توپ و تفنگ مبارزین ملی استقبال شدند. با آمدن اکبر خان به کابل، اقدامات شورشیان سازمان یافته تر و هدفمندانه تر گشت. در اوایل ماه دسامبر افغان‌ها پل دریایی کابل را منفجر ساختند تا راه ارتباط انگلیس‌های قشله شیرپور با انگلیس‌های بالاحصار و جلال‌آباد قطع گردد و سپس قلعه محمد شریف خان را با ۶ هزار صندوق مهمات آن تصرف کردند. این قلعه حیثیت کدام مهمات انگلیس را داشت.

رشتیا در مورد ورود سردار اکبر خان می‌نویسد: «در این موقع بود (موقع زخمی شدن عبدالله خان اچکزایی) که از سمت شمال ستاره اقبال و افتخار افغانستان طلوع کرد و به کالبد بی جان و پیکر بی سر و سامان افغان‌های غیور، روح تازه و سردار بی نظیری اعطا نمود. این ستاره یا بهتر بگوییم این ستاره‌گان توأمان سردار اکبر خان و پسر عمش سردار سلطان احمد خان بن سردار محمد عظیم خان بن پاینده خان مرحوم بودند.» (۱۳)

این دو دلیر مرد که در زندان بخارا بودند، چندی پیش به وساطت یک نفر روحانی کابلی از طرف امیر بخارا رها و به حلیم وارد شده بودند. هنگامی که آتش جنگ در کابل و حومه آن بر ضد انگلیس‌ها در گرفته بود، نواب محمد رمان خان امیر مجاهدین کابل نامه‌یی به سردار اکبر خان فرستاد. سردار اکبر خان و سردار سلطان احمد خان بلا درنگ به سوی کابل حرکت کردند و وقتی به کابل رسیدند، جنبش کابل روح تازه یافت. در کابل سران مجاهدین به او رجوع کردند و او را به قیادت سپاه مجاهدین در مبارزات‌های بخش ملی برگزیدند. در این وقت سردار اکبر خان ۲۴ سال عمر داشت. (۱۴)

یک روز بعدتر از ورود سردار اکبر خان، در ۲۶ نوامبر، میر مسجدی خان غازی، مجاهد نامدار کوهستان از جانب خائنی مسموم و بدرود حیات گفت و سه روز بعد هم غازی عبدالله خان اچکزایی چشم از جهان فرو بست. ولی ورود سردار اکبر خان و سلطان احمد خان و محمد شاه خان بابکر خیل از جلال‌آباد در ۲۸ نوامبر به کابل، خلای این غازی مردان را پر کرد. به قول نفتولا خالقی، اکبر خان جوان پر شور، فرزند محبوب امیر سابق، آشتی ناپذیرترین دشمن انگلیس‌ها بود. با مداد روز بعد از ورودش او با سه هزار مرد مسلح بر تپه‌های بی بی مهر و صعود کرد و به همراهی رهبران قبایل سوار بر اسب تپه‌ها را می‌گشت و دساتیر لازم را می‌داد. (*) به قول غبار، «درین وقت سیل سربازان داوطلب از هر طرف در کابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح ناریه و جارحه بودند، چوب‌های دراز تهیه کرده و در سر آن کاردهای نصب کردند و بر سبیل تماشا بر تپه بی بی مهر و که مشرف بر قشله بزرگ انگلیس بود بالا شده و دشمن نووارد و سپاه محصور او را نگاه می‌کردند. انگلیس‌ها که با دوربین منظره این رزم جویان انبوه را دیدند، آخر کار خود را حدس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کردند که با افغان‌ها باب مذاکره و مصالحه را باز کنند. پس مکناتن بلا واسطه با رهبران ملی داخل مذاکره صلح شد و ایشان با شرط تخلیه کابل موافقه کردند که بگذارند انگلیس‌ها سلامت از کشور خارج شوند. مکناتن صورت قراردادی را تسوید و به اردوی مبارزین ملی توسط

مکریگر و لارنس فرستاد. این معاهده دارای چهار فقره بود:

- ۱- قوای انگلیس از افغانستان خارج می شود.
 - ۲- شاه شجاع خلع و دوباره به لودیانه مقیم می شود و افغانستان سالانه سه صد هزار روپیه به او معاش می دهد.
 - ۳- تا انجام تخلیه افغانستان یک نفر از سرداران افغانی در نزد انگلیس ها به غرض تهیه آذوقه در بدل پول نقد خواهد ماند.
 - ۴- آینده قشون انگلیس داخل افغانستان نخواهد شد. مگر آنکه حکومت افغانستان خواهش کند.
- رهبران ملی سواد قرارداد متقابل در ۱۲ فقره را برای مکناتن فرستادند. این قرارداد شامل مطالب عمده ذیل بود:

- ۱- دو نفر از افغان اردوی انگلیس را از کابل تا جلال آباد بدرقه و حفاظه می کند. ۲- عسکر موجوده انگلیس از کابل، جلال آباد و قندهار به هند مراجعه کند. ۳- احمال و ائقال و توپخانه و جباخانه که به واسطه عدم بارگیری بماند به افغان ها داده شود. ۴- خانواده شاه شجاع تا مراجعت امیر دوست محمدخان در کابل بماند. ۵- امیر دوست محمدخان با سایر افغان ها به کابل رجعت داده شود. ۶- ۶ نفر از انگلیس تا رجعت امیر در کابل گروگان باشد. ۷- انگلیس ها بار دیگر یاد افغانستان را نکنند. ۸- انگلیس های معذور از رفتن در کابل نگهداری می شوند. ۹- اردوی انگلیس در مراجعت به هند بیشتر از ۹ توپ با خود نبرد. (۱۵)
- در ۱۱ دسامبر مکناتن در میدان همواره با نمایندگان ملی که در رأس ایشان سردار اکبرخان قرار داشت مذاکره کرد و قراردادی را که سردار اکبرخان تسوید کرده بود و شامل مواد فوق بود امضاء و تسلیم شد. در ۱۳ دسامبر جنرال الفنتسن پیشنهاد خودش را راجع به عملی نمودن مواد موافقت نامه به مکناتن تکرار کرد. در ۱۴ دسامبر رهبران ملی اجازه دادند که پنج هزار عسکر محصور دشمن از بالا حصار به قشله انگلیسی بروند و سردار سلطان احمدخان پسر عم سردار اکبرخان موظف شده بود که عسکر دشمن را از میان هزاران نفر مجاهد مسلح که در دو طرف جاده ایستاده بودند و وضع عسکر مغلوب را تماشا می کردند، در طول یک شبانه روز عبور دهد، در عین حال افغان ها طبق وعده ای که داده بودند در بدل سه صد هزار روپیه مقدار زیادی غله و آذوقه به قشله دشمن فرستادند. (۱۶)

دسایس مکناتن برای از میان بردن سران ملی:

مکناتن که اینک آذوقه و علوفه به دست آورده بود و پنج هزار عسکر بالا حصار در اردوی او افزوده شده بود و هنوز چشم امداد به قندهار و جلال آباد دوخته داشت، به طرز شرم آوری از ایفای عهدنامه سر بتافت و به دسایس تازه توصل جست. مکناتن این بار خواست با سردار اکبرخان از در حيله و خیانت پیش آید و به نام تأمین منافع شخصی او را وسیله بقای تسلط انگلیس در افغانستان قرار دهد. مکناتن می دانست نواب محمد زمان خان و پسرش شجاع الدوله را نمی توان فریفت و از میان رهبران بانفوذ دیگر ملی، مخصوصاً نایب

امین‌الله خان لوگری مردی مجرب است و نمی‌توان او را به زودی تطمیع کرد. پس برای این‌کار سردار اکبرخان جوان را که تا هنوز در میدان سیاست امتحان نداده بود، انتخاب کرد. بنابراین در هنگام عبور عساکر انگلیس از شهر، مکناتن با سردار سلطان‌احمدخان تماس گرفت و توسط او از سردار اکبرخان خواهش ملاقات سری نمود. سردار به نمایندگی خود سردار سلطان‌احمدخان را فرستاد (۱۷) مکناتن مسوده معاهده تازه‌یی شامل مطالب زیر را به سردار پیشنهاد کرد:

۱- از دره بولان تا دره خیبر در شرق و تا هر جایی که در غرب سرحد است شناخته می‌شود (به استثنای ولایات غربی و شمال کشور) وزارت آن به سردار محمد اکبرخان سپرده می‌شود.

۲- امیر دوست محمدخان به کابل فرستاده می‌شود و وزارت مربوط به موافقت پدر و پسر است که کدام آنان اختیار می‌نماید.

۳- بعد از معین شدن اوضاع افغانستان دیگر انگلیس‌ها مداخله نمی‌نمایند.

۴- عجمالتاً یک میلیون و دوصدهزار روپیه به سردار محمد اکبرخان می‌پردازد و آینده سران سران روپیه برای شخص سردار سپرده خواهد شد.

۵- سردار اکبرخان فعلاً نایب امین‌الله لوگری را دستگیر کرده و به انگلیس بیاپسپارد و هم سایر سرکردگان ملی را از کابل متفرق سازد. (۱۸)

از جانب دیگر، مکناتن در خفا با نایب امین‌الله خان و نواب محمد زمان خان نیز مفاهات جداگانه و سری نموده بود. در حالی که سران ملی با کمال یکدلی و صداقت توطئه‌های مکناتن را بین خود افشا می‌کردند سردار محمد اکبرخان بعد از گرفتن پیشنهاد مکناتن در طی مفاهمه و سؤال و جواب‌های شخصی سعی کرد که با اسلحه بالمثل با دشمن غدار و عهدشکن معامله نماید. اینست که توسط سردار سلطان‌احمدخان توانست مکناتن را متقاعد سازد که سردار اکبرخان حاضر است پیشنهاد او را قبول نماید، اما از خلاف وعده مکناتن می‌ترسد. مکناتن برای تیقن سردار پیشنهاد خود را به شکل تحریری و کتبی درآورد و امضاء گذاشت و آن را همراه با یک گالسکه و تفنگچه شخصی خود به رسم یادگار برای سردار محمد اکبرخان فرستاد. سردار محمد اکبرخان، جوان ۲۴ ساله اما زیرک و برخوردار از هوشیاری سیاسی در نهایت مهارت و اختفا، رهبران ملی را از این جریان آگاه نمود و همه مصمم شدند که دشمن توطئه‌گر و عهدشکن را باید اسیر و قوای دشمن غدار را با شمشیر اخراج نمایند. (۱۹) طبعاً نایب امین‌الله خان هم مکاتبات و مطالبات خصوصی مکناتن را با رهبران در میان گذاشت، زیرا در میان سران ملی مخالف انگلیس‌ها، مخصوصاً مخالفت شخص مکناتن با نایب امین‌الله خان لوگری بیشتر از لای نوشته‌های آثار انگلیسی به چشم می‌خورد. که در بعضی جاها او را دشمن شماره یک خود وانمود کرده‌اند. همچنان مکناتن انگلیس برای سر سردار اکبرخان ده هزار کلدان جایزه گذاشته بود. (۲۱)

چون دورویی و سوءنیت به سران ملی واضح شد و فهمیدند که قصد امحای آنها را توسط خودشان دارد، فیصله کردند که خود وی را به همان حیل‌های که اندیشده، به دام اندازند. لذا به سردار اکبرخان اختیار دادند

که هر طور خواسته باشد با مکناتن معامله نماید. این است که سردار اکبرخان از مکناتن به تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۸۴۱ (۸ ذیقعدہ ۱۲۵۷ هـ) تقاضای انعقاد یک مجلس رسمی را نمود تا قرارداد جدید میان سران دو طرف مبادله گردد. مکناتن گفت قرارداد (۱۱ دسامبر) هنوز نزد سران افغانی موجود است، پس بهتر است سردار اکبرخان سند نمایندگی آنها و مخصوصاً نایب امین الله خان را برای مذاکرات جدید در دست داشته باشد. سردار اکبرخان پذیرفت و نایب امین الله خان فوراً مکتوبی به مکناتن نوشته تقاضای انعقاد مجلس برای مذاکرات جدید نمود. این مکتوب با پیام خصوصی سردار اکبرخان در تاریکی شب ۲۲ دسامبر توسط سردار سلطان احمدخان و یک نفر افغان دیگر به اتفاق کپتان سکتر (گرونی انگلیس در اردوی ملی) به قشله انگلیس فرستاده شد.

سردار محمد اکبرخان در پیام خود به مکناتن نوشته بود که: وزارت شاه شجاع را می پذیرد. اما پولی که انگلیس ها خواهند پرداخت باید فعلاً سه میلیون روپیه و سالانه چهارصد هزار روپیه باشد (در حالی که مکناتن پرداخت فوری یک میلیون و دویست هزار و سالانه تادیه دویست هزار روپیه را کتباً وعده داده بود) این تقاضا و جگره پول از طرف سردار محمد اکبرخان، مکناتن را گول زد و حضور در مجلس مذاکره را قبول کرد. هر چند مکنزی، تریور و لارنس همان شب (۲۲ دسامبر) مکناتن را از حضور در چنین مجلسی بر حذر ساخته بودند، اما مکناتن حضور خود را درین مجلس از آن جهت حتمی می دانست که نایب امین الله خان را فردا توسط سردار اکبرخان دستگیر خواهد کرد. مکناتن که تصور می کرد سردار اکبرخان تطمع می شود او روز ۲۲ دسامبر هدیه شاهانه‌یی برایش فرستاد. گاری مجلل همسر خود را با دو اسب زیبا و یک تفنگچه برای سردار فرستاد و فردای آن خودش به واسطه آن تفنگچه کشته شد.*

قتل مکناتن به دست اکبرخان:

صبح روز ۲۳ دسامبر (۹ ذیقعدہ ۱۲۵۷ هـ) انگلیس ها در قشله بی بی مهر و امر تیاریسی (آماده باش) گرفت و مکناتن با کپتان تریور، کپتان لارنس و کاپتان مکنزی با یک قطعه سواره (۲۲) از قشله خارج شده و به طرف جنوب به سمت قلعه محمودخان (۶۰۰ قدمی قشله) که محل جلسه تعیین گردیده بود حرکت کرد. مکناتن حین ورود خود در محل موعود، سردار محمد اکبرخان، محمد شاه خان غلجایی و دوست محمدخان برادرش، خدابخش خان، محی الدین خان و نایب مؤمن خان غلجایی را با چند نفر روی تخته سنگی نشسته منتظر دید. سردار سلطان احمدخان استقبال کرد و مکناتن را از آمادگی برای مذاکره آگاه نمود. سردار محمد اکبرخان دست داد و روی زمین پتویش را هموار نمود و جلسه شروع شد. (۲۳)

صورت مجلس چنین بود که از طرف انگلیس ها، مکناتن و تریور و مکنزی نشسته بودند و لارنس با تفنگچه کشیده عقب سر مکناتن ایستاده بود و عقب او دو نفر دیگر و شانزده قدم دورتر ده نفر جلودار با اسب ها ایستاده بودند. در مقابل افغان ها سردار محمد اکبرخان و سردار سلطان احمدخان و محمد شاه خان بابکر خیل نشسته و محی الدین خان و دوست محمدخان و خدابخش خان عقب سر آنها ایستاده بودند و دورتر

چند نفر جلودار با اسب‌ها قرار داشتند. (۲۴)

قبل از انعقاد مجلس سران ملی، با هم قرار داده بودند که بعد از ملزم ساختن مکناتن و نشان دادن قراردادهای ضد و نقیص او، نامبرده را با همراهان او زنده دستگیر نمایند تا بار دیگر نتواند سبب تولید نفاق بین سران ملی و دیگر غازی مردان شود و هم انگلیس‌ها در کابل و حتی حکومت بریتانیا نیز مجبور شوند که مطالبات افغان‌ها را قبول و امیر دوست محمدخان را پس بفرستند.

در این موقع محمدشاه خان بابکر خیل به سردار اکبرخان گفته بود که اگر مکناتن دستگیر نشد و انگلیس‌ها امیر دوست محمدخان را تحت زجر قرار دادند، چه خواهیم کرد؟ اکبرخان جواب داده بود: در آن صورت هم نسبت به اینکه بیگانه بر ملک ما مسلط و اسلام پایمال و قانون کفر در مملکت اسلامی ما رایج باشد، حبس و اذیت امیر بر آن شرف دارد و باید از ریختن خون هم در این کار که شرف، دین و دنیا بر آن بسته است مضایقه نشود. (۲۵)

مذاکرات آغاز شد و ابتدا سردار اکبرخان تمام اقوال و اعمال و ایام استیلای انگلیس‌ها را یک به یک برشمرد و بعد دروغ و دورویی طرف را به رخ کشید و علاوه کرد که هیچ قول و قرار انگلیس محل اعتماد و اعتبار ما نیست. شما غیر از تفرقه و فساد و تخریب بین مردم افغانستان و ادامه تسلط خود در این مملکت چیز دیگری نمی‌خواهید. آن‌گاه سردار اکبرخان دو قرارداد متناقض به امضای مکناتن را به مجلس پیش کرد که در یکی از آن تخلیه افغانستان را وعده داده بود و در دیگری اقامت انگلیس را در کشور تأیید نموده بود. همچنین از تماس و مذاکرات مخفی مکناتن با خود و نایب امین‌الله خان و نواب محمد زمان خان یکی بر ضد دیگری تذکر داد و خط‌هایی را که به امضای مکناتن عنوانی آنها ارسال شده بود و در آن سران مجاهدین را علیه یکدیگر تطمیع نموده بود نشان داد و در آخر گفت: ما دیگر نمی‌توانیم به هیچ وعده و معاهده شما اطمینان کنیم. مگر به یک شرط و آن اینکه ما خود شما را اگر و گان بگیریم و نگهداریم و بگذاریم تا قشون شما از افغانستان خارج شوند و آن‌گاه ما شما را به هند خواهیم فرستاد.

این بیانات سردار محمد اکبرخان تقریباً پانزده دقیقه را در برگرفت و چون مکناتن در برابر دو قرارداد متناقض و امضاهای خود جوابی نداشت و تمسج می‌کرد تا چیزی بگوید. محمدشاه خان به پشتو گفت: «وخت تیرپزی» (وقت می‌گذرد) و اشاره نمود. اکبرخان بلادرنگ دست دراز کرد و بازوی مکناتن را گرفته به سوی اسب خود کشید ولی مکناتن از ترس توان راه رفتن نداشت، سردار اکبرخان که مکناتن را مایه بدبختی و بدعهدی می‌شمرد، با همان تفنگچه‌ای که خود مکناتن آن را یک روز قبل برای سردار تحفه فرستاده بود، او را به قتل رسانید. تا این وقت لارنس توسط محمدشاه خان و تریور توسط برادرش دوست محمدخان و مکتری توسط غلام محی‌الدین خان و خدابخش خان خلع سلاح شده بودند.

سردار سلطان احمد خان پس از قتل مکناتن بر جلودارهای هیأت انگلیس حمله ور شد و سه تن آنان را از دم تیغ گذراند و بقیه پا به فرار نهادند. تمام این عملیات با سرعت و در ظرف چند دقیقه انجام یافته بود. از طرف دیگر چون قشله دشمن نزدیک و خطر حمله و نجات اسرا، متصور بود، محمدشاه خان و برادرش

دوست محمد خان با محی الدین خان مکنزی و تریور و لارنس را با تهدید نوک خنجر به طرف اسب‌های خود هدایت کردند تا به طرف شورای جهادی بپرند اما بنا بر مقاومت آنان تریور کشته شد و مکنزی زخمی و لارنس دستگیر و توسط محمد شاه خان و محی الدین خان به اردوگاه ملی آورده شدند. هنگام نزدیک شدن محمد شاه خان به جمعیت مجاهدین، ده‌ها دست مسلح برای کشتن اسرا به حرکت آمدند، مگر محمد شاه خان مانع کشتن اسرا گردیده با اسب خود از میان جمعیت گذشت و نزد رهبران ملی رفت. (۲۶)

سردار اکبر خان و همراهانش با استقبال گرم مبارزین ملی مواجه شد و مأموریت موفقیت آمیز او را با فیرهای تفنگ و فریادهای الله اکبر و هلله و جوش و خروش بی سابقه پذیرایی نمودند.

مرحوم غبار می نویسد از این روز بود که سردار اکبر خان جوان ۲۴ ساله از طرف تمام رهبران ملی و مردم به صفت یک رهبر سیاسی و نظامی افغانستان شناخته شد. فردای آن ۲۴ دسامبر، مجلس شورای انقلابی در منزل نواب محمد زمان خان (ظاهراً در محل قلعه زمان خان فعلی در نزدیکی مکروریاد اول) بشمول گروگان‌های انگلیس (سکتر، کونولی، و ابری) منعقد گردید و تمام جریانات اخیر مطرح شد. تمام اعضای جرگه که از ماهیت قضایا و بازی‌های دوجانبه و متناقض مکناتن و نقشه سردار اکبر خان برای دستگیری او و خاتمه بخشیدن به جنگ‌های انگلیس و افغان مطلع شدند، اقدامات سردار اکبر خان را تمجید و از اعمال مکناتن مذمت کردند.

در این وقت نایب امین الله خان خط اصلی مکناتن را به مجلس نشان داد که جایزه سر او را مکناتن یکصد هزار کلدار تعیین کرده بود. انگلیس‌های حاضر در شورای جهادی، تمام این جریانات را بحیث شاهد می شنیدند. آن‌گاه مجلس مقرر نمود که همان قرارداد ۱۲ فقره‌یی (مورخ ۱۱ دسامبر) با اضافه ۴ ماده دیگر بالای انگلیس‌ها تطبیق شود والا حکم شمشیر خواهد بود. (۲۷)

با مرگ مکناتن اراده مقاومت در دشمن و آخرین تلاش برای نجات اردو از طریق فریب و خدعه‌گری از بین رفت. پاتینجر که وظیفه مأمور سیاسی را به عهده داشت بدو به افسران نظامی پیشنهاد کرد که به بالا حصار رفته زمستان را سپری کنند اما آنها باز هم به بازگشت به جلال‌آباد اصرار ورزیدند. لهذا مذاکرات با سران افغانی از سر گرفته شد و مبنای مذاکرات طرحی بود که سردار اکبر خان قبل از کشتن مکناتن آنرا تسوید کرده بود. طرح مذکور برای پاتینجر فرستاده شد و وی در برابر هر فقره نظریه‌اش را به صورت جواب نوشته به اردوگاه مجاهدین افغان رجعت داد. سردار اکبر خان آنرا ملاحظه کرد و باز در برابر هر جواب یک تبصره نوشت و آنرا برای انگلیس‌ها فرستاد. انگلیس‌ها که جز پذیرفتن خواهشات طرف افغانی چاره‌یی نداشتند، مجبور شدند تا شرایط توهین آمیزی را که در تاریخ استعماری آنها سابقه نداشت قبول کنند.

چون در این طرح، علاوه بر موضع‌گیری طرفین، نحوه فکری طرف افغانی از مسایل مختلف روشن ساخته شده، ذیلاً طرح پیشنهادی جانب افغانی را از نظر می‌گذرانیم و بعد متن نهایی معاهده اخراج فوری انگلیس‌ها را از افغانستان نقل می‌کنیم.

شرایط پیشنهادی اکبرخان به انگلیس ها بعد از قتل مکناتن:

تسويد عهدنامه اخراج نیروهای انگلیس از افغانستان در ماه دسامبر ۱۸۴۱ تا اول جنوری ۱۸۴۲ میلادی از لحاظ تحول اوضاع و خواهشات طرفین مراتبی را پیموده که چهار شکل را به خود گرفته است.

چون مسوده تمام اشکال خواهشات جانب افغانی به قلم سردار اکبرخان نوشته شده است در اینجا صرف دو شکل آن، ابتدا طرح پیشنهادی معاهده‌یی پیکش می‌شود که سردار اکبرخان آن را در جلسه ۲۳ دسامبر قرار بود بالای مکناتن بقبولاند ولی چون فضای مذاکرات رنگ دیگری به خود گرفت، بنابراین بعد از قتل مکناتن، سران افغان آنرا برای قائم مقام مکناتن یعنی پاتینجر فرستاند و پاتینجر در مقابل هر ماده جواب و موافقت خود را ابراز داشته و مجدداً سردار اکبرخان با قلم خود آنرا ملاحظه و تبصره‌هایی بر آن افزوده است. اینک ابتدا طرح پیشنهادی افغان‌ها را که در آن هوشیاری سیاسی شخص سردار اکبرخان به خوبی متبلور است مطابق غبط مرحوم فرهنگ از نظر می‌گذرانیم و بعد متن نهایی را نقل می‌کنیم، در هر ماده بدو پیشنهاد طرف افغانی، بعد جواب انگلیس‌ها و سپس تبصره مجدد افغان‌ها ذکر می‌شود:

ماده ۱- پیشنهاد طرف افغانی: باید هیچ معطلی در حرکت عسکر انگلیس رخ ندهد.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آنها بیست و چهار ساعت بعد از آنکه یک هزار مواشی بارگیر که شتر یا یابو باشد دریافت کردند، حرکت می‌کنند.

ماده ۲- پیشنهاد طرف افغانی: سرداران افغان با اردو همراهی می‌کنند تا کسی را برای مخالفت نگذارند و در تهیه آذوقه کمک کنند.

جواب طرف انگلیس: بسیار خوب است.

تبصره: سردار عثمان‌خان و شادوله‌خان.

ماده ۳- پیشنهاد طرف افغانی: عسکر جلال‌آباد پیش از حرکت قوای کابل به طرف پشاور حرکت نماید.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم، آیا کسی را تعیین می‌کنید که با آن همراهی کند.

تبصره: عبدالغفورخان.

ماده ۴- پیشنهاد طرف افغانی: قوای غزنی بعد از گرفتن ترتیبات باید به سرعت از طریق کابل به طرف پشاور حرکت کند.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. آیا شخصی را برای همراهی با آن تعیین می‌کنید؟

تبصره: یکنفر از اقارب نایب یا مهتر موسی‌خان.

ماده ۵- پیشنهاد طرف افغانی: قوای قندهار و تمام عساکر دیگر انگلیس در افغانستان باید به زودی به هند بروند.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. باید شخصی با آنها همراهی کند.

تبصره: نواب جبارخان.

ماده ۶- پیشنهاد طرف افغانی: باید تمام دارایی امیر دوست محمد خان که در دست حکومت انگلیس یا افسران شخصی است، بجا گذاشته شود.

جواب انگلیس: موافقت است آنچه در اختیار مأمورین رسمی می باشد معلوم است، آنچه نزد افسران خصوصی است نشان داده بگیرد.

ماده ۷- پیشنهاد طرف افغانی: آنچه از دارایی انگلیس ها که برده شده نمی تواند محافظت می شود و در اولین فرصت ارسال خواهد گردید.

جواب طرف انگلیس: موافقت است. لیکن ما تمامی اشیای باقی مانده را به نواب (زمان خان) می دهیم. تبصره: باید توپ ها، جبه خانه و تفنگ ها بمن داده شود.

ماده ۸- پیشنهاد طرف افغانی: در صورتی که شاه شجاع بخواند در کابل بماند. ما سالانه به او یک لک روپیه تنخواه خواهیم داد.

جواب انگلیس: موافقت داریم. آنچه میل دارید بکنید و امیدواریم دوستی تان را به ما ثابت بسازید.

ماده ۹- پیشنهاد طرف افغانی: هر گاه خانواده شاه شجاع نظر به قلت مواشی از بارگیر بماند، تا وقت حرکت شان به سوی هندوستان محلی را که حالا در بالا حصار در اختیار دارند برای اقامت شان تعیین می کنیم.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم عزت شاه عزت درانی هاست و شایسته شما می باشد.

ماده ۱۰- پیشنهاد طرف افغانی: وقتی که اردوی انگلیس به پشاور رسید باید ترتیبات برای حرکت امیر دوست محمد خان و سایر افغان ها با اموال و عایله و اطفال شان گرفته شود.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم همه آنها با عزت و سلامتی اعزام خواهد شد.

ماده ۱۱- پیشنهاد طرف افغانی: وقتی که امیر دوست محمد خان به سلامتی به پشاور رسیدند آن گاه عایله شاه شجاع اجازه عزیمت خواهد داشت تا بعد از عزیمت به محلی که تعیین شده برسد.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

ماده ۱۲- پیشنهاد طرف افغانی: چهار نفر مرد انگلیس طور گروگان در کابل خواهد ماند تا وقتی که امیر دوست محمد خان و سایر افغان ها به پشاور برسند و آن وقت به مردان انگلیسی اجازه حرکت داده خواهد شد.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

تبصره: باید شش نفر گروگان باشند.

ماده ۱۳- پیشنهاد طرف افغانی: سردار محمد اکبر خان و سردار محمد عثمان خان عسکر انگلیس را تا پشاور همراهی خواهند کرد و آنها را به سلامتی تا آنجا خواهند رسانید.

جواب طرف انگلیس: موافقت داریم.

تبصره: سردار محمد اکبر خان.

ماده ۱۴ - پیشنهاد طرف افغانی: بعد از حرکت انگلیس ها روابط دوستانه دوام خواهد یافت، یعنی اینکه حکومت افغانستان بدون موافقت و مشوره حکومت انگلیس هیچ عهدنامه و رابطه با کدام دولت خارجی برقرار نخواهد کرد و اگر آنها کدام وقتی علیه حمله خارجی کمک بخواهند، حکومت انگلیس از ارسال کمک مضایقه نخواهد کرد.

جواب طرف انگلیس: تا جایی که به ما مربوط است موافقت داریم. اما در این باره تنها حکمران کل هند صلاحیت دارد. ما بهترین مساعی را به کار خواهیم برد تا دوستی در بین دو دولت قایم شود و به لطف خداوند تعالی این آرزو برآورده خواهد شد و دوستی برای آینده وجود خواهد داشت.

ماده ۱۵ - پیشنهاد طرف افغانی: هر کس که با شاه شجاع و انگلیس ها کمک کرده و خواهش رفتن با آنها را داشته باشد برایش اجازه داده می شود ما مزاحم او نخواهیم شد و اگر آنها در اینجا بمانند هیچ کس از آنها نسبت به آنچه کرده اند بازخواست نخواهد کرد و به بهانه بایشان اذیت نخواهند رساند. آنها می توانند مثل سایر سکنه در این مملکت باشند.

جواب طرف انگلیس: ما یک چند کلمه را داخل کرده ایم و عین دوستی خواهد بود. اگر شما با آن موافقت کنید.

ماده ۱۶ - پیشنهاد طرف افغانی: اگر کدام نفر از آقایان انگلیس از روی ضرورت متوقف شود با او تا وقت حرکت با عزت رفتار خواهد شد. (۲۸)

از مواد این طرح پیشنهادی و تبصره های که در پای هر یکی از مواد آن توسط اکبرخان علاوه شده، به خوبی می توان به ضعف و ناتوانی دشمن در کابل پی برد. چه مواد این طرح و تبصره ها با قاطعیت، قوت و پیروزی افغان ها را به طرف مقابل (انگلیس ها) نشان می دهد. اما معلوم نیست سران افغانی، چرا با قید ماده ۱۴ روابط خارجی خود را منوط به موافقت دولت انگلیس وانمود کرده اند، گر چه این ماده در معاهده نهایی در شرط دهم تصحیح شده ولی در آنجا نیز افغان ها و حکومت افغانی مقید به دوستی با انگلیس و مکلف به گرفتن اسلحه از وی در برابر دشمن خارجی شده است. این دشمن خارجی به جز خود انگلیس ها که بود؟ آیا سیک ها در شرق یا ایرانی ها در غرب، یا روس ها در شمال؟

به هر حال اینک می رسیم به متن نهایی معاهده اول جنوری ۱۸۴۲ مطابق ۱۶ ذی قعدة ۱۲۵۷ هجری قمری.

متن شرط نامه خروج فوری انگلیس ها از افغانستان (اول جنوری ۱۸۴۲ میلادی):
 و قرارداد عهد و میثاق که فی مابین عالی جاهاان معلی جایگاهان حشمت و شوکت دستگاهان بندگان نواب مستطاب معلی القاب نواب اعلی، نواب محمد زمان خان و نایب ثانی رفیع مکانی و الاجاه نایب امین الله خان و باقی نوابان و سرداران و سران و سرکردگان کل جماعه مسلمین و صاحبان باوقار طایفه فرنگی انگلیسیه بسته شده که آینده نزاع از میان برطرف و دوستی مضبوط و محکم باقی بماند. درینخصوص شرط و شروط مقرر شده است که شرح و تفصیل آن بدین موجب است:

- شرط اول - اینکه: بنا بر خواهش صاحبان انگلیس ها که سرداران از این طرف مقرر شود تا اخراج صاحبان به طرف جلال آباد بروند که در عرض راه مزاحمت به آنها نرسد. سرداران ذوی اقتدار سردار محمد عثمان خان و سردار شاه دوله خان مقرر شد که همراه بروند.
- شرط دوم اینکه: لشکر جلال آباد پیشتر از رسیدن فوج کابل به جلال آباد روانه پشاور شوند. و به عذر تعطیل جایزه ندارند.
- شرط سوم اینکه: افواج غزنین به زودی تعجیل تدارک خودها را دیده از راه کابل به پشاور بروند و تأمل نکنند.
- شرط چهارم اینکه: افواج قندهار و دیگر ملک افغانستان که در او لشکر باشد به زودی مراجعت به ملک هندوستان نماید.
- شرط پنجم آنکه: آنچه مال و اسباب بندگان امیر دوست محمد خان از توپخانه و غیره نزد صاحبان باشد همه را واپس مسترد کند.
- شرط ششم آنکه: آنچه مال صاحبان از توپخانه و جبه خانه باروت و تفنگ و علاوه و غیره اسباب که در اینجا از جهت عدم بارگیری بماند لاکلام به نواب عالی نواب محمد زمان خان تملیک نماید.
- شرط هفتم: آنچه از عیال شاه شجاع از جهت عدم بارگیری در اینجا بماند در بالا حصار در خانه حاجی خان جای داده می شود. هر وقت که بندگان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغانستان با اهل و عیال در پشاور رسیدند، مرخص می باشند که به ملک هندوستان بروند.
- شرط هشتم - آنکه: افواج صاحبان که به پشاور رسیدند تدارک بندگان امیر دوست محمد خان و غیره مردم افغان را بنمایند که با اهل و عیال به زودی به کابل برسند و به عزت روانه کنند.
- شرط نهم آنکه: موازی شش نفر معتبر و مستعد از صاحبان انگلیس به طریق یرغمل (گروگان) در کابل باشند هر ساعتی که بندگان امیر دوست محمد خان و باقی افغانان معه اهل و عیال وارد پشاور شدند بعد از آن مرخص باشند.
- شرط دهم آنکه - دو مرتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند و نسل بعد نسل فی مابین رابطه دوستی و اتحاد مربوط و مضبوط باشد و سرکار افغانیه هر گاه بجهت مدافعت اعدای بیرون، امداد بخواهد، سرکار انگلیس به در تبلیغ آن در بیغ و مضایقه نکنند. درین صورت سرکار افغانیه به سرکار غیر بدون صلاح سرکار انگلیس عهد نکنند و هر گاه از آن طرف به امداد قصور بوقوع برسد، بعد از آن مخیر می باشند.
- شرط یازدهم - هر گاه صاحبی از صاحبان انگلیس بجهت بعضی موانعات رفته نتواند در اینجا بماند بنا بر خواهش صاحبان به همراه او رفتار و سلوک نیک و خوبی می شود.
- شرط دوازدهم آنکه - از کل توپخانه و خمپاره که دارند شش ضرب توپ اسبی و سه ضرب توپ قاطری که جمله ۹ ضرب توپ شود، همراه برده و مابقی را بگذارند و به نواب عالی تملیک کنند و مادام الحیات دو

مرتبۀ اظهار نمایند و آینده خیر و شر دولتین را واحد و متحد دانند و هر گاه جماعه مسلمین و طایفه صاحبان انگلیس درین شرط و شرایط تفاوت و تخلف کنند. طایفه اهل اسلام در دین خود و صاحبان انگلیس در طریقه و آیین خود عهدشکن و کذاب خواهند بود، و در عالم ملامت می‌باشند، این چند کلمه بطریق عهدنامه قلمی شد که سند طرفین باشد. تحریر فی یوم پنجشنبه شانزدهم ذیقعدہ ماه ۱۲۵۷ هجری قمری. (۲۹)

در پایان متن این عهدنامه که در موزه کابل موجود است مهر چهارده تن سران افغان دیده می‌شود اما سرپرسی سایکس مورخ انگلیسی مدعی است که در پای این عهدنامه ۱۸ نفر سران افغان مهر کرده‌اند و نام آنها بدین قرار است:

- ۱- محمد زمان خان، ۲- میرحاجی خان، ۳- سکندر خان، ۴- درویش خان، ۵- محمد اکبر خان، ۶- محمد عثمان خان، ۷- غلام احمد خان، ۸- سلام محمد خان، ۹- خان محمد خان، ۱۰- عبدالخالق خان، ۱۱- امین الله خان، ۱۲- میراصلان خان، ۱۳- میراسلم خان، ۱۴- محمد خان، ۱۵- محمد نصیر خان، ۱۶- عبدالله خان، ۱۷- عبدالغفور خان، ۱۸- میر آفتاب خان. (۳۰)

متن این عهدنامه سندی است افتخاربرانگیز که در اواسط قرن ۱۹ میلادی با مهرهای سران برجسته ملت توشیح شده و روح آزادی خواهی مردم افغانستان را مجسم می‌سازد. آنچه در اینجا قابل دقت است همان مواد ۲ و ۳ و ۴ می‌باشد که بر اساس آن باید قوای انگلیس مقیم جلال آباد قبل از رسیدن قشون کابل به طرف هند حرکت می‌کرد و قوای غزنی دست از مقاومت می‌کشید و به عزم پشاور به طرف کابل حرکت می‌نمود. و قوای قندهار و قلات غلزایی و دیگر نقاط فوراً به طرف هند مراجعت می‌کردند. برخلاف نص این معاهده، نه جنرال نات از قندهار حرکت کرد و نه عساکر انگلیسی مقیم غزنی از مقاومت دست کشید و نه جنرال سیل به خیال تخلیه جلال آباد افتاد. بر خلاف شرط دهم این معاهده که «دو مراتبه صاحبان انگلیس خواهش ملک افغانستان را به هیچ وجه نکنند، انگلیس‌ها از مملکت افغانستان نبرآمدند و خواهش تصرف مجدد آن را به دل می‌پرورانیدند. و تعلق در هر قدمی گواه این سوءنیت آنهاست. علاوه بر این قوای النفسستن حین حرکت از کابل خلاف متن معاهده یک عده بیشتر توپ‌ها را با خود نقل داد و آنهایی را که تسلیم داده بودند، خراب ساخته بودند. از این روی سردار محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان و محمد شاه خان بایکر خیل که قشون انگلیس را از کابل تا جلال آباد بدرقه می‌کردند، از حمایت آنها در مسیر راه کابل - جلال آباد ابا ورزیدند و بنابراین سرنوشت شومی از قشون انگلیس در طول راه استقبال کرد که شرح مختصر آن بدین قرار است:

تخلیه کابل و تباهی قشون انگلیس (۶-۱۳ جنوری ۱۸۴۲):

بالاخره سپاه انگلیس به قول سرپرسی سایکس «بعد از دو ماه تردد حقارت آمیز که در تاریخ نظامی انگلیس نظیر ندارد به تخلیه کابل تن در دادند.» (۳۱)

انگلیس‌ها در وقت حرکت از قشله خود دوهزار شتر باربر و شش روزه آذوقه با خود داشتند و به سه حصه

تقسیم و یکی پی دیگری از دروازه مقدم و عقبی قشله شیرپور خارج شدند. حرکت از ساعت نه و نیم قبل از ظهر آغاز گردید و تا غروب طول کشید. زنان انگلیسی شامل قوای پیشدار بود و خزاین در قسمت وسط قرار داشت. آخرین قوه انگلیسی هنگام غروب آفتاب توانست از قشله خارج شود. در حالیکه قشله از طرف مردم اشغال و این لانه منحوس آتش زده شد. عقبدار انگلیس در روشنی این آتش طی طریقی می نمود و زنان کابل از بالای بام های خود این منظره درخشان را که ستون های طلایی روی برفها رسم می نمود تماشا می کردند و بر فتح و پیروزی ملت شادمانی می نمودند.

اردوی انگلیسی شب اول را در حدود بگرامی اتراق نمود. در حالی که قشون جنرال سیل با سرسختی در جلال آباد آمادگی می گرفت و اطلاعات متواتر از سوقیات نزدیک انگلیس ها در پشاور به جلال آباد به اردوی ملی می رسید. مجلس رهبران ملی دانستند که اگر اردوی جنرال الفنتسن با قشون جنرال سیل در جلال آباد یک جا شود، کار دفاع از کشور به درازا خواهد کشید. وانگهی قوای پالک از پشاور و قوای «نات» از قندهار به کابل سرازیر و جنگ از نو آغاز خواهد شد.

لهذا مجلس ملی به شخص سردار اکبرخان اختیار و صلاحیت داد که نگذارد سپاه الفنتسن به قشون جلال آباد با اسلحه و جبه خانه خود پیوندد. سردار محمد اکبرخان سعی کرد که الفنتسن بتواند قبل از رسیدن خود به جلال آباد، سیل را وادار به حرکت جانب پشاور نماید اما ممکن نشد. سردار خواست توپخانه و اسلحه قشون الفنتسن را قبل از رسیدن به جلال آباد بگیرد. البته جنرال به چنین چیزی تن در نمی داد. همچنین سردار محمد اکبرخان سعی کرد که برای موافقه نهایی با انگلیس ها یک عده افسران بزرگ انگلیس را از قشون الفنتسن در دست داشته باشد، ولی این خواهش او هم بدون جنگ میسر نبود، پس جنگ های گوریلابی و شب خون های افغانی شروع شد و قشون انگلیسی جداً بمدافعه پرداخت. (۳۲)

پس در طی یک هفته سپاه دشمن منزل به منزل توپخانه و اسلحه و عسکر و افسر خود را از دست داده می رفت تا بالاخره یک نفر از جمله هفده و بیست هزار قشون انگلیس، زده و زخمی زنده به جلال آباد رسید و خبر این انهدام تاریخی سپاه انگلیس را به جنرال سیل رساند.

اینکه بعضی ها سعی کرده اند شکست این اردوی انگلیسی را با تراشیدن معاذیری از قبیل: سردی هوا، عدم آذوقه، پیری و زحیری قوماندان عمومی و امثال آن وانمود کنند، مرحوم غبار آن را خلاف واقعیت دانسته می نویسد: «نه انگلیس ها و قشون شان از آفریقای مرکزی بودند که سردی زیاد را ندیده باشند و نه راه کابل و جلال آباد قطب شمال بود. این راه هفت روزه نصف آن معتدل و مانند زمستان هند گوارا و نیمه دیگرش برف دار و زمستانی بود. اما این سرما از سرمای انگلستان شدت بیشتر نداشت و انگهی مبارزین افغان مثل سپاهی انگلیس در هوای آزاد منزل می زد و حرب می کرد. در حالی که انگلیس ها در اسلحه و توپخانه و نظم قشون بر مبارزین افغانی تفوق داشتند، و افغان ها فقط با تفنگ و سیلاوه می جنگیدند. پس این جنگ راه جلال آباد نه تنها یک جنگ فیزیکی و مادی بود بلکه یک جنگ مصنوعی نیز بود. و افغانها در هر دو دشمن را درهم شکستند همگذا کسانی که خواستند در تشریح این جنگ وزیر اکبرخان (و رفقایش محمدشاه خان

غلاجایی و سردار سلطان احمد خان) و سایر رهبران ملی را بی تعلق و از جلوگیری مبارزین افغانی عاجز نشان بدهند. نیز خلاف واقعیت است. زیرا وزیر اکبر خان و رفقایش بفرض نجات کشور، انهدام سپاه دشمن را وظیفه خود می دانستند و محمدشاه خان خود رهبر مبارزین غلاجایی بود که اکثریت قشون ملی را در این جنگ تشکیل می کرد و تمام مبارزین افغانی امر و نهی هر دو را از صمیم قلب مطیع و منقاد بودند. (۳۳)

شاعری درباره این حادثه طی قصیده در مدح سردار اکبر خان گفته است:

به هما از سر سران فرنگ
قرن تا قرن استخوان بخشی

در هر حال سپاه انگلیسی روز اول تخلیه کابل (۶ جنوری ۱۸۴۲) در بگرامی پنج میلی شرق بالاحصار توقف کرد. مبارزین افغانی تا اینجا توپ های انگلیسی را که بیشتر از اندازه معینه قرارداد منعقد با خود حمل می کردند از آنان گرفتند. در ۷ جنوری منزل دوم بتخاک بود. چون هنوز جنرال سیل جلال آباد را طبق قرارداد تخیه نکرده بود، سردار محمد اکبر خان ۶ نفر افسر دیگر از انگلیسی را در بتخاک از جنرال الفنتسن گروگان گرفت. در ۸ جنوری قشون دشمن به خود بتخاک کابل کشید و تا اینجا دوهزار نفر تلفات داده بود. در طول دره پنج میلی خورد کابل جنگ دوام داشت و انگلیس ها سه هزار نفر تلفات دادند. و از این سبب انگلیس ها، دره خورد کابل را قبرستان قشون الفنتسن، نام نهادند. در نهم جنوری جنرال الفنتسن که هنوز ده هزار عسکر داشت با سردار محمد اکبر خان داخل مذاکره شد و هم به جنرال سیل نوشت که فوراً جلال آباد را تخلیه کند. در عوض محمد اکبر خان تمام زنان و مردان متأهل قشون انگلیس را تحت حمایت خود قرار داد و در عقب جبهه فرستاد. قشون انگلیس حرکت کرد و تا پنج میلی خورد کابل (منزل خاک جبار) جنگ با افغان ها را دوام داد و تلفات سپاه انگلیسی بیشتر شد.

در روزهای ۱۰ و ۱۱ جنوری بین تیزین و جگدلک در مسافت ۲۲ میل راه تلفات اردوی انگلیس از حد گذشت. اما جنرال سیل طبق هدایت حکومت هند شهر جلال آباد را سنگر گرفت و قشون انگلیسی کابل را فدایی و قربانی داد. پس الفنتسن که چنین دید خودش را با دونه نفر افسر بزرگ دیگر به سردار محمد اکبر خان تسلیم کرد. محمدشاه خان او را در تاریکی شب در معسکرافغانی آورد. این معسکر در فضای آزاد و زیر آسمان قرار داشت و دورادور آتش، رهبران افغانی (وزیر اکبر خان، عبدالغیاث خان و عبدالحکیم خان، و سردار سلطان احمد خان و غیره) قرار داشتند. سران افغانی برخاستند و جنرال دشمن را با همراهانش مردانه استقبال کردند و شمشیرهای ایشان را از کمر نگشودند و خیمه منحصر به فرد خود را برای استراحت آنان تخصیص دادند.

در ۱۲ جنوری غیه قشون با عبور از کوتل جگدلک به استقامت معسکر جنرال سیل حرکت کرد. و از آن همه سپاه فقط ۶۵ نفر مشتمل بر ۲۹ نفر افسر و ۴۵ نفر افراد اردو باقی مانده بود و راه هم ۲۰ میل دیگر باید طی می شد. در ۱۳ جنوری از این سپاه فقط یک نفر نیم جان و کوفته و زخمی بنام داکتر برابدن به مشکل توانست خود را از دروازه کابلی داخل شهر جلال آباد نموده و نزد جنرال سیل برساند و خبر تباهی قشون مفده و نیم هزار نفری انگلیس را به او بدهد. (۳۴)

رشتیا از قول هنری دیورند انگلیسی مینویسد که از انگلیس ها در این جنگ سه فوج پیاده، سه دسته تیرانداز، جماعتی از توپ چیان اروپایی، یک فوج سواره نظام، ۴ فوج سواره بی نظام، ۱۲ هزار تن تبعه سپاه و ۲۱ کرور روپیه که هر کرور صد لک باشد، تلف شد. (۳۵)

اقدامات سردار محمد اکبر خان بر ضد قشون انگلیس در جلال آباد:

سردار محمد اکبر خان انگلیس های محصور در جلال آباد را همچنان زیر ضربات مبارزان ملی گذاشت و خود با گروگانان و اسرای انگلیسی که زن و مرد و طفل مجموعاً ۴۴ نفر بشمول خانم جنرال سیل و خانم مکناتن و هفت نفر افسر انگلیسی بودند، به لغمان رفت و در قلعه بدیع آباد (متعلق به محمد شاه خان بابکر خیل) آنها را جای بجا کرد. اسرای انگلیسی مدت چهار ماه در این قلعه از جانب محمد شاه خان اعاشه شد و درین وقت بود که «مکریگر» از داخل قشله جلال آباد مکتوبی به محمد شاه خان نوشت که اگر از سران ملی جدا شده و به انگلیس ها بپیوندد و اسرای انگلیسی را رها کند دو صد هزار روپیه به او پرداخته خواهد شد. محمد شاه خان در جواب نوشت: «از نامه شما خوشم آمد. اما دوست من، شما باید بدانید که خیانت نه در دین من و نه در دین شما رواست.» (۳۶)

وصول سردار محمد اکبر خان و دیگر همزمانش در لغمان هیجان شدیدی در مردم و ایالات شرقی بر ضد انگلیس ها ایجاد کرد و سران اقوام مختلف پشتون و تاجیک از دره های «سپین غر» و «تور غر» با اقوام خویش، دسته دسته بدور سردار مجاهد و غازی جمع شدند.

در این وقت اطلاعاتی که به کمپ سردار اکبر خان در لغمان می رسید، حاکی از قوای امدادی دشمن در پشاور بود که آماده حرکت به سوی جلال آباد بودند، سردار اکبر خان قبل از هر اقدام دیگر علیه جنرال سیل، متوجه مسدود ساختن دره خیبر شد و بنابراین برای گوشمالی دادن طره بازخان مهمند که در خدمت انگلیس ها قرار گرفته بود، شخص دیگری که از هر جهت مورد اعتماد سران ملی بود، پیدا کرد و بدان صوب اعزام نمود و این شخص سعادت خان مهمند بود. سردار اکبر خان این تصمیم خود را طی مکتوبی که عنوانی نایب امین الله خان از لغمان فرستاده بدین گونه ابراز می دارد:

«عالیجاه، مشفقا، مهربانا، الیوم پنج شنبه آدم معتبری از سمت پشاور رسید که لشکر فرنگی چهار هزار کس در پشاور رسیده و پنج هزار لشکر از سیکان گرفته منزل در جمروود نموده اراده جلال آباد را دارند. به مجرد استماع این احوال عالیجاه احمد خان اسحق زائی میراخور باشی را باتفاق یکصد سوار رکابی با میالغی خرج غازیان خیبری روانه نمودم، خود به توفیقات خدا فردا که یوم جمعه است از تگری روانه شده منزل به منزل در دکه خود را می رسانیم که عالیجاه سعادت خان مهمند را پابرجا نموده و مردم خیبر را استمالت کرده تا سد راه اشراار نصاری و کفار سیک شوند بعد از فراغ آنجا پرداخت مقدمه جلال آباد را نمایم احوالی که امروز رونما شد از این قرار است تا در ثانی آنچه رخ بدهد قلمی و ارسال خواهد شد. والسلام» (۳۷)

(مهر محمد اکبر)

سردار غازی درست سنجیده بود. با اعزام احمدخان اسحقزایی و استمالت از خیبری ها و برقرار ساختن سعادت خان مهمند به جای طره بازخان مهمند. افغان های خیبری از هر قبیله یی که بودند با شنیدن نام سردار اکبرخان در مقابل دشمنان وطن قد علم کردند. جنرال پالک هنوز در پنجاب مصروف تهیه قوا بود و حاکم و افسر نظامی پشاور «میجر مکشن» یک قشون پنج هزار نفری انگلیسی و سیک با چهار توپ به قیادت کرنیل وایلد در اخیر جنوری ۱۸۴۲ برای باز کردن دره خیبر اعزام نمود. این قشون از جمرود گذشته و به علی مسجد رسیدند که ناگاه هجوم افغان های افریدی متوجه آنها شد و در حمله اول دشمن ۱۲۰ کشته بر جای گذاشت. در حمله دومی کرنیل وایلد زخمی شد و قوای سیک چنان وحشت زده شدند که در علی مسجد علیه کرنیل وایلد و دیگر صاحب منصبان انگلیسی دست به بغاوت زدند و به پشاور فرار کردند.^{۳۸}

از این لحظه به بعد خیبر زیر نظارت مجاهدین ملی قرار گرفت و مردم افریدی و مهمند آماده پیکار بر ضد انگلیس ها شدند. درین مورد مکتیبی از جانب ملارفع سلطان پوری صاحب کار سعادت خان مهمند به نام نایب امین الله خان به کابل فرستاده شده است که از نظر تاریخ بسیار پرارزش و دارای مطالب تازه در مورد دست آوردهای افغان های افریدی و سردار اکبرخان می باشد. اینک متن آن مکتوب:

«بعرض مقدس جناب معلى القاب ملك اكتساب كيون قیاب عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و شوکت دستگاه امیرالامراء العظام اسوة الكبر الفخام مقرب الحضرت خاقان صاحبی خدایگانی نواب صاحب (نواب محمد زمان خان) و عالیجاه معلى جایگاه سپاهسالار و نایب والا مناقب صاحبی ام امین الله خان دام اقباله و زاد اجلاله می رساند که الله تبارک و تعالی از صرصر حوادث روزگار و از گردش فلک کج رفتار در پناه خود نگاهدارد به حرمت نبی و الله اسجد. صاحب احوالات و این ولا به نحوی است که مهکشن (پولیتکل اجنت پشاور) فرنگی که مقرر پشاور بود نفر جمع آوری نموده بالای خیبر آمده بود مردم خیبر همراه عالیجاه احمدخان یورش برده مهکشن را خراب و تراب ساخت شکسته کرده و طره بازخان مهمند که در لعل پور نشسته بود او هم گریخته در پشاور رفت. سعادت خان مهمند در لعل پور نشسته به جای خود تقرر گرفت و کلان های تاجیکه و افغانیه نگاب جلال آباد همگی در رکاب ظفر انتساب سردار محمد اکبرخان حاضر می باشند و خود سردار در چهارباغ مهمان می باشند و بنای لشکرکشی دارند. مکر یگر در جلال آباد محاصره می باشد و از ملک جلال آباد خصوص در رود سرخ رود چیزی نمانده و پسرک بنده را که طفل بوده است آنها راهم چپا و کرده سردار خیر الله خان برده است. امید که یک تعلیقچه به اسم سردار خیر الله خان مرحمت کنند که عندالله اجراً عظیم خواهد بود واجب ، (۳۹)

در پشت مکتوب: «و تاجیکه و غلجی همراى سردار محمد اکبرخان اتفاق دارند و چند قلعه که زمرانى و چکنورى و على خیل راهم فرنگ خراب کرده است، عاقبت واجب بود: به عرض رسانیده شد مراسله این غلام ملارفع سلطان پوری عالیجاه سعادت خان مهمند.»

بدین سان دیده می شود که سردار محمد اکبرخان قبل از حمله بر جنرال سیل در جلال آباد، ابتدا راه خیبر را

فصل هفتم

نقش سردار شمس الدین خان و محمدشاه خان بابکر خیل

در قیام کابل

منظره‌یی از محاصره شهر جلال‌آباد و شبخون انگلیس‌ها بر مجاهدین:

«کپتان ابوت» منظره‌یی از قوای افغانی را در پشت دیوارهای شهر جلال‌آباد بدین‌گونه ترسیم می‌کند: «رساله در بلندی‌ها دورتر از آتش توپ‌های ما ظاهر شد و پیاده نظام‌شان در اراضی پست و بلند اطراف ما موقع گرفتند و لاینقطع حتی بدون مقصد و هدف فیر می‌کردند. ایشان چهار علم داشتند که دوتای آن سرخ و یکی سفید دارای خطوط آبی و یکی هم به کلی سفید بود. یک نفر ملای کهن سال از میان آنها برآمده و عمامه‌یی را به نوک چوپ با نکسی بلند کرد. طرف شام همه پس رفتند. در حالی که شش هفت نفر آنها در اثر فیرهای تفنگ‌داران شوقی ما که شب‌ها مجاز به فیر بودند تلف شدند. به این ترتیب روز اول محاصره به پایان رسید و در طی آن دشمن جبه‌خانه زیادی را به مصرف رسانید.»

به تاریخ اول ماه مارچ سردار اکبرخان قرارگاه نظامی خود را از آموخیل (۱۲ میلی شهر) پیشتر آورده به یک میلی دیوارهای شهر پیرامون قلعه میرآقا جان مروض گرفت. در حالی که مسیر رودخانه کابل به طرف جناح چپ قشون افغانی قرار داشت و عده از آن‌ها بالای تپه‌یی برآمدند که در ۳۰۰ متری زاویه جنوب غربی قرارگاه سردار وقوع داشت و از آنجا در خط رساله فرنگی‌ها شروع به گلوله باری نمودند. روزهای ۲ و ۳ مارچ فیرهای طرفین از همین زاویه دوام داشت. روز ۴ مارچ دسته قومی به دومیلی زاویه شرقی شهر جلال‌آباد فرستاده شد و تا هشتم مارچ درین گوشه فیرهای طرفین دوام داشت و انگلیس‌ها با توپ‌های خود مسلسل فیر و آتش باری می‌نمودند» (۴۱)

قرار یادداشت‌های ابوت در این روز دو مکتوب از شاه‌شجاع به جنرال سیل در جلال‌آباد مواصلت کرد که یکی رسمی و دیگری خصوصی بود. در مکتوب رسمی شاه‌شجاع انگلیس‌ها را تهدید می‌کرد که اگر جلال‌آباد را تخلیه نکنند، لشکر بزرگی علیه آنها خواهد فرستاد در حالی که در مکتوب خصوصی نوشته بود، بیشتر از این اعزام قوای ملی را علیه شما به تعویق انداخته نمی‌توانم و اطلاع بدهید که قصد و مطلب حقیقی شما چیست؟ جنرال سیل رسماً جواب داد که حالا تحت فرمانده و اداره جنرال پالک هستم. در همین روز ۸ مارچ افغان‌ها بر یک توپ انگلیسی حمله کرده آن را گرفتند. ولی تحت آتش توپ‌های ۹ پونده انگلیس‌ها، دوباره آن را از دست دادند.

به تاریخ ۱۰ مارچ سردار اکبرخان بنای نقب‌گذاری به خاطر انهدام برج‌های جنگی شهر را گذاشت. دو روز بعد کپتان «ابوت» فرمانده توپ‌خانه انگلیس زخمی شد. به تاریخ ۱۴ مارچ قوای ملی در یک کیلومتری دروازه کابلی شهر جلال‌آباد متمرکز شدند و دامنه حمله از این زاویه تا ۱۷ مارچ دوام داشت. روز ۱۸ مارچ افغان‌ها تپه‌یی را که انگلیس‌ها آن را «تپه چلم» نام نهاده بودند گرفتند. چون فشار قشون ملی بر قلعه روز به روز شدت پیدا کرد. انگلیس‌ها از درک آذوقه و علوفه تحت مفیقه شدید قرار گرفتند. در همین آوان دسایس جنرال سیل یک نفر افغان را بر آن واداشت تا علیه سردار اکبرخان سوءقصد نماید که خوشبختانه موفقیت‌آمیز نبود و خودش نابود شد.

در اوایل ماه اپریل، انتشار یک خبر که صحت آنرا خود انگلیس ها انتظار می کشیدند و در حقیقت به وقوع پیوسته بود، به صورت معکوس به نفع انگلیس تمام شد و سرنوشت جنگ را معین نمود. این خبر عبارت بود از شکست جنرال پالک در دره خیبر و عقب نشینی او که در تاریخ پنجم اپریل در میدان جنگ و در داخل دیوارهای قلعه جلال آباد یکسان پخش شد. غازیان شادمانی خود را با فیرهای تفنگ ابراز داشتند. مگر انگلیس های محصور که تا این زمان زمزمه رسیدن جنرال پالک به ایشان قوت قلب داده می رفت، فهمیدند که انتظار سودی ندارد و خود باید سرنوشت خود را تعیین کنند در حالی که حقیقت طور دیگری بود و جنرال پالک با قوای ده هزار نفری مجهز با توپخانه قوی خود بالاخره مقاومت قبایل را در اوایل اپریل در دره خیبر درهم شکسته بود. انتشار معکوس این خبر بیشتر به نفع انگلیس های محصور تمام شد. زیرا اردوی محصور انگلیس که خود را در انتهای ناامیدی دیدند تصمیم گرفتند تا فردای آن روز از سپیده داغ آخرین نیروی خود را بکار گیرند و سر راست به کمپ سردار اکبرخان بورش ببرند و سرنوشت خود و جنگ را معین نمایند. جنرال سیل با این تصمیم اردو و افسران موافق نبود ولی او هم سرانجام موافقت کرد و صبح ۷ اپریل پیش از طلوع آفتاب قوای انگلیس از دو سمت از دروازه کابلی و دروازه پشاور جلال آباد با سرعت برآمدند. در حالی که غازیان اکثراً به خواب رفته بودند کمپ غازیان را تحت آتش توپ و تفنگ قرار دادند. سردار محمد اکبرخان با تن زخمی به مقابله پرداخت ولی تلاش او برای دفع دشمن جایی را نگرفت و توپ های غازیان وقتی به صدا درآمد که دشمن در ۸۰۰ متری کمپ آنان رسیده بود در نتیجه پراکندگی و شکست در کمپ مجاهدین پدیدار شد و انگلیس ها توانستند پیش از آنکه آفتاب روی زمین را سپید نماید کمپ مجاهدین را اشغال کنند. (۴۲)

سردار محمد اکبرخان موضوع را به کابل گزارش نمود و از مجاهدین و سران ملی مقیم کابل کمک خواست. سران مجاهدین، مخصوصاً بارکزیایی ها و میرحاجی پسر میرواعظ روحانی بزرگه شهر بر شاه شجاع فشار آوردند تا بلاد رنگ کمر جهاد ببندد و به کمک سردار اکبرخان به جلال آباد بشتابد. ولی متأسفانه که چنین کمکی از کابل هرگز به وزیر اکبرخان و غازیان لغمان و جلال آباد نرسید.

بهبانه جویی شاه شجاع در کمک رسانی با کبرخان و قتل او:

شاه شجاع در طی سه ماه بعد از خروج قشون انگلیس از کابل با اینکه هنوز لقب شاه بر خود داشت به محبوس می ماند که هر آن غریب طعن و لعن مردم را متوجه خود می دید و می شنید و با سخت جانی آن را احساس و تحمل می نمود. بارکزیایی ها و خواهران شان بر او سخت گرفته بودند اولاً تسلیم دادن بالا حصار به آنها و در غیر آن که شاه هم باید فوراً با قوایش به طرف جلال آباد حرکت کند، تا با قوای معینی سردار اکبرخان که در لغمان است یکجا شده علیه متجاوزین فرنگی بجنگد.

ولی شاه شجاع بهبانه جویی می کرد و امروز را به فردا می انداخت و منتظر آمدن قوای انگلیسی از قندهار و جلال آباد بود و چنانکه یادآور شدیم در هفتم مارچ ۱۸۴۲ که قوای سردار محمد اکبرخان لز دو میلی زاویه شرقی شهر جلال آباد بر قشله انگلیسی فیر می کرد و انگلیس ها با توپ های خود بر غازیان مسلسل آتش

باری می نمودند، دو مکتوب از شاه شجاع به جنرال سیل در جلال آباد موصلت کرد که در یکی از آنها انگلیس ها را به تخلیه شهر تهدید می کرد و در دیگری از انگلیس ها تحجیب نموده می پرسد که مقصد اصلی آنها چیست. زیرا بیش از آن نمی تواند نیروهای ملی را از حرکت به سوی جلال آباد به کمک وزیر اکبر خان بازدارد. (۴۳)

بدین سان شاه شجاع با بهانه جویی سه ماه را به پایان برد و هیچ گونه نیرویی به کمک غازیان جلال آباد نفرستاد. این تعلل و بهانه جویی های شاه شجاع اختلاف نظر میان سران مجاهدان به خصوص میان نواب محمد زمان خان (رهبر و شاه منتخبه جبهه ملی) و نایب او یعنی نایب امین الله خان را دامن زد. نایب امین الله خان با رسوخ و موقعیتی که در جبهه ملی و در بالا حصار داشت، مانع سقوط فوری حکومت شاه شجاع بعد از خروج قشون انگلیس از کابل می شد و این امر نارضایتی و ناخشنودی بارکزیایی ها و هواهان شان را بار آورد. نایب امین الله خان در صدد برآمد تا شاه شجاع را به باریکی اوضاع حالی کند و واسطه مفاهمه بین شاه و نواب محمد زمان خان قرار گیرد. او مساعی به خرج داد تا به بارکزیان بقبولاند که شاه شجاع کماکان بحیث شاه بر جای بماند و شاه زمان (شاه منتخبه جبهه ملی) سمت وزارت او را قبول کند و بارکزیایی ها از طمن و فشار خود بکاهند و شاه شجاع قوای خود را با دسته های غازیان گرفته بعزم جهاد عازم جلال آباد گردد. (۴۴)

فیصله ای که نایت امین الله خان در جبهه ملی مبنی بر دوام شاهی شجاع به شرط مبارزه بر ضد انگلیس نموده بود در لغمان مورد قبول سردار محمد اکبر خان هم واقع شد ولی او هم که به خبث باطن شاه شجاع آگاه بود به کابل اطلاع داد که در صورتی که شاه به گفته های خود صادق باشد باید فوراً با قوای خود به طرف جلال آباد حرکت کند از طرف دیگر چون میر حاجی بن میر واعظ مرحوم تا خیر حرکت غازیان کابل را به امر جهاد محکوم می کرد. لذا شاه شجاع خواه از بیم جان خود و خواه از بیم ستیوط سلطنت، آمادگی خود را به سوی جلال آباد بعزم رزم با انگلیس ها اعلان نمود ولی باز هم در پشت سر این امر را در اثر فشار بارکزیایی ها وانمود می کرد. (۴۵)

به هر حال به تاریخ چهارم اپریل ۱۸۴۲ مطابق ۲۲ سنفر ۱۲۵۸ هجری قمری شاه سپاه خویش را در میدان سپاه سنگ در فاصله ۴ کیلومتری شرق دروازه بالا حصار سان دید و چون در رأس بعضی از دسته های غازیان برخی از رجال جبهه ملی مثل سردار محمد عثمان خان و شجاع الدوله خان پسر نواب محمد زمان خان و غیره قرار داشتند حین عبور دسته های آنها، شاه شجاع دامن خرگاه خویش را پایان کرد تا آنها را نبیند. این عمل شاه کینه و نفرت رجال متذکره را دامن زد. اتفاقاً در همین روز مکتوبی از طرف سردار سلطان محمد خان از لاهور برای برادرزاده اش نواب محمد زمان خان رسیده بود که در آن بقسم طعنه نوشته بود: پسر دوست محمد خان مکناتن (یا لات کوچک) را کشت شما اگر دستار غیرت بر سردارید مکناتن بزرگ (یعنی لات کلان) را که قصد از آن شاه شجاع باشد، زند، نگذارید. (۴۶)

این مکتوب که در محضر تمام جوانان خانواده نواب محمد زمان خان قرائت شد خون جوانان خانواده

نواب محمد زمان خان را به جوش آورد. پسر نواب محمد زمان خان، شجاع الدوله و عموزاده اش سردار محمد عثمان خان سخت بر سر غیرت آمدند و در خفا با شاه آغاسی دلاور و نور محمد خان ربکاه، نقشه قتل شاه شجاع را پیش خود کشیدند. شاه شجاع شب هنگام از خیمه خود به بالا حصار مراجعت کرده تا جواهرات سلطنتی را با خود بردارد. ظراحان قتل او از این امر آگاهی حاصل کردند و تمام شب را در جبهه زار سر راه بین بالا حصار و سیاه سنگ کشیک دادند. شاه آغاسی دلاور و شجاع الدوله باری در طلوع فجر متوجه شدند که چهار نفر خادم محمل شاه شجاع را روی شانه حمل می کنند همین که نزدیک رسیدند شجاع الدوله از کمین گاه برآمده و بر محمل فیر کرد، خادمان متوحش شده فرار کردند و شاه شجاع که زخمی شده بود در تاریکی رو به فرار نهاد و در نه نهر خشکی پنهان شد. شجاع الدوله هر چند جستجو کرد، شاه شجاع را نیافت می خواست اسب خود را گرفته حرکت کند ولی شاه آغاسی به او حالی کرد که نباید کار را نیمه تمام گذاشت، هر دو بار دیگر به جستجو پرداختند شاه شجاع را یافتند و بر او حمله کردند در این وقت شاه شجاع نضاع کنان می گفت: «سردار سرکار چه گناه کرده است؟» شجاع الدوله در جواب او گفت: «گناه شما خیانت به قوم و اسلام و طرفداری از کفار است.» این را گفته گلوله دیگری به طرف او فیر نمود که در اثر آن از پای درآمد. (۲۳ ماه صفر ۱۲۵۸ هجری مطابق ۵ اپریل ۱۸۴۲ میلادی) (۴۷)

بنابر اکبرنامه شجاع الدوله که شاه شجاع را در تاریکی شب میان جویی می یابد، شمشیرش را بر او حواله می کند، این حرف ها میان آندورد و بدن می شود: شاه شجاع گوید:

فراموش مکن حق دیرین من !

خدا یاد کن بگذراز کین من

و شجاع الله جواب می دهد:

تو کی شاه بودی که خوانی بخویش؟
شد این بوم از ظل شومت خراب
مددکار فوج فرنگی شدی
بهرخانه دست تطاول رسید

شجاعش بگفت: ای ستمکاره کیش!
تو بومی که بودت زشاهی خطاب
سیه مست چون قیل جنگی شدی
خرابی به غزنین و کابل رسید

شجاع الدوله با این عزم شجاعانه لکه بدنامی را که در دامان ملت افغان پیدا شده بود، شست و همکار صمیمی انگلیس ها را آمد راه انجام مقاصد ملی بود از میان برداشت و فوراً برای خبر کردن سران جبهه ملی حرکت کرد. آوازه قتل شاه شجاع به سرعت در سیاه سنگ و بالا حصار منتشر شد. نعش شاه شجاع را در پهلوی قبر تیمور شاه در چهارباغ کابل دفن نمودند ولی مرگ او تأثیری در مردم کابل ایجاد نکرد، بلکه هنگام مشایعت جنازه او فریادهای «لات کلان به لات خورد ملحق شد» به گوش ها می رسید.

دیپلوماسی جدید انگلیس و پیام جنرال سیل به وزیر اکبر خان:

پس از انهدام سپاه انگلیس توسط نیروهای ملی بین کابل و جلال آباد، انگلیس ها دست به دامن دیپلوماسی تازه می زدند و گورنر جنرال هند، لاردر آکلیند را معزول و عوض او «لاردر ایلن برو» را بصفت گورنر جنرال

هند مقرر کرد.

آکلیند در ۱۵ مارچ ۱۸۴۲ به قوماندان عمومی هندوستان آخرین توصیه‌هایش را با این عبارت روی کاغذ آورد و نوشت: «از آغاز اشغال کابل اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ در کابل و قندهار این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسف‌انگیز و بالاخره مسبب تباهی و کشتار انگلیس گردید، فی‌الواقع چنان حادثه ملامت‌باری است که در تاریخ هندوستان (بمعنی تاریخ استعماری انگلیس) مثال ندارد. این همه حوادث از مخالفت عموم ملت افغانستان سرچشمه می‌گرفت که به مقابل ما متحد شدند و این جنگ شکل یک جنگ ملی و مذهبی به خود گرفت. این حوادث باید ما را به این نتیجه ناگزیر برساند که اگر ما باز هم افغانستان را اشغال بکنیم این کشور هیچ‌گاه در مقابل یک متجاوز غربی، مقوی مانده بلکه عامل تضعیف ما خواهد گردید. پس پالیسی پیشروی انگلیس در افغانستان باید به کلی مطرود و معدوم تلقی گردد.» (۴۸)

ویسرای جدید در صدد برآمد تا از راه دیپلوماسی جدید و توصل به امیر دوست محمدخان محبوس، قشون باقی مانده و آبروی از دست رفته انگلیس را حفظ کند. ولی امیر دوست محمدخان در کلکته نی بلکه در جبال منصوری بود. در مارچ ۱۸۴۲ امیر دوست محمدخان به کلکته وارد شد. امیر که از شدت گرمای هندوستان به جان رسیده بود و مزه تلخ اسارت دشمن را چشیده بود و از تمام جریانات سیاسی و نظامی کشور عمداً بی‌خبر نگهداشته شده بود، ناگهان با ایلن برو مقابل گردید و برخلاف انتظار خود، حکمران هندوستان را مثل موم نرم و چون برادر مهربان یافت.

مرحوم غبار می‌نویسد: «لازماً به امیر گفت: دولت انگلیس حاضر شده که سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمایید. دولت انگلیس بعد از این با شما دشمن نی، بلکه دوست خواهد بود. شما در مقابل این روش انگلیس چه در نظر دارید؟»

اینه برای امیر دوست محمدخان این پیشنهاد دشمن قدیم تعجب‌آور بود. پس امیر تشکر کرد آنگاه ایلن برو شرط کوچکی پیش نمود که ارزش عظیمی برای انگلستان و خساره بزرگی برای افغانستان داشت و آن اینکه: سردار محمد اکبرخان در رأس قوای افغانی در مقابل قوای انگلیس قرار دارد. پس امیر به فرزند خود امر نماید که او با قشون افغانی از جلال‌آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بکشند و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراکنده شدن وادارد. برای اینکه سپاه انگلیس از قندهار و پشاور و جلال‌آباد بدون مزاحمت مردم افغانستان یک‌بار بکابل رسیده و با حفظ پرستیژ امپراتوری و گرفتن اسرای انگلیس بدون جنگ از افغانستان خارج شوند و در عوض امیر دوست محمدخان با ۱۵۰ نفر خانوار خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کند. امیر دوست خان این شرط ایلن برو را بدون قید و شرط پذیرفت و نامه و نشانی خودش (عینک و قطعی نصور) را بنام سردار اکبرخان بفرستاد.

از آن پس انگلیس‌ها سعی کردند تا به واسطه مذاکرات متعدد بین سردار محمد اکبرخان و جنرال سیل توسط اسرای انگلیسی مثل پاتینجر و میکیزی و غیره، سردار محمد اکبرخان را به نامه و پیام پدر متقاعد سازند. در حالی که سردار محمد اکبرخان و رفقاییش، محمد شاه خان بابکر خیل و سردار سلطان احمد خان به چنین

چیزی تن در نمی دادند. سردار اکبر خان و رفقایش می گفتند که قوای انگلیس از جلال آباد و قندهار گذاشته می شوند که سالماً به هند برگردند، به شرطی که قوای پشاور حرکت نکنند و همین که امیر دوست محمد خان در پشاور رسید، اسرای انگلیسی رها می شوند، انگلیس ها که چنین دیدند پای تهدید جدیدی را به میان آوردند و جنرال سیل از قول ایلنبرو به سردار اکبر خان پیام داد که: «اگر سردار از این مصالحه مسالمت آمیز که در حکم جلوگیری از خونریزی های بیشتر است و هم تخلیه افغانستان اشغال تاج و تخت افغانستان را به واسطه امیر دوست محمد خان در بردارد، امتناع ورزد در آن صورت راه مصالحه به کلی مسدود و امیر دوست محمد خان با تمام زنان خاندانش بشمول خانم سردار محمد اکبر خان در لندن تبعید می شود و آنگاه دولت انگلیس نمی تواند مقررات تعلیمات اسلامی را در مورد ایشان تضمین نماید و نه وسایلی در لندن برای چنین تعلیماتی وجود دارد» (۵۰)

این پیغام جنرال سیل، واقعاً برای وزیر محمد اکبر خان سخت تکان دهنده بود زیرا لبه تیز آن متوجه عزت و شرف وزیر و خانواده او بود. باری سر انصاف به گریبان خود فرود آوریم و لحظه ای خود را به جای وزیر مذکور قرار بدهیم. هرگاه یک چنین خطری آن هم از جانب یک دشمن زخمی شده که شرف و ناموس وزیر را تهدید می کرد، احیاناً مترجه هر یک ما می بود آیا در پی نجات ناموس و شرف خود نمی گردیدیم؟ بدون شبهه شاید شرایطی بدتر از عقب نشینی را قبول می کردیم زیرا در میان افغان ها ضرب المثل معروفی است که گفته می شود: «مال فدای سر، سر فدای ناموس» پس وزیر اکبر خان هم فرزند با ننگ یک افغان بود و پرورده آب و هوای همین خاک. او چگونه می توانست سر خود را فدای ناموس خود، فدای شرف و عزت مادر و خواهر و فامیل خود نماید؟ و موقتاً راه ورود و یا خروج دشمنی که یکبار بدست او شکسته شده بود و باز هم می توانست به نیروی مردم شجاع و شرافتمند افغان آن را دوباره سر شکسته نماید باز نماید و عزت و شرف فامیل خود را که عزت و شرف افغان ها شمرده می شد، نجات ندهد؟ غیرت و غرور هیچ افغانی اجاره نمی دهد و تاریخ کشور ما هم سراغ نمی دهد که کسی پروای ناموس خود را نداشته باشد و ابداع نماید که از ناموس دیگران دفاع می نماید و مردم او را به رهبری خود و حامی ننگ و ناموس خود بشناسند. بنابراین بیایست به وزیر اکبر خان انصافاً حق داد که برای نجات فامیلش که نجات شرف و عزت افغانی در آن مضمحل بوده است، راه معقولی جستجو نماید.

سردار اکبر خان چون نیروی کافی برای مقابله با انگلیس ها در جلال آباد نداشت پس از مشورت با همزمانش چون محمد شاه خان بابکر خیل، سردار سلطان احمد خان و عبدالقیاب خان و غیره از کابل استمداد جست و در صدد یک حمله دیگر بر قشون انگلیسی مستقر در جلال آباد شد. ولی تا سه ماه دیگر از کابل به او کمک نرسید. زیرا مقارن حمله ناگهانی صبحگاه هفتم اپریل بر کمپ غازیان، در کابل واقع قتل شاه شجاع توسط پسر نواب محمد زمان خان صورت گرفته بود و این امر سبب وخامت اوضاع و اختلاف در صفوف مجاهدین شد. به خصوص که دو شخصیت برجسته یکی نایب امین الله خان لوگری به طرفداری شاه شجاع برخاست و دیگری میر حاجی پسر مرحوم میر واعظ روحانی بزرگ شهر به جانب داری نواب

محمدزمان خان (شاه منتخبه جبهه ملی) قرار گرفت. در نتیجه مبارزین ملی به دو صف مشخص تقسیم شدند و هر یک از این دو دسته می خواست قدرت در دست طرفداران خودش باشد. این دو دسته گی چنان بر شدت اختلافات افزود که مدت چهل روز درپای بالا حصار کابل و میان کوچه ها و بازارهای شهر بین طرفداران هر یک از این دو گروه زد و خورد دوام داشت و مسئله کمک به سردار اکبرخان اصلاً فراموش گردید. سردار اکبرخان پس از انتظار زیاد بامید کمک از کابل بالاخره از دو دسته گی و زد و خورد مجاهدین مطلع شد و دانست که از کابل کمکی به او نمی رسد. پس استراتژی حمله خود را که اینک جنرال پالک با نیروی تازه دم و مجهز با توپخانه قوی وارد جلال آباد شده بود، تغییر داد و با جنرال پالک باب مذاکره را باز نمود. «حاجی بختیارخان را بالادنس در پیکر میجر توروب روزنه جلال آباد فرستاد.»

مرحوم غبار می نویسد: «وزیر اکبرخان در جولای ۱۸۴۲ میلادی توسط بختیار با جنرال پالک در جلال آباد راه مذاکره را باز و راجع به مبادله اسرای طرفین و تخلیه افغانستان سخن زد و در این موضوع سند کتبی خواست. اما پالک که یک مرد نظامی و ضربه نادیده بود متوجه نشد وزیر اکبرخان به لاری ایلین پرو نوشت که با چنین مرد دیوانه و جاهل نمی تواند مفاهمه کند مگر با خود او» (۵۱)

سپس اکبرخان بعد از مشوره با رفقای همرزمش چون محمدشاه خان بابکر خیل و سردار سلطان احمد خان، تصمیم گرفت اول اسرای انگلیسی را به سوی کابل بفرستد و سپس خودش با عده کم از عساکره خویش به کابل برگردد. در نیمه ماه جولای ۱۸۴۲ سردار اکبرخان و سردار سلطان احمد خان و محمدشاه خان بابکر خیل در رأس سیصد تن سواره نظام به عزم کابل، لغمان را ترک گفتند.

دودستگی در جبهه ملی و نقش اکبرخان در حل قضایا:

در شرح خال وزیر اکبرخان دیده شد که چگونه سردار بیدار وزیرک، دشمن قوی رامجبور به خروج فوری از کابل نمود و از جمله هفده و نیم هزار اردوی آن صرف یک نفر نیم جان به جلال آباد رسید و بقیه همه از دم تیغ مبارزین افغان بین راه کابل-جلال آباد معدوم گشتند. سردار اکبرخان در روزهایی که قشون انگلیس را در جلال آباد تحت محاصره کشیده بود، پیوسته از کابل، از نواب زمانخان و نایب امین الله خان لوگری، استمداد می جست. اما پنج ماه گذشت و از جانب سران مجاهدین کابل کمکی به سردار اکبرخان در جلال آباد نرسید. بالاخره سردار اکبرخان به نایب امین الله خان و نواب محمدزمانخان نوشت که هرگاه شاه شجاع قلباً با انگلیس ها پیوسته نیست، باید کمر جهاد ببندد و الا، اول کار شاه شجاع را باید ساخت و بعد بکار انگلیسها پرداخت.

نواب محمدزمانخان رهبر جهاد و میرحاجی و بارکزایی ها با بیریق هایشان در محل سیاه سنگ گرد آمدند و به عزم جهاد به سوی جلال آباد آماده حرکت شدند و سپس توسط نایب امین الله خان به شاه شجاع اطلاع دادند که اگر مسلمان و افغان است باید با سپاه ملی پیوند دو بیعت پادشاه کشور در رأس لشکر به عزم رزم و اخراج دشمن از جلال آباد حرکت کند، ورنه او را دیگر مردم افغانستان نه شاه و نه اولی الامر و نه مسلمان خواهند شناخت. بلکه طبق فتوای علمای دینی، بیعت شرعی خود را ساقط خواهند شمرد. در این

از جهاد با انگلیس ها در جلال آباد، جهاد نخستین در شهر کابل و بر ضد شاه به عهد خواهد آمد. این است که شاه شجاع برای حرکت به جلال آباد حاضر شد و برای سفر چند روزی مهلت خواست.

رهبران ملی چون نواب محمد زمانخان و میر حاجی و نایب امین الله خان و غیره هر یکی با بیروق های جهادی خویش در محل سیاه سنگ منتظر شاه ماندند و هزاران نفر مسلح در زیر این بیرق های داشت و انتظار لحظه ای را داشتند که شاه شجاع از بالا حصار فرود آید و با آنها به سوی جلال آباد به حرکت افتد.

در ۱۴ اپریل ۱۸۴۲ میلادی شاه شجاع بالاخره از بالا حصار فرو کشید و به سیاه سنگ آمد و قشون ملی راسان دید. شب هنگام، شاه پنهانی به بالا حصار برگشت و بعد از انجام امور شخصی، سحرگاه پنج اپریل به سواری تخت روان عازم اردوگاه ملی شد. ولی سردار شجاع الدوله پسر نواب محمد زمانخان بدون اطلاع پدر، با اتفاق شاه آقاسی دلاور و تنی چند از کمین گاه برآمدند و شجاع شاه را کشتند. بزودی این خبر در کابل و سیاه سنگ منتشر شد و میر حاجی روحانی شهر در اجتماع مردم فریاد برآورد که لات بزرگ (شاه) به لات کوچک (مکنا تن) پیوست. (۵۲)

شاه شجاع همواره برای تحقیر و سبک کردن نواب محمد زمانخان رهبر مجاهدین، که ضمنتاً او را رقیب خانوادگی خود می شمرد، نایب امین الله خان را مورد الطاف و احترام خویش قرار می داد و در برابر چشمان او به نایب انعام و خلعت می بخشید و از او تقدیر و تسجید می کرد و بدین وسیله نواب محمد زمانخان را تحقیر و تخریش می نمود. بنابراین همینکه شاه شجاع به قتل رسید، نایب امین الله خان فتح جنگ را از قلعه محمود خان بیات به بالا حصار آورد و بر تخت نشاند و پادشاهی او را اعلان کرد. و پسر خود نصر الله خان را بحیث نایب او نصب کرد.

این حرکت نایب امین الله خان که بدون مشوره با نواب محمد زمانخان صورت گرفته بود طبعاً بر نواب محمد زمانخان و هواخواهان او گران آمد و آنها عدم اطاعت خود را از چنین پادشاهی ابراز داشتند.

مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در مورد نایب امین الله خان اینطور ابراز نظر می کند:

نایب امین الله خان مرد جاه طلبی بود و می خواست پادشاهی در دست شخص ضعیفی باشد که نتواند در برابر اراده خوانین ایستادگی کند و کارها را خودش به عنوان وزیر اداره نماید و برای این منظور وی به شهزادگان سدوزایی مایل و به اعاده پادشاهی امیر دوست محمد خان مخالف بوده. (۵۳)

نایب امین الله خان چون دید که دست نواب محمد زمانخان با پادشاهی فتح جنگ مخالفت می ورزند، در صد در آمد تابه پادشاهی اورنگ و صبغه جرگه قومی بدهد پس مساعی زیاد به خرج داد تا عده ای از متنفذین و سران اقوام مختلف کابل را به شمول میر حاجی، نایب حمزه خان، سرفراز خان، امیر اصلان خان قزلباش، قاضی ملانور محمد خان، محمد باقر خان، غلام حسن خان افشار، غلام رسول خان، ملک ظفر خان را با خود متحد و متفق ساخته در پای عهدنامه ای مبنی بر پادشاهی فتح جنگ پسر شاه شجاع امضاء گذارند.

این عهدنامه (یا قطعنامه) به اقوام بارکزیایی و وظیفه می داد تا بلا درنگ به کمک سردار کبرخان به سوی جلال

آباد حرکت کنند و به اقوام پوپلزایی وظیفه می سپرد تا برای اخراج انگلیس ها به سوی قندهار بشتابند و اقوام غلجایی و قزلباش و افشار و کابلی را آزاد و مخیر گذاشته بود تا با هر که خواسته باشند یکجا شوند و بسا اینکه بیطرف بمانند و در کابل از امنیت آن دفاع نمایند. (۵۴)

این فیصله نامه اساساً نمی توانست زمینه تطبیق داشته باشد و گره از مشکل مدعیان سلطنت بگشاید چه هدف اساسی این عهدنامه دور ساختن قبای خاندان شاهی از پایتخت و صاف کردن میدان حکومت برای نولاده شاه شجاع و نایب امین الله خان بود و این باریکی رانواب محمد زمانخان بیش از همه درک می کرد و مخالفت خود را با آن ابراز داشت. گذشته از این، اقوام بارکزایی و نیرومندی هواخواه نواب زمانخان بیش از پنج شش هزار نبودند.

نواب زمانخان چگونه می توانست با این نیروی اندک برای مقابله ۲۰ هزار نفری تازه دم جنرال پالک در جلال آباد حرکت کند و شکست قطعی و بدنامی تاریخی را برای خود و اقوام بارکزایی خود کمایی نماید. در حالی که انگلیس ها تنها و تنها دشمن بارکزایی ها و سردار اکبر خان نبودند و آنکهی افغانستان هم تنها کشور بارکزایی ها و پوپلزایی ها نبود که بایستی تنها همین در قوم به مقابله با دشمن بر می خاستند و با درک عدم توازن نیروهای خود با دشمن، خود و اقوام خود را تباه می ساختند. پس واضح است که نایب امین الله خان از صدور عاجل این عهدنامه (بدون شرکت نماینده بارکزایی ها) نیات و اهدافی داشت که گفته فرهنگ در مورد وی صدق پیدامی کند و از همین جاست که با اعتراض جدی اقوام درانی و قبل از همه بارکزایی ها روبرو شد.

بیست نبودن نواب زمانخان به پادشاهی که پدرش به دست فرزندان او به قتل رسیده بود کار بسیار دشواری هم بود. نایب امین الله خان یک بار دیگر سعی کرد تا به بجای پسر خود وزارت فتح جنگ را به نواب محمد زمانخان واگذارد ولی این پیشنهاد او هم پذیرفته نشد. بالنتیجه فتح جنگ فرمانی صادر کرد تا نواب محمد زمانخان و تمام بارکزایی ها بلا درنگ کابل را ترک گویند. میردرویش روحانی شهر برادر میر مسجیدی خان به شفاعت نزد نایب امین الله خان رفت و در روز مهلت خواست تا محمد زمانخان برای رفتن آمادگی بگیرد. در اثر رد و بدل حرفهای سخت میردرویش، نایب امین الله خان برآشفته و با سیلی بر روی میردرویش زد این سیلی بارکزایی ها و هواخواهان شان را چنان به غلیان آورد که بلا درنگ به خانه نایب در بیرون بالا حصار بورش بردند و آنرا چور و تاراج کردند و سپس بالا حصار را در محاصره گرفتند. بعد ها عده ای از پوپلزایی ها و منجمله سردار عبدالاسلام خان پسر سردار محمد اکرم خان با میزایی از بالا حصار بیرون شدند و به صف سردار نواب زمانخان پیوست.

بدین ترتیب جبهه نواب زمانخان قوت بیشتر گرفت و بر شدت محاصره بالا حصار افزوده شد. سرانجام نایب امین الله به نواب محمد زمانخان پیغام فرستاد که بهتر است از جنگ کوچه و بازار و پشت بامها درگذرد و به میدان بیاید تا زور آزمایی نمایند.

نواب محمد زمانخان این دعوت را بیک گفت و احوال داد که حاضر است. همین فردا در تپه مرنجان با او دست

و پنجه نرم نماید. (۵۵)

بنابراکبرنامه، قوای محمد زمان خان ۶ هزار نفر و قوای نایب امین الله خان به ۱۸ هزار نفر می رسید (۵۶) جنگ شروع شد و از هر دو طرف گروهی به خاک و خون غلتیدند در نیمه روز که غلبه قوای نایب بر قوای نواب زمان خان حتمی معلوم می شد ناگاه سردار اکبر خان و سردار سلطان احمد خان از تیریز وارد کابل شدند و سردار اکبر خان با سه صد سوار خود جانب نواب محمد زمان خان را گرفت و سیاه فتح جنگ و نایب را از پیش برداشت.

نیروهای نایب مغلوباً به سوی بالا حصار فرار کردند سردار محمد اکبر خان و همراهانش آنان را تا دروازه های بالا حصار دو اندند و سلاح و مهمات آنها را تصاحب کردند فتح جنگ و نایب امین الله خان به بالا حصار درآمدند و دروازه های بالا حصار را به روی خود بستند بالا حصار به محاصره کشیده شد و کار نقب کنی آغاز گردید. نایب امین الله خان که عواقب این جنگ را خطرناک می دید به محمد شاه خان بابکر خیل توصل جست.

در اثر میانجیگری محمد شاه خان قضا یا چنین فیصله شد که فتح جنگ شاه باشد و سردار محمد اکبر خان وزیر او و برای رفع کدورت و همبستگی بیشتر طرفین نایب امین الله خان دختر خود را به عقد نکاح وزیر محمد اکبر خان در آورد و بدین گونه غائله خاموش شد و از این تاریخ به بعد سردار محمد اکبر خان به وزیر محمد اکبر خان شهرت یافت. (۵۷)

متأسفانه این فیصله ها و مصالحه ها در موقعی که جنرال پالک با تقریباً ۲ هزار عسکر انتظام جوی خود در جلال آباد قرار داشت به حال ملت و مملکت سودی نداشت و شیرازه جمعیت مجاهدین نیز از هم پاشیده شده رفت.

هجوم قشون کیفری انگلیس بر کابل و خروج آنان از افغانستان:

وزیر اکبر خان پس از قبول مقام وزارت فتح جنگ حسن می کرد که شاه قلباً خواستار موجودیت انگلیسها در افغانستان است. لذا اعمال او را زیر مراقبت گرفت بزودی نامه فتح جنگ که عنرانی جنرال پالک نوشته بود و او را به آمدن به کابل و اشغال مجدد افغانستان دعوت کرده بود به دست وزیر اکبر خان آمد و وزیر موضوع نامه فتح جنگ را با نایب امین الله خان و محمد شاه خان و سردار سلطان احمد خان در میان گذاشت و مطابق نظر آنان شاه را به زندان انداخت، سپس وزیر اکبر خان که می دانست جنرال پالک با قشون تازه دم و مجهز با توپخانه قوی خود به زودی بر کابل حمله می کند با امر فرمان ملی در کابل به مذاکره پرداخت و پیغام لاردا بلیرو و امیر دوست محمد خان را بانقشه آینه خود عاصدقانه در میان گذاشت. این رهبران وقتی که متیقن شدند که قشون انگلیس به مجرد ورود به کابل از افغانستان خارج و امیر دوست محمد خان وارد می شود بانقشه وزیر محمد اکبر خان که طرف اعتماد همه بود موافقت کردند و قرار گذاشتند که در وقت ورود انگلیسها شهرهای کابل و غزنی تخلیه شوند و تمام جنگجویان راههای جلال آباد و قندهار از قراری که

با انگلیسها داده شده مطلع گردند تا دست به خون آنان نیالایند و اگر دشمن از وعده تخلف نساید با هجوم عمومی تا آخرین فردشان از بین برده شود. (۵۸)

در اوایل ماه اگوست سردار سلطان احمد خان مأموریت یافت تا به غزنین رفته با رؤسای مجاهدین و سردار شمس الدین خان حاکم غزنی سخن زده قرارداد جدیدی با دوست محمد خان و تعهد انگلیسها را به تخلیه افغانستان مطرح نماید و به اتفاق مردم شهر رانخلیه و اسرای انگلیس را به کابل منتقل کند. این قرار عملی شد و سردار شمس الدین خان پسر عم وزیر محمد اکبر خان رؤسای مجاهدین و عساکر داوطلب راقانع به تخلیه شهر و بازگذاشتن راهها برای عبور قشون قندهار نمود. متعاقباً شهر غزنی تخلیه و اسرای انگلیسی به کابل اعزام گردید و سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان نیز به کابل بازگشتند تا این وقت کابل هم از قشون ۳۵ هزار نفری ملی؟ تخلیه شده بود. وزیر اکبر خان اسرای انگلیسی لغمان و غزنی و کابل را که ۳۰۰ نفر می شدند با هدایت مخفی به بامیان اعزام کرد و صالح محمد خان آنها را در ۲ سپتامبر در بامیان جا بجا نمود...

غبار علاوه می کند: در نهم اگوست جنرال نات و تیمور پسر شاه شجاع از قندهار و در ۱۲ اگوست پالک و سیل از جلال آباد به خط کابل حرکت کردند. نات حکومت قندهار را در عوض تیمور به برادرش صفدر جنگ داد. در حالیکه صفدر جنگ قبلاً در صف مجاهدین قندهار قرار گرفته بود و در مبارزات ضد انگلیسی شرکت جسته بود. پالک و سیل همینکه در گندمک رسیدند متوقف گردیدند تا جنرال نات نزدیک کابل گردد و هر دو قشون انگلیس یکجا وارد کابل شوند. فتح جنگ مجبوس در اول سپتامبر هنگام تخلیه کابل توانسته بود که از کابل فرار و در ۸ سپتامبر به اردوی پالک در گندمک پیوندد. جنرال نات از قندهار تا قلات و مقر و غزنی پیوسته اعلام کرده می رفت که دولت انگلیس با امیر دوست محمد خان عهدنامه دوستی بسته و اینک بدون جنگ از افغانستان به راه کابل به هندوستان می رویم. او بدین ترتیب بدون منازعی در ۱۲ اگوست در غزنی رسید و شهر را به کلی از مدافعین خالی یافت. پس مستشرق انگلیسی راولینسن و جنرال نات به سلیقه سیاسی انگلیسی یک دروازه کهنه چوبی را از مزار سلطان محمود غزنوی کردند و بر اثری بستند و با عجله به راه افتادند و در ۱۳ اگوست در موضع میدان رسیدند. (۵۹) باری سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان در کوتل میدان خواستند جلوانگلیسها را سد کنند و به همین نیت به مقابله با انگلیسها پرداختند مگر در این اثنا خبر رسید که خان شیرین خان جوانشیر در افشار به طرفداری انگلیسها قیام نموده قصد حمله به شهر را دارد بنابراین خیر و خیر شکست اکبر خان در تیزین موجب آن شد تا قوای سرداران پراکنده شده و به خانه های خود برگردند (فرهنگ ج. ۱ ص. ۲۹۰)

مؤلف نوای معارک میرزا عطا محمد شکارپوری که معاصر سردار محمد اکبر خان است، نکته جالبی را در رابطه به اقدامات جنرال سیل و جنرال پالک حین پیشروی به سوی کابل یاد آور می شود که نباید آنرا از نظر بدور داشت. او می گوید: جنرال سیل وقتی به گندمک رسید، جاسوسی به کابل فرستاد تا به مجاهدین و شهریان کابل حالی کند که اگر افغانها یک تار موی از سراسرای انگلیسی کم نمایند، پس انگلیسها تخم افغانان

را از روی زمین پاک خواهند کرد و تمام شهر کابل با خاک یکسان خواهد شد.

وقتی سران اقوام و بزرگان کابل این آوازه را شنیدند به وزیر رجوع کردند و وزیر اکبرخان پنج هزار جنگجوی افغان را که اکثریتشان غلجایی بودند جانب کوه گندمک فرستاد تا سدره انگلیسها شوند. چون این قشون به محل گندمک رسیدند جنرال پالک به قوای خود هدایت داد تا از گندمک حرکت نموده به استقامت جگدنک براه بیفتند. در دره گندمک نیروهای افغانی که بیشترشان از اقوام غلجایی و به وضع سوق الجیشی محل وارد بودند ناگاه از چهار طرف بر سپه پالک حمله ور شدند و تلفات سنگین به دشمن وارد نمودند. جنرال پالک که چنین دید به قشون خود هدایت داد تا با سرعت ممکنه به دسته ها تقسیم شوند و هر دسته بانوب و تفنگ خود بینی حمله متقابل را با افغانان بگذارند. پس از ۴ ساعت آتش باری نیروهای انگلیسی توانست تفوق و سایل جنگی خود را بر افغانها به اثبات برسانند و مهاجمین افغانی را مجبور به عقب نشینی نماید. در این جنگ دشمن ۶۴ نفر عسکر خود را از دست داد و تعدادی هم زخمی شده از صف محاربه خارج شدند نزدیکهای شام قوای پالک از کوه گندمک به زیر آمدند و راه را بر روی سپاه انگریز پاک ساختند. (۶۰)

فرهنگ بر آن است که وزیر اکبرخان دو روز بعد با قوای عمده خود که اکثراً از مردم کابل و اطراف آن بود در تیزین به مقابله با پالک پرداخت. هر دو طرف سخت مقاومت کردند اما در پایان کار نظم و نسق عسکری و تفوق اسلحه انگلیس مؤثر ثابت شده نقطه مرتفع هفت کوتل به دست دشمن افتاد و قوای اکبرخان به هر طرف پراکنده شد و خود اکبرخان به پروان عقب نشست. جنرال پالک و جنرال نات در اواسط ماه سپتامبر ۱۸۴۲ به فاصله یک روز از یکدیگر وارد کابل شدند. پالک به تاریخ ۱۶ سپتامبر به بلا حصار داخل شد و فتح جنگ را مجدداً به پادشاهی افغانستان نصب کرد. سپس چون بر اکبرخان دست نیافته بود به دسته ای از عساکرش دستور داد تا بازار مرکزی شهر را که به چارچته معروف بود و نمش مکناتن برای مدتی در آنجا آویزان شده بود به آتش بکشند این امر عملی شد و بازار چارچته که از زیباترین بازارهای شرق و بانقاشی های نفیس تزئین یافته بود تخریب شد. پالک به این هم اکتفا نکرد و چون شنید که وزیر اکبرخان با سران ملی در دهکده استالف سنگر گرفته است یک دسته از قشون خود را به آنجا سوق داد قشون مذکور قصبه استالف و مرکز چاریکار رانیز به آتش کشیدند و علاوه تا تمام مردان بالاتر از ۱۴ ساله را به قتل رساندند و بر زنان و دختران تعرض و تجاوز کردند و پس از انجام این فجایع به تاریخ ۱۲ اکتبر از طریق جلال آباد به هند مراجعت کردند. (۶۱) پروفیسور آلبرت ای. سنهال ضمن یک تحقیق تازه می نویسد که: در سپتامبر ۱۸۴۲ انگلستان دوباره کوشید کابل را اشغال کند ولی این بار از ۱۶۵۰۰ سرباز تنها ۲۰۰۰ تن جان سالم به در بردند. (۶۲) بنا بر نوای معارک هنگام بازگشت سپاه پالک به هند افغانها در بند خیبر را بروی انگلیسها بستند و چنان ضرباتی بر قشون دشمن وارد نمودند که از بس لاش مرده های انگلیسی زیاد بود تا ۶ روز حتی پیاده هم نمی توانست از روی نمش مرده های انگلیسی عبور کند. بقیه السیف انگلیسها مرده های خود را با صدخفت و خواری به هر سو پرتاب کرده گذشتند و گویا فاتح به هند برگشتند. (۶۳)

جنرال پالک پس از انتصاب فتح جنگ به پادشاهی افغانستان سعی کرد او را به ادامه پادشاهی در کشور تشویق

کند اما شاه که نمی توانست بدون رضای مردم افغانستان به سلطنت ادامه دهد همین که دید انگلیسها در صدد رفتن به هند هستند مورد دولت را گذاشت و تصمیم گرفت یکجا با قشون انگلیس عازم هند گردد انگلیسها در بامیان بعد از تطمیع صالح محمد خان و گرفتن اسرای خود حکومت آنجا را به شهزاده حیدر سدوزائی گذاشتند و حکومت جلال آباد را نیز به محمد عثمان خان نظام الدوله به شرکت مردم مجبوهایی به نام میان عبدالرحیم دادند.

جنرال نات اصرار کرد تا حکومت کابل را شهزاده شاهپور برادر فتح جنگ افلا برای چند روزی هم که شده قبول کند ولی او هم حاضر نشد البته تمام این مقرریها نمایشی و ظاهری بود و به مجرد خارج شدن انگلیسها از افغانستان تمام این عمال به هند فرار کردند در کابل حمزه خان غلجایی و محمد عثمان خان به اتهام دوستی با انگلیسها محبوس شدند. نایب شریف خان و جان فشان خان پغمانی از ترس انتقام مردم فرار کردند پسران جان فشان خان از دم تیغ مردم گذشتند. ملا غلام محمد پوپل زائی و محمد عثمان خان نظام الدوله سدوزائی و پسران شد؛ شجاع یکی پی دیگری به هند وستان فراری و پناهنده شدند. (۶۴)

در موقعی که اردوی پالک به سوی کابل در حرکت بود حکمران کل هند تصمیمش را مبنی بر اجازه برگشت میر دوست محمد خان به وطنش ضمن اعلامی ای ابراز داشت و گفت که پس از آنکه قشون انگلیس در راه مراجعت از افغانستان از دریای سند عبور کند به تمام افغانانی که نزد انگلیسها می باشند اجازه داده خواهد شد که با عائله و خانواده شان به وطن خویش بازگردند. طبعاً با صدور این اعلامیه امیر هم آماده مراجعت به افغانستان شد امیر در اواخر ماه جنوری ۱۸۴۳ از لودهیانه وارد لاهور شد و از طرف شیر سنگ جانشین رنجیت سنگ به گرمی پذیرایی شد پس از چند روز امیر به پیشاور آمد و از جانب وزیر اکبر خان و سایر هواداران خود پذیرایی گردید سپس امیر و همراهان از طریق دره خیر، جلال آباد، گندمک، جگدلک، هفت کوه تل و خورد کابل به کابل وارد شد و با استقبال گرم هموطنانش مواجه گردید و ۲۰ سال دیگر بر تخت کابل جلوس داشت بدین صورت یک صفحه از تاریخ افغانستان که با مجموع انگلیسها آغاز شده بود با انهزام آن دولت به پایان رسید و شهرت نظامی انگلیس بر باد رفت. ملت افغان که دوستی آن برای انگلیسها بسیار مفید بود به دشمنان خونی انگلیس ها مبدل شدند.

عقاید نویسندگان انگلیس در مورد قیام کابل :

انگلیسها در آثار متعدد خویش که در این زمینه نوشته اند افغانها را نکوهش کرده و هر چه در قاموس استعماری خویش مرادف کلمه وحشت دارند در مورد افغانهای آزادمش و وطن پرست استعمال کرده اند ولی هیچ کس از این میهمانان مدنی و ناخوانده نپرسیده که اگر شما آرام در خانه خود نشسته و قوای متجاوز بی به خانه شما داخل شود چه می کنید؟ انگلیسها که از نقشه های فرانس و روسیه تزاری ترس داشتند و می ترسیدند که حلوای گرم و نرم هندی به معده نارسیده از حلقوم ایشان خارج نشوند افغانستان را به عنوان دروازه هند بازیچه مطامع سیاسی خود ساختند ولی این بازیچه چون سنگی چنان سخت بر پرستیژ امپراطوری ایشان

خورد که نظیر آنرا تا امروز ندیده بودند. برخی از نویسندگان به این حقیقت تلخ معترفند که در مداخله ۱۸۳۹-۱۸۴۲ میلادی تصور از هر جهت متوجه انگلیس هاست. یعنی در این مسئله انگلیس ها سراسر متجاوزند و افغانها مدافع آزادی و استقلال کشور خود هستند.

لوشینگتن یکی از نویسندگان انگلیسی در باب این تجاوز می نویسد:

«بدون شبهه افغانها مانند هر ملتی که مواجه با چنین پیشامدی شود در اجتهاد حفظ استقلال خود مرتکب جرایمی هم شدند ولی با عزم امحای استقلال آنها جرم عظیمی متوجه انگلیس هاست. چنان جرمی که از ملتی سبب به ملتی دیگر صادر شود». (۶۵)

یکی دیگر از سیاستمداران انگلیسی به نام «دیوگ اف ارگایل» در کتاب خود تحت عنوان «مسئله افغان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸» چنین می نویسد.

«۴۰ سال پیش از این مادر ماورای سرحدات هند به یک جنگ ناحق اقدام کردیم و به آزادی ملتی تعرض کردیم و خون مردمانی را ریختیم که کوچکترین دلیلی برای مناقشه با ایشان در دست نداشتیم» این نویسنده حق گوی انگلیسی می افزاید. «درسی که سالیان دراز در اذهان انگلیسها و هندیها تأثیر عمیق باقی گذاشته بود درسی بود که یک نفر سوار یک و تنها به حالت نیم جان در ۱۳ جنوری ۱۸۴۲ راجع به تباهی یک قشون کامل با خود به جلال آباد آورد شخص مذکور بقیه السیف منحصر به فرد آن اردو و بیگانه کسی بود که از آنهمه جمعیت بزرگ از مرگ یا اسارت نجات یافته بود (مقصود نویسنده داکتر برایدن است) شاید بررسی این فاجعه بزرگ نتیجه عدم لیاقت صاحب منصبان اردوی برتانوی در کابل بوده باشد مابه آزادی و استقلال مردمی تخطی کرده بودیم که حق مداخله در امور ایشان را نداشتیم بلکه حفظ استقلال ایشان مطابق با منافع اصلی ما بوده لهذا این مداخله به همان اندازه که از نظر سیاست غلط بود از نظر اخلاق هم دور از عدالت بود. ما بایک شخص شجاع و لایق طرف گردیده و سعی داشتیم شهزاده ای را جانشین او بسازیم که طبعاً ضعیف بود و ما خود او را وادار نموده بودیم تا با قوم و وطنش خیانت نماید. برای تأمین این منظور نا لایق ما بار سنگینی بردوش ملت هند گذاشته و به اقدامی دست زده بودیم که بار مذکور روزبه روز سنگین تر می شد. بیش از بیست میلیون از عواید هند صرف آن گردید که بدواً اسباب تباهی بزرگ را فراهم ساخت و سپس به انتقام آن کوشیدیم. شاید ما موفق می شدیم که با صرف مبالغ هنگفت در امور عسکری و در سایه یک لجاجت عنودانه تمام افغانستان را فتح کنیم. اما خوشبختانه مشکلات و مصارف این فتح از طرف تمام سیاسیون در هند و انگلستان درک گردیده و به اشتباه بزرگی که مرتکب گردیده بودیم در محضر عامه، با تقدیر و تحسین عامه اعتراف کردند. بزودی مادرک کردیم که بهترین سیاست آن است که با شخص شجاعی که چندی پیش از وطنش محروم ساخته بودیم طرح دوستی بریزیم و به این صورت او را در باقی ایام به یک دوست و فسادار مبدل سازیم». (۶۶) بدینسان برخی از نویسندگان حق بین انگلیس این تجاوز حکومت بریتانیا را در افغانستان محکوم و نکوهش کرده اند.

ضدیت وزیر اکبرخان با انگلیسها و سیاست پدرش پس از بازگشت از هند:

امیر دوست محمدخان در مراجعت از هند پسرش اکبرخان را بیعت وزیر خود تعیین نمود. هر چند اکبرخان پسر ارشد نبود و افضل خان بزرگتر از او بود اما چون در جنگ اول با انگلیسها از شهرت کالی برخوردار بود وزارت او بدون مخالفت از طرف همگان بشمول برادران بزرگتر او قبول گردید و خاطر امیر از این ناحیه آسوده شد. اما این شهرت مشکلی را از نوع دیگر برای امیر ایجاد نمود که سالهای اول پادشاهی مجدد او به حل آن صرف شد. نقشه امیر دوست محمدخان در آغاز امارت او این بود که افغانستان را بعد از سقوط سدوزائیان که در بین برادران تقسیم شده بود در ساحه کوچکتر دوباره متحد ساخته و خودش در رأس آن جای بگیرد. در مرحله نخست می خواست پشاور و مضافات آن را تارود سند که در دست سیکها بود مجدداً به دست آورد و بعد به سایر نقاط چون قندهار و هرات و غیره بپردازد. به همین دلیل در مذاکرات با انگلیسها همیشه مسئله پشاور را پیش می کشید و همین مسئله موجب جنگ اول افغان و انگلیس گردید. اما بعد از مراجعت از هند وی قدمهایش را معکوس ساخت به این معنی که از فتح پشاور صرف نظر نمود و در مورد سایر ولایات مثل قندهار و هرات از تانی و درنگ کار می گرفت. و در پی فرصت مناسب و مساعد منتظر ماند. او ترجیح میداد که مقصد را با قبول حداقل خطر از راه سیاست و تدبیر حل نماید تا با استعمال سلاح. و حالاً هم عین همان سیاست را تعقیب می کرد. در مقابل پسر او وزیر محمد اکبرخان که انگلیسها را در حال ضعف و شکست دیده بود نمی توانست هوای پشاور را از سر بندر کند. اکنون هم که دولت سیکها پس از مرگ رنجیت سنگ به حالت بدتر از دولت افغانستان درآمد بود، می خواست هر چه زودتر اراضی از دست رفته را تادریای سند دوباره به دست آورد. همچنان ولایت قندهار را از دست اعمامش خارج نموده به کابل ملحق گرداند. یار محمدخان وزیر که اکنون زمامدار بالاستقلال هرات شده بود و دخترش در حباله نکاح اکبرخان بود هم او را به اینکار تشویق می کرد. (۶۷)

در سال ۱۸۴۳ انگلیسها سند را که نامرگ شاه شجاع در ۱۸۴۲ جزو متصرفات افغانی بشمار میرفت به قلمرو خود در هند الحاق نمودند و این واقعه احساسات ضد انگلیسی را در افغانستان باز هم علیه آنها برانگیخت و دسته ضد انگلیسی را که وزیر محمد اکبرخان در رأس آن بود بیشتر تقویت نمود. از آنجا که امیر از هر حرکتی که ممکن بود مخالف منافع انگلیس ها تلقی شود خودداری میکرد بزودی مخالفت بین او و پسرش اکبرخان بالا گرفت.

در این ضمن در سال ۱۸۴۵ انگلیسها بر پنجاب حمله کردند و جانشینان رنجیت سنگ که حالا خطر اصلی را درک کرده بودند از امیر علیه انگلیسها کمک خواستند. اما این کاری بود که امیر از آن احتراز داشت و بنا بر صفاصرار وزیر اکبرخان و امکان بدست آوردن پشاور از آن خودداری کرد. گرچه وزیر اکبرخان علی الرغم خواست پدرش یک دسته سواره نظام را به پنجاب فرستاد و قطعه مذکور در جنگ سویران شرکت ورزید اما کاری از پیش برده نتوانست و انگلیسها هم این حرکت را جدی نگرفتند.

بعد از آن حادثه وزیر اکبرخان که چارچوب امارت کابل برایش کوچک مینمود در صددرآمد که قندهار را فتح کند و برای این کار بایار محمدخان فرماندار هرات در تماس شد و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز کرد. بالاخره این ارتباط منجر به آن شد که وزیر یار محمدخان دختر خود (بویوجان) را به وزیر اکبرخان داد و (گوهر) دختر کاکای وزیر اکبرخان را برای سعید محمدخان پسر خود گرفت.

روابط سرداران قندهار بایار محمدخان بر سر ولایت فراه بر هم خورده بود. بقول فرهنگ «شهر و ولایت فراه از مدتها قبل به این طرف بین زمامداران محلی هرات و قندهار مایه نزاع بود و نظریه تناسب قوه میان آنها دست به دست میگشت. در اثر این جنگهای متوالی فراه صدمه زیادی دیده اهمیت سابقش را از دست داده بود. معذاتصرف آن برای زمامداران آن دو ولایت مجاور نشانه حیثیت و اعتبار محسوب می شد. چون کهنه دلخان با استفاده از گرفتاریهای والی هرات فراه را فتح نمود یار محمدخان با وزیر محمد اکبرخان در کابل داخل مذاکره شد. بطوریکه دیدیم دخترش را به زنی داد و طرفین اتفاق نمودند تا قندهار را از دست کهنه دلخان و برادران او خارج کنند. هر چند این نقشه در اثر مخالفت امیر که هنوز زمینه را برای فتح قندهار مساعد نمیدید ناگام شد اما اتحاد دو وزیر (یار محمدخان و محمد اکبرخان) که حالا در رأس جمعیت ضد انگلیسی در کشور قرار گرفته بودند باز هم قوی تر گردید.

در قدم ثانی آنها در سال ۱۸۴۶ متفقا قاصدی به ایران فرستاده از شاه ایران علیه پیشرفت انگلیسها در شمال هند کمک خواستند. اما شاه که در زیر فشار انگلیسها از هرگونه ماجراجویی در این سمت منصرف شده بود از قبول این پیشنهاد شریب باز زد. این نقشه و اقدامات جدید اکبرخان برای حمله بر قندهار و روابط پدر و پسر را چنان متشنج ساخت که وزیر در صد دستگیری پدرش برآمد و چون امیر از قضیه آگاه شد بدسته لشکر قزلباش که به او فادار بودند پناه برد. در حالیکه نزدیک بود جنگ داخلی در پایتخت کابل دوباره آغاز شود، دفعتاً وزیر وفات نمود و بروایت معروف اما ثابت نشده عامل مرگ وزیر زهری بود که یکنفر طبیب هندو به هدایت پدرش به او خوراند، بود. (۶۸)

مرحوم غبار بر آنست که «در سال ۱۸۴۶ مردم تگابو به رهبری معاذالله خان و صاحب زاده جانان و صاحب زاده فتح خان بر ضد امیر دوست محمدخان قیام کردند و قشون اعزامی امیر را با برادرش نواب جبارخان در طی شباخونی درهم شکستند. مگر وزیر محمد اکبرخان شخصا به تگاورفته و صاحب زادگان را در جنگی رویاروی بکشت و مالیات رامعین نموده به کابل برگشت. در همین سال بود که مردم اشپان و ساماخیل در ننگرهار بر ضد امیر قیام کردند. امیر مجبور بود که وزیر محمد اکبرخان را برای اطفای قیام اعزام کند. وزیر اکبرخان چنین چیزی را طالب بود. لذا فوراً به جلال آباد کشید و قیام کنندگان را به مدارا در جایشان نشان داد و خود باز در صد تجمع قوا بغرض سوق در سواحل سند و استرداد ولایات از دست رفته افغانی برآمد. زیرا پنجاب در تزلزل افتاده و قشون انگلیس حکومت سیکهارا مغلوب ساخته بود. البته امیر دوست محمدخان چنین چیزی نمی خواست و در پی جلوگیری ارفعالیت وزیر برآمد. در چنین وقتی وزیر اکبرخان دچار تب مالاریایی گردید و توسط گولی های زهر آگین یک طبیب هندی مسموم شده و در ظرف چند ساعتی به نفع

دولت انگلیس چشم از جهان پوشید. (زمستان ۱۲۶۳ هجری قمری برابر ۱۸۴۶ میلادی) میت وزیر به راه کابل به بلخ منتقل و در روضه مزار شریف مدفون گردید. (۶۹)

بدینسان داستان مبارزات یک قهرمان ملی پایان یافت. بامرگ وزیر اکبرخان کابل از تمام رهبران بزرگ قیام ملی خالی گردید. زیر امیر مسجدی خان و وزیر اکبرخان مسموم، عبدالله خان مقتول، نایب امین الله خان محبوس، سردار سلطان احمد خان و محمد شاه خان بابکر خیل با عده دیگر از قهرمانان ملی از دربار راند و شده بودند.

سجایا و شخصیت وزیر اکبرخان:

وزیر اکبرخان بدون تردید در تاریخ مبارزات مردم کشور ما در قرن ۱۹ میلادی یکی از سیماهای درخشان و تابناک ملی است. او از همان آوان نوجوانی در حوادث سیاسی کشور پایش کشیده شده و اتفاقاً در تمام فعالیتهای نظامی اش از امتحان باسربلندی و افتخار بدرآمده است. چنانکه در آغاز هم اشاره شد، او در سنین ۱۵-۱۶ سالگی، قشون شاه شجاع را در قندهار منهزم ساخت و این موفقیت او پس از آن بود که نواب محمد زمانخان والی متمرّد جلال آباد را که در قلعه جلال آباد خود را متحصّن و جنگهای حصارى را با امیر دوست محمدخان دوام میداد مغلوب کرده بود در ریست سالگی هری سنگ جنرال سیک را در دره خیبر در یک نبرد تن به تن مغلوب و مقتول نمود و در ۲۲ سالگی هنگامی که کشور ما از دو جهت توسط قوای انگلیس و سیک مورد تجاوز قرار گرفت برای جلوگیری نیروهای سیک تاداره خیبر پیش تاخت ولی دشمنان استقلال و حاکمیت ملی قبل از آغاز جنگ او را زهر دادند و تا پرتگاه مرگ نزدیک شد ولی خوشبختانه که نمرود تا با زهم از آزمون بزرگ تاریخ موفّقانه عبور نماید.

سپس در همان سال بزندان شاه بخارا رفت و پس از ۲-۳ سال حبس در بخارا اسرا انجام نجات یافت و بوطون بازگشت و بر اثر تقاضای سران و بزرگان کابل رهبری قیام ملی ضد انگلیسی را در ۱۸۴۱ بر عهده گرفت و مکناتن خدعه گرونی رنگ باز را بدام سیاست افغانی انداخت و قبل از آنکه هدف تیر دشمن قرار بگیرد با سلاح دست داشته دشمن، دشمن خونین وطن افغانان را کشت و از آن پس نور چشم همه مردم حق شناس افغانستان قرار گرفت.

ویه نیک و سلوک جوانمردانه وزیر اکبرخان حتی در برابر اسرای انگلیس سبب گردید تا همان دشمنی که از سپاه هفده و نیم هزار نفری آن صرف یک نفر جان سلامت برده بود با زهم او را به نیکویی یاد نماید. وزیر اکبرخان در راه جلال آباد، حیات ۴۰ نفر زن و مرد انگلیسی را که از او تقاضای حمایت کرده بودند نجات داد و نگذاشت که کسی صدمه ای به آنها بزند. البته شبهه ای نیست که اسراء برای سردار اکبرخان گروگانان قیمتداری بودند، مع هذا وقتی پای مهیمان نوازی در میان بود میهمان نوازی میکرد. حتی در موقعی که در جلال آباد شکست خورده و خود زخمی شده بود با همه اسراء، بعضی از سران مجاهدین در جلال آباد حاضر به شکنجه و یا قتل اسراء بشمول خانم جنرال سیل هم نگردید. لیدی سیل که خاطرات خود را نوشته

در مورد اکبر خان با قدر دانی یاد آور می شود که «مخصوصاً» سردار مذکور توجه داشت تا تکلیف بی موجبی بر اسراء تحمیل نگردد و عفت زنان از هر گونه تعرض مصون بماند.» (۷۰)

لوشینگتن مؤلف کتاب (جنگ کوچک کشور بزرگ) درباره خلق وزیر اکبر خان چنین نوشته است «آدمی که توطئه انهدام لشکری را گذاشته و در جریان توطئه نسبت به اشخاصی که در دسترسش می رفتند مهمان نوازی می کند و کمال لطف نشان می دهد. باری (لیونت ملویل) راز خمی پیشش آوردند، محمد اکبر خان زخمهای او را بدست خود بست و بالای آن لته دو گذاشت و مشمول هر نوع لطف و عنایت ساخت. ذرائعی که اسراء و محافظین آنها از رودخانه عبور می کردند متها درجه مضطرب بود تا اینکه همه بسلامتی آن طرف آب گذشتند. رفتار او بطور عموم جز در مواقع استثنایی همین طور بود.

سردار محمد اکبر خان با اسرای انگلیسی چنان رفتار شایسته کرده است که دول مدنی با اسرای جنگ کنند و اگر این حسن سلوک را بارویه دیگر حکمرایان شرقی و بطور مثال با جسارت های حیدر و یاتپو سلطان مقایسه کنید علو اخلاق و سنجیه زعیم افغانی خویر فهمیده خواهد شد. (۷۱)

چیزیکه باعث حیرت همین مؤلف شده است اینست که سردار محمد اکبر خان چرا به تلف شدن جمعیت بزرگی راضی شد و به دست محدود بقایای آنها اینقدر اظهار لطف و شفقت می کرد؟

جواب واضح است که سردار اکبر خان با داشتن خصنت افغانی، (چنانکه همه افغانها از اشخاصی که خود را در حمایت افغانی قرار بدهند انتقام نمی گیرند)، انتقام نمی گرفت و اگر به انهدام جمعیت بزرگی رضایت می داد وظیفه ملی و وطنی خود را بجای آورد. زیرا این خود انگلیسها بودند که قرارداد را در چندین جایش نقض کردند.

سردار محمد اکبر خان در بدیع آباد لغمان با اسرای انگلیسی طوریکه شایسته یک سردار افغانی است خوش رفتاری می کرد. و از زخمیها خبر می گرفت و زنان را دلداری میداد و با اطفال ایشان روی زمین می نشست و با ایشان بازی می کرد و در حفاظت و احترام زنان و اطفال انگلیسی به اساس احترام ناموس که در افغانستان جزء شعایر ملی است توجه لازم مبذول می کرد.

اندر سن یکی از افسران انگلیسی بود که جزء اسراء بود و دختر چهار ساله او نیز در دره خورد کابل در هشتم جنوری ۱۸۴۲ بدست غازیان افتاده بود و به هدایت سردار محمد اکبر خان به کابل فرستاده شده بود و آن دخترک در خانه نواب محمد زمان خان زندگی میکرد چون پدر دختر یعنی اندرسن از این ناحیه سخت ناراحت بود نامه ای عنوانی نایب امین الله خان از تگری جلال آباد به کابل فرستاده و اعاده آنرا بوسیله اشخاص قابل اعتماد تقاضا نموده است. در این مورد مکتوبی موجود است که به قلم سردار محمد اکبر خان نگارش یافته است. متن مکتوب را از نظر می گذرانیم:

«مکشوف ضمیر تخمیر عالیجاه معلی جایگاه حشمت دستگاه امیرالامراء العظام مؤالفت فرجام عموی صاحبی ام نایب صاحبی حفظ الله تعالی نیازی دارد از جمیع عوارضات زمان در امان ملک منان بوده شاد کام باشند. بعدا مشهود می دارد که در باب دختر اندرسن صاحب فرنگی که در دره خورد کابل بدست

عالیجاه رفیع جایگاه دوستی آگاه محمد عمر خان ولد عالیجاه حشمت دستگاه میر احمد خان افتاده و از آن تاریخ تا حال متعلقان او که در تصرف می باشند نهایت نا آرامی دارند و قبل از این هم قلمی شده بود. حال هم قلمی می گردد که لازم به الزم بهرنحوه می دانند همان دختران درس را بصیانت آدمان معتبر بزودی روانه نمایند که هر آینه خوش نماند و اگر نرسد بسیار نالایق و بی مناسب است الحمد لله خود دانای و هوشیار می باشید. در این باب بسیار سعی و اهتمام بلیغ به کار برند و از این طرف خاطر خود را به هرباب جمع داشته احوالات سلامتی خود را بار ویداد و کویفات آنطرف قلمی و ارسال دارند و در باب فرستادن دختر آن درس تغافل و اهمال نخواهند نمود که از جمله لوازمات است زیاده ایام به کام باد برب العباد. (۷۲)

از لهجه این نامه خصوصی احساسات سردار رشید افغانی وزیر اکبر خان غازی نسبت به حال و سلامتی جان و احترام به ناموس دشمن و لطف مخصوص او نسبت به اسرا خوب احساس می شود و این چند سطر افتخاری است که مقام این سردار مجاهد را در نظر دشمنان او خیلی ارجمند می سازد. در باب مراتب اخلاقی و سلوک نجیبانه سردار محمد اکبر خان غازی با اسرای جنگ و مهمان نوازی او با دشمنان و طنز از قلم خود مؤلفین انگلیسی چیزهای به جامانده که گواه صادقی است بر آنچه ادعا داریم.

لوشینگتن می نویسد: «... در حالیکه بستگان و خویشان اسرا و کشتگان باترس و دهشت به نام اکبر بدگویی می کنند و برای گفتار خود دلایلی هم دارند اسرا خودشان به حیث مهمان با داشتن حیث مساوی در مقابل میزبان خود نشسته و با او در یک جا غذایی خورند و می آشامند. تباه کننده سپاه انگلیس و قاتل مکناتن نماینده انگلستان روی زمین در میان اطفال کسانی که حیات و آزادی آنها بسته به لب اوست نشسته بازی می کند و محبوب آنها می باشد...» (۷۳)

واقعاً سردار مجاهد افغانی محمد اکبر خان غازی برای سپاه مهاجم فرهنگی تباه کننده، برای نماینده فریب کار و خدعه گر انگلستان، قاتل، برای صاحب منصبان اسیر دشمن، رفیق، برای زنان و دختران اسیر حافظ ناموس و برای اطفال ایشان طفلی بود که مثل آنها روی خاک می نشست و با آنها بازی میکرد و به عبارت دیگر انسانی با تمام عواطف انسانی و شجاعت و جوانمردی افغانی بود.

رفتار سردار اکبر خان حتی قبل از هجوم انگلیس ها به افغانستان نسبت به خارجی ها خیلی احترام کارانه بود. چارلز میسن باستانشناس و واقعه نگار هیت برنس به دربار امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۳۸ میلادی مدتی در کابل ماند و در اطراف بالا حصار کابل تحقیقات دیرین شناسی انجام داد که در نتیجه به کشف چند سر مجسمه زن و برخی ظروف و سامان آلات دیگر دست یافت. وقتی سردار محمد اکبر خان از این کشفیات او آگاه شد، او را نزد خود خواست و سرهای مجسمه ها را که با ورقه طلا زینت یافته بود تماشا کرده اظهار داشت که کاش در عالم وجود نیز چنین چیزهای زیبایی وجود میداشت. میسن می گوید که سردار اکبر خان و نواب جبار خان کاکای او در حمایت و رفع مشکلات خارجیان صرف مساعی می کردند و زمینه را برای کار محققان و دانشمندان از هر حیث آماده می ساخت. میسن آن اشیاء قیمتی را با خود به کلکته و بعد به لندن انتقال داد. (۷۴)

مؤلف کتاب پادشاهان متاخر افغانستان، درباره سردار محمد اکبر خان می نویسد:

«وزیر اکبر خان شخص لایق و پرفهم و هوشیار بود و در امور دنیوی گوی مراد از میدان خردمندان ریوده بود و در عقل و فراست و تدبیر جهاننداری ثانی نداشت.» (۷۵)

سردار اکبر خان مردی شجاع و سخت پای بند عهد و قول خود بود. هنگامی که در تپه مرنجان نیروهای فتح جنگ و نایب امین الله خان را بشکست و به وساطت محمد شاه خان بابکر خیل حاضر به قبول صلح و وزارت فتح جنگ گردید. نواب محمد زمان خان او را از قبول وزارت و خریشی با نایب امین الله خان منع نمود. مگر او اظهار داشت که اکنون او شرایط صلح را پذیرفته است و نمی تواند از قولش برگردد. حمید کشمیری در این مورد از قول سردار اکبر خان به نواب محمد زمان خان می گوید:

جوابش بگفت اکبر نامجوی	که اکنون چه خیزد از این گفتگوی
چو شب بسته پیمان سحر بشکنم	چه گوید بر دوستان، دشمنم؟
به قرآن خدا گفتم: «الصلح خیر»	نه شایان بود منع کردن ز خیر
درستی گر از عهد خود گم کنم	از این پس چه پیمان به مردم کنم؟ (۷۶)

با این جواب میانه نواب محمد زمان خان و سردار اکبر خان بر هم خورد تا آنجا که هر دو عموزاده بر روی هم شمشیر کشیدند و سردار اکبر خان غالب شد و نواب محمد زمان خان را بخشید.

سردار محمد اکبر خان مردی مردانه و بخشاینده بود. وقتی پیر محمد کاکری پیش خدمت و محافظ سردار، از عقب بر او فیر کرد و سردار از مرگ نجات یافت و زخمی شد. چون پیر محمد اعتراف کرد که او را انگلیسها در بدل پول فریب داده اند، او را بر جان امان داد و از خودش درگذشت.

سردار مردانگی و افغانیت رایکی می دانست و هرگز نمی خواست پشت بدشمن بدهد. حتی وقتی که شرایط فرار از زندان امیر بخارا برایش فراهم شد و پدرش از او خواست تا یکجا با او از زندان فرار نماید این کار را بزدلی و نامردانگی دانسته به پدر خود جواب داد که مرگ در مردانگی رامی پذیرد اما از زندگی در نامردانگی بیزار است.

خلاصه وزیر اکبر خان در طول سی سال عمر کوتاهش، تقریباً پانزده سال اخیر عمر خود را با افتخار و سربلندی و مشحون از پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با انگلیسها و بیگانه پرستان، با شمشیر آخته و سوار بر اسب همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست.

و خاطره دلیر مردی و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مردمهربان و دشمن سرسخت انگریز چنان او را جاودانه گرامی و بزرگ ساخت که رزمنامه هایی منظوم از کار و پیکار او به نام «اکبر نامه» و «ظفر نامه اکبری» سروده شد و نام او را جاودانگی بخشید.

وزیر اکبر خان در جوش جوانی در سال ۱۸۴۶ میلادی به عمر سی سالگی در لغمان فوت کرد و جنازه او را به پشت فیل به روضه مزار شریف انتقال دادند و بنا بر وصیت خودش در روضه مزار حضرت علی کرم الله وجه

دفن شد. (۷۷) بعد آوازه افتاد که انگلیسها به انتقام انهدام اردوی ۱۷ و نیم هزاری خود توسط گماشته گان خود به اوزهر خورانده بودند. روانش شاد و یادش گرامی باد.

وزیر اکبر خان به عمرانات و سرسبزی کشور علاقه فراوان داشت. به قول مؤلف سراج التواریخ باغ سراج در جلال آباد از یادگارهای عمرانی وزیر اکبر خان است.

اعقاب و اولاده وزیر اکبر خان:

وزیر اکبر خان سه ازدواج کرد. یکی با دختر غلام احمد خان پوپلزائی از خانواده شاه ولی خان صدراعظم عهد احمد شاه بابا، پس از پیروزی بر قشون سیک و قتل هری سنگ در سال ۱۸۳۷ میلادی.

ازدواج دومش با دختر نایب امین الله خان لوگری در جولای ۱۸۴۲ میلادی پس از پیروزی بر فتح جنگ در تپه مرنجان بود.

سومین ازدواجش با دختر یار محمد خان الکوزئی وزیر معروف بود که بعد از سال ۱۸۴۳ میلادی تحقق یافت.

مؤلف سراج التواریخ برای اولین مرتبه از یک فرزند وزیر محمد اکبر خان در ذیل وقایع سال ۱۲۷۱ هجری قمری یاد آور میشود و می نویسد: سردار فتح محمد خان بن سردار اکبر خان از طرف سردار غلام حیدر خان بن امیر کبیر به حکومت قلات غلزان (زابلی) مقرر شد، و جنرال فرامر زخان را با فوج نظامی همراه او کرد. (۱۲۷۱ = ۱۸۵۵ م) (۷۸)

در سال ۱۲۷۲ هجری قمری (مطابق ۱۸۵۶ میلادی) وقتی امیر دوست محمد خان، قندهار را به کابل ملحق ساخت و عزم بازگشت به سوی کابل نمود، سردار غلام حیدر خان پسر و ولیعهد خود را بحیث حکمران قندهار گماشت و سردار فتح محمد خان و سردار جلال الدین خان پسران سردار محمد اکبر خان مرحوم را به پیشکاری او در قندهار گذاشت. (۷۹)

سردار غلام حیدر خان در سال ۱۲۷۴ هجری عزم کابل کرد ولی قبل از حرکت از قندهار، سردار جلال الدین خان بن وزیر اکبر خان را به حکومت پشت رود (گرشک) مقرر کرد و سردار فتح محمد خان را به جای خود به حکومت قندهار گذاشت و بعد به سوی کابل حرکت نمود. سردار غلام حیدر خان وقتی به کابل آمد، دیری نگذشت که به مرض محرقه (تیفوس) دچار شد و روز ۲۱ ماه ذی قعدة سال ۱۲۷۴ هجری به عمر ۳۹ سالگی چشم از جهان فرو بست. سردار جلال الدین خان، همینکه از مرگ کاکایش سردار غلام حیدر خان خبر شد، از گرشک به قندهار آمد و دو بیوه سردار غلام حیدر خان را به خانه خود برد تا بعداً آنها را برای خود نکاح ببندد. ولی هنوز مدت معینه سپری نشده بود که سردار شیر علی خان بحکومت قندهار مقرر و وارد قندهار شد. سردار جلال الدین خان از ترس عمویش به طرف شال کوت (کوئته کنونی) و بعد به کراچی فرار کرد و از آنجا به بمبئی رفت و سپس توسط کشتی عازم عربستان و بعد قسطنطنیه نزد سلطان عبدالحمید پادشاه ترکیه شد و مورد نوازش قرار گرفت و در آنجا اقامت اختیار نمود. (۸۰)

هفت سال بعد (۱۲۷۹ هجری = ۱۸۶۳ م) هنگامی که هرات از جانب امیر دوست محمد خان تحت محاصره

قرارداشت. سردار جلال الدین خان از راه ایران وارد هرات شد و به حضور امیر کبیر مشرف گردید. امیر کبیر او را عمو و مورد تفقد قرارداد و سپس سرداران مبعیثی امیر کبیر در حدود سه صد هزار روپیه او را کمک کردند و او تا هنگام مرگ در افغانستان باقی ماند. و اما برادر دیگر جلال الدین خان یعنی فتح محمد خان که مدتی حاکم قلات غلزایی بود، باری در سال ۱۲۷۷ هجری با همراهی سردار محمد شریف خان بن امیر دوست محمد خان برای سرکوبی عبدالغفور خان فیودال غور در رأس قشونی از قلات بگرشک رفت و بعد از طریق گلستان بر غور حمله کرد و عبدالغفور خان را مغلوب و مغرور نموده غور را مسخر نمود. و سپس در سال ۱۲۷۹ هجری بالشکر امیر کبیر جانب فراموشی حرکت کرد تا آنکه وحدت هرات در سال ۱۸۶۳ (اواخر ۱۲۷۹ هجری) با کابل تأمین گردید. ظاهراً بعد از فتح هرات علاقه پشت رود رتیول فتح خان و برادرش قرار گرفت. هدی فرغ زلف، تاریخ سیاسی افغانستان، در زمرهٔ بران سپاه ایردوست محمد برای الحاق هرات بکابل از یک سردار اکبرخان، بنام سردار یوسف خان، می‌برد که در آن سپاه اشتراک داشته و در جنگی که در سبزوار رخ می‌دهد کشته میشود. در ۳۰ بعد

پاورقیهای فصل چهارم:

- ۱- اکبرنامه، ص ۲۱-۴۱، نیز مقایسه شود با فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۲۶
- ۲- اکبرنامه ص ۴۸-۴۹
- ۴- سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۷۸
- ۵- غبار، ص ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰
- ۷- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۵۷۱
- ۸- رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۷۵۲ کهزاد، در زوایای تاریخ افغانستان، ۱۳۴۱، ص ۱۴۴، ۴۰، پیرس، عروج و زکزیسی، ص ۱۴۷، آزاد افغانستان شماره، جزا ۱۳۷۷، شماره استاد عزیز نسیم، ورج به افغانستان مرکز نشر بازی بزرگ
- ۹- سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۴۹، نوای معازک، ۱۳۳۳، ص ۱۰۲-۱۰۶
- ۱۰- اکبرنامه، ص ۵۰، مژگان عزیز نسیم برانست که برادر عبدالصمد، تاریخ پیشروی قشون نشانای برای فتح پشاور آردید و این نیز نظر او را می‌داند. (افغانستان جزا ۱۳۷۷)
- ۱۱- ۱۲- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۲۷-۱۳۰
- ۱۳- اکبرنامه، ص ۱۰۰
- ۱۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۵۴-۵۵۵
- ۱۲- ن. خالفین، انتقام در جگدک، ترجمه دانشور، ص ۳۰۱-۳۰۲
- ۱۳- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۲۰ ص ۲۰۲
- ۱۴- حمید کشمیری، اکبرنامه، ۱۳۳۰، ص ۱۷۲-۱۷۴ حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲، ۱۳۴۹، ص ۱۱۴
- ۴ خالفین، انتقام در جگدک، ص ۳۹۲
- ۱۵- غبار همان اثر، ص ۵۶-۴۵۱، کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۳۱۲

- ۱۶- غبار، همانجا ص ۴۵۶ مقایسه شود بالاحصار کابل، ج ۲ ص ۳۰۴، رشتیا، ص ۱۰۵
- ۱۷- کهزاد، بجای سردار سلطان احمد خان از برادرش سردار محمد صدیق خان نام می برد که به نمایندگی سردار اکبر خان نزد مکناتن رفته و پیشنهاد مکناتن را با خود آورده است. (بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۳۰۴)
- ۱۸- غبار، همانجا، ص ۵۵۷. فرهنگ، ج ۱، ص ۲۷۳، ن. خالقی، انتقام در جگدنک، ص ۴۰۰ بعد
- ۱۹- رشتیا، همان اثر، ص ۱۰۶
- ۲۱- نوای معارک، صفحات ۱۵۸-۱۵۹، رشتیا، ص ۱۰۷
- * انتقام در جگدنک، ص ۴۲۲
- ۲۲- کهزاد و رشتیا، بجای یک قطعه دوغند ضبط کرده اند. (بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۳۱۰، رشتیا، ص ۱۰۷)
- ۲۳- غبار همان اثر ص ۵۵۸
- ۲۴- کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ۳۱۰، رشتیا، ص ۱۰۸
- ۲۵- رشتیا، ص ص ۱۰۷-۱۰۸، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۷۲
- ۲۶- رشتیا، همان اثر ص ۱۰۸، کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲ ص ۳۱۱، ولی ارنولد فیلچر مدعی است که لارنس و میکیزی هر دو میدان فرار کردند و نجات یافتند (افغانستان دفتوحات و توثیبه لار. ترجمه نادر صافی. اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۹، ص ۱۴۰)
- ۲۷- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۰۹، رشتیا، همان اثر، ص ۱۰۹
- ۲۸- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ۱۳۶۷ چاپ امریکا، ص ۱۵۳-۱۸۵ چاپ جدید ۱۳۷۱، قم
بیژان، ج ۱ ص ص ۲۷۵-۲۷۹
- ۲۹- کهزاد، بالاحصار کابل، ج ۲، ص ص ۳۱۲-۳۱۵
- ۳۰- همان اثر، ص ۳۱۲، پاورقی شماره ۱
- ۳۱- کهزاد، در زوایای تاریخ افغانستان، ص ۷۸
- ۳۲- نوای معارک، ص ۱۶۰-۱۶۴
- ۳۳- غبار، ص ۵۶۱ مقایسه شود با کهزاد، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ص ۷۷-۷۸
- ۳۴- غبار، همان اثر، ص ۵۶۲
- ۳۵- رشتیا، ص ۱۱۱
- ۳۶- غبار، ص ۵۶۳، رشتیا، ص ۱۱۹ (ج ۳)
- ۳۷- کهزاد، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۹۵
- ۳۸- کهزاد، همان اثر، ص ۹۷
- ۳۹- همانجا، ص ۹۹
- ۴۰- کهزاد، همانجا، ص ۱۲۲
- ۴۱- کهزاد، همان اثر، ص ص ۱۲۴-۱۲۵

- ۴۲- کهزاد، همان اثر، همانجا
- ۴۳- کهزاد، بالا حصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۳۲۱-۳۲۲
- ۴۴- رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۱۱۳، کهزاد همان اثر، ص ۳۱۹ بیعد
- ۴۵- همان آثار، همانجا
- ۴۶- رشتیا، ص ۱۱۴-۱۱۶، غبار، ص ۵۶۴، نوای معارک صفحات ۱۶۶-۱۶۷
- ۴۷- کهزاد، بالا حصار کابل، ج ۲، ص ۳۲۱، رشتیا، ص ۱۱۶
- ۴۸- غبار، ص ۵۶۵
- ۴۹- غبار، همانجا، ص ۵۶۶، رشتیا، ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
- ۵۰- غبار، همان اثر، ص ۵۶۷
* عقیل مرز، تاریخ و تابع سوادخ و خاندان، تألیف ۱۸۷۲، طبع در ایرکیر ۱۳۷۶، تهران ص ۱۲۴
۵۱- غبار، همان اثر، ص ۵۷۱
- ۵۲- غبار، همان اثر، ص ۵۶۹، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۵
- ۵۳- میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع امریکا، ۱۳۶۷، ص ۱۹۲
- ۵۴- کهزاد، بالا حصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۳۲۴-۳۲۶
- ۵۵- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۵، غبار، ص ۵۶۹ بیعد
- ۵۶- اکبرنامه، ص ۱۰۰
- ۵۷- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۳-۱۸۵، بالا حصار کابل، ج ۲، ص ۳۲۹-۳۳۴
- ۵۸-۵۹- غبار، همان اثر، ص ۵۶۹-۵۷۱
- ۶۰- نوای معارک، ص ۱۶۹
- ۶۱- فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۸۹-۲۹۱
- ۶۲- مجموعه مقالات دومین سمینار افغانستان، تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۷
- ۶۳- نوای معارک، ص ۱۷۶
- ۶۴- غبار همانجا، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۹-۱۸۸، رشتیا صفحات ۱۲۱-۱۲۲
- ۶۵- کهزاد، درزوابای تاریخ افغانستان، ص ۸۴
- ۶۶- دیوگ اف ازگابلی، مساله افغان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸ میلادی، ترجمه فرهنگ، طبع ۱۳۳۷، ص ۳
- ۶۷- همانجا، ص ۲-۳
- ۶۸- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۹۵، غبار، ص ۵۷۶، بیوس، عروج بارکزایی، ص ۱۸۷
- ۶۸- فرهنگ، همان اثر، ص ۲۹۷-۲۹۸
- ۶۹- غبار، ص ۵۷۶، سراج التواریخ، ج ۲، ص ۲۰۰-۲۰۱
- ۷۰- فرهنگ، ج ۱، ص ۲۹۰
- ۷۱- کهزاد، درزوابای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۸۷

- ۷۲-۷۳- کھزاد، همان اثر، صفحات ۸۹-۹۲
- ۷۴- کھزاد، بالاحصار کابل، ج ۲۷ ص ۲۳۶-۲۳۷
- ۷۵- میرزا یعقوب علی خان خافی، پادشاهان متاخر افغانستان، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۴، ص ۸
- ۷۶- اکبرنامه، حمید کشمیری، ص ۲۲۱-۲۲۳، طبع ۱۳۳۰ ش
- ۷۷- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۲ ص ۲۰۱-۲۵۱
- ۷۸-۸۰- سراج التواریخ، ج ۲ صفحات ۲۱۶-۲۲۰-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۷-۲۴۶-۲۳۸

بعد از آن حادثه وزیر کبرخان که چارچوب امارت کابل برایش کوچک مینمود در صد برآمد که قندهار را فتح کند و برای این کار با یار محمدخان فرماندار هرات در تماس شد و توسط او راه روابط دوستانه را با ایران باز کرد. بالاخره این ارتباط منجر به آن شد که وزیر یار محمدخان دختر خود (بویوجان) را به وزیر کبرخان داد و (گوهر) دختر کا کای وزیر کبرخان را برای سعید محمدخان پسر خود گرفت.

روابط سرداران قندهار با یار محمدخان بر سر ولایت فراه بر هم خورده بود. بقول فرهنگ شهر و ولایت فراه از مدت ها قبل به این طرف بین زمامداران محلی هرات و قندهار مایه نزاع بود و نظریه تناسب قوه میان آنها دست به دست میگشت. در اثر این جنگهای متوالی فراه صدمه زیادی دیده اهمیت سابقش را از دست داده بود. مع هذا تصرف آن برای زمامداران آن دو ولایت مجاور نشانه حیثیت و اعتبار محسوب می شد. چون که هندلخان با استفاده از گرفتاریهای والی هرات فراه را فتح نمود یار محمدخان با وزیر محمد کبرخان در کابل داخل مذاکره شد. بطوریکه دیدیم دخترش را به اوبه زنی داد و طرفین اتفاق نمودند تا قندهار را از دست کهتدل خان و برادران او خارج کنند. هر چند این نقشه در اثر مخالفت امیر که سنوززمینه را برای فتح قندهار مساعد نمیدید تا کام شد اما اتحاد دو وزیر (یار محمدخان و محمد کبرخان) که حالا در رأس جمعیت ضد انگلیسی در کشور قرار گرفته بودند باز هم قوی تر گردید.

در قدم ثانی آنها در سال ۱۸۴۶ متفقا قاصدی به ایران فرستاده از شاه ایران علیه پیشرفت انگلیسها در شمال هند کمک خواستند. اما شاه که در زیر فشار انگلیسها از هر گونه ماجراجویی در این سمت منصرف شده بود از قبول این پیشنهاد سرباز زد. این نقشه و اقدامات جدید کبرخان برای حمله بر قندهار و روابط پدر و پسر را چنان متشنج ساخت که وزیر در صد دستگیری پدرش برآمد و چون امیر از قضیه آگاه شد بدست لشکر تزلباش که به او وفادار بودند پناه برد. در حالیکه نزدیک بود جنگ داخلی در پایتخت کابل دوباره آغاز شود، دفعتا وزیر وفات نمود و بروایت معروف اما ثابت نشده عامل مرگ وزیر زهری بود که یکنفر طبیب هندو به هدایت پدرش به او خورانده بود. (۶۸)

مرحوم غبار بر آنست که «در سال ۱۸۴۶ مردم تگابو به رهبری معاذالله خان و صاحب زاده جانان و صاحب زاده فتح خان بر ضد امیر دوست محمدخان قیام کردند و قشون اعزامی امیر را با برادرش نواب جنبارخان در طی شباخونی درهم شکستند. مگر وزیر محمد کبرخان شخصا به تگاورفته و صاحب زادگان را در جنگی رویاروی بکشت و مالیات رامعین نموده به کابل برگشت. در همین سال بود که مردم اشپان و ساماخیل در ننگرهار بر ضد امیر قیام کردند. امیر مجبور بود که وزیر محمد کبرخان را برای اطفای قیام اعزام کند. وزیر کبرخان چنین چیزی را طالب بود. لذا فوراً به جلال آباد کشید و قیام کنندگان را به مدارا در جای شان نشان داد و خود باز در صد تجمع قوا بغرض سوق در سواحل سند و استرداد ولایات از دست رفته افغانی برآمد. زیرا پنجاب در تزلزل افتاده و قشون انگلیس حکومت سیکهارا مغلوب ساخته بود. البته امیر دوست محمدخان چنین چیزی نمی خواست و در پی جلوگیری ارفعالیت وزیر برآمد. در چنین وقتی وزیر کبرخان دچار تب مالاریایی گردید و توسط گولی های زهر آگین یک طبیب هندی مسموم شده و در ظرف چند ساعتی به نفع

قانونی امیر دوست محمد خان را برهم زدند. انگلیسها در عرصه چهار سال (۱۸۳۹-۱۸۴۲) استقرار خود در افغانستان بحران بیکزایی از زورگویی، حق تلفی، بی بازخواستی، تجاوز به حقوق و حیثیت و شرف و نوامیس ملی، وضع مالیاتهای توان فرسا و قطع معاش مستمری خوانین اقوام غلجایی، حبس و تبعید متنفذین اقوام بارکزیایی و اچکزایی و غیره بوجود آوردند که علی الرغم اقدامات مشترک فرنگی و شاه پوشالی (شاه شجاع) سران ملی را واداشت تا برای امحای سلطه اجنبی و همکاران ایشان دست به قیام بزنند. سرانجام روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ میلادی قیام ملی آغاز شد.

عبدالله خان اچکزایی و امین الله خان لوگری در شب اول نوامبر با هم نشستند و برای قیام بر ضد انگلیسها عهد بستند و متعاقباً "عده دیگر از متنفذین و سران اقوام مختلف کابل را در این قصد و نیت شامل کردند.

نواب محمد زمان خان به حیث رهبر مجاهدین (امیر) و امین الله خان به حیث نایب او انتخاب شد صبح روز دوم نوامبر ۱۸۴۱ چهار نفر قوماندانان جهاد: عبدالله خان اچکزایی، امین الله خان لوگری، سکندر خان بامیزی و عبدالسلام خان پوپلزایی که نقشه حرکت خود را در خانه عبدالله خان اچکزایی طرح کرده بودند قبل از اینکه مردم در کوچه و بازار شهر بر آیند، در ماحول منزل برنس جمع شدند و با دستیارانی گروهی از مجاهدین خانه نماینده تجارتی انگلیس را آتش زدند. برنس و برادرش (چارلز برنس) کشته شدند و جنبش معروف کابل آغاز گردید. دامنه جنبش در شرح سرگذشت غازی عبدالله خان و سردار اکبر خان غازی آمده است. چنانکه اشاره شد یکی از پیشنهادهای مکاتبات سردار محمد اکبر خان از بین بردن نایب امین الله خان بود، البته نایب امین الله خان و عبدالله خان اچکزایی و نواب محمد زمان خان بانیان اولیه قیام ملی علیه انگلیس شناخته میشدند و نایب مذکور در جرگه نخستین سران ملی که نواب محمد زمان خان را به رهبری و امارت برگزیدند، سمت نیابت داشت. ناگفته نماند که او در میان گروه سران مجاهدین تنها کسی است که انگلیسها و او را هم دوست و هم دشمن خود تلقی می کردند. مشاراً الیه در عین زمانی که نایب شاه زمان (شاه منتخبه مجاهدین) بود خود و پسران او با شاه شجاع و اولاده او همکاری نیز داشتند. اما مکاتبات که بخون او تشنه بود در عین حالیکه یک طرف پیشنهاد نابود کردن او را به سردار اکبر خان می کنند طی نامه ای از خود نایب اظهار قدردانی می نماید. این نامه را مکاتبات بتاریخ ۱۴ دسامبر ۱۸۴۱ یعنی ۸ روز قبل از قتل خود نوشته و از آن روح دسیسه کاری او نسبت به سران ملی افغان واضح معلوم می شود. این نامه تاریخی از ورثه نایب مذکور بدست آمده و در جلد دوم کتاب «بالاحصار کابل و پیشامدهای تاریخی» تألیف احمد علی کهزاد ثبت است و بنا بر اهمیت تاریخی آن اینجانب نیز عیناً نقل می کنیم: مشفقاً، مهرباناً، نایب امین الله خان سلم الله و تعالی در این روزها چه خدمت نسبت سرکار انگلیسی و ما مردم مهربانی نموده اند. هرگز از خاطر ما مردم فراموش نمی شود. آفرین بر صداقت و دانشمندی آن مهربان که هم خدمت طایفه انگلیس نموده و هم خیر اهل اسلام در نظر داشته اند و فرزندان آن مشفق یعنی نصرالله و روح الله خان پیروی همین طریق پسندیده نموده اند و به هر صورت عقیدت کیشی و اخلاص مندی مطمح نظر خود نموده، این چند سطر به طریق دستاویز

نوشته شده است که اگر احیاناً بعد از این ملاقات آن مشفق با طایفه ما مردم اتفاق افتد حسن خدمت آن عالیجاهان به نیکو وجه روشن گردد. خدایتعالی شمارا به عافیت تمام تادیرنگاه دارد. تحریر فی التاریخ ۱۴ دسمبر سال ۱۸۴۱ (ویلیام جی مکناتن) (۵)

چون دشمنی باطنی مکناتن نسبت به نایب امین الله خان واضح است و حتی تا آخرین لحظه حیات که برای توضیح مذاکرات برای ملاقات سردار اکبرخان در میدان جهانونی بی بی مهر و حاضر می شد انتظار داشت که با مساعد شدن روح مذاکرات نایب مذکور زاذریعه سردار اکبرخان دستگیر کند. در حالیکه به خود نایب مکتوب فوق الذکر را ارسال نموده بود و از اینجا دورویی مکناتن هویدا گردید.

در اواخر دوران حکومت مشترک فرنگی و شاه شجاع چون ملیون افغان، شاه دست نشانده فرنگی رانمی شناختند و نواب محمد زمانخان را به شاهی برگزیده بودند، نایب امین الله خان به صفت نایب ثانی یادمی شد و در میثاق بسیار مهم تاریخی که بین سران مجاهدین ملی و نمایندگان انگلیسی مبنی بر تخلیه افغانستان به تاریخ شانزدهم ذیقعد ۱۲۵۸ هجری (اول جنوری ۱۸۴۲) در کابل با مضاء رسیده است، نایب امین الله خان به صفت «نایب الثانی» رفیع مکانی و الاجاه نایب امین الله خان یاد شده است و این بزرگترین سند افتخار این مرد بزرگ است.

افتخار دیگر این شخصیت ملی آن است که تا خروج آخرین فرد انگلیسی از افغانستان در ۱۸۴۲ بحیث دشمن درجه اول انگلیس ها باقی ماند. اما سئوالی پیش می آید که یک چنین مرد مبارز و انقلابی چگونه با شاه شجاع نزدیک بود و مورد اعتماد آن شاه پوشالی قرار داشت؟ در سطور بعدی به این سئوال پاسخ داده می شود.

نایب امین الله خان و نقش او در جبهه ملی و دستگاه سلطنت شاه شجاع:

انگلیسها بعد از تبعید امیر دوست محمد خان به هند، از نواب محمد زمانخان که در غیاب امیر دوست محمد خان و وزیر اکبرخان اینک ریاست بارکزائی ها را داشت و رقیب خانوادگی شاه شجاع شناخته می شد خوف داشتند انگلیسها در میان سران قومی خوب دریافته بودند که برای تخفیف وزن بارکزائی ها و سبک ساختن ثقل مقام سردار محمد زمانخان، باید شخص دیگری از رؤسای قومی تقویت شود و لوائیکه این شخص دشمن درجه اول آنها هم باشد. از این لحاظ شاه شجاع البته با استشاره انگلیسها، به نایب امین الله لوگری و پسران و خاندان او که به عنوان رئیس اقوام غلجائی لوگر و کوه دامن و اطراف کابل از اعتبار و رسوخ فراوان برخوردار بود، تمایل و اعتماد زیاد نشان می داد و در دربار عام، در مقابل چشم نواب محمد زمانخان و پسرش شجاع الدوله و دیگر سرداران بارکزائی به او احترام و تکریم زیادی کرد و خلعت های بسیار به او و پسرانش میداد و انتظار داشت که ذریعه او افکار و نظریات خود را بر سرداران بارکزایی تسنین کند. حتی وقتی که انگلیس ها و ادار به تخلیه کابل شدند و در اثر فشار و اصرار ملت بالاخره شاه شجاع حاضر شد که برای محاربه با قوای انگلیس مقیم جلال آباد و مقابله با جنرال سیل و جنرال پالک، از کابل به طرف جلال آباد حرکت کند پسر خود فتح جنگ را در بالا حصار قائم مقام کرد و نصر الله خان یکی از پسران امین الله خان

لوگری رابه نیابت سلطنت انتخاب و برقرار نمود.

این کار شاه شجاع در آخرین روزها و آخرین ساعات سلطنتش چه معنی دارد؟ آیامی خواست با این کار خود حسادت نواب محمد زمانخان را در برابر نایب امین الله خان تحریک نماید و میان «امیر مجاهدین و نایب او» نفاق و شقاق ایجاد نماید؟ شاید. و آیا نایب امین الله در عین حالیکه نایب نواب محمد زمانخان «شاه منتخبه مجاهدین» بود می توانست در عین زمان نایب و مشاور و دوست نزدیک شاه شجاع، شاه دست نشانده انگلیس ها نیز باشد؟

آیا او بانسان دادن این سیماهای سیاسی خود می خواست به قول معروف «هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد» یا اینکه از طریق نزدیکی با شاه شجاع می خواست او را به ایتلاف با بارکزائی ها و در رأس نواب محمد زمانخان و سایر سران مجاهدین و ادار نماید و سپس مشترکا "در طرد کامل دشمنکه هنوز قسمتی از آنها در جلال آباد و قندهار وجود داشت کمر بیند.

ظاهرا "امین الله خان از تماس و روابط نزدیکی که شاه شجاع با او داشت می خواست او را بوظایف ملی و میهنش متوجه سازد و از آغوش حمایت انگلیسها بیرون کشیده او را به ملت و مردم متکی نماید و فضای مکرر بین او و سران بارکزائی را روشنتر ساخته و بحیث زمام دار افغانستان سلطنت او را با همکاری خود و اقوام خویش تقویت بخشد و در صورت اطاعت بارکزائی ها از او در آخرین تحلیل گلیم سلطه اجنبی را از تمام مملکت جمع نماید.

ولی این کاری بود که امکان آن بسیار بعید می نمود. زیرا شاه در سایه سرنیزه انگلیسها قدرت را از بارکزائی ها غصب کرده بود و در مواقع مختلف حیثیت و وقار آنها را در انظار دیگران تخریش می کرد و این عمل شاه دره عمیقی از تنفر میان بارکزائی ها و او ایجاد کرده بود بخصوص که شاه قصد آن به جای رهبر مجاهدین یعنی نواب محمد زمانخان از نایب امین الله خان لوگری بیشتر و بر ملا تر تقدیر و تکریم به عمل می آورد. طبعا " چنین روشی حکم نمک پاشیدن بر زخمهای اقوام بارکزائی را داشت و آهسته آهسته فضای اعتماد و باور مندی نواب محمد زمانخان را نسبت به امین الله خان مکرر ساخته رفت و چنین چیزی را شاه شجاع از خدامی خواست، به خصوص که نایب امین الله خان از نزدیکی با شاه و کسب منزلت و قدرت در دربارش راضی معلوم می شد و بدش نمی آمد و این رضایت خاطر نایب از نفوذ و حاکمیت در دربار وقتی بهتر و بیشتر بر ملا می گردد که چون شاه شجاع توسط شجاع الدوله پسر نواب محمد زمانخان کشته شد نایب مذکور با پسر شاه «فتح جنگ» بنای همکاری و هم نوایی جدی را گذاشت و حتی مدت چهل روز با مجاهدین و هواخواهان نواب محمد زمانخان سر مخالفت و جنگ را گرفت و این یکی از دلایلی بود که موقف او را در میان مجاهدین و ملیون تشنه به خون انگلیسها متزلزل نمود تا آنجا که خانه وهستی او را مجاهدین باری به تاراج بردند و در صدد از میان بردنش شدند.

مرحوم کهزاد بر آن است که نایب امین الله خان با بصارت سیاسی که داشت می فهمید که انگلیسها بعد از نابود شدن هفده و نیم هزار عسکر خود بین راه کابل - جلال آباد در صدد انتقام گیری خواهند برآمد و برای حفظ

پرستیژ خود مجدداً خود را تا کابل می‌رساند پس در حالی که هنوز اجنبی‌ها در داخل کشور بودند و قوایی هم برای تقویت آن از هند می‌آمد اوسمی داشت که در یک چنین موقع باریک نقطه اتکاء ملی رادرو وجود یکی از پسران شاه شجاع حفظ کند تا خوبتر و بهتر به مقابل دشمن زخمی دفاع به عمل بیاید. زیرا او متوجه بود که بعد از خارج شدن قوای انگلیسی از کابل و حرکت سردار اکبرخان غازی به طرف جلال آباد به غرض مقابله با انگلیس‌هایی که خود را در آنجا محکم کرده بودند حرارت مجاهدین کابل هم کمی سرد شده بود و به گفته یکی از جواسیس آن وقت انگلیسی «موهن لال که در آن وقت هنوز در کابل بود» متأسفانه زعمای ملی بیشتر متوجه اشغال مقامات و غازیان گرفتار برهن اموال و غنائیم شدند و مسئله جلال آباد و تقویت مجاهدین آنجا از نظرها افتاد و تقریباً فراموش شد.

پس اگر مفکوره آشتی دادن دو قوم بزرگ در این موقع حساس با سعی نایب امین الله خان عملی می‌شد امکان زیاد داشت که نظریه ملیون و بارکزائی هاهم به بهترین صورت آن عملی می‌گردید و هم کابل و غزنه و استالف از آتش سوزیهای اجنبیها در امان می‌ماند. (۶)

فرهنگ نسبت به نایب امین‌الخان این طور ابراز نظریه می‌کند: «نایب امین الله خان مرد جاه طلبی بود و می‌خواست پادشاهی در دست شخص ضعیفی باشد که نتواند در برابر اراده خوانین ایستادگی کند و کارها را خودش به عنوان وزیر اداره نماید و برای این منظور وی به شهزادگان سدوزایی مایل و به اعاده پادشاهی امیر دوست محمد خان مخالف بود.» (۷)

بهر حال سردار محمد اکبرخان پیوسته از اوضاع جلال آباد و سپاه پالک که در آن طرف دره خیبر رسیده بودند به نایب و نواب محمد زمانخان گزارش می‌داد و از کابل استمداد می‌جست ولی شاه شجاع بهانه جویی می‌کرد و امروز رابه فردامی انداخت و منتظر آمدن کمک از قندهار و یا جلال آباد به کابل بود و بدینگونه تا سه ماه پس از خروج انگلیسها از کابل کمکی به مجاهدین جلال آباد و وزیر اکبرخان نکرد. تا اینکه در پنجم اپریل ۱۸۴۲ میلادی بر اثر خیانت کاری خود در حق وطن و مردم از طرف شجاع الدوله درجه زارسیاه سنگ کابل کشته شد. (۸)

قتل شاه شجاع به بحران اوضاع افزود و اختلاف میان بارکزائی‌ها و پوپلزائی‌ها و به عبارت دیگر میان نواب محمد زمانخان و نایب امین الله راشدت بخشید هر چند نایب امین سعی کرد تا جرگه‌ای از سران وریش سفیدان کابل رادور هم جمع کند و فیصله‌ای مبنی بر جانشینی فتح جنگ پسر شاه شجاع و قطع مخاصمت میان بارکزائی‌ها و پوپلزائی‌ها «مدعیان سلطنت» و اعزام فوری هریک از اقوام مذکور رابه سوی جلال آباد به کمک وزیر اکبرخان و حرکت اقوام پوپلزائی رابه سوی قندهار به غرض مقابله با سپاه انگلیس صادر کرد. (۹) مگر این فیصله گره از مشکل بحران سلطنت باز ننمود و بالتیجه میان هواخواهان هریک از این دو گروه زد و خوردهایی در اطراف بالا حصار و کورچه و بازار کابل به وقوع پیوست و سرانجام منجر به جنگ رویارویی هر دو قوم و هواخواهانشان در تپه مرنجان گردید.

القصد پس از تصادم و برخورد گرم طرفین که گروهی کشته و زخمی برجای گذاشتند، با ورود سردار اکبرخان

و شرکت او در جنگ پله هواخواهان نواب محمد زمان خان سنگینی کرد و سپاه نایب امین الله خان مغلوباً به بالا حصار متحصن شدند. نایب امین الله خان که عواقب این جنگ را خطرناک می دید به محمد شاه خان بابکر خیل دوست جانی جانی وزیر اکبر خان رجوع کرد و با وساطت محمد شاه خان قضا یا چنین فیصله شد که وزارت به سردار اکبر خان تعلق داشته باشد و سلطنت به فتح جنگ پسر شاه شجاع و برای رفع هرگونه کدورت، نایب دختر خود را به وزیر اکبر خان نکاح بست و پیمان صلح میان طرفین به امضاء رسید. (۱۰)

متأسفانه این فیصله مآدرهنگامی که قوای جنرال پالک در آستانه کابل رسیده بود به حال مملکت سودمند نیافتاد و وزیر اکبر خان که قوای بسیاری نداشت در مقابل قشون انتقام جوی ۲۰ هزار نفری جنرال پالک در تیزین تاب نیاورد و به طرف پروان عقب نشینی کرد و نایب امین الله خان را به حیث سپاه سالار کل قشون افغانی تعیین نمود. (۱۱) فتح جنگ تحت بیرق انگلیسها درآمد و نواب زمان خان هم به گوشه‌نی خزید. در این میان تنها مردی که غازیان کوهستان و کوه‌ها من را به دور خود جمع کرد و در تپه‌های استالف علیه «مکسیکیل» و قوای اعزامی او تا آخر مقابله و مقاومت می کرد نایب امین الله خان لوگری بود که انگلیسها او را دشمن سرسخت خود می دانستند و حق دارد از او به عنوان یک غازی مرد مجاهد و دشمن اجنبی‌ها در کشور تکریم به عمل آوریم.

امیر دوست محمد خان در دوره دوم سلطنت خود این شخصیت ملی و نامدار را بنا بر دوستی و همکاری نزدیک او با شاه شجاع و پسرانش و یابه خاطر مخالفت و جنگهای او با نواب محمد زمان خان و هواخواهان بارکزائی‌ها و یابه منظور ضبط دارایی و جایداد و ثروتی که گفته می شد بعد از مرگ شاه شجاع و تخلیه قشله جنگی شیرپور نصیب نایب شده بود او را در محبس بالا حصار کابل انداخت تا سرانجام این مرد بلند همت در سال ۱۲۷۴ هجری قمری به عمر ۸۷ سالگی در محبس وفات نمود. (۱۲) روانش شاد و یادش گرامی باد.

پاورقیهای فصل پنجم:

- ۱- کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی افغانستان، ۱۳۳۵ ش، ص ۱۱۰-۱۱۱
- ۲- حبیبی، د افغانستان پینلیک، ص ۱۷۴
- ۳- کهزاد در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، ۱۳۳۱ ش، ص ۱۱-۱۴ نیز رجوع شود به همین اثر به مکتوب وزیر فتح خان عنوانی نایب امین الله خان که از کابل به لوگر فرستاده شده است. از این مکتوب و مکتوب سردار محمد اکبر خان از جلال آباد عنوانی نایب امین الله خان درک نمود.
- ۴- کهزاد، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان ص ۱۴۰، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۱۱
- ۵- بالا حصار کابل، ج ۲، ص ۳۰۳
- ۶- کهزاد، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۱۳۰

- ۷- فرهنگ، میرمحمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع امریکا، ۱۳۶۷، ص ۱۹۲، چاپ جدید ۱۳۱۱، ایران ج ۱، ص ۲۸۸
- ۸- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۱۱۶
- ۹- کهزاد، بالا حصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ۲۹۰، ص ۳۲۴-۳۲۶
- ۱۰- فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱ ص ۱۸۱-۱۸۴
- ۱۱- میرزا عطاء محمد خان شکارپوری، تازه نوای معارک، ۱۳۳۱، ص ۱۶۹
- ۱۲- کهزاد، درزوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۱۱۴، روزنامه ملی انیس، سال ۱۳۷۰ شماره های مورخ ۲۶ و ۲۷ قوس

فصل ششم

نقش سردار سلطان احمد خان در سرکوبی قشون انگلیس
و ضدیت او با امیر دوست محمد خان

274

سردار سلطان احمد خان مردیکه شانه بشانه وزیر اکبر خان میزد:

یکی از سرداران جوان و بااراده و باحرارت افغان که در تاریخ معاصر کشور بخصوص از وقت تجاوز اول انگلیس در افغانستان (۱۸۳۹ میلادی) تا روزهای وفات امیر دوست محمد خان (جون ۱۸۶۳ میلادی) در صحنه حوادث داغ وارد بوده است، سردار سلطان احمد خان ابن سردار محمد عظیم خان بارکزائی است. نقشی که سردار سلطان احمد خان در حوادث سالهای ۱۸۳۹-۱۸۶۳ میلادی بازی کرده است یک بخش آن مربوط به جنبش ملی و اخراج قوای متجاوزان انگلیس از افغانستان می باشد و بخش دیگر آن به ضدیت و مقابله با امیر دوست محمد خان بر سر هرات ارتباط می گیرد.

سردار سلطان احمد خان، نه تنها از نقطه نظر سن و سال و تبار و جوانی بلکه از روی امیال و افکار هم با پسر عم خود سردار محمد اکبر خان بسیار شبیه بود و پیشامدهای روزگار هم این دو سردار دلیر را تا دیر زمانی یکجا در پهلوی هم نگه داشت تا تلخیها و کامیابیهای حیات شخصی و اجتماعی را یکسان بچشند.

در موقعی که امیر دوست محمد خان در اثر تجاوز اول انگلیسها به بخارا پناهنده شد هر دو سردار جوان یک جاد در عالم غربت به درد جلا وطنی و زندان شاه بخارا مبتلا بودند و مشقات سیاه چاه نصرالله خان را مشترکاً متحمل شدند تا اینکه در ۱۸۴۱ میلادی مطابق ۱۲۵۷ هجری قمری هر دو یکجا رهایی یافته از ماورای آمو خود رابه صحنه حوادث کابل رسانیدند.

قراری که همه می دانند، این روزها، روزهایی بود که جنبش بزرگ ملی در کابل آغاز یافته بود و در میدان شیرپور عبدالله خان اچکزائی بر توپ و تفنگ متجاوزین پیهم حمله می برد و روزی آنان به میدان جنگ رسیدند که مجاهد رشید اچکزائی زخمی شدید برداشته بود. از این روز به بعد در تمام قضایای مهم در جنگهای شیرپور و بی بی مهر و یاد در مجالس سران ملی، در مذاکرات عهد و پیمان ملیون و فرنگی ها، در قضیه قتل مکناتن، در امضاء قرارداد اخراج فوری انگلیسها از کشور، در بدرقه قشون انگلیس تا جلال آباد، در کشتار سپاه متعرض در عرض راه کابل - جلال آباد، در حمله تهاکم تیزین در نبردهای جلال آباد علیه جنرال سیل، در جلوگیری از پیشامد جنرال پالک در دره خیبر در تمام نبردهای با افتخاری که بالاخره به غلبه ملیون و تخلیه خاک وطن از اجانب متعرض منتهی شد، این سردار دلیر شرکت داشت.

سردار سلطان احمد خان در تمام واقعات آن دوره شخصاً سهم داشت و در امور جزئی گرفته تا کلی پهلوی به پهلوی سردار اکبر خان عمل می کرد و در جریان این همه پیشامدهای صعب اکثر وظایف خطیر نظامی - سیاسی به سردار سلطان احمد خان سپرده می شد. تا اینکه خاک افغانستان از وجود متجاوزین فرنگی پاک

شد و امیر دوست محمد خان در رمضان ۱۲۵۸ هجری قمری «ماه جنوری ۱۸۴۳» مجدداً به کشور برگشت و در سال ۱۲۵۹ هجری باردوم بر تخت سلطنت جلوس نمود.

با ختم تخلیه کشور از انگلیسها بخش اول فعالیت‌های سردار سلطان احمد خان خاتمه می‌یابد. اما خبر مراجعت امیر دوست محمد خان اورا منقلب می‌سازد بدین معنی که او سردار محمد زمان خان بنای مخالفت را با امیر دوست محمد خان گذاشتند و هر دو در باب امارت کابل ادعاهایی داشتند.

سردار محمد اکبر خان خصوصی دوست و رفیق دیرین خود را ملاقات کرد و وعده‌هایی از طرف پدرش که هنوز به کابل موصلت نکرده بود به وی داد. اگر چه سردار سلطان احمد خان به ظاهر آرام شد ولی در باطن قناعت نداشت تا اینکه امیر دوست محمد خان از هند به کابل رسید و بر تخت جلوس کرد و مخالفت سردار سلطان احمد خات تبارز نمود. (۱)

سردار سلطان احمد خان عزم رفتن قندهار کرد و در قلعه قاضی اتراق نمود. امیر دوست محمد خان پس از خود هریک سردار غلام حیدر خان و سردار شیرعلی خان و وزیر اکبر خان را برای بازگشت اونزدش فرستاد ولی اواز تصمیمی که گرفته بود منصرف نشد و به قندهار نزد سردار کهندل خان و سردار مهر دلخان رفت آنها از وی به گرمی پذیرایی کردند و در تکریم و اعزازش کمی نیاوردند.

سردار سلطان احمد خان در قندهار آهسته آهسته برادران قندهاری را بر ضد امیر دوست محمد خان تحریک نمود و ۵ ماه بعد از وصولش به قندهار در رأس یک قشون پنج شش هزار نفری همراه با سردار مهر دلخان و سردار رحمدل خان به عزم جنگ با امیر دوست محمد خان حرکت کرد. امیر دوست محمد خان با اطلاع از این واقعه حکم کرد تا سردار غلام حیدر خان از غزنی به دفع او حرکت نماید و وزیر اکبر خان از کابل بانبرویی بدان طرف سوق شد. دیری نگذشت که هر دو قشون در محل سرچشمه مقر باهم مقابل شدند. تا چند روز هر دو طرف برای یک برخورد خونین آمادگی می‌گرفتند. ولی ناگاه از طرف سران قندهار به وزیر اکبر خان پیشنهاد صلح شد. وزیر اکبر خان آنرا پذیرفت و سعی سردار سلطان احمد خان در مخالفت این تصمیم سران قشون قندهار جای رانگرفت. سرانجام قشون قندهار از همانجا عودت نمود و سردار مهر دلخان با وزیر اکبر خان و سپاه کابل به حضور امیر دوست محمد خان آمد و از کاری که به تحریک سلطان احمد خان انجام یافته بود از امیر معذرت خواست و طرفین موافقه کردند که سرحد بین قلمرو کابل و قندهار مقر باشد. (۲)

علت مخالفت سردار سلطان احمد خان با امیر دوست محمد خان که عمو و خسرش نیز می‌شد، بعضی‌ها ادعاهای شخصی تصور می‌کنند و طبعاً "او که در روزهای دشوار مملکت خدماتی انجام داده بود ادعاهایی هم داشت. ولی غالباً علت اصلی مخالفت او با امیر بر سر مسائل سیاست خارجی امیر بود که امیر با عقد عهدنامه با انگلیسها طوری برخورد می‌کرد و سردار با مخالفت جدی که باروش استعماری فرنگی‌ها در امور داخلی کشور مداخلت طور دیگری می‌خواست بنابراین موضع‌گیری سردار سلطان احمد خان قهراً "پایتخت را ترک گفت و به قندهار رفت.

اگر چه در سال ۱۲۷۲ هجری قمری مطابق ۱۸۵۶ میلادی حینی که امیر دوست محمد خان در قندهار اقامت داشت، سردار سلطان احمد خان به حضور امیر مشرف شد و میان آن دو آشتی صورت گرفت ولی دیری نگذشت که باز میان امیر و سردار تباین نظر ایجاد شد و بعد از کشف مکتوبی عنوانی ناصرالدین شاه که شاید ترتیب کننده آن سردار سلطان محمد خان برادر دیگر امیر بوده باشد، سردار سلطان احمد خان مجبوراً راه تهران در پیش گرفت و به دربار قاجاری پناهنده شد.

این روزها روزهایی بود که نقشه‌های مداخله ناصرالدین شاه در هرات به لباس همدردی به اولاد وزیریار محمد خان الکوژانی، در اثر عکس العمل‌های مردم و انزجار امیر دوست محمد خان و مخالفت سیاست عمومی انگلیس در شرق و مظاهره آنها در خلیج فارس ناکام شده و مجبور به امضاء عهدنامه عدم مداخله و تخلیه هرات شده بود (۴ مارچ ۱۸۵۷ مطابق ۱۲۷۳ هجری قمری).

وجود سردار سلطان احمد خان برادرزاده امیر که سمت دامادی امیر ارپیدا کرده بود (نواب بیگم خواهر سکه وزیر اکبر خان خانم سردار سلطان احمد خان بود) بحیث رقیب و دشمن بسیار جدی او در هرات تجسم نمود. چون قضایا به ارسال و مرسول قاصد و پیغام فیصله نشد و حتی سردار سلطان احمد خان دست به سوی متصرفات امیر دراز کرد و فراه را متصرف شد. امیر دوست محمد که دید «بانامه و پیغام نمی گردد راست شمشیر دورویه کار یک رویه کند» تصمیم گرفت بازو ر شمشیر موضوع هرات را یکطرفه کند. پس سپاهی تحت قیادت سردار شیرعلی خان به سوی هرات سوق کرد و خود به تعقیب اواز مقر زمستانی جلال آباد با اخذ ترتیبات بزرگ در کابل و قندهار عازم هرات گردید. (۳)

قضیه جنگ امیر و سردار افغانی، مقابله برادرزاده و کاکا، نبرد خسرو داماد، مخالفت اعضای یک خانواده افغانی و از نظر نواب بیگم جنگ پدر و شوهر در دو طرف دیوارهای شهر هرات که مدت ده ماه محاصره آن به طول کشید یکی از واقعات حزن انگیز و رقت آور و خونینی است که شرح آن بحث جداگانه می خواهد.

نبرد سلطان احمد خان با امیر دوست محمد خان بر سر هرات :

سال اخیر عمر و سلطنت امیر دوست محمد خان (۱۲۷۸ هـ ق = ۱۸۶۲ م) سالی بود که تقریباً تمام آن در ماحول حصار هرات در جنگ گذشت. جنگی که بظاهر رنگ برادر کشی داشت ولی چون سرنوشت هرات در آن دخیل بود، شاه و قاطبه مردم افغانستان مصمم شده بودند که تا آخر بجنگند. سردار سلطان احمد خان هم در تصمیم خویش کوچکترین تزلزلی نشان نداد و مردانه دفاع نمود. سردار تا مرد شهر را تسلیم نکرد و امیر تا شهر را ننگرفت نمرد. و در پایان عمر در حال ضعف و نفاقت و مریضی بر احساسات خویشی و قومی غالب آمد و غلبه او بر احساسات باعث فتح هرات شد. امیر دوست محمد خان به تاریخ ۸ شوال ۱۲۷۷ هجری قمری (مارچ ۱۸۶۱) با اکثر پسران خویش و سران و سرداران و سپاه بسیار از کابل حرکت کرد و چون قبلاً به سردار شیرعلی خان و محمد امین خان و محمد شریف خان پسران خویش امر پیشروی از قندهار داده بود ایشان فراه را از امیر افضل خان پسر سردار پردل خان (که از طرف سلطان احمد خان به عنوان حاکم آنجا مقرر شده بود)

گرفته و خود امیر هم به ایشان ملحق شد و بعد از مقابله هایی در سبزووار و حومه شهر هرات به تاریخ ۱۰ صفر ۱۲۷۸ هجری قمری (اگوست ۱۸۶۲ م) شهر، در محاصره افتاد و دروازه های آن خاکریز شد و سپاه امیر بعد از پنج روز سنگر کنی آماده مصاف گردیدند. مقابله ها، شب خونها، نقب کنی و دیگر اقدامات جارحانه از طرفین دوام داشت و شش ماه بدین منوال گذشت.

سردار سلطان احمد خان در روزهای سخت محاصره مکتوبی به نام ناصرالدین شاه فرستاده از او کمک خواست ولی شاه قاجار کوچکترین کمکی به او نکرد و معاهده ۱۸۵۷ م با انگلیسها را عذر آورد و جواب منفی فرستاد. از طرف دیگر عبدالغفار خان نماینده انگلیسی از مشهد خودداری شاه قاجار را از کمک به سلطان احمد خان ذریعه مکتوبی به امیر دوست محمد خان اطلاع داد. امیر این مکتوب و نامه ای را که ناصرالدین شاه مستقیماً به جواب سردار فرستاده بود و از دست قاصد ضبط شده بود هر دو را برای اطلاع سردار محصور به داخل شهر هرات فرستاد. می گویند عوض اینکه سردار رشید از این پیشامد ناامید شود تکیه به خداوند نموده راجع به عدم کمک شاه قاجار این فرد را به جواب مکتوب امیر دوست محمد خان فرستاد.

ناخدا در کشتی ما اگر نباشد گومباش
ما خدا داریم و ما را ناخدا در کار نیست

با اینکه فشار و مضیقه محاصره روز بروز کسب شدت می کرد، سردار سلطان احمد خان کوچکترین تزلزلی در عزم و اراده خویش راه نداد و به مدافعه شهر ادامه داد تا اینکه در ماه هشتم محاصره (مارچ ۱۸۶۳) خانم او نواب بیگم دختر امیر و خواهر سکه شیر علی خان که ناظر این واقعات حزن انگیز قتال میان یک خاندان بود از غم و غصه زیاد درگذشت. این واقعه متارکه مختصری در عملیات جنگی تولید کرد و جنازه مشارالیها به اجازه پدرش امیر کبیر از حصار هرات بیرون آورده شد و در حالیکه پسر کوچکش عبدالله خان آنرا مشایعت می کرد، شهزادگان و پسران و بزرگان دو طرف متخاصم به اعزاز و اکرام زیاد در گازرگاه دفن نمودند و بعد از فاتحه گیری و مراجعت عبدالله جان به داخل شهر محاربه تجدید شد. ولی قلت آذوقه و کمی غله اسباب زحمت مدافعین شهر را فراهم نمود. می گویند که در آن اوقات سردار سلطان احمد خان هفته ای یک بار در چهارسوق شهر آمده و از انبارها و گدامهای سرکاری غله به مردم تقسیم می کرد و دلداری می داد و حوصله افزایی می نمود تا اینکه غله گدامها به آخر رسید و تقریباً حیوانات کشتنی باقی نماند و مردم خیلی در مضیقه افتادند و بالاخره خود سردار هم در هشت رمضان ۱۲۷۸ هجری قمری از درد ناگامی و تأثر شدیدی که وفات خانمش تولید نموده بود تقریباً با فاصله یک و نیم ماه بعد از او وفات کرد (۴) بار دیگر در عملیات جنگی متارکه تولید شد. بار دیگر دروازه شرقی شهر باز شد. بار دیگر جنازه ای را از حصار بیرون آوردند و بار دیگر سران و سرداران دودسته سپاه متخاصم در مراسم تدفین در گازرگاه شرکت نمودند. به استثنای خود امیر باقی همه پسران او در مراسم تشییع جنازه حاضر بودند و در بین راه صفوف سپاه دو طرفه صف کشیده و مراسم احترام حدبه حد از طرف دسته های افواج بانواختن سلام نظامی به عمل می آمد. بدین ترتیب جسد سردار سلطان احمد خان متوفی را با تجلیل و تکریمی که درخور شأن او بود پهلوی خانمش به خاک سپردند و بعد از سه روز فاتحه گیری باز دروازه های شهر خاکریز شد و عملیات جنگی ادامه یافت.

در این وقت چه از طرف امیر دوست محمد خان و چه از طرف مردم شهر هرات کوشش زیاد به عمل آمد که به این عداوت بیهوده خاتمه داده شود ولی پسران سردار سلطان احمد خان به خصوص شهناز خان که جانشین پدر شده بود سخت مخالف تسلیم و صلح بود.

مگر چون در مرحله سوم محاصره که ماه دهم آن باشد گرسنگی و مضیقه زندگی رابراهالی هرات خیلی مشکل ساخته بود، باشندگان شهر مایل به صلح و تسلیم شدند و بعضی سران و بزرگان مانند میر افضل بن سردار پردل خان و غلام محی الدین خان بن کهندل خان با مردم هم نوا شدند ولی شهناز خان به مدافعه شهر اصرار نموده دو نفر سردار مذکور را از شهر بیرون کرد و خود با برادرانش به دفاع پرداخت اما اهالی شهر که دیگر تحمل گرسنگی را نداشتند علی الرغم شهناز خان و برادرانش به تاریخ ۸ ذیحجه ۱۲۷۹ هجری قمری (می ۱۸۶۳ م) دروازه های شهر را باز کردند و سپاه امیر بالاخره داخل شهر هرات گردید. (۵)

در روزهایی که اوضاع داخل شهر به منتهای بحران رسیده بود دوام جنگ برادر کشی و تطویل عملیات نظامی، فوت بستگان قریب مانند دختر و داماد به ضعف عمومی امیر دوست محمد خان تأثیر خاصی وارد کرده مرض ضیق النفس او شدت پیدا کرد و هر چه به معالجه پرداختند مفید واقع نشد. چون امیر ملتفت شد که از این مرض شفان خواهد یافت برای جلوگیری از پیشامدهای بد در یک وقت باریک و بحرانی مجلسی از شهزادگان و بزرگان به دور خود تشکیل داد و امیر شیر علی خان رابه جانشینی خود تعیین نمود و امور سلطنت رابه او محول کرد.

میرزا یعقوب علی خان خانی مؤلف کتاب «پادشاهان متأخر افغانستان» می نویسد که: امیر دوست محمد خان خطاب به سران و سرداران لشکر و شهزادگان گفت: «درده بوری کابل سردار محمد علی خان پسر سردار شیر علی خان را ولی عهد پدرش کرده به دست خود شمشیر به کمرش بستم و به شما بزرگان حضور خطاب کردم که سردار شیر علی خان جانشین من است. امروز مرض سرکار قوی و امید صحت شدن ندارد. به صلاح و صواب دید شما میان باید سردار شیر علی خان را ولیعهد سازم و به جای خود پادشاه افغانستان نمایم. شما میان چه مصلحت می دهید؟ جمله بزرگان که حضور داشتند قبول کردند و عرض کردند که خداوند مبارک گرداند. بعد از آن به دست مبارک خود دستار خود رابه سر سردار شیر علی خان گذاشتند و شمشیر خود رابه کمرش بستند و به حضور خورد و بزرگ و پسران خود و جمیع بزرگان لشکر به افواج دریا موج به منصب امیری سرفراز نمودند. بعد از آن به حضور مبارک از همه مردم چه شاه چه گدا بیعت گرفتند و جمله مبارک بادی کردند و از جانب امیر شیر علی خان تمامی سرکردگان و بزرگان به قدر رتبه و منزلت و شأن خلعتهای فاخره پوشیدند و بعد از آن به بندگان سرکار نصیحت کردند و امر به فرمانبرداری امیر شیر علی خان نمودند.

ثانی در باب اتفاق و عطف و نصیحت فرمودند و تحقیقات سیار و سفارشات بشمار کردند. چون از این رهگذر فارغ شدند در خصوص تسخیر هرات و تأخیر نکردن و سرعت نمودن با بزرگان و سرکردگان گفتگو کردند. امر نمودند و اجازه دادند که تکیه بر ضمایر الهی کرده بزودی یورش برند و در حیات سرکار شهر هرات را تصرف دارند، زیرا که پادشاه شما که من باشم عمر خود را آخر می دانم و در باقی

عمر خود اعتمادندارم هر چند زودتر کار هرات را انجام بدهید آرزوی پادشاه برآورده می شود و آرمان به دل نمی ماند و می خواهم که فتح هرات را ملاحظه کنم بعداً "آسوده خاطر برضای خداوند واصل شوم" (۶)

وصایای امیر در مورد تسریع فتح هرات در گوش شهزادگان و سران نظامی و ملکی تأثیر خاصی بخشید و حسب الامر ترتیبات نقب گذاری و حمله شدید گرفته شد و در نتیجه علی الرغم مقاومت شدید شهنواز خان ابن سردار سلطان احمد خان مرحوم، اهالی شهر دروازه های بالا حصار را باز کردند و تحت هدایت پادشاه جدید (امیر شیر علی خان) شهر اشغال گردید. و بدین ترتیب آخرین آرمان امیر دوست محمد خان برآورده شد. و سجده شکر بجای آورد و قرار دستور پادشاهی بمناسبت فتح هرات مجالس جشن و سرور و شادمانی عمومی در تمام شهرها و ولایات برپا گردید.

شکی نیست که در تراژیدی محاصره طولانی برای فتح هرات، شهادت و استقامت افغانی از هر دو طرف تبارز داشت. در مدت محاصره و در اثر فشار و مشکلات ورنج و غصه از یک طرف نواب بیگم دختر امیرزوجه سردار سلطان احمد خان و از جانب دیگر خود سردار بفاصله کمی از یکدیگر وفات کردند تا بالاخره شهر گشوده شد متعاقباً "دو هفته بعد خود امیر هم بمرض غیق النفس در هرات بدرود حیات گفت:

بنمود فتح شهر هرات و بیداد جان مردانه شهر هری را بجان گرفت

یکی از اولاده سردار سلطان احمد خان که در تاریخ معاصر افغانستان و در جنبش مشروطیت و در حلقه جوانان افغان نقش فعال و چشمگیر داشت، سردار عبدالحسین عزیز بن سردار عبدالعزیز نواسه سردار سلطان احمد خان بود که بنا بر ضبط مرحوم - بیبی در سال ۱۲۶۶ هجری قمری مطابق ۱۸۸۷ میلادی در تهران بدنیا آمد و همانجا درس خواند و مرد با سواد و متفکری بار آمد. پدرش در عهد امیر عبدالرحمن خان از جمله فراریان سیاسی به آن کشور بود. چون بوطن بازگشت سر حلقه جوانان مشروطه طلب افغان قرار گرفت و از گروه رادیکال جوانان افغان چون عبدالرحمن لودین، تاج محمد خان بلوچ، محمدانور بسمل، فیض محمد باروت ساز کابلی، غلام محی الدین خان آرتی و از رفقای نزدیک میر محمد قاسم خان و داوی بود. موصوف در سال ۱۹۲۰ با پدرش مجدداً به تهران رفت و در ۱۹۲۴ در وزارت خارجه افغانستان سرکاتب شعبه معاهدات و قونسلگری ها مقرر شد و اندکی بعد از آن وظیفه بر طرف گردید و به تأسیس شرکت حمل و نقل بین پشاور و کابل پرداخت (۱۹۲۶).

در سال ۱۹۲۷ جنرال قنصل افغانی در دهلی جدید و بعد از آن در ۱۹۲۹ بحیث قنصل افغانی در کراچی مقرر شد. بعد از سقوط دوره امانی در سال ۱۹۳۰ بحیث سفیر افغانی در روم مقرر گردید و در سالهای بعد به مقامات بلند سفارت و وزارت باقی ماند. در ۱۹۳۳ نماینده افغانی در کنفرانس خلع سلاح ژنیوو در ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ بحیث سفیر در مسکو اجرای وظیفه کرد.

از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۳ وزیر فواید عامه در کابینه محمد هاشم خان و در سال ۱۹۴۳ بحیث سفیر کبیر افغانستان در واشنگتن. در سال ۱۹۴۶ بحیث نماینده افغانستان در دهلی و در سالهای بعد تر به مرضی و علالت مزاج دچار شد و سرانجام در سال ۱۹۶۰ از زندگی رابدرود گفت. (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۱۳۶۳، ص

(۱۰۲-۱۰۱)

باید یاد آور شد که عبدالحی عزیز پسر همین سردار عبدالحسین خان بود که در دوره شاه محمود خان همراه با دکتر محمودی، غبار، شایان، براتعلی تاج و غیره مشروطه طلبان در زندان افتاد و همواره ضدیت خود را با دستگاه استبدادی حکومت شاهی پنهان نمی کرد. از شهادت و شجاعت این مرد مبارز حکایات جالبی روایت می شود که امید است در فرصتی دیگر به تفصیل از آن بحث کرد.

پاورقیهای فصل ششم:

- ۱- فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱۱، ص ۱۹۲
- ۲- سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۹
- ۳- کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۲۵-۱۲۶
- ۴- مولف کتاب پادشاهان متاخر افغانستان مینویسد که «سردار سلطان احمدخان مردغیور و شجاع و نام آوری بود. در سنه ۱۲۷۹ هجری قمری از مرگ عیال - بود که بسیار دوست میداشت بمرض خفقان گرفتار شد و چندی در ستر افتاد. با وجود بستری متوجه امورات جنگ و جدال می بود و مردم قلعه را تسلی میداد تا اینکه نفس به آخر رسید و آماده سفر عقبی گردید و بزرگان لشکر را بحضور طلب نمود و عظم و نصیحت کرد و سخن از مردی و مردانگی و از حضور مرخص نمود. بعد از یک شبانه روز فوت کرد.» (ص ۱۳۳)
- ۵- کهزاد، رجال و رویدادهای تاریخی، ص ۱۲۸-۱۲۹، سراج التواریخ ج ۲، ص ۲۰۰
- ۶- میرزا یعقوب علی خافی، پادشاهان متاخر افغانستان، طبع ۱۳۳۴ ش، صفحات ۱۳۱-۱۳۳

فصل هفتم

نقش سردار شمس الدین خان و محمدشاه خان بابکر خیل

در قیام کابل

سردار شمس الدین خان و نقش او در قیام کابل :

یکی از شخصیت‌های مبارز و شجاع افغان در دوران جنگ اول افغان و انگلیس، سردار شمس الدین خان پسر سردار امیر محمد خان برادرزاده امیر دوست محمد خان و داماد نایب امین الله خان لوگری است. او که در جنگ جمرود به مقابل سیک‌ها و شکست دشمن در سال ۱۸۳۷ میلادی همراه بانواب جبار خان و سردار افضل خان و سردار محمد اکبر خان از خود پایمردی و دلیری بی مانندی نشان داده است متأسفانه در تاریخ مبارزات کشور کمتر آنچنانکه لازم است از او یاد شده است. سردار شمس الدین خان مانند سردار سلطان احمد خان تقریباً هم سن و سال سردار اکبر خان بود و یکسان مزه مشکلات تبعید و دوری از کشور را در هنگام تهاجم انگلیس طی سالهای ۱۸۳۹-۱۸۴۲ میلادی دیده است. سردار شمس الدین خان در قیام نوامبر ۱۸۴۱ میلادی با برادرش سردار تاج محمد خان نقش شایسته و وطنپرستانه خود را ایفا کرده است. او یک روز قبل از زخمی شدن عبدالله خان اچکزایی و خارج شدنش از صف مبارزه، با دو نفر از مجاهدین جانباز، در حالیکه ده هزار مجاهد افغان با شمشیرهای آخته منتظر حمله بر قشون دشمن در میدان شیرپور بودند، بر صف دشمن تاخت و بدون اعتنا به آتش دشمن محشری بر سپاه دشمن برپا نمود. در همین نبرد ابتدا برادرش سردار تاج محمد هدف توپ دشمن قرار گرفت و نقش زمین شد. بدنبال این حادثه، سردار شمس الدین خان بر صفی از دشمن حمله برد و بیابا کانه انتقام برادرش را از انگلیس‌ها گرفت. همراهان دلیر او چون عارف کشمیری و دیگران نیز در پیشتازی و کشتار دشمن کمتر از او شمشیر نزدند و چنانکه حمید کشمیری می گوید: سردار شمس الدین خان مانند شیر بهر سو حمله می برد و سرهای دشمن را بر زمین می ریخت. داستان دلیرمردی و شهامت سردار شمس الدین خان را حمید کشمیری در اکبرنامه به بهترین شکل ممکن آن بیان گرفته است که بهتر است از زبان ناظم اکبرنامه آن را خوانیم :

چو شیر زیان شمس روشن گهر	عسکرموزاده اکبر نامور
بیامد ز یک گوشه تیغ آخته	بده کس بمیدان فرس تاخته
که بودش در آن ره یکی تاج نام	برادر بمردی و گردی تمام
دوم نام عارف که خانش خطاب	در آن سرزمین بود و از شیخ و شاب
ولی بسود کشمیری آن تند شیر	بسر بازی از فیض صحبت دلیر
جهان دنداسیان چو دریای آب	بسه همیز کردند گرد و شتاب
سپر ها گرفته بدست یسار	بدست یمین تیغ زهر آبدار

سپاه فرنگی بدانسان دوان
 روان توپهارانسمودندداغ
 درآن تاختن تاج خان جوان
 پس وپیش شمس دلاورندید
 بفوج فرنگی خوداندرمیان
 زدشمن قصاص برادرگرفت
 درآن دایره زیرمردان مرد
 جهانیدشمس دلاورسمند
 دمی تیزدستی به شمشیرکرد
 دمی بر مخالف تبرزین فکند
 گهی پیش قبضه به بدخواه خویش
 بمیدان دوران چنان کارزار
 بدینسان بسی مردشمیرزن
 بساتین بخت و بسا سرشکست
 بهرتن که زد تیغ جانان بکند
 دگر مفتحکس نیزمانندشیر
 چوپیلان سرمست و جنگ آزمای
 نمودند جنگی که در روزگار
 چو این فتح کردم به تیغ زبان

چو دیدند آن چند شیرزبان
 بسرزیدکوه و درودشت و راغ
 بسرگوله خورد و بسپرد جان
 بدیگر جوانان برابردوید
 درآمد درگله شیرزبان
 سران راسرانداختن سرگرفت
 سمندان دشمن شده گردگرد
 زمرآلت رزم مردی فکند
 بیفکند دستی دو صد شیرمرد
 سرو پای اواز سرزین فکند
 زپس آنچنان زد که سرزده پیش
 نکرد دست رستم نه اسفندیار
 بیفگند کشمیری پیلتن
 بسا سرکشان کرد بی پاودست
 بهر سرکه زد زیر پایش فکند
 بدشمن کشی چست و مست و دلیر
 هزاران کابل فشر دند پای
 ندارد کسی آنچنان یادگار
 رساندم بسر قصبه شمس خان (۲)

با انجام این کارنامه وظیفه ملی و میهنی سردار شمس الدین خان خاتمه نیافت و هنگامی که سردار اکبر خان و سردار سلطان احمد خان وظیفه بدرقه قشون انگلیس را تا جلال آباد بدوش گرفتند، به سردار شمس الدین خان وظیفه سپرده شده بودند تا مبارزین غزنی را که از کابل باروت و جباخانه خواسته بودند، کمک نمایند و در صورتیکه دشمن آماده خروج از کشور باشند، آنها را از تباهی از دست مجاهدین نجات بدهد.

سردار شمس الدین خان البته قبل از خروج قشون انگلیس از کابل به غزنی روت و در ماه جنوری ۱۸۴۲ مجاهدین غزنی را در قلع و قمع دشمن رهبری میکرد. پس از ورود سردار شمس الدین خان به غزنی که کلنل پالمر با خزانه و جبهه خانه و قشون خود در ۱۶ مارچ ۱۸۴۲ از شهر خارج شد و بطرف کابل حرکت سردار شمس الدین خان با همراهان خود با دشمن در آویخت و بزودی انگلیسها را شکست داده نابود و عده هم اسیر ساخت و شهر را متصرف شد.

مؤلف نوای معارک می نویسد: «چند نفر از فوج مذکور (انگلیس) زنده اسیر و دستگیر نموده آوردند که از آن کار مزدوری می گرفتند و آنچه که رساله دارو و جمعدار (خورد ضابطان) در فوج انگلیس بود، اینچنین هوایدا کرده بودند که از بس غرور و تکبر با کسی هم کلام نمی شدند بلکه جواب نمی دادند. آنها اسپان غازیان خراسار (افغانستان) را بر سر افتخار خود می کشیدند و جاروب اصطبل می نمودند.» (۳)

سردار شمس الدین خان مدت هفت ماه در غزنی در رهبری مجاهدین ملی قرار داشت و منتظر ورود قوای انگلیس از قندهار بود. تا آنکه در ماه اگست ۱۸۴۲ میلادی، وزیر اکبر خان پسر عموی خود سردار سلطان احمد خان رابه غزنی فرستاد تا یا سر دار شمس الدین خان و رؤسای مجاهدین غزنی در مورد قرارداد جدید امیر دوست محمد خان و تعهدات انگلیسها مبنی بر تخلیه افغانستان سخن زده، آنها را متقاعد بسازد که شهر را تخلیه و اسرای انگلیس، کابل منتقل سازد. این قرار عملی شد و سردار شمس الدین خان رؤسای مجاهدین و افراد آنان رابه تخلیه شهر و باز گذاشتن راه برای عبور قشون قندهار قانع ساخت. متعاقباً شهر غزنی تخلیه شد و اسرای انگلیس به کابل اعزام گردیدند و سردار سلطان احمد خان و سردار شمس الدین خان هم به کابل برگشتند. تا این وقت شهر کابل هم از قشون ملنی تخلیه شده بود. وزیر اکبر خان اسرای انگلیس لغمان و غزنی و کابل را که به سیصد نفر می رسیدند با هدایت مخفی به بامیان اعزام کرد و صالح محمد خان آنها را در ۳ سپتامبر ۱۸۴۲ میلادی در بامیان جا بجا نمود. (۴) بامیان بود در ۱۸۸۰ شهر قندهار را از انگلیس تسلیم نرخت. بدینگونه این شخصیت شجاع و مبارز جانباز، وظیفه ملی و میهنی خود را در طرفدو سرکوبی دشمن مردانه ایفا کرده است. یادش گرامی باد.

نقش محمد شاه خان بابکر خیل در قیام کابل:

یکی از شخصیت‌های بزرگ و نامدار و بارسوخ ملی در دوران جنگ اول افغان و انگلیس، محمد شاه خان غلجایی منسوب به شاخه بابکر خیل باشند. بدیع آباد لغمان است. محمد شاه خان از زمره مبارزان پر شور ملی و دشمن جدی انگلیسها بود.

او از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی وزیر اکبر خان غازی بود و وزیر موصوف به حدی به او احترام و حرمت می گذاشت که هیچ رازی را از او پنهان نمی داشت. حتی نامه خصوصی پدر خود امیر دوست محمد خان که او را به عقب نشینی توصیه کرده بود نیز با این دوست یکدل و صادق خویش در میان گذاشت و رأی و نظر او را در این باره خواستار شد و بر طبق گفته و مشوره او عمل کرد.

محمد شاه خان بنا بر اکبرنامه، اولی کسی است که به دستور جرگه سران کابل، با اقوام خویش در گندمک و

جگدک و تیزین راه مواصلاتی تجارتی کابل - جلال آباد را همراه با عبدالعزیز خان جبار خیل مسدود ساخت و قشون انگلیسی را بدان سو کشید و مورد ضربات شدید قرار داد. (۵)

بنابر منابع دیگر تاریخی، محمد شاه خان سه روز بعد از ورود سردار اکبر خان با قوایش به مبارزین کابل پیوست و پهلوی پهلوی سردار اکبر خان و سلطان احمد خان در مذاکرات با انگلیسها و در کشتن مکناتن و همراهانش، در تباهی قشون شکست خورده انگلیس بین راه کابل - جلال آباد، در جنگهای جلال آباد بر ضد انگلیسها و جنرال سیل، در دره خیبر با جنرال پالک درنگ داشت و اعاشه اسرای انگلیسی در قلعه بدیع آباد لغمان و بازگردانیدن آنان به کابل، در آشتی دادن سردار اکبر خان با نایب امین الله خان و فتح جنگ پسر شاه شجاع و در بازگردانیدن امیر دوست محمد خان از هند به کشور نقش خیلی فعال بازی کرده است. (۶)

مرحوم غبار با توجه به سراج التواریخ می نویسد که: «بعد از مرگ وزیر اکبر خان، محمد شاه خان بابکر خیل هم امیر راترک کرد و در جلال آباد با قوایی که قبلاً به غرض استرداد خاکهای شرقی کشور و جلوگیری از نفوذ انگلیس فراهم شده بود، علناً بر ضد امیر دوست محمد خان قیام کرد.

مرگ وزیر اکبر خان تمام مردم و رجال و وطن پرست افغانستان را متأثر ساخت زیرا همه او را مرکز آمال و استقلال کشور می دانستند، نه پدر او را که با هم در برابر تجاوزات انگلیس عقب می کشید. خصوصاً در مرگ وزیر به غلط افواه شد که امیر او را به واسطه اختلاف نظر سیاسی که بین پسر و پدر وجود داشت مسموم نموده است. لذا موقعیت امیر در نظر مردم تنزل نمود و طرف انزجار عمومی قرار گرفت. امیر فوراً برادر عینی وزیر سردار غلام حیدر خان را که در غزنی مقابل انگلیسها جنگیده بود به عنوان ولیعهد جانشین وزیر اعلام کرد و گفت که او امیر سپاه افغانی و مختار امور دولت و سیاست است. همچنین و فوج عسکر متعلقه وزیر را با حکومت ننگرهار و لغمان به سردار غلام حیدر خان داد. در حالیکه امیر قبلاً عنوان ولیعهدی خود را از ترس اعتراض انگلیسها به وزیر اکبر خان نداده بود. در هر حال این نقشه امیر عجالتاً برای او سودمند افتاد. طرفداران وزیر اکبر خان در دور ولیعهد جمع شدند و اتصالاً او را طبق طرح وزیر به عسکر کشی در سواحل سند و استرداد ولایات افغانی تأکید می کردند.

امیر دوست محمد خان هم در زیر فشار آراء عامه مجبور بود که سر رضا بنیانند. گرچه هرگز جرأت چنین اقدامی را نداشت تنها کسی که اعتماد به امیر نکرد همان محمد شاه خان غلجائی بود که در قلعه بدیع آباد لغمان نشسته و می گفت: امیر دوست محمد خان طرفدار انگلیسها است و لیاقت پادشاهی افغانستان را ندارد. مردمان غلجائی بین کابل و ننگرهار و جبار خیلها در عقب این مرد ایستاده بودند. پس تصادم بین طرفین امر حتمی شده بود، این است که امیر در ۱۸۴۷ قشونی بر ضد محمد شاه خان سوق کرد. اما در برخورد نخستین قشون امیر در هم شکست. امیر که پادشاهی خود را در خطر می دید، مجدداً در تهیه یک سپاه قوی برآمد و در اپریل ۱۸۴۸ شخصاً با یک قشون منظم و غیر منظم ۲۵ هزار نفری به ولایت ننگرهار مارش نمود.

لیعهد با سپاهی به لغمان کشید و برادر محمد شاه خان (دوست محمد خان) را در قلعه بدیع آباد زیر محاصره

قرارداد جنگ بین محمد شاه خان و امیر دوست محمد خان و غلام حیدر خان در لغمان طول کشید. در چنین وقتی عبدالعزیز خان جبار خیل که در یک صف با محمد شاه خان به مقابل امیر می جنگید، از قشون محمد شاه خان جدا شده به امیر پیوست. (۷) این حرکت قوای محمد شاه خان را در هم شکست و او منهنز ما به کوه «کاشمن» کشید. اما امیر شخصاً تعقیب کرد و کاشمن را محاصره کرد. دوست محمد خان که از شکست برادر شنید، دل از دست داد و قلعه بدیع آباد از طرف ولیعهد مسخر گردید. دوست محمد خان توانست خودش را در کاشمن نزد برادر برساند. چون دفاع از یک کوه بی غله و دانه ممکن نبود، محمد شاه خان به ناچار با اهل و عیال خود از کاشمن به فراچغان رفت و به جبال دست نارس بین لغمان و نورستان پناهنده شد. (۸) بدینصورت داستان قهرمان دیگری پایان یافت.

پاورقیهای فصل هفتم:

- ۱- اکبرنامه، ص ۴۰ ببعده تا ۶۸
- ۲- اکبرنامه، ص ص ۱۰۶-۱۵۸-۱۵۹
- ۳- نوای معارک، ص ۱۶۴
- ۴- غبار، همان اثر، ص ص ۵۶۹-۵۷۰
- ۵- اکبرنامه، ص ص ۱۳۷-۱۳۸
- ۶- غبار، ص ۵۴۶، سراج التواریخ، ج ۱، ص ص ۱۸۳-۱۸۵
- ۷- بنا بر سراج التواریخ، عبدالعزیز خان جبار خیل، بر اساس نامه خواهر خود که حرم امیر میسند از صف محمد شاه خان برید و به امیر پیوست و عفو شد و بر اثر مشوره و رهنمایی او قلعه بدیع آباد بدست و لبعده افتاد.
- ۸- غبار، همان اثر، ص ۵۷۷، مقایسه شود با سراج التواریخ ج ۲ ص ۲۰۲



از همین مولف تاکنون به چاپ رسیده است

او یکی از چهره‌های شناخته شده در مطبوعات و حامه فرهنگی افغانستان است. نوشته‌ها و مقالات تحقیقی و تاریخی او به سالهای ۱۹۶۰ برمیگردد. از ۱۹۸۰ به بعد به عضویت آکادمی علوم افغانستان که یک کانون علمی و تحقیقی است درآمد و سپس موفق به تألیف و چاپ آثار تحقیقی ذیل شده است:

- ۱ - مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، طبع ۱۹۸۲ کابل
- ۲ - نظام بهره‌برداری از زمین در افغانستان قرون وسطی، طبع ۱۹۸۲ "
- ۳ - سیستان، سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، (جلد اول) طبع ۱۹۸۵ "
- ۴ - مناسبات ارضی و شیوه‌های برخورد به مساله زمین و آب در افغانستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم، طبع ۱۹۸۸ "
- ۵ - سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها (جلد دوم، سوم و چهارم) طبع سالهای ۱۹۸۸ - ۱۹۸۷ "
- ۶ - قیام‌های مردم افغانستان بر ضد نادرشاه افشار، طبع ۱۹۸۸ "
- ۷ - مردم شناسی سیستان، طبع ۱۹۸۷ "
- ۸ - (این اثر قبلی از خروج از مطبعه طعمه آتش راکت‌بازی مجاهدین شد) بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹، طبع ۱۹۸۹ "
- ۹ - سیمای رستم در شاهنامه، طبع ۱۹۹۰ "
- ۱۰ - قیام‌های مردم خراسان و سیستان در سه قرن اول هجری، طبع ۱۹۹۱ "
- ۱۱ - مقدمه‌یی بر کودتای ثورویامدهای آن در افغانستان، سوند طبع ۱۹۹۵
- ۱۲ - نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزانی افغانستان، سوند طبع ۱۹۹۸
- ۱۳ - قیام کابل و نقش سیاسی، نظامی وزیر اکبرخان در آن، سوند طبع ۱۹۹۹
- ۱۴ - قیام‌های مردم افغانستان از قرن هشتم تا نهم میلادی، سوند طبع ۱۹۹۸
- ۱۵ - دو نایفه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی، سوند طبع ۱۹۹۹

سیستانی بخاطر حفظ استقلال فکری و قلمی خود عضویت هیچ حزب سیاسی را نداشته و ندارد و میخواهد همچنان بعد از این هم باشد. او از آزادی بیان و قلم و عقیده، از صلح و از دموکراسی و احترام به حقوق انسانها و عدالت اجتماعی حمایت میکند. وی متاهل است و در حال حاضر در سوند زندگی میکند. و ۶۱ سال دارد.

Two military and political geniuses
in the middle of nineteenth century
in
AFGHANESTAN

BY
CANDIDATE ACADEMICIAN
MOHAMMAD AZAM SISTANI

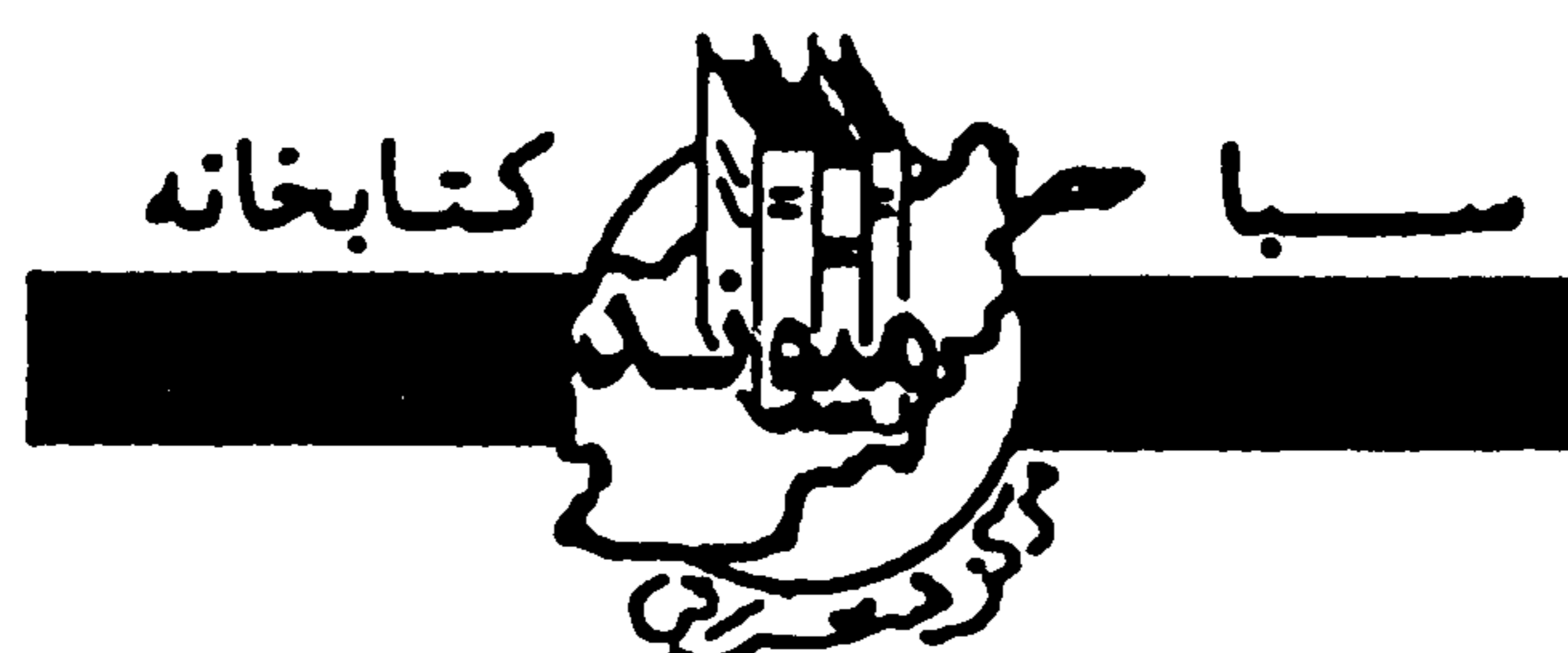
SWEDEN 1999



کتاب منتشر شده مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه

- سیره النبی ﷺ (ترجمه، فارسی الرحیق المختوم)
- تاریخ نبوت و انبیاء
- فقه آسان، فارسی و پشتو (جلد اول و دوم)
- فقه عبادات، فارسی و پشتو
- احکام فقهی برای زن مسلمان
- تاج التواریخ
- افغانستان در مسیر تاریخ (جلد اول و دوم)
- تاریخ افغانستان در سه جلد (تألیف مرحوم کهزاد و ...)
- اردو و سیاست «در سه دهه، اخیر افغانستان»
- کرباس پوشهای برهنه پا
- افغانستان گذرگاه کشور کشاوران
- داؤد خان در چنگال کی جی بی (فارسی و پشتو)
- حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی
- جغرافیای تاریخی افغانستان (تألیف مرحوم غبار)
- جغرافیای تاریخی افغانستان (تألیف مرحوم حبیبی)
- دهه، قانون اساسی
- نگاهی به عهد سلطنت امانی
- تحلیل واقعات سیاسی افغانستان (۱۹۱۹-۱۹۹۶)
- از سقوط سلطنت تا ظهور و اجراءات طالبان
- فدرالیزم و عواقب آن در افغانستان
- آسیای میانه و افغانستان در کنار آتش
- افغانستان در قرن نزده
- بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی
- پادشاهان متأخر افغانستان
- تاریخ روابط سیاسی افغانستان «از امیر عبدالرحمن خان تا استقلال»
- افغانستان از امیر کبیر تا رهبر کبیر
- بحران و نجات
- محاکمه، خابنیز ملی
- افغانستان تجاوز شوروی و مقاومت مجاهدین
- توفان در افغانستان
- جنگ در افغانستان
- شخصیت علمی، سیاسی و اجتماعی شهید میوندوال
- محمد هاشم میوندوال (تألیف محمد نجیم آریا)
- سیر ژورنالیزم در افغانستان
- مرداره قول اس
- و ...

حق چاپ برای ناشر محفوظ است



دهکی نعلندی، بازار قصه خوانی، پشاور
تلفون: ۲۵۶۵۵۲۰ و ۴۳۸۶۱

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**